

فرزندم اینچنین باید بود

جلد دوم

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-

فرزندم اینچنین باید بود / طاهرزاده،

اصغر. - اصفهان: بُالمیزان، 1383. - 1387.

580 ص.

ISBN: 978-964-2609-13-0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

1- تعلیم و تربیت در منظر علی شرح نامه 31

نهج البلاغه- ج. 2 - شرح نامه 31 نهج البلاغه.

2- علی‌بن‌ابی‌طالب، امام اول، 23 قبل از هجرت-

40ق. - - کلمات قصار. 3- اخلاق اسلامی.

BP39/5/ ط 8ك 1387

297/9155

کتابخانه ملی ایران

2202 - 83 م

فرزندم اینچنین باید بود

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکیبا

تاریخ انتشار: 1387

حروفچین: گروه فرهنگی

قیمت شومیز: 6000 تومان

المیزان

شمارگان: 3000 نسخه

قیمت گالینگور: 7000 تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان طرح جلد: محمد

فاطمی‌پور

صحافی: سپاهان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است
مراکز پخش:

1- گروه فرهنگی المیزان تلفن: 7854814-

0311

2- دفتر انتشارات لبالمیزان همراه:

09131048582

فهرست مطالب

19.....	مقدمه
21.....	مقدمه مولف
21.....	خلاصه آنچه در جلد اول گذشت
29.....	جلسه بیست و یکم، حجاب بزرگ خودبینی
31.....	سیری به سوی بی‌کرانگی جان
34.....	هنر شناخت نادانی‌ها
39.....	خودپسندی، مانع راه
43.....	چگونه «مَن» در ذهن ساخته می‌شود
49.....	برای خود باش!
55.....	چگونگی سیر به سوی قیامت
58.....	چگونگی سیر به سوی منازل معنوی
60.....	برکات قیامتی‌شدن در دنیا
69....	جلسه بیست و دوم، آداب و ادب سلوک إلی الله
71.....	معنی سلوک إلی الله
80.....	خصوصیت طی مسافت در دین
84.....	سیر به سوی ناکجاآباد!
86.....	نماز؛ سیر به سوی حق
88.....	دقت در وسیله‌ی رسیدن

فرار از سختی‌ها، نه؛ مدارا، آری!	92.....
جلسه بیست و سوم، نقش انفاق در حیات ابدی	101
مدیریت عقل و قلب	104.....
آفات غفلت از جهت حقیقی زندگی	114.....
زندگی برای دیگران یا برای خود؟	119.....
ریشه احساس فقر	121.....
برکات انفاق	123.....
جلسه بیست و چهارم، آمادگی جهت حیات ابدی	131
برکات تذکر قیامت	134.....
مشکل کجاست؟	137.....
چگونگی دل‌کندن از دنیا	139.....
اتحاد ناخود با خود	142.....
شتاب به سوی قیامت	145.....
شرط عبور از دنیا	148.....
عوامل سیر به سوی نور قیامت	154.....
انقلاب اسلامی؛ صراطی به سوی بهشت	155.....
علی♦؛ صراط مستقیم	157.....
خصوصیات اهل جهنم	161.....
قیامت؛ جدی‌ترین زندگی	163.....
دنیا؛ شرایط ارتباط با خدا	166.....
جلسه بیست و پنجم، جایگاه دعا در فرهنگ	
اولیاء الهی	169.....
نظر به افق‌های دور	172.....
راز دعا	177.....
دعا؛ عامل امیدواری	179.....
وسعت تأثیر دعای همراه با یقین	187.....
دعا و رابطه بی‌واسطه با خدا	192.....

198.....	خداوند؛ مطلوب حقيقي دعاکننده
203....	جلسه بيست و ششم، دعا؛ دريچه خدا داشتن
208.....	نقش دعا در وسعت روح
213.....	ريشه ي غم ها
217.....	برکات ارتباط با خدا در برزخ
221.....	حجاب از طرف ما است
223.....	آنچه را بايد از خدا خواست
226.....	دعا؛ عامل نجات از تنگناي ماديّات
227.....	مباني فلسفي دعا
231.....	جلسه بيست و هفتم، برکات توجه به حيات ابدي
234.....	راز استفاده درست از دين
235.....	احساس حضور در ابدیت
237.....	ريشه اضطراب هاي جهان مدرن
241.....	نخواستن دنيا به جاي خواستن آن
244.....	وقتي مُردن را سخت مي کنيم
247.....	انتظاري ماوراء دنيا از دنيا!
251.....	تغيير نگاه
252.....	خستگي هاي فرار از مرگ
257.....	زيبائي هاي زندگي با مرگ
261.....	جايگاه همسر و فرزندان در زندگي
264.....	عوامل جدّي ديدن دنيا
266.....	مبناي فلسفي غير تدريجي بودن مرگ
269.....	ما مي مانيم و خدا
271.....	زندگي در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش
274.....	به سوي لقاء حق
281.....	جلسه بيست و هشتم، ياد مرگ
286.....	غفلت از مرگ عامل اصلي پوچي

289	یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر
290	زیباترین زندگی
295	ترس از مرگ چرا؟
297	دنیا خود را می‌نمایاند
298	ریشه‌ی رذالت‌های اهل دنیا
300	دنیا؛ عامل حاکمیت و هم
302	مقاصد مجهول!
306	آینه‌ی عبرت
311	جلسه بیست و نهم، دنیا؛ حجاب رؤیت قیامت
314	رهایی از پوچی
317	فرار از دنیا به دنیا
318	بصیرت همه‌جانبه
320	چگونگی نزدیکی به قیامت
322	سیر به سوی مأنوسات حقیقی
326	سیر به سوی قیامت، کیفی یا کمی؟
328	آرزوهای دست‌نیافتنی
331	راز نجات از برنامه‌های وهمی
334	آرزو سازی یا وظیفه‌پردازی!
335	اجل؛ تنفسی زیبا
339	جلسه سی‌ام، تغییر درون یا بیرون؟
342	دنیا و ناکامی
344	تغییر خود یا تغییر دنیا؟
349	وقتی دنیا مسیر باشد و نه مقصد
350	جدایی از حرص
352	حرص‌های محرومیت‌آفرین
354	برتر از دنیا
359	ما برای دنیا، یا دنیا برای ما؟

361	رمز و راز آزادگي
367	داشتن‌هاي پر زحمت
371	جلسه سي و يکم، شغل پاک
374	طمع و ناکامي
376	راه درمان طمع
377	شغل پاک
385	کم ولي با برکت
388	زندگي بدون زحمت
390	برکات سکوت
390	آفات کثرت کلام
396	برکات آنچه در دست تو است
403	جلسه سي و دوم، رويحه بي‌نيازي مؤمن
406	راه نجات از فقر
409	تمدني آرامش‌بخش
411	غني‌ترين ملت
413	آفات حرص عنان‌گسيخته
415	عالم عفاف اقتصادي
419	سر نگه‌دار خود باش
422	تلاش‌هاي بي‌ثمر
425	حجاب‌هاي پُر حرفي
428	سکوت و سخن‌گفتن روح‌ها
431	بهترين بهره‌وري از دين
435	جلسه سي و سوم، سختي‌هاي تکامل ساز
438	غذاي حرام حجاب ارتباط با خدا
440	بدترين اعمال
442	دردهاي مسرت‌بخش
446	دشمنان با برکت

452.....	نابینایی‌های نفس اماره
456.....	کوتاه اندیشی و آرزوهای بلند
458.....	وقتی زندگی شروع می‌شود
463.....	بهترین زندگی
467.....	جلسه سی و چهارم، آفات آرزوهای دنیایی
470.....	زندگی در عدم!
473.....	چگونگی احساس حضور قیامت در حال
476.....	آرزوها و تخریب جهت‌گیری‌ها
478.....	عقل؛ حافظ تجربه‌ها
481.....	دین؛ عامل شکوفایی عقل
486.....	خطر غفلت از فرصت‌ها
488.....	تلاش‌های یک بُعدی
489.....	غفلت از فساد حقیقی
490.....	زندگی ماوراء تمدن غربی
493.....	خطر فاسدکردن معاد
499.....	خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان
501.....	بصیرت محدود دیدن دنیا
505.....	جلسه سی و پنجم، محدود بودن زندگی
508.....	دوراندیشی‌های قلبی
511.....	بهترین موضع‌گیری‌ها
514.....	مخاطرات انسان‌ساز
518.....	زندگی‌های تاریخ‌ساز
523.....	یاوران پست و دوستان غیر مطمئن
528.....	کم‌ترین تلاش، کافی‌ترین بهره
530.....	نیازهای وهمی
533..	جلسه سی و ششم، عوامل رفع لجاج با برادران
536.....	اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا

540	روحیه های ویران شده
544	آزادی از مقایسه ها
547	تنفس آزاد
552	آفات غفلت از وسعت انسان ها
555	قلب های آزاد
560	برکات فرو بردن غضب
563	جلسه سی و هفتم، آزادی از غضب
566	عوامل ایجاد خشم
569	چه جای خشم
575	خشم مقدس
581	غضب دین سوز
582	خواست تشریعی و نظام تکوینی
585	رقابت یا رفاقت؟
590	شیرین ترین پیروزی
592	راهی برای برگشت
595	جلسه سی و هشتم، تلاش برای حفظ ارتباط
599	کشتن دشمنی ها
601	خوش بینی به جای بدبینی
603	دوستی های پایدار
606	مسئولیت های گسترده
610	دشمنان شادی آفرین
617	برکات دفاع مقدس
619	جلسه سی و نهم، رزق حقیقی و غیر حقیقی
621	دستورات دین، عامل جهت گیری به سوی عالم غیب
624	تحلیل های غلط نسبت به فقر و ثروت
626	جایگاه دارایی ها

628	جایگاه رزق در زندگی
629	وظیفه انسان بندگی است
630	غم های پوچ
639	جلسه چهل، ادب حق، ادب دین، ادب خلق
641	موعظه پذیری
644	موانع تأثیر وعظ
651	شرط تحقق ادب حق
653	ادب حق، شرط رعایت ادب خلق
659	خودفریبی پنهان
666	راه نجات از افسردگی
671	برکات یقین
674	نمونه هایی از حُسن یقین
677	جلسه چهل و یکم، چگونگی زدودن غم ها
679	شکوفایی گنجی پنهان
681	عالم؛ بستر تعالی انسان
684	رمز سازگاری عالم با انسان
686	دوستی های قدسی و پایدار
688	ریشه ی سختی های جانکاه
693	به دنبال ناکجا آباد
697	غم مقدس
698	رمز آزادی از خود
701	دوستی ها و تولد جدید
704	آفات عبور از حق
708	راز پایداری
711	جلسه چهل و دوم، حقیقت انسان و عبودیت
713	حجاب اعتبارات
716	حقیقت انسان

718	فرار از خود
721	آفات بی‌هویتی
725	وقتی انسان جای خدا می‌نشیند
728	ورود به عالم پایداری
730	پایدارترین اتصال
732	فقط نگاه
735	جلسه چهل و سوم، دوستی‌های غیر حقیقی
739	عوامل اختلال پیوند با خدا
742	امنیت قلبی نسبت به همدیگر
748	یأس کارساز
750	دارایی و ناکامی
757	جلسه چهل و چهارم، آفت اعتماد به اسباب‌ها
759	ماوراء ابزارها
765	شروع تنفس معنوی
769	گشایشی به سوی عقل
774	بالا تر از زمانه
781	جلسه چهل و پنجم، روح زمانه
783	نقش روح زمانه
785	تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو
790	برکات شناخت روح زمانه
792	اهداف مقدس و همراهان ناباب!
796	خانه‌های بی‌همسایه
798	تنهایی آزاردهنده
	جلسه چهل و ششم، بی تأثیری دین در فرهنگ خنده
803	
805	آفات خنده و بی‌خیالی
808	محرومیت از جدیت‌ها

811	تعدادل در شاديها
813	چهل و خنده زياد
815	وقتي افراد همديگر را سرگرم كنند
816	تسليم ميلها يا تسليم حق؟
820	فرهنگ خنده و هيچانهاي بيهدف
824	سرگرمي يا گفتگو؟
828	فرهنگ خنده و نفي جديتها
829	دين و زبان مخصوص ديني
832	فرهنگ خنده و گسستگي فكري
833	فرهنگ خنده و گسستگي تاريخي
834	غفلت از مهمترين نياز
836	الگوهاي خطرناك
841	جلسه چهل و هفتم، مشورت با زنان
845	مرد و زن داراي حقيقتي واحد
848	ارزش مساوي شخصيت زن و مرد
850	محروميت از بهشت
853	مادر و ارزشهاي متعالي
855	عدم مشورت با کدام زن؟
862	آشفتگي روح زنان در بيرون خانه
864	محروميت بزرگ
867	آفات غيرتورزي بيجا
870	زن و هويت جديد
874	مربي و آسودگي روان
877	زنان و ظرائف تربيت
880	زنان و رويهي عرفاني
882	كارآيي دلِ مادران
885	جلسه چهل و هشتم، بركات ارتباط با ارحام

887	پایه های تمدن اسلامی
890	مبارکترین اجتماع
891	آفات فردگرایی
893	برکات ارتباط با ارحام
897	جایگاه وظیفه ی پدر و مادر در تربیت فرزندان
904	راه آزادی روح برای بندگی

مقدمه

مدتی این مثنوی تأخیر مهلتی بایست تا خون
1- پس از چاپ جلد اول شرح «نامه‌ی سی و یک»
نهج‌البلاغه به نام «فرزندم؛ این‌چنین باید بود»،
و استقبال عزیزان از آن که منجر به چاپ دوم جلد
یک شد، انتظار به حق عزیزان آن بود که زودتر از
این‌ها جلد دوم در اختیارشان قرار گیرد، ولی
عوامل مختلف از جمله کثرت امور، کار را عقب
انداخت. ولی بحمدالله این تأخیر موجب شد که
خواننده‌ی محترم در حالی با بحث روبه‌رو شود که
موضوعات با توسعه‌ی کامل‌تری تدوین شده و
إن شاء الله می‌توان بهره‌ی بیشتری از آن برد.

2- همچنان که مستحضرید توصیه‌های زندگی‌ساز
حضرت مولی‌الموحدین ♦ به فرزندشان برنامه‌ی کاملاً
جامعی برای شکل‌دادن به یک زندگی است و لذا
نباید به این کتاب با این دید نگاه کرد که
بخوانیم و از محتوای آن مطلع شویم و دیگر تمام.
بحث‌ها طوری است که پس از آگاه‌شدن از محتوای آن
باید در شرایط‌های مختلف به آن رجوع نمود و از

رهنمودهای حضرت ♦ متذکر شد و به خود آمد. کتابی است که باید همواره در دست باشد و بدان دل داد و از آن نور گرفت.

3- با این‌که بهترین نتیجه وقتی گرفته می‌شود که عزیزان موضوع را با مطالعه‌ی جلد اول شروع کنند و سپس به مطالعه‌ی موضوعات جلد دوم بپردازند، ولی نوع مباحث طوری است که از هرکجا شروع بفرمایید ان شاء الله بهره‌ی کافی را خواهید برد.

4- تعادل در زندگی و تصمیم‌گیری صحیح نیاز اساسی هر انسان و هر خانواده است و توصیه‌ی حضرت ♦ به فرزندشان چنین مهمی را ممکن می‌سازد. لذا لازم است ابتدا با یکمرتبه خواندن کتاب، در فضای آن قرار گیریم و سپس در هر فراز از آن به طور جداگانه و به نحوه‌ی خاص توجه کرد، تا تعادل مورد بحث آرام آرام جای خود را در روح و روان ما باز کند.

موضوعات به قدری دقیق و عمیق و اساسی است که با یک نظر به عنوان‌های آن انسان را متوجه این امر می‌کند که حضرت ♦ از قبل ظریفترین زاویه‌های روان ما را می‌شناخته‌اند و دقیقاً غذای جان ما را در اختیارمان قرار داده‌اند.

به امید بهترین استفاده از توصیه‌های حضرت مولی‌الموحدین ♦

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مولف

خلاصه آنچه در جلد اول گذشت

همچنان که عزیزان مستحضرنند حضرت امام الموحدين علي ♦ در نامه اي که به فرزندشان حضرت امام حسن ♦ مرقوم فرمودند، چندین هدف را دنبال کردند. یکی این که مورد خطاب خود را جواني در نظر گرفتند که آرزوهایی دارد و می‌خواهد در این دنیا به آن آرزوها دست یابد. درست است که در ظاهر امر، شخص مورد خطاب؛ انسان معصومي است که پس از حضرت امیرالمؤمنین ♦ باید امام مسلمین باشد، ولی در این نامه از این نظر حضرت به امام حسن ♦ نگاه نکردند، بلکه امام حسن ♦ در این نامه به عنوان جواني از جوانان عالم بشري مورد خطاب اند، تا هر جواني احساس کند او هم مورد خطاب این نامه است، و به عبارتي دیگر حضرت امام حسن ♦ در این نامه به عنوان نماد همه جوانان مد نظر هستند.

دومین هدفی که حضرت در نوشتن نامه دنبال می‌کنند؛ طرح عالی‌ترین دستورالعمل حکیمانانه در

قالبي ملموس و قابل عمل است، تا هرکس عزم رسيدن به مراتب عالي انساني را دارد بتواند به راحتی از آن بهره گيرد. آنچنان مطالب حکيمانه و با حساب و دقت طرح شده که بزرگان اهل علم و حکمت اقرار دارند اصول هرچيزي که بنا است يک انسان در زندگي بشناسد و بدان عمل کند در آن نامه درج شده است.

براي يادآوري آنچه در جلد اول اين کتاب گذشت، سرفصلهاي جلسات گذشته را به طور مختصر طرح مي‌کنيم:

در جلسات اول و دوم، حضرت فرزندشان را متوجه انواع خطرات جسمي و روحي کردند که در پيش رو دارد، تا گرفتار روزمرگي‌ها نگردد و با واقعيات زندگي درست برخورد کند. سپس موضوع عدم غفلت از مرگ و حيات ابدي را پيش کشيدند تا اولاً: ناپايداري‌هاي دنيا و چموشي‌هاي آن را طبيعي بدانيم. ثانياً: از بي‌وفايي دنيا عبرت گرفته در آباداني آخرت بکوشيم، و غم خودخوردن به معني واقعي آن، همين است.

در جلسه سوم و چهارم، بحث آبادکردن قلب با ياد خدا، و اعتماد به خدا و زنده‌کردن قلب با موعظه، و ميراندن اميال نفس‌ماره با زهد، و يادآوري مرگ جهت کنترل ميل‌ها و آرزوها، بحث‌هايي بود که توجه به آن‌ها در سير و سلوک بسيار کارساز خواهد بود.

در جلسات پنجم و ششم، حضرت با توجه دادن به زندگي گذشتگان و عبرت گرفتن از آنچه بر آن‌ها

رفت، انسان را به خود می‌آورند که مواظب باشد در درّه‌ای که گذشتگان عمر خود را هلاک کردند، فرو نیفتد.

نیز توصیه مؤکد فرمودند که هم‌اکنون در اصلاح جایگاه اصلی‌ات برنامه‌ریزی کن و آخرت خود را به دنیایت بفروش، سپس راه‌هایی که انسان بتواند این دستورالعمل را عملی کند، پیشنهاد می‌فرمایند. مثل این‌که می‌فرمایند: حرفی که نمی‌دانی نزن، و آنچه به عهده‌ات نیست انجام مده.

هم‌چنین با توجه دادن به قیامت، انسان را از انتخاب‌های مبهم و پوچ‌رهای می‌دهند و با توصیه به امر به معروف و نهی از منکر متذکر می‌شوند علاوه بر بهره‌مندی از برکات اجتماعی آن، امر به معروف جبهه انسان را از جبهه‌های کفر و ظلمت جدا می‌نماید و انسان اهل معروف می‌گردد.

در جلسات هفتم و هشتم و نهم، توصیه می‌فرمایند در راه حق نگران سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای مباش، و وقتی در مسیر حق قرار گرفتی بدون هیچ‌گونه نگرانی خود را در گرداب حوادث بینداز، از طرفی در دین اندیشه کن تا مؤمن سطحی و عملزده نباشی، و از طرف دیگر با پایداری در دین‌داری، زمینه ظهور برکات آن را در قلب و جان خود فراهم آور.

سپس فرمودند: فرزندم وقتی راه و مقصد را پیدا کردی دیگر جا دارد که خود را به خدا بسپاری که در این حالت به پناهگاهی مطمئن و مدافعی شکستناپذیر دل سپرده‌ای. فقط خالصانه از خدا کمک بخواه، زیرا که عطا و حرمان، هر دو به دست اوست

و از چنین خدایی تقاضای خیر و برکت برای زندگی و امورات داشته باش.

سپس در جلسه دهم، حضرت موضوع بی‌حاصلی «علم لا ینفع» را به میان کشیدند تا انسان به بهانه علم‌آموزی از جهت‌گیری به سوی حقایق محروم نگردد و دانی‌ها را دارایی بیندارد.

در جلسات یازدهم و دوازدهم، حضرت انگیزه خود را از نوشتن این نامه، آمادگی قلب فرزندان جوان‌شان مطرح می‌فرمایند و این که قلب جوانان همانند زمین خالی از زراعتی است که هر دانه‌ای در آن بکاری همان سبز می‌شود، و اگر به وقت خود آن کار صورت نگیرد، قلب سخت می‌گردد و در پذیرش حقایق از خود مقاومت نشان می‌دهد. سپس تعلیم کتاب الهی و دستورات اسلام و حلال و حرام آن و متمرکز شدن بر آنچه را خدا بر انسان واجب نموده است مدّ نظر قرار می‌دهند.

در سیزدهمین جلسه، نقش تقوا و بی‌اضطرابی و آرامش حاصل از آن مورد گفتگو است و این که چگونه می‌شود انسان ماوراء زمان و مکان زندگی کند.

در چهاردهمین جلسه، سخن حضرت در مورد تقوا و توجه به گذشته توحیدی‌مان پیش آمد و این که معلوم کنیم باید به دنبال چه چیز باشیم و چه آفاتی ما را از هدایت واقعی محروم می‌کند تا بتوانیم از داشته‌هایمان مسیر درست زندگی را انتخاب کنیم و از انگیزه‌های سالم در تحقیق، محروم نشویم. حضرت؛ داشتن قلب سالم جهت تشخیص حق از باطل را

ضروري مي‌دانند تا انسان بتواند در مقابل حق به‌راحتي خاضع باشد.

در پانزدهمين جلسه، حضرت ما را متوجه حضور همه‌جانبه حق مي‌کنند و اين‌که همو که مالک مرگ است، مالک حیات نیز هست، و آن‌که مي‌آفريند، همان کسي است که مي‌ميراند و همان کسي که فاني مي‌کند، هماني است که باز مي‌گرداند، و آن که به بلا مي‌آزماید، هماني است که از بلا مي‌رهاند. با تذکر به چنين مسائلي انسان را در آغوش توکل به حق وارد مي‌کنند و در ادامه مي‌فرمايند: اين جهان پا نگرفت جز به نعمت‌ها و امتحان‌ها و پاداش‌ها و کيفرها به روز رستاخيز، تا از اين طريق افق تجزيه و تحليل انسان را به عميق‌ترين لایه زندگي يعني زندگي در معاد سير دهند.

در شانزدهمين جلسه، حضرت پس از تأکید بر نکات گذشته ما را متوجه اين امر نمودند که همه حوادث عالم براي آن است که ما متوجه حضور همه‌جانبه خداوند بشويم و بفهميم چاره کار در بندگي خدا است، خدایي که هر آنچه بهترين است انجام داده، از اندام موزون بگير تا روزي مورد نیاز. سپس مي‌فرمايند: براي بندگي خدا عالي‌ترين آگاهي را رسول خدا ﷺ آورده است پس در رستگاري خویش به رهبري او دلخوش باشيد.

در هفدهمين جلسه، نظر را به توحيد پروردگار معطوف داشتند و اين‌که در همه مناسبات، متوجه آن یگانه مطلق باشيم، یگانه‌اي که اول است قبل از اشیاء بدون اولیت عددي، و آخر است بعد از همه

اشیاء، بدون آخریت مکانی. این فراز نگاه توحیدی نابي را به میان آورد.

در هجدهمین جلسه، بر همان نگاه توحیدی تأکید شد و این که خداوند برتر از آن است که قلب و یا بصر بتواند بر او احاطه یابد، نهایتاً «آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید» و پرتوی از نور او به جان طالب او می‌رسد.

سپس حضرت ما را در عین ذلّ عبودیت متوجه عزّ ربوبیت خداوند می‌کنند و این که آن اعمالی را که شاید پروردگاری او ست انجام دهیم و نگران کوتاهی‌های خود و عقوبت آن باشیم.

در نوزدهمین جلسه، حضرت ما را متوجه مسافرخانه‌بودن دنیا نمودند و این که منزل اصلی ما جای دیگر است و سختی‌های راه را برای رسیدن به منزل اصلی نباید به چیزی گرفت، انسان عاقل چیزی را دوست دارد که او را به خوبی به آن منزل اصلی برساند و لذا دوستی‌ها و دشمنی‌هایش را در این راستا تنظیم می‌کند.

در بیستمین جلسه، آثار بد غفلت از قیامت و مشغول‌شدن به دنیا را مطرح می‌کنند، سپس انصاف را گوشزد می‌نمایند که ای فرزندانم! خود و دیگران را با یک میزان بسنج و لذا چیزهایی را برای دیگران بپسند که برای خود می‌پسندی. و نیز آنچه ندانی مگویی، تا از این طریق و با پیدا شدن تعادل شخصیت، مسیر توحیدی به سوی محبوب به راحتی طی شود. إن شاء الله

با امید به اینکه شما خوانندگان محترم
بتوانید طرحی کامل برای زندگی خود بدست آورید
جلد دوم کتاب «فرزندم این چنین باید بود» را
خدمتتان تقدیم می کنم.

طاهرزاده

جلسہ

بیست

و

یکم

حجابِ نودک

خودکپی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیری به سوی بی‌کرانگی جان

«يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ
بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ
اَكْثِرْ لَهُ مَا تَكْثُرُهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمَ كَمَا لَا
تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ
إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِخْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِخُهُ مِنْ
غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ
نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا
تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ وَ
اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ
مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ
الْإِزْتِيَادِ وَ قَدَرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ
الظَّهْرِ».

ای فرزندم! خود را ما بین خود و دیگران
ملاک و میزان قرار ده، پس برای دیگران
آنچه را بپسند که برای خود می‌پسندی، و بر
دیگران مپسند آنچه را که برخود نمی‌پسندی،
بر دیگران ستم روا مدار همان طوری که
نمی‌خواهی بر تو ستم شود، و نیکی کن چنان
که دوست داری بر تو نیکی شود، آنچه را که
از دیگری ناپسند می‌شماری، از خود ناپسند
شمار، و از مردم خوشنود باش بدانچه که
خوشنود می‌شوی برای آن‌ها از طرف خودت،
آنچه را که نمی‌دانی مگو هر چند که
دانسته‌های تو اندک است، و آنچه را که

دوست نداری در باره تو بگویند، تو نیز
مرگو. و بدان که پیشاپیش تو را هی است
دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی‌نیاز نیستی
در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی
نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه
تو را رساند و پشتت سبک ماند.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ در ادامه نصایح و
دستورالعمل‌های حکیمانه به فرزندشان می‌فرمایند:
در راستای هرگونه قضاوت و داوری که می‌خواهی
نسبت به دیگران انجام دهی، همواره خود را در
نظر بگیر، و با چنین توجهی هرچه را برای دیگران
می‌خواهی همان را برای خود دوست داشته باش و
آنچه را برای دیگران نمی‌خواهی همانی باشد که
برای خود نمی‌خواهی. تا از این طریق یک نحوه
اتحاد روحانی بین تو و بقیه انسان‌ها برقرار شود
و جانت وسعت یابد و از زندان تنگ خودخواهی و
فردگرایی آزاد گردی.

جان انسان به جهت مجرد بودنش محدود به هیچ
مکان و زمانی نیست و لذا وسعت آن بیکرانه است،
حال اگر انسان‌ها در انتخاب خود سعی کنند مطابق
بیکرانگی روحشان عمل کنند، در واقع به جانشان
جفا نکرده‌اند و آن را در جای خود قرار داده‌اند.
در راستای آزادکردن جان از محدودیت‌ها و
تنگناهای روانی در ادامه توصیه می‌فرمایند: «ظلم
نکن، همچنان که نمی‌خواهی به تو ظلم شود» تا
مرزها و دوگانگی‌ها که سخت آزاردهنده است و موجب
کینه و حسد می‌شود، و منشأ خاطرات آزاردهنده

است، همگی از صحنه روح و روان انسان رخت بر بندد
و نیز می‌فرمایند:

«وَأَحْسَنُ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ»

همچنان که دوست داری برخورد دیگران با تو
محبت‌آمیز و نیکو باشد، تا بتوانی از منظر دوستی
به دیگران، با آن‌ها ارتباط داشته باشی، خود نیز
با چنین اراده‌ای با دیگران برخورد کن، تا
ببینند در سراسر قلب تو کوچکترین لکه کدورتی
نسبت به آن‌ها وجود ندارد.

«وَأَسْتَقْبِخْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِخُهُ مِنْ

غَيْرِكَ»

حال که می‌خواهی در دشت جان انسان‌ها به
زیباترین شکل به تماشا وارد شوی، پس هر آنچه را
برای خود نمی‌پسندی و نمی‌خواهی خودت به آن آلوده
باشی، برای دیگران می‌پسند، و تلاش کن دامن بقیه
نیز از آلودگی‌ها مبرا باشد، زیرا گمشده انسان‌ها
محبتی است که با آلودگی‌ها هرگز رخ نمی‌نماید و
حتی امر به معروف و نهی از منکر بین مؤمنین در
راستای محبت هرچه بیشتر به همدیگر است و برای
این است که بتوانند عوامل یگانگی را پدیدار
دارند و زمینه دوگانگی‌ها را از دامن یکدیگر پاک
کنند.

«وَأَرْضُ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ

نَفْسِكَ»،

بنظر و عوامل خوشنودی و رضایت جان خود را
بشناس، آنگاه سعی کن با ایجاد همان خوشنودی‌ها در
دیگران، عملاً خوشنودی خود را به دیگران هدیه

د هي، کاري کن که منشأ فوران خوشنودي براي ديگران باشي. وقتي از سایه‌ی سياه خودبيني و خودخواهي و خودپرستي متنفر شدي و خواستي از آن رهايي يابي، يک راه جلو تو باز مي‌شود و آن اين‌که هرچه تو را خوشنود خواهد کرد، همان از طرف تو به مردم برسد، و نيز راضي و خوشنود باش که از طرف مردم همان به تو برسد بدون آن‌که از مردم انتظارهاي زياد داشته باشي. همان‌طور که انتظار داري مردم موقعيت تو را درک کنند و از تو انتظار زياد نداشته باشند.

راستي که تذکر فوق جهت نجات از حجاب‌هاي خودبيني و خودخواهي و خودپرستي چقدر راهگشا است، که انسان دائماً خود را جاي مردم قرار دهد.

هنر شناخت ناداني‌ها

حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ»؛

آنچه را که نمي‌داني نگو، و اگر آنچه

مي‌داني کم و اندک است، باز مگو.

ما به همان اندازه که وظيفه داريم انسان‌ها را از حقايق آگاه کنيم، وظيفه داريم آگاهي‌هاي ناقص به انسان‌ها ندهيم و در مواقعي که دانايي ما در موضوعي ناقص است بايد سکوت کرد حتي اگر به جهت اين‌که چيزي نمي‌گوييم گمان کنند به کلي علم نداريم.

آري! آنچه نمي‌داني نگو و هرچند اطلاع کمي از موضوعي داشته باشي باز بايد اظهار نظر نکنی،

زیرا آن اطلاعات کم به نحوی همان ندانستن به حساب می‌آید که باید اظهار نظر نکرد. ممکن است با سکوت تو فکر کنند اصلاً نمی‌دانی، بسیار خوب، این طور فکر کنند، خطر هلاکت در اظهار نظر نسبت به این‌که فکر کنند چیزی را نمی‌دانی بسیار بیشتر است. اگر خوب دقت کنید، تذکر عجیبی است. تأکید می‌فرمایند: آنچه را که نمی‌دانی یا کم می‌دانی، نگو تا در راستای یگانه شدن با جان انسان‌ها، آن‌ها را گرفتار جهالت نکرده باشی. البته در ابتدا خیلی کار می‌برد تا آدم به مرحله‌ای برسد که اولاً؛ نادانی‌هایش را بشناسد. ثانیاً؛ در راستای خدمت به دیگران خود را در موضوعی که علم کافی به آن ندارد، عالم نشان ندهد. متأسفانه کم‌اند انسان‌هایی که نادانی‌هایشان را بشناسند و و همیات و حدسیات خود را علم به حساب نیاورند، این يك شعور بلند می‌خواهد. شعور و آگاهی به خلأهای نفس یک نوع شعور اساسی به خود است. درست به همان اندازه که کم‌اند انسان‌هایی که به نادانی‌هایشان آگاه باشند، انسان‌هایی که دانایی‌هایشان کم است ولی خودشان را خیلی عالم می‌دانند، بسیار زیاداند. باید متوجه باشیم اگر خودمان را خیلی فهیم و عالم می‌دانیم به این علت است که نور عقلمان به ضعفایمان نیفتاده است تا نادانی‌هایمان نمایان شود، به عبارت دیگر نور عقلمان کم است، و به واقع آزاد شدن از تَوَهُّم دانایی کار مشکلی است. در نظر بگیرید شب‌هنگام چند کودک را که در خانه‌ای تنها به سر می‌برند

همراه با سکوت شب، ناگهان يك برگ از درخت
می‌افتد، يکي با پذیرفتن ساخته‌هاي و همش می‌گوید:
دزد در خانه است! و توهم وجود دزد را در ذهن
بقیه به عنوان واقعیت بیرونی شکل می‌دهد. به
همدیگر می‌گویند: بیایید فرار کنیم! و همگی به
طرف کوچه فرار می‌کنند، بعد هم، قسم می‌خورند که
دزد در خانه است. این‌ها بین واقعیت و صورت ذهنی
که از طریق وهم ایجاد شده است فرقی نمی‌گذارند و
به عبارت دیگر نادانی‌هایشان را نمی‌شناسند. در
نتیجه يك احتمال ضعیف ذهنی را علم کامل به
واقعیت می‌دانند و روی آن قسم‌هاي غلیظ هم
می‌خورند و هرگز هم نمی‌پذیرند که حرفشان واقعیت
ندارد. اگر خودمان را بررسی کنیم، خواهیم دید
ما هم مثل آن کودکان گاهی يك احتمال ضعیف ذهنی
را علم کامل به واقعیت می‌دانیم و در نتیجه با
حدس‌ها و پیش‌فرض‌هاي خودمان زندگی می‌کنیم، گاهی
با آن‌ها خوشیم و گاهی هم با آن‌ها درگیر می‌شویم.
در حالی‌که گفت:

دور می‌بینی سراب و عاشق آن بینش خود
حضرت با این توصیه مهم می‌فرمایند؛ بیا و
نادانی‌هایت را بشناس. و واقعاً این هنر بزرگی
است و البته شعور والایی هم می‌خواهد.

پس وقتی می‌فرمایند: «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ
قُلْتَ مَا تَعْلَمُ»؛ آنچه را نمی‌دانی نگو و نیز آنچه
را هم کم می‌دانی جزء نادانی‌هایت به حساب آور و
نگو، در واقع می‌خواهند ما را وارد یک زندگی پاک

و زلال بگردانند که گرفتار هیچ کدورت و ظلماتی
برای خود و دیگران نباشیم.

این کمال فوق‌العاده‌ای است که انسان علاوه بر
نادانی‌هایش، دانایی اندک‌ش هم برایش معلوم شود،
و نه‌تنها آن‌ها را بشناسد، بلکه هرگز آن‌ها را
پنهان و به عنوان دانایی‌های خود طرح نکند.

از چه می‌ترسیم؟ می‌خواهیم چه چیزی را پنهان
کنیم؟ چه اشکالی دارد که کم‌دانستن ما برای بقیه
روشن شود؟ اولین نفعش برای خود ما است تا بقیه
بیش از آنچه که هستیم از ما انتظار نداشته
باشند. دومین نتیجه‌اش هم این است که به دیگران
چیزی نگوییم که گمراه شوند و وبالش علاوه بر
دنیا، در قیامت ما را گرفتار کند. سومین برکتش
هم این است که تواضع و خشوع‌مان را از دست
نمی‌دهیم، و چهارمین فایده‌اش هم آن است که وقت
ما صرف مراجعاتی که نمی‌توانیم به آن‌ها جواب
نتیجه‌بخش دهیم، نمی‌شود. و هزاران هزار فایده‌ای
که عقل ما متوجه آن‌ها نیست و حضرت
امیرالمؤمنین ♦ به آن‌ها توجه دارند و به همان
جهات بر آن تأکید می‌فرمایند.

از طرف دیگر در این توصیه، یک نحوه تعادل
روحي برای فرد و یک نحوه تعادل اجتماعي برای
دیگران پدید می‌آید. پس باز قلبمان را متوجه سخن
امام علي ♦ می‌کنیم که می‌فرماید: آنچه را
نمی‌دانی مگو و نیز اگر آنچه می‌دانی اندک باشد
آن را هم مگو، و نگران مشخص‌شدن نادانی خود مباش
که بهره‌های فراوانی در آن هست.

یک وقت انسان بدون آن که چیزی در چنته داشته باشد ادعا می‌کند، چنین شخصی دائم باید جان بکند تا آبروی دروغین خود را پنهان کند. گفت:

ما چرا چون مدعی بهر ناموس مزور جان وقتی خواستیم آبروی دروغین برای خود حفظ کنیم هر روز نگران هستیم که نکند افشاء شود. گفت:

این همه غم‌ها که اندر از بخار و گرد و باد بعد حضرت می‌فرمایند:

«وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ»؛

و آنچه را دوست نداری در مورد تو بگویند برای دیگران مگو.

چرا که در راستای یگانگی با جان بقیه انسان‌ها و بهره بردن از انواری که خداوند به جان آن‌ها افاضه می‌کند، باید آفات این یگانگی را شناخت و از آن سخت بر حذر شد. وقتی سخنانی را نمی‌پسندیم که در مورد ما بگویند و وقتی جان بقیه را از جان خود جدا نمی‌دانیم، تلاش می‌کنیم آن سخنان را در مورد بقیه هم به کار ببریم تا به پهن‌دشت جان آن‌ها، راهمان دهند.

حضرت می‌خواهند بفرمایند اگر این دستورالعمل‌ها را رعایت نکنی زندگی‌ات به کلاف سردرگمی تبدیل می‌شود که راه ورود به عالم نور به کلی در آن ناپیدا است و در ظلمات خود فرو می‌روی و نه تنها در شخصیت فردی دچار مشکل می‌شوی، اصلاً جامعه از تعادل خارج می‌شود؛ به عکس از طریق به کار بردن چنین توصیه‌هایی روح در بستر خاکی از آرامش و

تعادل قرار می‌گیرد که منجر به سیر و سلوک او به طرف حق خواهد شد. چون تا اتحاد روحی بین انسان‌ها حاصل نشود، روح‌ها جهت الهی به خود نمی‌گیرد و لذا فرمود:

جان‌گرگان و سگان از متحد جان‌های مردان به همین جهت خدا را جانِ جان و یا جانان می‌گویند، زیرا همهٔ جان‌ها به خدا متصل است و لذا به همان اندازه که از تنگنای خود خواهی آزاد شویم و به جان‌ها نزدیک شویم، به جانان نزدیک شده‌ایم. لذا در وصف امام زمان علیه السلام گفته‌اند:

ای رهیده جان تو از ای لطیفه روح اندر مرد و زن چون یک شود چون که یک جا محو شد، پس انسان کامل با همهٔ جان‌ها متحد است و هرکس به همان اندازه که موانع یگانگی با جان انسان‌ها را دفع کرد به انسان کامل نزدیک است و توصیف حضرت در فرازی که گذشت در راستای دفع موانع یگانگی با جان انسان‌ها است تا به انسان کامل نزدیک گردد.

خودپسندی، مانع راه

«وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ
الْأَلْبَابِ فَاسْعَ فِي كَذْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِئاً
لِعَيْرِكَ وَ إِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَمْصِدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ
مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»؛

بدان که خودبینی بر خلاف راستی‌ها آفت خردهاست، پس سخت در تعالی خود بکوش و خزانه‌دار دیگران مباش، و هنگامی که راه

خویش را یافتی، در راه بندگی پرورد گارت
فروتن و خاضع‌ترین فرد باش».

همچنان که آگاهید؛ «اعجاب» یعنی خود را
پذیرفتن و به اصطلاح، دائم به خود نمره بیست‌دادن
و به تعبیر دیگر خودمان حجاب خود شویم و ماوراء
آن خود و همی، خود حقیقی را نبینیم. حضرت به
فرزندشان می‌فرمایند:

«وَاَعْلَمُ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ
الْأَلْبَابِ»؛

فرزندم! بدان که اعجاب و خیلی به خود نظر
کردن، ضد مسیر صحیح و صواب و آفت عقل و
خرد است. «صواب»، یعنی طریق رسیدن به
مقصد.

کسی که خود را دائماً مدّ نظر دارد، راه اصلی
را نمی‌بیند و جذبه‌هایی به سوی حقیقت در او شعله
نمی‌کشد. از طرفی این نوع توجه به خود و اعجاب،
مسیری است غیر از مسیر حقیقی و عملاً اعجاب به
خود، عقل و شعور انسان را می‌میراند. «لُبّ» یعنی
عقل و خرد که از هر آلودگی پاک باشد. «لُبّ» هرکس
عقل اوست. قرآن انسان‌های متعالی را
«اولوالالباب» یا صاحبان خرد می‌شمارد.

حضرت می‌فرمایند: اعجاب و خودپسندی و همواره
به خود نظر داشتن، آفت عقل است. وقتی انسان از
خود به شعف بیاید و به این حالت دامن بزند،
دیگر به چیزی بالاتر از مرتبه پایین خود نظر
ندارد و در نتیجه نظرش از حقایق بالاتر منصرف
می‌شود و این همان آفت عقل است. حضرت علی♦

می‌فرمایند: اگر خود را بپسندی و اگر از اعمال خود به شغف آمدی، اولاً؛ این کار تو ضدّ صواب است و در نتیجه مسیر غلطی را برای خود انتخاب کرده‌ای که تو را به مقصد نمی‌رساند و ثانیاً؛ عقلت را هم از بین می‌برد و به آنچه باید از طریق تعقل بررسی نمی‌رسی. چون اگر نگاه به خود و ارزش‌دادن به کارهای خود وسیله تجزیه و تحلیل امور شد، همواره هرچیزی را در محدوده محوریّت خود می‌گیریم و این مسلم ما را به انحراف می‌کشانند.

گاهی از پشت شیشه چیزی را می‌بینیم، بدون آن‌که شیشه را ببینیم، در این حالت نظرمان به آن چیزهایی است که بیرون شیشه است. ولی اگر شیشه، شیشه عجب باشد و بین ما و عالم شیشه منیت حجاب باشد، دیگر حوادث را درست نمی‌بینیم، همه چیز را غلط می‌بینیم و لذا نتیجه‌ای که باید بگیریم، نمی‌گیریم. به این دلیل است که حضرت می‌فرمایند این نوع نگاه کردن که محور هست‌ها و نیست‌ها و باید‌ها و نبایدها، خودمان باشیم، ضدّ صواب است.

آیه بر پیامبر^ﷺ نازل شد که «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»¹ ای پیامبر! تو در خُلق عظیم هستی. انسان باید خیلی به خود ببالد که خدا به او بگوید تو در خلق عظیم هستی، آن‌ها که اهل کشفاند می‌دانند این حرف یعنی چه. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «الهي اگر يك بار گویی بنده من! از عرش بگذرد

خنده من» او می‌فهمد که اگر خداوند يك بار به قلب انساني القاء کند: «عَبْدِي!» یعنی «بنده من!» او دیگر در پوستش نمی‌گنجد، چون می‌داند این ارتباط یعنی چه، حالا خدا به بنده اش بگوید: «إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ»؛ حالا پیامبر^ﷺ در مقابل چنین مدح و ستایشی عرضه می‌دارند: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي»² پروردگارم مرا ادب کرد، پس چه نیکو ادب کرد. چون حضرت^ﷺ می‌بینند که پروردگارشان چهل سال تربیتشان کرده، و لذا در این خُلُق عظیم، ربوبیت عظیم خدا را می‌بینند نه خود را. و واقعاً هم قضیه این‌گونه است که پیامبر^ﷺ دیدند. البته ما از این نوع نگاه محجوبیم، ولی باید تلاش کنیم بصیرتی در راستای عقاید توحیدی پیدا کنیم که اگر توفیقی هم برایمان هست همه را از حق بدانیم. گفت:

هر کرامت که داری ای هدیه حق بدان، نه انسان وقتی این نکته را ببیند حجاب بین او و خدا برطرف می‌شود، همانی که حافظ گفت:

حجابِ راه تویی حافظ که درمیان تو و او به انسان باید بداند که خدا گاهی با خوبی‌ها و صفات خوبی که به او می‌دهد او را امتحان می‌کند و لذا در آن شرایط بیشتر باید بترسد. حضرت یوسف[ؑ] را با خوی یوسفی امتحان کرد. چرا یوسف[ؑ] پیروز درآمد؟ چون دید این خوی و روی خوب یوسفی لطف خداست. فهمید «حُسْنِ آن دارد که یوسف آفرید»: به

بعضی‌ها هم خوی یوسفی می‌دهد، اما آن را از خود می‌دانند، و در نتیجه روسیاه می‌شوند، اگر یوسف ♦ به خود می‌نگریست، دیگر یوسف نبود او اصلاً من نمی‌بیند که بخواهد حالا آن من را بپسندد.

چگونه «مَن» در ذهن ساخته می‌شود

احساس «مَن» کردن آن هم به صورت مستقل از خدا، حالتی است که برای انسان‌های غیر الهی مطرح است. چرا «مَن» خود را «مَن» حس می‌کنم؟ چون در مقایسه با شما، به خود نظر می‌کنم و خود را جدای از شما حس می‌کنم و این می‌شود «مَن». چرا خود را «مَن» حس می‌کنم؟ چون این لیوان را لیوانی که آب به من می‌دهد حس می‌کنم. و در این مقایسه یک «مَن» برایم پیدا می‌شود، همه این «مَن» و «مَن»‌ها با مقایسه با غیر مطرح است. از طرفی غیرها به اعتبار شخصیت استقلالی‌شان هیچ‌کدام اصالت ندارند، شخصیت آن‌ها در رابطه با نسبت‌ها و مقایسه‌ها در ذهن پیدا می‌شود. این لیوان در رابطه با تشنگی من شخصیت لیوانی دارد و تشنگی من هم یک گرایش فیزیولوژیک است و مربوط به نیاز به آبی است که مربوط به بدن است و به واقع کاری به حقیقت گسترده وجود من که عین تعلق به حق است، ندارد. حالا با دقت در این مقدمات ملاحظه خواهید کرد اگر این نسبت‌ها را از من بگیرند و همه عالم را تجلیات اسماء الهی ببینیم، آن منی که موجب عجب و خودبینی می‌شود، نمی‌ماند. پس چه می‌ماند؟ گرایش به حق. چون در واقعیت فقط حق هست و بقیه ماهیات

همگی نسبت‌هایی هستند در رابطه با نیاز بدنی من. یعنی اگر مقایسه‌ها را بردارید، آن منی که به آن نظر دارید و می‌خواهید حفظ کنید، نمی‌ماند، چه می‌ماند؟ «یا رب» می‌ماند. حتی آن منی که می‌گویم: «یا رب» هم نمی‌ماند، به اصطلاح بزرگان ادراک می‌ماند، اما ادراک ادراک نمی‌ماند. مثلاً وقتی خوشحالید، فقط خوشحال هستید، همین که توجه کنید به این که من خوشحالم، دیگر خوشحال نیستید، فقط خوشحالی، خوشحالی است، تصور و فکر خوشحالی، خوشحالی نیست. همان‌طور که آب تر است ولی تصور آب تر نیست. من که دارم می‌خندم، فقط خندیدم، ولی از آن جهت که «من» به خود نظر کردم و پای نسبت به میان آمد و متوجه شدم من می‌خندم، دیگر خندیدن در صحنه نفّسام موجود نیست، بلکه خاطره و صورت ذهنی خندیدن در حافظه‌ام می‌ماند، یاد می‌آید که یک دقیقه پیش خوشحال بودم. شما وقتی خوشحالید که فقط خوشحال هستید، وقتی می‌گویید خوشحالم، دیگر خوشحال نیستید، علم به خوشحالی، خوشحالی نیست، مثل تفاوت بین غصه‌خوردن و شیون‌زدن است. کسی که می‌بندد فرزندش زیر ماشین تکه‌تکه می‌شود، آیا می‌داند بچه‌اش تکه‌تکه می‌شود یا جیغ می‌زند، آیا غصه می‌خورد یا شیون می‌کشد؟ در آن حال فقط شیون می‌کشد، اما فردا غصه می‌خورد، غصه، شیون نیست، شیون، شیون است، هنگام شیون‌زدن حتی نمی‌داند شیون می‌زند.

عُجب و خودبینی و خودپسندی این‌طوری پیدا می‌شود که انسان به من خود نظر می‌کند، در نتیجه همین که

نظر کرد، یک من دُرِدا نه پیدا می شود و همه بدبختی‌ها به خاطر پیدا شدن این «من» است که با غفلت از توجه به حق پیدا شد. در حالی که در پیامبر^۷ چنین منی نیست و لذا وقتی هم خداوند می‌فرماید تو در خُلُق عظیم هستی، منی نمی‌بیند که به عجب آید، حق را می‌بیند و نظرش به حق ادامه می‌یابد.

مولوی در مثنوی داستان خوبی دارد؛ عاشقی به در خانه معشوقش رفت و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: منم! گفت: این‌جا یک من هست، جایی برای من دیگر نداریم! و در را باز نکرد. واقعاً هم نمی‌شد در را باز کند. برای هر منی در بسته است چون دوگانگی اگر در صحنه بود هیچ کدام برای دیگری نیستند، تا من «تو» نشود، در باز نمی‌شود. عاشقی که بگوید من؛ دروغ می‌گوید. باید در مقابل معشوقش من در منظرش نباشد. باید با نگاه به معشوق حقیقی، این من و همی مجازی را سوزانده باشد. بالأخره سال دیگر آمد و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: تویی! در را باز کرد. گفت: اکنون چون منی، ای من نیست گنجایی دو من را

گفت یارش کیستی ای	3 - آن یکی آمد در
بر چنین خوانی	گفت من، گفتش برو
کی پزد کی وا	خام را جز آتش هجر
در فراق دوست	رفت آن مسکین و
باز گرد خانه‌ی	پخته گشت آن سوخته
تا بنجه‌ی ادب	حلقه زد بر در به

خداوند حقیقتاً هستی همه چیز را داده ، هستی
 بقیه موجودات به حق است و همه موجودات جلوة
 هستی او و عین اتصال به او هستند، مثل اتصال
 نور خورشید به خورشید. وقتی متوجه شدی که در
 ذات خود هیچ هستی، فوراً می‌بینی که به حق و با
 اتصال به حق هستی، بودنی داری که آن بودن، بودن
 به حق است، بقیه اش چیزی نیستی، بلکه هست تو

با ننگ زد یارش که	گفت بر درهم تویی
گفت اکنون چون منی	نیست گنجایی دو من
نیست سوزن را سر	چون که یکتایی
رشته را با سوزن	نیست در خور با
کی شود باریک هستی	جز به مقرض
دست حق باید مر آن	کاو بود بر هر
هر مجال از دست او	هر حرون از بیم او
اکمه و ابرص چه	زنده گردد از فسون
و آن عدم کز مرده	در کف ایجاد او
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ	مر و را بی کار و
کمترین کاریش هر	کاو سه لشکر را
لشکری ز اصلا ب سوی	بهر آن تا در رحم
لشکری ز ارحام سوی	تا ز نر و ماده پر
لشکری از خاک ز آن	تا ببیند هر کسی
این سخن پایان	سوی آن دو یار پاک
گفت یارش کاندرا	نی مخالف چون گل و
رشته یکتا شد غلط	گر دو تا بینی
کافونون	تا کشاند مر عدم

همان توجه به حق است. اگر به غیر حق توجه کردی، منْ حجاب حق که عامل عجب است، پیدا می‌شود، در حالی که هستی آن، یک نوع هستی و همی است و مانع توجه به حق است، نیستی است که هستش می‌پنداری. اصلاً غیر حق به نحو استقلالی در صحنه عالم چیزی نیست. به نحو استقلالی فقط یک چیز هست؛ که همان «حق» است. هرکس با نظر به حق، از هست حق بهره می‌گیرد و به هست حق، هست پیدا می‌کند. منتها هستی که عین ربط به حق است بدون هیچ استقلالی، اگر به خود نگیریست و به اصطلاح عرفا هوشیاری پیشه کرد از همه چیز محروم می‌شود.

گفت لیلی را خلیفه، کز تو مجنون شد از دگر خوبان تو گفت رو رو! چون تو با خودی تو، لیک در طریق عشق، هشیاری بله! همین که انسان با خود است و توجه به خود دارد، دیگر عشق و بندگی می‌رود، این هوشیاری و همی، بندگی را می‌میراند. هوشیاری و زیرکی یعنی خود را به نحو استقلالی نگیریستن و عملاً در این حالت، با و هم ها و گمان ها زندگی کردن و عقل حقیقت‌بین را از دست دادن. گفت:

زیرکی بفروش و حیرانی زیرکی ظن است و یعنی این توجه به من خود، و خود را و بقیه چیزها را مستقل دیدن و حساب برای آن ها باز کردن، یک نحوه گرفتاری در گمان ها است. حیران حق بودن، نگاه واقعی غیر و همی است. یکی از دعاهاي

پیامبر اسلام ﷺ این بوده است که «رَبِّ زِدْنِي تَحْيُرًا»⁵
خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را ببینم و
لاغیر. گفت:

خیره گشتم، خیرگی هم موج حیرت عقل را از
یعنی موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با
چشمی بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق
روبه رو شد. با عقل جزیی نمیتوان خیلی از چیزها
را دید، چون بالأخره یک نحوه عجب و خودبینی و در
نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست.

عارفی گفت: «اهل فضل را فضل باشد بر همه تا
آن گاه که فضل خود نبینند، و اهل ولایت را ولایت بر
همه، تا آن وقت که ولایت خود نبینند، که چون
بدیدند ولایتشان نماند، زیرا آن جا که فضل و ولایت
بُود، رؤیت از آن ساقط بُود، چون رؤیت حاصل شد
معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که
فضل نبینند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد».⁵

حضرت فرمودند: «وَ اعْلَمُ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ
آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛ وقتی از نظر به خود به شغف آمدم و
خود را خریدم، راه درست را گم میکنم و عقلت از
مسیر صحیح باز میماند.

پسرم! اگر خودت را نگاه کردی، خیلی چیزها را
نمیبینی و از راه واقع بینی دور می افتی. همین که
همه همت انسان این باشد که من مستقل از حق،
یعنی من و همی را حفظ کند، از مسیر درست دور

5 - ابولفوارس شاه بن شجاع کرمانی، کشف المحجوب، باب ائمه

می‌افتد و به مقصدي که باید برسد، نمی‌رسد و عملاً با سایه زندگی خود زندگی می‌کند در حالی که سایه زندگی، اصل زندگی نیست، انسان را به اهداف دروغین عادت می‌دهد و اندیشه‌اش را در مسیر همان اهداف دروغین به‌کار می‌برد و لذا فرمود: «وَأَفْتَهُ الْأَلْبَابُ» و این خودپسندی خردها را از بین می‌برد و در نتیجه اندیشه انسان تاریک می‌شود و موضوعی که در مورد آن فکر می‌کند، موضوع حقیقی نیست، در وهمیات تفکر می‌کند و در وهمیات زندگی می‌کند و وقتی آفتاب قیامت طلوع کرد متوجه می‌شود یک عمر در هیچي فکر می‌کرده است، چون به خودِ وهمی‌اش مشغول و مشغوف بود. پس حالا که این طور است، حالا که خودپسندی را باید پشت سر بگذاري تا زندگیات جهت دروغین نگیرد و مسیر زندگی به سوی ناکجاآباد سیر نکند، حالا چه کار کن؟ این کارها را بکن:

برای خود باش!

«فَاسْعَ فِي كَذْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»؛

پس تلاشی سخت را پیشه کن و آخرین تلاش خودت را در راستای تعالی خود بنما و خزانه‌دار دیگران مباش.

«كَذْحُ»؛ به معنای کثرتِ سعی است. می‌فرمایند تلاش خود را به صحنه بیاور تا خودت برای خودت باشی، در این حالت خودخواهی‌ها همچون گردی به هوا می‌رود. در فضایی که انسان تلاش خود را به صحنه آورد و به این‌که بقیه در خدمت او باشند علاقه

نشان نداد، از خودپسندی آزاد می‌شود، و به واقع نه‌تنها تلاش‌هایش به ثمر می‌رسد بلکه احساس طفیلی‌گری نیز نمی‌کند تا بخواهد با و همیات خود را بزرگ نگهدارد. وقتی تلاش‌های خود را گسترش دادی تازه با خود واقعیات روبه‌رو می‌شوی، این همان است که خودمان به اصطلاح می‌گوییم؛ از عرق جبین و کدِ یمین چیزی به دست آور، یعنی خودت باش. اولاً؛ از غیر نخواه، ثانیاً؛ خزینه‌دار غیر هم نباش. «لَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ» اگر من از نتیجه تلاش‌های خودم بهره لازم را نبرم، تلاش‌کننده‌ای سرگردان خواهم بود که نمی‌دانم برای چه تلاش می‌کنم. چیزی که امروزه از بسیاری از مردم می‌بینید، اگر من صرفاً عادت داشته باشم کار کنم تا حاصل آن را بگذارم و بروم، عملاً عمر خود را فدیهِ و خرج بقیه کرده‌ام و نه خرج خود. می‌گوید: اولاً تلاش کن و خودت هم تلاش کن تا آنچه نیاز داری خودت به دست بیاوری. ثانیاً؛ این تلاش را برای تعالی و سعادت خودت بخواه که تو به کمال برسی و کار تو بستر تعالی تو باشد. همین دو نکته عجب را در انسان می‌کشد، زیرا دو چیز است که نمی‌گذارد شما خودتان را از عجب آزاد کنید؛ یکی این که بقیه را در خدمت خود می‌خواهید، دیگر این که می‌خواهید بقیه به شما توجه کنند. یکی این که رفاه خودتان را از بقیه می‌خواهید، دیگر اینکه تلاش می‌کنید با ثروت خود نظر بقیه را به خود جلب کنید و با انواع تجملات، برای بقیه زندگی کنید و با این کار عملاً خود را خزینه‌دار

بقیه می‌کنید و به جای آن که سعادت خودتان
برایتان مهم باشد، نظر بقیه برایتان مهم می‌شود.
حضرت در این فراز می‌فرمایند: فرزندم خودت
برای خودت تلاش کن، آن هم تلاش جدی و دامنه‌دار، و
در این راستا خودت کار خودت را بکن و نیز برای
خودت یک کاری بکن. لازم است به نکته دوم دقت
زیادی بفرمایید و از ابعاد گوناگون آن را مدّ
نظر قرار دهید. یک جنبه‌اش، جنبه مالی است که
عمر خود را تمام کنی، برای بقیه مال جمع کنی و
با قلب خالی از معنویت از این دنیا بروی، اما
سیاق جمله سیاق مالی نیست، چون بعد از این، آن
را ذکر می‌کنند. به نظر می‌رسد این‌جا بیشتر جنبه
روحي و رواني موضوع مطرح است که آفت و هلاکت
بزرگ‌تری است. و آن این‌که بسیاری وقت‌ها بنده و
امثال بنده می‌رویم درس می‌خوانیم، مدرک می‌گیریم
برای مردم، که مردم بگویند فلانی مدرک دارد، این
یک نمونه از خزانه‌دار دیگری بودن است. آری یک
وقت من در مسیر تعالی و تکامل اجتماعی با ید
مدرک هم بگیرم، که بحث آن جداست و لذا سخن به
خود موضوع بر نمی‌گردد، بلکه به جهت موضوع
بر می‌گردد. عموم مسائل اخلاقی همین‌طور است. دین
اصلاً نظر ندارد به این‌که شخص ثروتمند است و یا
فقیر. نظر دین در این جهت است که شخص با این
ثروت و یا با این فقر چه جهتی دارد. در مورد
ثروتمند بودن افراد ما باید نگران این نکته
باشیم که مبادا سرمایه طوری باشد که جامعه
نتواند از این سرمایه استفاده کند. این است آن

چیزی که خطرناک است و باید به همان اندازه که در مورد مسائل دینی حساس هستیم، روی این مسئله هم حساس باشیم. ولی من چه کار دارم که شخصی ثروت بیشتری دارد یا کمتر. اسلام به انسان‌ها - ثروتمند و فقیر - توصیه می‌فرماید؛ مواظب باشید جهت فعالیت‌هایتان به سوی ناکجاآباد نباشد.

حضرت می‌فرمایند: «فَاسْعَ فِي كَذْحِكَ» این جمله روح را بزرگ می‌کند چون می‌فرماید؛ تلاش کن خودت برای خود زحمت بکشی، به بقیه دستور نده، کار خود را از بقیه نخواه، بزرگی روح را در تلاش‌ها جستجو کن! شما یک نفر را پیدا نمی‌کنید که در امور شخصی خود که می‌تواند خودش انجام دهد، دستور دهد، و خودبین نباشد. گاهی برای انضباط گروه و یا جامعه به کسی می‌گویند تو رئیس باش، ما بر عهده تو می‌گذاریم که به جمع دستور دهی، تا آن گروه و جمعیت سر و سامان داشته باشد، بحث جدایی دارد. آن دستور دادن به جهت مسئولیت است. برای بنده مثل روز روشن است که برای اولیاء خدا بسیار سخت است که دستور بدهند، ولی به حکم وظیفه باید انجام چنین کاری را به عهده بگیرند. خداوند به عهده فقها گذارده که امور جامعه را به عهده بگیرند. و حکم خدا را مطرح کنند و نه حرف خود را. پس بدون آن که موضوع را گُم کنیم باید همواره مدّ نظر داشته باشیم که یکی از راه‌های ادب‌کردن خود و وسعت‌دادن روحمان و آزاد شدن از ظلمات عجب، تلاش‌کردن است، آن هم تلاشی

همراه با سعی فراوان. چون می‌فرماید: «فَاسْعَ فِي كَذْحِكَ» تلاش کن آن هم تلاشی ممتد.

از جمله این تلاش‌ها؛ تلاش در سلوک است. باید بنا را بر این گذارد که اگر می‌خواهید به جایی برسید باید سخت تلاش کرد. ابتدا تلاش برای یافتن حق و نجات پیدا کردن از باطل - به عبارت دیگر ابتدا باید در پیدا کردن عقاید صحیح تلاش کرد، تا به عقاید غیر واقعی و وهمی و سطحی گرفتار نباشیم و آنچه واقعاً حق است را بشناسیم - تلاش دوم در اخلاق صحیح است و این‌که سعی کنیم رذایل اخلاقی را از خود دور کنیم. تلاش سوم تلاش در حضور قلب است و این‌که سخت قلب را در کنترل عقاید حقه قرار دهیم و نگذاریم در محضر حق به چیزهای وهمی نظر کند.

حال در راستای امور فوق می‌فرمایند: «وَلَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»؛ مخزن دار غیر نباش، عمرت را خرج بقیه نکن. عمرت را طوری مصرف نکن که بقیه از آن استفاده کنند و برای تو چیزی نماند، و به جای آن‌که در بین ملکوتیان آبرومند شوی در بین بقیه مهم باشی. گفت:

ای گمان برده که خوب	ترك معشوقی کن و کن
گفت خود را چند جویی	ای که در معنی ز شب
رفت در سودای ایشان	سر بجنبانند پیشت بهر
همچو نقش خرد کردن بر	هست تعلیم خسان ای
کان بود چون نقش فی	خویش را تعلیم کن عشق
هین بگو مهراس از	متصل چون شد دلت با

این سخن پایان ندارد این سخن را ترك كن
غیرتم ناید که پیشست بر تو می‌خندند، عاشق
عاشقانت در پس پرده‌ی بهر تو نعره زنان بین
عاشق آن عاشقان غیب عاشقان پنج روزه کم
که بخوردند ز خدعه، سالها ز ایشان ندیدی
چند هنگامه نهی بر گام خستی بر نیا مد
وقت صحت جمله یارند و وقت درد و غم بجز حق
اگر از این موضوع که مولوی هم بر آن تأکید
دارد غفلت شود، آن وقت بودن و همی انسان به جای
بندگی برای انسان عمده می‌شود. اگر من غافل از
انجام بندگی در محضر حضرت پروردگار، این فکر را
بکنم که دارم برای شما حرف می‌زنم، در واقع با
این تلاش‌هایم دارم خزینه شما را پر می‌کنم و نه
خزینۀ خودم را. اگر به این نیت خدمت شما حرف
بزنم که شما متوجه شوید من چیزهایی می‌دانم، عملاً
گندم‌هایم را در مزرعۀ شما ریخته‌ام. پس دیگر
مزرعه‌ای ندارم تا گندمی کشت کنم، اما اگر متوجه
باشم جز خدا در صحنه نیست، شما که نسبت به بنده
هیچ‌اید هیچ، من هم یک بیابان خالی هستم که باید
به فیض الهی، از انوار او بهره‌مند شوم، دیگر
خزینۀ دار شما نخواهم بود، تلاش می‌کنم تا با
بندگی خدا قلبم آرام شود، در این صورت اگر هم
حرف می‌زنم دیگر نباید برایم مهم باشد چند نفر
پای صحبت‌های من می‌آیند، در این حالت گندم‌هایم
را در مزرعه خودم پاشیده‌ام و خودم آن‌ها را
برداشت می‌کنم، در واقع خزینۀ دار دیگری نشده‌ام.

آري فرمود: «وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِّغَيْرِكَ»، حالا وقتي عزم ما نسبت به تلاش‌هايمان اين طور شد، مطمئن باشيد نور هدايت الهي جلوه‌گر خواهد شد و انوار الهي رخ مي‌نمايد و در واقع احساس به مقصد رسيدن در تلاش‌ها ظاهر مي‌گردد. اين جاست كه مي‌فرمايد:

چگونگی سیر به سوی قیامت

«وَ إِذَا أَنْتَ هَدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ».

چون راه خویش را يافتي، در راه بندگی پروردگار خاشع‌ترين باش.

حالا كه راه خود را يافتي و متوجه شدي جهت جان را بايد به كجا انداخت، اگر مي‌خواهي نتيجه نهايي نصيبت شود و از اين راه بهره لازم را در رسيدن به مقصد به دست آوري، بايد عبادت الهي را پيشه اصلي خود گرداني و در مقابل پروردگار خاشع‌ترين كس باش. انساني كه راه رسيدن به مقصد را پيدا كرد بايد تمام توجه قلب خود را متوجه مقصد كند و بدون هرگونه افراط و تفریطي قلب را فقط در مقابل او فرود آورد و خاشع نمايد. مگر جز اين است كه خدا تو را به راه خودش راهنمايي كرد، پس:

من فدای آن‌كه فروشد جز به آن سلطان با
من فدای آن مس كو به غيركيميا
و لذا حضرت مي‌فرمايند: «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ» در مقابل چنين پروردگاري خاشع‌ترين انسان‌ها باش. برس به اين كه خدا تو را به راه

آورد و به مقصد رساند، همه و همه لطف او بود.
به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله عليه»:

من به سرچشمه خورشید ذره‌ای بودم و مهر تو
من خس بی‌سر و پایم که او که می‌رفت مراهم به
اگر ملائکه الهی بدانند چنانچه تقاضای شما را
برآورده کردند، شما آن را لطف خدا می‌دانید و
نمی‌گویید: «مَنْ» این نتیجه‌ها را گرفتم! حتماً آن
را برآورده می‌کنند حتی اگر تقاضا کنید که روی
آب راه بروید! حالا به خودتان رجوع کنید، ریشه
عدم اجابت دعاها این است که اگر دعاها را
مستجاب کنند عجب ما را می‌گیرد، که هزار برابر
بدتر از آن محرومیتی است که می‌خواهیم خدا مرتفع
فرماید.

از حضرت صادق هست که: «عَلِمَ اللَّهُ ﷻ إِنَّ الدُّنْبَ خَيْرٌ
لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا ابْتَلَاهُ بِدُنْبٍ
أَبَدًا»⁶ خداوند می‌داند که گناه برای مؤمن بهتر
از عجب است و اگر چنین نبود هرگز او را به گناه
مبتلا نمی‌کرد.

این روایت می‌رساند که برای انسان مؤمن بین
گرفتاری به عجب به جهت عدم گناه، خطرناکتر است
از مرتکب شدن به گناه. آن قدر عجب برای او خطرناک
است، که او را مبتلا به گناه می‌کنند تا از عجب
رهایی‌اش دهند. چون نور خشوع و بندگی انسان را
عجب از بین می‌برد و لذا همچنان که

امیرالمؤمنین ♦ فرمودند: «مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ»⁷
 هر که را عجب بر او وارد شود هلاک می‌شود. پس
 باید از خودبینی و خودپسندی و جلب نظر دیگران
 به خود، به توجه به حق و جلب نظر حق سیر کرد.
 گفت:

ترک معشوقی کن و کن ای گمان برده که خوب
 ای که در معنی ز شب گفت خود را چند جویی
 چون در این صورت از نظر به مقصد حقیقی که
 حضرت الله است باز می‌مانی و از توجه به نقص خود که
 می‌تواند منشأ تجلی انوار الهی باشد محروم
 می‌گردد و از خشوع که همان توجه به نیاز خود به
 انوار الهی است باز می‌مانی. و لذا حضرت با
 توصیه به این که؛ «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»
 خاشع‌ترین کس در مقابل پروردگارت باش. راه بسیار
 پر برکتی را در مقابل انسان می‌گشایند.
 سپس ادامه می‌فرمایند:

«وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ
 بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ
 فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ وَ قَدَرِ بَلَاغِكَ مِنَ
 الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ».

و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و
 رنجی جانگداز، و تو بی‌نیاز نیستی در این
 تکاپو از جستجو کردن به طریزی نیکو. توشه
 خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند
 و پشتت سبک ماند.

چگونگی سیر به سوی منازل معنوی

حضرت ♦ در این فراز ما را متوجه ابدیت‌مان می‌کنند و این‌که چگونه مسیر زندگی را برای بیشترین نتیجه به بهترین شکل طی کنیم. غافل‌ترین انسان‌ها آن‌هایی‌اند که از جدی‌ترین بُعد زندگی که همان ابدیت انسان است، غافل باشند و خود را جهت آن شرایط فوق‌العاده متعالی آماده ننمایند. ما را متوجه می‌کنند که راه بسیار بلندی در جلو خود داریم و باید این راه بلند را با مشقت و با زیرپا گذاردن میل‌های نفس‌امّاره طی کنیم. به عبارت دیگر می‌فرمایند کارهایی را باید در درون خود انجام دهی تا نفس تو بتواند این راه را طی کند می‌فرمایند: فرزندم از طی‌کردن این راه غافل مشو هرچند طی‌کردن آن سخت می‌نماید. مثلاً شما وقتی می‌خواهید به مقامی برسید که دیگر نسبت به دنیا حریص نباشید، باید مسیری را طی کنید که به ظاهر مثل مسیرهای دنیایی نیست ولی به واقع مسیر محسوب می‌شود؛ مسیری از منِ مادون به سوی منِ مافوق. حضرت ما را متذکر این مسیر می‌نمایند که طی‌کردن آن در عین سختی و مشقت بسیار پربارکت است. شما در ابتدا می‌خواهید حریص نباشید و لذا با توجه به دستوراتی آن را پشت سر می‌گذارید، بعد کمی جلوتر می‌آیید، می‌بینید نسبت به مقصد عالیه‌ای که دارید باید حسادت را نیز پشت سر بگذارید. در نتیجه چون می‌خواهید حسود نباشید و با توجه به دستوراتی که در جای خودش مطرح است حسادت را نیز پشت سر می‌گذارید، کمی جلوتر

می‌آیید، عجله را برای رسیدن به مقصد عالیه خود مانع می‌بینید، در نتیجه چون می‌خواهید مسافت‌های مربوطه را طی کنید، باید عجله نباشید و باز با توجه به دستورات مربوطه عجله را پشت سر می‌گذارید و همچنان به لطف الهی جلو می‌روید، مگر این‌ها طی کردن راه نیست؟ نفس شما منزل به منزل موانع را پشت سر می‌گذارد و نسبت به مقصد اصلی‌اش جلو می‌رود.

نفس شما اگر خواست به مقصد اصلی خود برسد و احساس بی‌ثمری و پوچی نکند، باید مسافت‌های مربوطه را طی کند. بعضی‌ها در حسادت می‌مانند و متأسفانه تلاش نمی‌کنند از آن بگذرند، این‌ها عملاً جلو نمی‌روند، وقتی چنین منازلی را طی نکنند عملاً نفس‌شان متوقف است. نفسی که در حسد متوقف است مگر همین حالا در عذاب نیست؟ انسان‌های حسود همین حالا در فشارند و با هر نعمتی که از طرف خداوند به افراد می‌رسد در عذاب قرار می‌گیرند، چنین افرادی همین حالا در جهنم در حال سوختن هستند و با همین حالت به قیامت می‌روند و در آن‌جا که عوامل غفلت از سوختن عقب می‌رود، عمق سوختنشان را احساس می‌کنند، چون مسافتی را که باید با تلاش و مشقت طی کنند، طی نکردند و لذا وقتی هم که به منزل معنوی برزخ رسیدند از آن شرایط عالی و گسترده معنویت، هیچ استفاده‌ای نمی‌کنند، بلکه برعکس؛ در آن شرایط معنوی و بیدارکننده با شخصیت ظلمانی و جهنمی خود، بدون هیچ حجاب و پرده‌ای روبه‌رو می‌شوند، چون روح آن‌ها هنوز در

دنیا است و گرفتار منازل است که باید در دنیا از آن ها می‌گذشتند و عملاً هنوز دنیایی هستند و قیامتی نشده‌اند، در آنجا هم که هستند، به جهت روحیه حسادت دنیایی که دارند می‌سوزند، آن هم سوختنی که روح را می‌سوزاند.

برکات قیامتی‌شدن در دنیا

قیامت مقام ظهور رحمت حق است، به همین جهت در سوره حمد می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یعنی خدایی که رحمت واسعه و لطف خاصه دارد، مالک روز قیامت است. پس چون رحمتش واسعه است شما را به قیامت می‌رساند تا با رحمتش روبه‌رو شوید. مثلاً انقلاب اسلامی رحمت خدا است، بدین معنی که بستر و شرایطی است که انسان‌ها بتوانند با رحمت خدا روبه‌رو شوند. خداوند ما را از نظام تنگ و تاریک شاهنشاهی رها کنید و به این انقلاب معنوی رسانید. اما عده‌ای که روح خود را با نظام شاهنشاهی - با آن همه زشتی و فساد - هماهنگ کرده بودند، با تحقق انقلاب اسلامی وارد شرایط جدید نشدند، در نتیجه در بستر تحقق انقلاب اسلامی زندگی برایشان خیلی سخت است، چون این‌ها در زمان شاه راه سیر به سوی انقلاب اسلامی را طی نکردند. حالا که انقلاب شد و این‌ها هم خودشان را با آن روبه‌رو دیدند، نمی‌توانند در فضای انقلاب اسلامی تنفس کنند، به آن‌ها فشار می‌آید، نه از آن جهت که مشکل اقتصادی دارند، از آن جهت که دیوارهای تنگ گرایش به روح نظام شاهنشاهی برای

نفس امّارة آن‌ها فضاي مطلوبی بود لذا فضاي معطر انقلاب اسلامی هیچ صفایی به جان این‌ها نمی‌رساند، با این که مسلم آن نظام همراه با ظلم و فساد نمی‌توانست بماند. دقیقاً عین همین مسئله در آینده برای همه هست، و ما همه به قیامت می‌رسیم، یک عده‌ای در دنیا به سوی قیامت طی مسافت نکرده‌اند و در قیامت هم دنیایی‌اند، به طوری که وقتی می‌آیند قیامت، صفات دنیایی دارند. این‌ها از نظر تکوینی تا قیامت سیر کرده‌اند، ولی با انتخاب خود و به عنوان مطلوب جانشان مسیر قیامت را طی نکرده‌اند، مسافت بین دنیا تا قیامت را پشت سر نگذاشته‌اند، حالا در قیامت که بوی رحمت خداوند رحمن همه جا را فرا گرفته است، این‌ها در فشار سخت جهنم هستند، این است که حضرت امیرالمؤمنین ♦ در دستورالعمل اخلاقی خود در راستای سیر به سوی قیامت فرمودند: خود را در جهتی سیر بده که خاشع‌ترین کس نسبت به پروردگارت باشی، یعنی تمام وجودت را آماده پذیرش حکم خدا در زندگی‌ات قرار بده. زیرا؛

«وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ

بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛

در پیش روی تو راهی است طولانی و مشقت‌زا. آیا طولانی‌تر از این‌که آدم حسد و کبر خود را پشت سر بگذارد و توکل را در خود نهادینه کند، می‌شود؟ ابوالحسن خرقانی می‌گوید: سی سال تلاش کردم تا به توکل رسیدم. مولوی می‌گوید:

صدهزاران شخص در زُنار تا که عیسی محرم

یعنی هزاران نفر در این مسیر به بی‌راه افتادند تا یکی مثل عیسی♦ توانست به حقیقت این مسیر دست یابد. شما به همین نکته که قبلاً عرض کردم باز عنایت بفرمایید؛ چقدر شما باید تلاش کنید تا حسدتان را پشت سر بگذارید و از تنگنای این رذیله آزاد شوید؟ گاهی انسان فکر می‌کند دیگر از حسادت راحت شده است، ولی در یک امتحانی باز متوجه می‌شود بقایایی از آن به صورتی دیگر هنوز هست. لذا می‌فرمایند راه طولانی در پیش است. و تأکید می‌فرمایند نه تنها طولانی است، که مشقت هم دارد. پس بنا را بر این بگذار که باید سختی بکشی تا این مسافت را طی کنی. یکی از راه‌هایی که بتوانیم حسادت نسبت به اشخاص را از دل‌مان بیرون کنیم این است که برای‌شان دعا و طلب استغفار کنیم. مسلم است که این کار در عمل مشکل است و به قلب فشار می‌آورد، پس پرمشقت است. حسنش به این است که خداوند سریع الحساب است، زود نتیجه کار را می‌دهد و انسان یک خنکی معنوی در جانش حس می‌کند، به همین جهت در عین طولانی‌بودن و مشقت‌زا بودن، عالی و پربرکت است. خیلی عالی است که سیر انسان، سیر از دنیا به قیامت باشد، نه از دنیا به دنیا، و در انتها باز همه زندگی‌اش دنیا با همه محدودیت‌ها و ظلمت‌هایش باشد. آری دورکردن صفاتی مثل کبر، غضب، حب ریاست، حب جاه، کار آسانی نیست، ولی اگر انسان بتواند قدم به قدم آن‌ها را پشت سر بگذارد، نتایجش خیلی عالی است، علاوه بر این‌که در همین دنیا نسیم قیامت به

جانش می‌وزد، پس از این دنیا با قیامتی روبه‌رو می‌شود که صورت رحمت رحیمیه خداوند است.

حالتی دیگر بود کان بی بهار و بی‌خزان سبز اگر انسان بتواند از عقاید فاسد و رذایل اخلاقی آزاد شود واقعاً جانش تنفس می‌کند و دیگر در تنگنای دنیا قرار ندارد. فرمایش حضرت این است که فرزندم! باید همین حالا به سوی آن مقصد متعالی سیر کنی تا به کمک این سیر به آن مقصد متعالی برسی، راهی در مقابله هست که طولانی است، بیست‌سال و بیشتر باید تلاش کنی تا عقاید باطل را به ایمان به حقایق تبدیل کنی، و رذائل اخلاقی را به فضائل اخلاقی تغییر دهی. روایت می‌فرمایند: «آخر ما یخرج من رؤوس الصديقين حبّ الرئاسة و الجاه»؛⁸ آخرین چیزی که از ذهن صدیقین خارج می‌شود، حبّ مقام و جاه است. اگر این زوائد عَرَضی قلبمان از آن خارج نشود، در دنیا می‌مانیم. کسی که دارای مقامی از مقامات دنیا است و به آن علاقه‌مند است، از روزی که به این مقام رسیده ناراحت است که نکند این مقام را از او بگیرند، حالا این شخص چه وقت از این ریاست استفاده می‌کند؟ مسلم هیچ وقت، تازه وقتی هم این مقام را از او بگیرند - که گرفتن آن حتمی است - زندگی برایش زهر می‌شود و جهنمی که بعداً بدون پرده با آن روبه‌رو می‌شود، در حال حاضر به او روی می‌آورد. حضرت می‌فرمایند مسافتی را باید طی کنید

که بتوانید خودتان را از این صفات آزاد نمایید، و بدانید این راه، راه پر مشقتی است، ولی مشقتش هم شیرین است، به همین جهت انسان‌های آگاه از برکات این راه، رغبت دارند که وقت صرف کنند و این راه طولانی و پر مشقت را برای آزاد کردن خود از دنیا و نزدیک کردن خود به قیامت، طی کنند.

سپس می‌فرمایند:

«وَأَنَّهٗ لَا غِنَىٰ بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ»؛

فرزندم! حالا که باید این مسافت را با آن خصوصیاتش طی کنی، هیچ راهی نداری مگر این‌که این راه را با تلاش و طلبِ نیکویی‌ها طی نمایی، تا در آن دنیا با غضب الهی روبه‌رو نشوی. از این‌که در این راه اهدافی داشته باشی و چیزهایی به دست آوری. بی‌نیاز نیستی، حال چیزهایی را به دست آور که تو را به طور مطلوب به مقصد رساند. در نتیجه:

«قَدَّرَ بَلَاجًا مِّنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ»؛

توشه خود را به اندازه‌ای برگیر که تو را برساند و پشتت سبک ماند. «بلاغ» یعنی آنچه باعث رسیدن انسان می‌شود. می‌فرمایند: در این راه طولانی و پرمشقت، بلاغ خود را که باید تو را به مقصد برساند درست ارزیابی کن که اولاً؛ طوری باشد که بتوانی به کمک آن به مقصد برسی. ثانیاً؛ در حین ورود به قیامت بار گناهان پشت تو را سنگین نکرده باشد.

به نظر شما آیا ما با روحیه کبر و حب دنیا و حسادت و امثال آن می‌توانیم این راه را طی کنیم

یا آن‌چنان گرفتار این رذائل هستیم که یک‌قدم هم نمی‌توانیم سیر الی‌الله داشته باشیم؟ عملاً هر چه می‌رویم، ایستاده‌ایم. حضرت می‌فرمایند: کاری کنید که بتوانید راه بیفتید. ما گاهی در راستای سیر الی‌الله و عبور از حجاب رذائل اخلاقی تکان هم نمی‌خوریم، و بنا نداریم کمی سختی بکشیم تا از دست اخلاق‌های منفی خود آزاد شویم.

حضرت می‌فرمایند: عزیز من حالا که راهی طولانی و پر مشقت جلو خود داری و چاره‌ای هم نداری که به بهترین نحو آن را طی کنی، پس بیا و آن عواملی که بناست مورد استفاده قرار دهی و به کمک آن‌ها این مسیر را طی کنی، آن‌ها را اندازه‌گیری و ارزیابی کن، ببین آیا می‌توانی به کمک آن‌ها از این راه بگذری و آن‌قدر صفات حسنه و عقاید عالیّه داری که این مسیر طی شود و تو را به مقصد برساند؟ و در آن حال بار گناهان سنگین پشت تو را سنگین نکرده باشد. بارها تجربه کرده‌اید که بعضی از صفاتمان نمی‌گذارند جلو برویم، و با دنیای نورانی عالم معنا مرتبط شویم، در ظلمات دنیا نگه‌مان داشته‌اند. پس آن‌ها بلاغ ما نیستند و توان رساندن ما را به مقصد ندارند.

همین طور که اگر بخواهیم از این‌جا به شهر دیگری برویم باید وسیله نقلیه‌مان یک ماشین خراب نباشد و نمی‌شود به صرف داشتن ماشین امیدوار باشیم که می‌رسیم، بلکه باید ماشین ما سالم باشد، عبادات ما هم باید با عقاید حقه و اخلاق کریمه همراه باشد، نگوئید الحمدلله نماز می‌خوانم،

نمازي که حضور قلب در آن کم است نفس انسان به سوي خداوند سير نمي‌دهد. مي‌فرمایند: اندازه بزن ببین تو را به مقصد مي‌رساند؟! «قَدَّرِ بَلَاغَكَ» آنچه را فکر مي‌کنی کارساز و بلاغ تو است، اندازه بزن. «مِنْ الزَّادِ» آن زاد و توشه‌ای را که برای این مسافت در نظر گرفته‌ای ارزیابی کن، ببین تو را مي‌رساند یا نه، عقاید حقه و ایمان قلبی به حقایق، عمل صالح، ایثار، انفاق، زهد، قناعت، این‌ها بلاغ تو است، ارزیابی کن ببین آن‌قدر هست و آن‌قدر نور و قدرت دارد که تو را برساند، و آن هم در حالی برساند که:

«مَعَ خَفَّةِ الظَّهْرِ» پشتت هم سبک باشد و با انبوه گناهان وارد عالم قیامت نشوی.

آری! «چاره‌ای نداری جز این که مسیر و مقصد خوبی را انتخاب کنی، پس آن زاد و توشه و آن وسیله‌ای را که در راه رسیدن به آن مقصد متعالی نیاز داری، اندازه بزن و توشه‌ای را برگیر که مطمئن هستی تو را مي‌رساند.

باید همواره نظر را به مقصد اصلی جان که خداوند باشد انداخت و بررسی کرد برای رسیدن چه توشه‌ای باید داشت. زیرا به گفته احمد بن مسروق: «هر که جز به خداوند شاد باشد، سُرور او به اندوه رسد، و هر که در خدمت خدای تعالی نباشد اُنس وی به وحشت رسد، زیرا به جز حق فانی است، پس هر که به فانی شاد شود چون فنایش آشکار شود او را اندوه احاطه کند و به غیر از خدمت حق هباء و هیچ است؛ چون حقیری موجودات ظاهر گردد، اُنس وی به جمله

وحشت گردد، پس اندوه و وحشت همه عالم در دنیا و آخرت در رؤیت غیر خدا است».⁹

به امید آن که زاد و توشه‌ای فراهم کنیم که ما را به خدا برساند و بتوانیم آن را درست اندازه بزنیم تا به بهترین نحو وارد عالم بی‌کرانه برزخ و قیامت گردیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسہ

بیست

و

دوم

أَدَابُ وَادَب

سلوک کے لیے اللہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«يا بُنَيَّ... وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا
مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى
بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ وَ قَدَرِ بَلَاغِكَ مِنَ
الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ
فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونُ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالاً عَلَيْكَ»؛

«فرزندم... آگاه باش که راهی بس طولانی در
پیش داری، آن هم راهی سخت و دشوار، و
برای پیمودن آن راه از کردار پسندیده و
توشه‌ای چندان، که تو را سبکبار به منزل
رساند، بی‌نیاز نیستی، پس پشت خویشتن را
از گناه سنگین مساز که آن وبال تو خواهد
شد.»

معنی سلوک إلی الله

حضرت امیرالمؤمنین ♦، آن امام معصوم در توصیه
به فرزندان فرمودند: در مقابل تو برای رسیدن
به ابدیت راهی است با این خصوصیات: «ذَا مَسَافَةٍ
بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» علاوه بر طولانی بودن، برای
طی کردن آن و جهت انتقال به آن عالم بی‌مرز، باید
به استقبال مشقت‌های زیادی بروی.

آنچه ابتدا باید مورد توجه عزیزان قرار گیرد،
این است که بفهمیم ما سالک هستیم. در دعای
ابوحمزه به خدا عرض می‌کنی: «أَلَرَّاحِلُ إِلَيْكَ قَرِيبُ
الْمَسَافَةِ». آن کسی که به سوی تو در حرکت باشد
مسافتش نزدیک است، از این جمله معلوم می‌شود که
همه‌ی ما سالک هستیم و باید حرکت کنیم. چون ناقص

هستیم، و باید با حرکت درونی از نقص‌های خود آزاد شویم و به کمال نزدیک گردیم. حال باید از خود سؤال کنیم، کجا باید برویم؟ اگر به سوی دنیا برویم، عملاً نرفته‌ایم، چون حرکت به سوی دنیا، حرکت به سوی کمال نیست، مگر سنگ‌های شیراز با سنگ‌های تهران فرقی می‌کنند؟ رونده از شیراز به تهران، رونده از سنگ‌ها به سوی سنگ‌ها است. در این حالت از سنگ که بیرون نرفته‌ایم.

در قرآن داریم: «سَيُرَوُّوا فِي الْأَرْضِ»¹ در زمین سیر کنید. برای اینکه نحوه مدیریت حق را در جای جای عالم ملاحظه کنید. سیر در زمین برای این است که با نگاه در آیات الهی و توجه به سرنوشت اقوامی که هلاک شده‌اند و آثارشان مانده است، عبرت بگیریم و سیر الی‌الله را پیشه‌ی خود سازیم. مثلاً اینکه گفته‌اند زائر امام رضا ♦ هر قدمی که برمی‌دارد حسنه برایش می‌نویسند، برای این است که از این طریق به نور امامت نزدیک می‌شود، نه به در و دیوار شهر مشهد. در موضوع «سیروا فی الارض» مقصد سیر و سفر نیست، بلکه در آن مقصد برتری مد نظر است. پدیده «moving» که در فرهنگ غرب مطرح است، یعنی صرف حرکت کردن از این طرف دنیا به طرف دیگر دنیا، تا حوصله‌شان سر نرود، بدون توجه به هیچ عبرتی، به گفته صاحب نظران پدیده فوق‌یکی از بیماری‌های تمدن جدید است، و در واقع یک نوع فرار از خود است.

در تمدن امروز، عموماً یک نوع سرگردانی در روان انسان‌ها پدید آمده و لذا از اینجا به آنجا می‌روند تا از این سرگردانی بکاهند، هر چند چمن‌ها و درخت‌های آنجا هم مثل همین‌جا است. این‌ها از طریق این جابجایی به دنبال سنن معنوی حاکم بر عالم و یا نظر به آیات الهی نیستند، در این حرکات باز انسان‌ها در زمین اسیر و مقیم‌اند. به دنبال آزادی از گرفتاری روانی باز در زمین هستند، با این مسافرت‌ها از سنگ و خاک بالاتر نمی‌آیند تا بتوانند آیات گوناگون الهی را بیابند، و از این طریق آسمانی شوند. در پدیده «moving» یا حرکات‌های سرگردان، اصلاً بحث «سیروا فی الارض» که خداوند به انسان‌ها توصیه فرموده مطرح نیست. پدیده «moving» یا نقل و انتقال‌هایی که مدرنیته توصیه می‌کند، همان است که قرآن در موردش می‌فرماید:

«لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ،
مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِنَسِ
الْمِهَادُ»؛²

ای پیامبر! حرکات و نقل و انتقال‌های اشراف‌منشانه کافران، تو را جذب نکند که این یک امتیاز دنیایی است و این نوع زندگی نهایتش جهنم است که بدجایی است. چون این‌ها:
ذوق آزادی ندارد هست صندوق صور
گر ز صندوقی به او سمایی نیست،

چه شیراز برود، چه تهران یا اصفهان، از صندوقی به صندوقی رفته است، چون از سطح زمین به جای دیگری نظر ندارد، خوشحال است که چند شهر را دیده است، در صورتی که از صندوقی به صندوق دیگری رفته است، او سمائی نیست، بلکه صندوقی است. این غیر از عمل به آیه ای است که می‌فرماید:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»³

«بگو در زمین سیر کنید آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است»؛
با این هدف زمین را سیر کنید که ببینید عاقبت آن‌هایی که نبوت انبیاء را تکذیب کردند، و با آداب مندرآوری خود زندگی کردند، چه شد. و یا روایت داریم :

«قَالَ: قُلْ لَهُمْ يَا مُحَمَّدُ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ أَيْ انظُرُوا فِي الْقُرْآنِ وَ أَخْبَارِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»⁴

می‌فرماید: «سیرُوا فِي الْأَرْضِ» یعنی بگو ای محمد ﷺ بروید و گردش کنید و نگاه کنید در قرآن، و اخبار پیامبران که عاقبت تکذیب‌کنندگان چه بوده است.»

حالا عنایت داشته باشید که چقدر خطرناک است اگر جهت آیات الهی را تغیر دهیم، مسلّم کسانی که با آیات الهی بازی می‌کنند در روز قیامت به

3 - سوره انعام، آیه 11.

4 - بحار الأنوار، ج 9، ص 201.

عذابى سخت گرفتارند، مثلاً ميگويند: «سفر عيد نوروز يا سفر تابستانان را فراموش نکنيد زيرا خدا در قرآن فرموده «سَيُرُوا فِي الْأَرْضِ»!! اين سفرها چه ربطى به «سَيُرُوا فِي الْأَرْضِ» دارد؟ يا وقتى استان اصفهان بيست و سه هزار شهيد تقديم انقلاب کرد، امام خميني «رحمة الله عليه» فرمودند: «در كجاي دنيا شهري مثل اصفهان هست!» آن وقت جلسه ايران گردي ميگذارند تا كاشيها و آجرهاي اصفهان را نشان دهند و آن جمله مقدس امام خميني «رحمة الله عليه» را هم مي نويسند كه «كجاي دنيا شهري مثل اصفهان هست»!! آيا گفته ايشان در رابطه با كاشيها و بناهاي باستاني بود؟ در قرآن داريم؛ يهوديان كلمات خدا را از جاگاه خود منحرف ميکردند: «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...»⁵

«برخی از آنان كه يهودى اند كلمات را از جاهاى خود برمي گردانند».

و در مورد همان يهوديان مي فرمايند: «يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ»⁶ «پيامبران را بدون اين كه آن كار حق باشد، مي كشتند.»! پيامبركشي كه به معني كشتن جسم پيامبران نيست، پيامبركشي به معني تغيير جهت پيام آنها است، به طوري كه تمدن توحيدى آنها را با سنگ و آجرهاي قديمي برابر كنيم.

5 - سوره نساء، آيه 46.

6 - سوره بقره، آيه 61.

پدیده «moving» یا حرکت بر اساس فرهنگ مدرنتیه يك اصطلاح و يك فرهنگ است و به عبارتي يك بيماري است به نام بيماري بي‌قراري و در هيچ كجا آرامش نداشتن، از قطعه زميني به قطعه زمين ديگري حرکت‌کردن، و اين بازي را بسيار جدي گرفتن است. نقطه‌ی مقابل اين فرهنگ و اين رويه، رويه امام خميني «رحمة الله عليه» را داريد، كه چگونه سال‌ها در نجف ماندند و حوصله شان هم سر نرفت. خانه امام خميني «رحمة الله عليه» در نجف اشرف و حرم اميرالمؤمنين ♦ سكوي صعود ايشان بود. چهارده سال حدّ حرکت زميني ايشان در زمين به همين اندازه بود، چون راه آسمان را براي جان خود باز کرده بودند. البته اين حرف‌ها به اين معني نيست كه اگر حوصله‌ات سر رفت نبايد به گردش بروي، برو بگرد ولي نه به اسم «سيرُوا فِي الْأَرْضِ». برو بگرد، اما چرا پاي اسلام و قرآن را وسط مي‌كشي، چه اشكالي دارد كه جناب‌عالي يك روز بروي گردش، چلوکباب هم بخوري، ولي چرا پاي اسلام را وسط مي‌كشي؟!

حضرت اميرالمؤمنين ♦ به فرزندشان فرمودند: براي آسماني شدن مسيري طولاني و سختي در پيش داري، شما سالک و مسافريد، اما سالک الي‌الله، نه سالک به مراتع و کوه‌ها. سلوك الي‌الله يعني سیردادن جان به طرف غيب و قيامت.

خسران بزرگي است اگر انسان به قرب الهي فکّر نکند، زيرا اگر به قرب الهي فکّر نکنيم با سنگ و خاك زندگي مي‌کنيم و نهايت آرزوهايمان اُنس با همين سنگ‌ها و خاك‌ها مي‌شود. چه فرقي هست بين فرش

و کاشي با خاک؟ باور کنيد تمامشان خاک است.
تصميم بگيريد که ببينيد، مطمئن باشيد همه را
خاک مي بينيد، به گفته مولوي:

نان، گِل است و خاک، تا نماني همچو گِل
نمي گويم ديگر روي فرش زندگي نکنيد، اما اگر
مواظب تذکر اميرالمؤمنين ♦ باشيد در عيني که
مثل بقيه زندگي مي کنيد ولي سير به سوي فرش
نمي کنيد، و جهت قلب به طرف فرش نيست.

تا اين جا معلوم شد همه ما سالک هستيم. سالک
يعني کسي که بايد برود. به کجا بايد برسد؟
مي خواهد به قرب الهي برسد، پس مقامش، مقام رفتن
به طرف حق است و حضرت ♦ همين نکته را تذکر
مي دهند. بايد مدام به خود بفهمانيم که ما
سالکيم و مقيم نيستيم.

تويي آن دستپرور مرغ که بودت آشيان بيرون
چه شد زان آشيان چو دونان مرغ اين
خليل آسا دم از ملک نداي «لا احب الاقلىن»
يا به گفته حافظ:

بال بگشا و صفير از حيف باشد چو تو مرغی
اگر مي بينيد حضرت اباعبدالله ♦ قهرمانِ حيات
ديني است، نه تنها چون سالک بودن خودشان را
فهميده بودند بلکه معني سالک بودن در دنيا را
به بقيه نيز گوشزد کردند، لذا به يارانشان که
مسلماً مقامشان مقامي است که سخنان حضرت را
به راحتی مي فهميدند، در شب عاشورا فرمودند:
«مسير ما از دنيا به سوي قيامت به اندازه عبور

از این طرف پل به طرف دیگر است». همین بصیرت موجب شد که یاران حضرت بهترین انتخاب را انجام دهند، چون خوب فهمیده بودند «ما آمده ایم تا برویم!»

باید اول خود را در مقابل جاده بلندی ببینیم که باید آن را طی کنیم و طی کردن آن هم به معنی تغییر جهت جان است، به نحوی که خود را سالک الی الله حس کنیم و به خودمان بفهمانیم که سالکیم. همین که این موضوع را به خودمان فهمانیم و عقل و قلب این واقعیت را خوب تصدیق کرد، سیر به سوی آن عالم شروع می‌شود، در آن صورت می‌فهمیم یعنی چه که می‌گویند: قبل از این که بدن‌هایتان از این دنیا برود به عالم معنوی قیامت، جان‌هایتان را روانه‌ی آن دنیا بکنید. وقتی متوجه شدیم باید برویم، در نماز هم به عنوان یک سالک خود را از خیالات دنیایی به سوی حق و عالم معنا، عبور می‌دهیم به خود می‌فهمانیم ای انسان! سالک که متوقف نمی‌شود، پس در تشهد هم در عین این‌که تن ما نشسته است، سالک خواهیم بود. فرمود:

نیک بنگر ما نشسته می‌نبینی قاصد جای پس مسافر این بود ای که مسیر و روش در حتی در بعضی از دستورات دینی که به سکون و خلوت‌گزینی سفارش شده، به این دلیل است که بعضاً حرکت بدن مانع از توجه و صعود و سلوک روح است، توجه به حرکات بدن نمی‌گذارد که روح صعود کند. ممکن است با حرکت بدن اشباع شویم و گمان کنیم روحمان هم سیر خود را انجام داده است. عموماً

حرکات بدنی اضافی، ما را از حرکات روحانی باز می‌دارد، اما مثلاً با نظر انداختن به مقام پیامبر خدا ﷺ و ائمه معصومین ﷺ یک صلوات بر آن ذوات مقدس می‌فرستیم و روح خود را متوجه مقام عصمت آنها می‌کنیم ولی باور نمی‌کنیم این عمل یک حرکت و سلوک است. در حالی که وقتی متوجه باشیم اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ مقام روحانی و افق اعلای انسان‌ها هستند، چنانچه با تمام وجود و به رسم اعلان ارادت بگوئیم: «خدایا! درود تو بر پیامبر و آل او باشد» عملاً دل به سوی آن‌ها سیر می‌کند و این یک سیر واقعی به سوی افق اعلی است و موجب بهره‌مندی از انوار نورانی ذوات مقدس آن‌ها می‌شود. به همین جهت از پیامبر ﷺ روایت داریم که:

«مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَلَمْ يَبْقَ رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا وَ صَلَّى عَلَى ذَلِكَ الْعَبْدِ لِصَلَاةٍ اللَّهُ عَلَيْهِ».⁷

هرکس بر من صلوات بفرستد خداوند بر او هزار صلوات بفرستد، در هزار صف از ملائکه، و هیچ خشک و تری نیست مگر آن‌که به جهت صلوات خدا بر آن بنده، بر او صلوات نفرستد.

این روایت نشان می‌دهد که روح انسان در اثر توجه به معصومین ﷺ آنچنان متعالی می‌شود که ملائکه برای او صلوات می‌فرستند و او را از

كدورت‌ها و ضعف‌ها مي‌رهانند، و اين به خودي خود يك نوع سلوك و سير و حركت است.

پس اين نکته را بايد به قلبمان خوب بفهمانيم كه ما سالكيم و سالك بايد سير كند آن هم سير از عالم ماده و كثرات به عالم وحداني و معنويت، وگرنه سير از دنيا به دنيا كه سير و حركت حساب نمي‌شود، سير از ماده به ماده، باز باقي ماندن در ماده است، پس سيري صورت نگرفته، همان سير از صندوق به صندوق ديگر است كه اگر به هزار صندوق سير كنيم باز در صندوق هستيم. در همين رابطه مولانا مي‌گويد:

گر هزارانند يك تن جز خيالات عدد انديش
هزار تا زمين، زمين است، و دو هزار زمين هم
زمين است، اما توجه به غيب، از زمين برآمدن
است، در آن حال تمام زمين زير پاي شما مي‌آيد،
يك توجه قلبي به سوي عالم غيب، يك سلام بر حضرت
بقية الله علیه السلام، تمام روح را به مقام انسانيت مي‌كشاند.

خصوصيت طبي مسافت در دين

دوباره فرمايش امام علي عليه السلام را مي‌خوانيم تا با اين مقدمه قلب با آمادگي بيشتري آن را بگيرد. مي‌فرمايند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ
بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛

فرزندم! بدان كه در مقابل تو راهي است كه
اولاً؛ بلند و طولاني است. به بلندي از تو تا خدا،
خدا كجا و ما كجا! مگر ما نمي‌خواهيم به همان

معنایی که دین گفته است، به خدا نزدیک شویم؟ پس خیلی باید از خودمان به در آییم و این مسافت از خود درآمدن و تماماً بنده حق شدن خیلی طولانی است. گفت:

رهر و منزل عشقیم و ز تا به اقلیم وجود این ثانیاً؛ طی این راه دارای مشقت و سختی‌هایی است، چون همچنان که مستحضرید باید از خودمان در آییم. آیا از این سخت‌تر را هی وجود دارد؟! انسان باید از خودش به عنوان یک موجود زمینی با هزاران آرزوی دنیایی به در آید. عموماً انسان حاضر است هزاران مسافت را در زمین طی کند ولی به او نگویند باید از کبر خود درآیی و به سوی تواضع سیر کنی. ولی ما سالکیم، باید برویم، و رفتن هم رفتن زمینی نیست، رفتن از زمین است ولی نه به سوی زمین، به سوی مراتب عالی‌تر از آنچه در آن هستیم، و به سوی عالمی برتر از زمین، حسد را در نظر بگیرید؛ فرض بگیرید تا حالا حسود بوده ایم. خداوند ابتدا انسان را همراه با چنین ضعف‌هایی می‌آفریند ولی می‌خواهد با تلاش خود از حسادت در آییم. قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا»⁸

به راستی که انسان سخت حریص خلق شده است، چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند.

انسان حریص و بی‌قرار و کم‌صبر آفریده شده، و چون سختی به او برسد بی‌تاب خواهد شد و از سکینه

و آرا مش لازم در مقابل سختی‌ها در ابتدای امر بی‌بهره است. حالا وقتی می‌خواهیم از این نوع ضعف‌ها مثل حسادت‌کننده شویم، تلاش می‌خواهد. برای خارج شدن از حسادت انسان باید به جای این‌که نتواند ببیند کسی چیزی دارد، به جایی برسد که در مقابل دارایی دیگران راحت باشد و اصلاً در هیچ کجای روحش آرزو نکند ای کاش او چنین امکاناتی را نداشت. اولش ممکن است سخت باشد، ولی این‌که انسان از ضعف حسادت به انسان غیرحسود تبدیل شود، سیر از ظلمات است به سوی نور، و معنی ابتدایی سلوک همین‌ها است. البته این نوع سیرها، سیر اولیه است، و عبور از حجب ظلمانی کاملاً مشخص است. اگر کمی فکر کنیم خواهیم دید چقدر زشت است که انسان نتواند ببیند دیگری مقداری آجر و سنگ و آهن، در قالب یک خانه دارد. این روحیه به جهت آن است که انسان هنوز دنیا برایش اهمیت دارد و انوار عالم غیب را نمی‌شناسد. اگر کسی بخواهد با این چیزها که همه‌اش دنیاست خود را مهم کند عملاً از اصل اصیل خودش غافل شده است. این چیزها هیچ ربطی به حقیقت انسان ندارد، مهم شدن با این چیزها، مهم شدن با سایه‌های ذهنی است، هرچه در این دنیا وجود دارد همین‌طور است، سنگ و خاک است، و سالک کسی است که به راحتی از این‌ها عبور کرده باشد، اصلاً این‌ها را چیزی نمی‌بیند، تا بگوید ای کاش من داشتم و او نداشت. این بدبختی بزرگی است برای انسان که اگر کسی آجر بیشتری داشته باشد اولاً: غصه بخورد که چرا من ندارم.

ثانیاً: بگوییم ای کاش او هم نداشت. آیا اصلاً این روح می‌تواند به آسمان نظر کند؟ آیا می‌تواند سالک باشد؟ او که تمام توجه روحش به آجر و سنگ است، اصلاً سالک نیست، چون راه نیفتاده است. او اگر صدهزار رکعت نماز هم بخواند، در سلوک خود مُرده است چون می‌خواهد فلانی دنیا را نداشته باشد و خودش داشته باشد، برای همین هم پیامبر خدا ﷺ می‌فرمایند: حسود بر قضاى الهی خشمگین است.⁹ کسی که چنین صفاتی دارد مسلم بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد.

در اسلام صوفی‌گری نداریم، پس هیچ اشکالی ندارد که انسان خانه و امکانات زندگی داشته باشد و از آن‌ها به عنوان بستر عبادت الهی استفاده کند و آن‌ها را وسیله سیر و سلوک خود قرار دهد، عمده آن است که جایگاه زندگی دنیایی را فراموش نکنیم. یکی از بزرگان می‌گوید: «کسی که تلاش دارد فقط نو بپوشد، اسیر است و کسی هم که تلاش دارد فقط کهنه بپوشد او نیز اسیر است، ولی آن‌که تلاش دارد هر چه پیش آید بپوشد، آزاد است». سالک کسی است که از این خواستن‌ها آزاد است، چون دائم نظر به مقصد متعالی خود دارد. شما در این دنیا سالک هستید و هر روز که سیر نکنید از فلسفه وجودی خود خارج شده‌اید چون حقیقت شما در این دنیا، سلوک است، پس هر روز که جان شما به سوی مقصد متعالیتان سیر نکند، در آن روز مرده‌اید.

امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«مَنْ اعْتَدَلَ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُورٌ، وَ مَنْ كَانَتْ الدُّنْيَا هَمَّهُ اشْتَدَّتْ حَسْرَتُهُ عِنْدَ فِرَاقِهَا، وَ مَنْ كَانَ غَدُهُ شَرًّا مِنْ يَوْمِهِ فَهُوَ مَحْرُومٌ، وَ مَنْ لَمْ يُبَالِ بِمَا رَزِيَ عَنْهُ مِنْ آخِرَتِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَهُوَ هَالِكٌ، وَ مَنْ لَمْ يَتَعَاهَدِ النِّقْصَ مِنْ نَفْسِهِ غَلَبَ عَلَيْهِ الْهَوَى، وَ مَنْ كَانَ فِي نَقْصٍ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ»¹⁰

«هر کسی دو روزش برابر باشد مغبون است، و هر که دنیا، همت او باشد هنگام مرگ، سخت افسوس خورَد، و هر که فردایش بدتر از دیروز است، محروم است، و هر که با تأمین دنیایش باکی از نقص و کمبود آخرتش ندارد نابود است، و هر که نقص خود را رسیدگی نکند هوس بر او چیره شود، و هر که در کاستی است، مرگ برای او بهتر است.»

سیر به سوی ناکجاآباد!

در روایت داریم که روز قیامت فرد نگاه می‌کند به زندگی دنیایی‌اش، می‌بیند که اکثر وقت‌ها مرده بوده است، فقط در سجده‌هایش زنده بوده - چون بهترین حالت بنده در سجده است- بنده در سجده می‌گوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ»؛ و از طریق این ذکر توجه قلب را از دنیا به سوی حقیقت سبحان‌اللّٰهی حضرت حق می‌اندازد، و در نتیجه به ذلت خود می‌نگرد و از

این طریق تا نزدیکی به جلال الهی خود را جلو می‌برد، و به واقع این یک سیر اساسی است به سوی مقصدی متعالی. وقتی توجه ما به فرش خانه‌مان می‌افتد می‌گوئیم چه فرش خوبی! این توجه و سیر یک سیر حقیقی به سوی مقصدی واقعی نیست، اما وقتی می‌گوئیم: «سُبْحَانَ اللَّهِ» قلب ما به سوی حق، از آن جهت که سُبُوح و بلند مرتبه است، سیر می‌کند، آن هم سیر وجودی و نه سیر مفهومی.

همین که می‌گوییم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» چشم قلب متوجه بلند مرتبه بودن پروردگار مان می‌شود که بسی اعلا و قابل ستایش است، و خود را در تماشای زیبایی‌های او می‌بینیم و از این طریق قلب جهت می‌گیرد و سیر می‌کند، به طوری که دیگر دلش نمی‌آید سر از سجده بردارد و خود را از این سیر و از این تماشا محروم کند. در حالی که وقتی می‌گویید: «چه فرش خوبی!» سیری نکرده‌اید، چون جایی نرفتید، در همان زمینی که بودید، باز هستید. آری؛ در توهم و خیال خود یک وجه مطلوبی برای آن فرش در نظر گرفتید و قلب را متوجه آن وجه مطلوب و همی کردید، ولی آن وجه مطلوب یک وجه واقعی نیست تا قلب حقیقتاً از نور آن سیراب شود، ولذا سیری واقع نشده است. دقیقاً مثل این است که توجه قلب از سنگی به سنگ دیگر منتقل شود، اما وقتی که گفتید: «اللَّهُ اکبر!» و قلب را متوجه کبریایی حق نمودید، به واقع این سیر در جان شما واقع شد، و از عالم مادون به عالم برتر سیر کردید، و چون کبریائی الهی حد ندارد، هر چقدر

بروي، سير کرده اي، اما در توجه قلب به فرش کجا
 سير کرده اي؟ صورت وَهْمِي فرش در ذهن ما که یک
 حقيقت بي نهايت نيست، سير به ناکجا آبادي است
 بي ثمر و پوچ، چون شأن قلب توجه به حقايق بالا
 بود، حالا ما آن را متوجه عوالم سفلي نموديم.
 برعکس؛ عباداتي که خداوند به بشر هديه کرده است،
 تماماً سير است، در عبادات نظر به خدا داريد و
 در منظر خود پيامبر و امام^{علیهم السلام} را مجسم مي کنيد.
 خدا، يعني افق هستي و اصل اساس وجود و کمال، و
 پيامبر و امام^{علیهم السلام} يعني افق انسان. در واقع با نظر
 به خداوند، به کمال بي نهايت نظر داريد، و با
 نظر به پيامبر و امام^{علیهم السلام} به بي نهايت انسانيت نظر
 داريم که راه ارتباط با خدا مي باشند. اگر در
 جايي اين دو افق مدّ نظر نبود، بدانيد آنجا سخن
 دين مطرح نيست.

نماز؛ سير به سوي حق

در ابتدای نماز، «الله اکبر» مي گوييد، آرام آرام
 به سوي نور کبريائي خداوند سير مي کنيد، به تشهد
 مي رسيد، در ابتدای تشهد نظر به وحدانيت و
 يگانگي حق، به عنوان قطب قلب هر انسان توجه
 مي کنيد و مي گوييد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و سپس
 از سير من الحق منتقل مي شويد به سير الي الخلق مع
 الحق، و در منظر خود تعين توحيد الهي را در
 جمال بنده کاملش يعني رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} مي بيني و
 مي گوئي: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» پس در
 واقع مي بيني که آن حضرت نشان از او دارد که

می‌گویی «رسوله»، هم عبودیت الهی در همه‌ی حرکات و سکنات او نمایان است، و هم پیام‌آور توحید الهی است، آری نظر به پیامبر^ﷺ یک نحوه نظر به حق است. سپس نظر به عباد صالح خدا می‌کنید و می‌گویید: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَيَّ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» از این طریق بر مسیری که مسیر اسلام است و ما هم در آن هستیم، سلام می‌کنیم و به عباد صالح یعنی ائمه معصومین^{علیهم‌السلام}؛ که تجسم عینی مسیر اسلام‌اند، سلام می‌کنیم به همان عباد صالحی که حضرت ابراهیم^{علیه‌السلام} ♦ از خدا می‌خواهد که به آن‌ها ملحق شود. پس معلوم است یک عده‌ای به عنوان حقایق متعالی در عالم هستند و می‌شود به سویی آن‌ها سیر کرد و حضرت ابراهیم^{علیه‌السلام} ♦ هم آن‌ها را می‌شناسد که از خدا تقاضا می‌کند به آن‌ها ملحق شود. قرآن از زبان حضرت ابراهیم^{علیه‌السلام} ♦ می‌آورد که از خدا تقاضا می‌کند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْجَنِّي بِالصَّالِحِينَ»¹¹ «پروردگارا به من دانش و حکمت عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرما». بعد در سیر «من الحق الي الخلق» با مؤمنینی که نشان از حق دارند روبه‌رو می‌شوید و می‌گویید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد. با مثال نماز می‌خواستم عرض کنم سلوک یا توجه به حق است، یا توجه به انسان کامل، اعم از پیامبر^ﷺ و یا ائمه معصومین^{علیهم‌السلام}. و یا توجه به مؤمنین، که همه آنها به حق برمی‌گردد، حال یا در

آینه وجود مخلوق متوجه حق می‌شوید که این سیر «من الخلق الي الحق» است، و یا در آینه‌ی وجود حضرت پروردگار متوجه جمال حق در جلوات آیات الهی می‌شوید که سیر «من الحق بالحق الي الخلق» است، در هر صورت در همه‌ی مراحل سیر، جهت قلب به سوی حق است.

بس که هست از همه جا، به تو برگردد اگر راهروی حالا با این مقدمه طولانی ملاحظه کنید ببینید امام ♦ می‌خواهند ما را به کجاها سیر دهند. که می‌فرمایند: «وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» در مقابل تو راهی است طولانی، طولانی به اندازه سیر از خود به سوی کبریایی خدا، به سوی همنشینی با انسان کامل و همراه با سختی‌های زیاد، به اندازه سختی خارج شدن از کبر و غضب و حسادت و امثال آن‌ها.

دقت در وسیله‌ی رسیدن

بعد می‌فرمایند: فرزندانم! آیا می‌شود این راه را بدون توشه بروی؟ آیا می‌شود که این راه را بدون وسیله بروی؟ می‌فرمایند:

«وَأَنَّهٗ لَا غَنَىٰ لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ»؛

تو بی‌نیاز نیستی از این که در این راه وسیله خوبی انتخاب کنی و طلب خوبی داشته

باشی، پس فرزندانم!

«وَقَدْزُ بَلَغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ»؛

«بلاغ»؛ یعنی آنچه که انسان را به مقصد می‌رساند. ما وقتی می‌خواهیم به خانه برسیم

بلاغمان یا پاهایمان است، یا وسیله نقلیه، می‌فرماید: اگر می‌خواهی به مقامات معنوی برسی، بلاغت را تعیین کن و آن را اندازه بزن، ببین آیا قدرت آن را دارد که تو را به مقصد برساند؟ آن هم در حالتی که تو سبکبار باشی.

گاهی انسان می‌خواهد به مسافرت برود اما آنقدر بار خود را سنگین می‌کند که تا رسیدن به مقصد جان می‌کند. در زمان کودکی ما، پیرمردی در همسایگی ما بود - خدا رحمتش کند - می‌گفت: می‌خواستم پیاده به مکه بروم، با مقداری کشک کوبیده و مقداری آرد و کمی پول به راه افتادم، با آردها نان می‌پختم و کمی از کشک‌ها را در آب حل می‌کردم و با نان می‌خوردم. می‌گفت: غذای من در این سفر نان و کشک بود، رفتم مکه و برگشتم. نمی‌خواهم بگویم شما این‌گونه باشید. می‌خواهم بگویم که ملاحظه کنید وقتی مقصد متعالی است چقدر راحت انسان می‌تواند با کمترین بار خود را به مقصد برساند، مطمئن باشید عموماً سنگینی بار، هم در دنیا روح ما را از تحرک می‌اندازد و هم در قیامت تعلقات روحی نمی‌گذارد ما سبکبار به سوی لقاء الهی سیر کنیم. تعلقات، روح را سنگین می‌کند و از سیر به سوی مقصد متعالی‌اش که همان لقاء الهی است باز می‌دارد.

حضرت می‌فرمایند: فرزندان! اندازه‌ی آنچه که تو را به مقصد می‌رساند تعیین کن، و جایگاه آن را در زندگی خود مشخص نما. ببین چه چیزی تو را به خدا می‌رساند؟ مسلّم شریعت الهی توان آن را دارد

که ما را به مقصد برساند، چون شریعت الهی ما را از تعلقات بیهوده آزاد می‌کند و از وهمیات دست و پاگیر نجات می‌دهد. وقتی خواستیم به دستورات شریعت الهی عمل کنیم، عملاً مجبوریم از خیلی از تعلقات دست برداریم. اگر انسان بخواهد نماز اول وقت بخواند و در ضمن ببیند آخر فلان سریال هم چه می‌شود، و دلش با آن فیلم باشد به تضاد می‌افتد. یا بخواهد شب تا دیر وقت، به مهمانی برود برای نماز شب هم بیدار شود، این نمی‌شود، و با این کارها از مقصدهای متعالی باز می‌ماند، و برای رسیدن به مقصد، وسیله سبکی انتخاب نکرده، این آدم بلاغش سنگین است، و تعلقات او حرکتش را به سوی اهداف عالیہ مشکل می‌کند.

وقتی حضرت می‌فرماید: «وَقَدْزَّرَ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ»؛ وسیله رساندن را به اندازه انتخاب کن در عینی که بر پشت تو سنگینی نکند. پس باید وسیله رسیدن ما به مقاصد متعالی درست تعیین شود و در راستای چنین انتخابی مواظب باشیم پشت خود را با تعلقات دنیایی سنگین نکنیم، و لذا باید از هر چیزی که ما را در سلوک به بیراهه می‌اندازد دست برداریم، چون سلوک الی‌الله اصل است. اگر انسان به این درجه از بصیرت رسید که در راه دینداری از طریق شریعت الهی، باید از یک چیزهایی بگذرد، به راحتی می‌گذرد.

دوباره به قلبتان تفهیم کنید که بلاغ ما که همان دینداری ناب است، باید راحت انجام شود و خودمان را گرفتار کارهایی نکنیم که در انجام

دستورات دین به سختی بیفتیم. ما متأسفانه زندگی مشکلی را برای خودمان شکل می‌دهیم بعد می‌خواهیم دینداری هم بکنیم، این نمی‌شود، این دو با هم جمع نمی‌شود. به گفته حافظ:

غلام همت آن رند عافیت که در گدا صفتی
یعنی آن انسانی بزرگ است، که عافیت طلبی‌های دنیا را بسوزاند و نگذارد این میل‌ها او را از آن سیر بزرگ و آن مقصد اعلیٰ محروم کند. باید بلاغ خود را بندگی و گدا صفتی در مقابل خدا، یعنی تواضع و تقوا قرار داد و از این طریق کیمیای رسیدن به مقصد را به دست آورد.

بیایید طوری زندگی‌هایتان را عوض کنید که در راه انجام دستورات الهی به زحمت نیفتید، آن وقت ببینید دینداری چقدر شیرین است. البته ممکن است این کار در ابتدا سخت باشد، چون با رفع تعلقات و همی همراه است. خود حضرت می‌فرمایند این سلوک «ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» کاری است که زمان می‌برد و دارای سختی‌های شدیدی است. آری؛ دینداری سخت نیست، ولی برای آن‌که شرایط دینداری را فراهم کنیم باید تلاش کنیم، اما نمی‌شود به صرف سخت‌بودن از انجامش سر باز زد، سخت است ولی باید عمل کرد و چون مطابق فطرت است برای انسان گوارا است و مدد ولی‌الله اعظم حضرت بقیة‌الله علیه السلام حتمی است، چون کار بزرگ و پر نتیجه‌ای است، آسان نیست. اگر آسان بود امام به فرزندشان از سختی آن سخن نمی‌گفتند. حضرت ♦ می‌فرمایند: این سیر سخت و زمانبر است، پس ما دنبال آسانی نباشیم و

از سختی‌های پرنتیجه نهرا سیم، مشکل آن است که اگر زندگی‌تان را دینی نکنید، مشکلات شیرین آن به سختی‌های طاقت‌فرسا تبدیل می‌شود، و شرایط به گونه‌ای می‌گردد که دیگر نماز صبح را هم به راحتی نمی‌توانید بخوانید، و این بدبختی بزرگی است، درست است که در ابتدا سخت است که مثلاً بعد از نماز مغرب و عشاء تلویزیون نگاه نکنیم یا به دیدن کسی نرویم و زود بخوابیم تا قبل از اذان صبح بیدار شویم و از آن فرصت طلایی، نهایت استفاده را بکنیم، اما این سختی‌ها شما را وارد عالم سیر و سلوک می‌کند و در هر قدمی که در این مسیر بردارید، قدمی به مقصد خود نزدیک شده‌اید. ولی سختی‌های دنیا شما را از سلوک و رسیدن به مقصد باز می‌دارد، پس شما به گونه‌ای سختی بکشید که زندگی دینی‌تان حفظ شود. مگر بی‌دینان برای رسیدن به مقاصد دنیایی سختی نمی‌کشند؟ هزار برابر بیشتر سختی می‌کشند، ولی به نتایجی می‌رسند که در آن «خَسِرَالْ دُنْیَا وَ الْآخِرَةَ» می‌شوند، در حالی که دینداران، چه آن‌هایی که شهید شدند و در خون خود غلطیدند، و چه آن‌هایی که ماندند، مشکلاتی داشتند و دارند که آن‌ها را در سیر و سلوک به سوی مقصد عالیه جان و روح، سیر می‌دهد، و در عمق جان‌شان رضایت فوق‌العاده‌ای احساس می‌کنند که اهل دنیا تصور آن را هم نمی‌توانند بکنند.

فرار از سختی‌ها، نه؛ مدارا، آری!

سپس حضرت می‌فرمایند:

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونُ
ثِقْلٌ ذَلِكُ وَبَالًا عَلَيْكَ»

فرزندم! در راستای سیر به سوی هدف مقدس،
پشتت را بیش از طاقتت سنگین نکن، وگرنه
آن سنگینی و بالت می‌شود.

سالک باید همواره قدرت سیر و سلوک خود را
محفوظ نگه دارد، و از طرفی تعلقات دنیایی مانع
جلو رفتن روح به سوی عوالم معنوی است و به
تعبیر حضرت، تعلقات دنیایی و بال انسان می‌شود.
در سلوکی که مقصد قرب الی‌الله است، می‌فرمایند: از
هر کاری که بارتان را سنگین کند به طوری که از
این سیر غافل شوید، بگذرید. ما سالکیم، هر چیزی
که بار ما را سنگین کند و بال ما است و نمی‌گذارد
برویم. به قول مولوی:

ما به فلک بوده ایم، باز همان‌جا رویم
خود ز فلک برتریم، وز زین دو چرا نگذریم،
عالم خاک از کجا، بر چه فرود آید،
بخت جوان یار ماست، دادن غافله سالار ما، فخر
می‌فرماید: «دادن جان کار ما ست» یعنی برای
رسیدن به ساحت برتر، به راحتی می‌توان از بدن
گذشت، تا جان ما متوجه جانان شود، چرا که قافله
سالار ما که این راه را به ما نشان داده است فخر
جهان مصطفی ﷺ است.

در مسیر رسیدن به قرب الهی هیچ چیز نباید ما
را به خود مشغول کند حتی عبادت‌های سنگین شرعی.
بالآخره می‌خواهیم برویم، پس هر چیزی که ما را

می‌برد می‌خواهیم، و هر چیزی که ما را نگه می‌دارد - خواه مقام، خواه پست، خواه علم و اطلاعات - نمی‌خواهیم. به ما تذکر داده‌اند اگر نمازتان در چشم شما جلوه کرد، همین سقوط شما می‌شود. چون سالك همه توجه‌اش به مقصد است، به چیزی که او را مشغول خود کند نگاه نمی‌کند، محو نظر به مطلوب خودش است.

در حدیث معراج داریم که خداوند می‌فرماید: «ای احمد! بندگانِ داریم که چون روح آن‌ها به طرف ما آمد» از آن‌ها می‌پرسیم: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟ فَيَقُولُ إِلَهِي وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ فَيَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِي كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رُوحُكَ مَعِيَ فَأَنْتَ بَعِثَنِي سِرُّكَ وَ غَلَانِيَّتُكَ»؛¹²

چه خبر بود در دنیا، مدتی که در آن جا به سر بردی؟ جواب می‌گوید: خداوند! به عزت و جلالت سوگند، من به دنیا علم و آگاهی ندارم و از روزی که مرا خلق کردی در خوف تو به سر می‌بردم. پس خداوند می‌فرماید: راست گفתי ای بنده من، تو با جسم خود در دنیا بودی ولی روح تو نزد من بود و آشکار و نهانت زیر نظر من بود.

این انسان آنچنان در دنیا محو توجه به حق بوده که اصلاً نفهمیده است در دنیا چه می‌گذرد. این یعنی داشتن شخصیتی که در دنیا تماماً به سلوك الی الله فکر می‌کند، و مواظب است تا در هیچ

صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا جهت‌گیری قلب او به‌جز به سوی خدا، به طرف دیگری نباشد، حتی در سیاسی‌ترین صحنه‌ها، تمام توجهش به طرف حق است، و مواظب است انگیزه سلوکی‌اش تحت تأثیر امورات دیگر قرار نگیرد. این آدم با این انگیزه «بلاغ» خود را سبک انتخاب کرده و آنچه که این سیر را به مشکل بیندازد رها می‌کند.

موضوع اصلی زندگی در دنیا کاملاً روشن است، و آن عبارت است از سیردادن قلب به سوی خداوند، چه در سلوک عقلی و علمی، و چه در سلوک قلبی و عملی. باید دقت کرد تا این سلوک درست انجام گیرد، نه این که برای خود مان هزاران تکلیف بسازیم و مشغول آن تکالیف شویم، به امید این که سیر ما محقق شود و خدای نکرده مشغول ظاهر آن کارها شویم و از موضوع اصلی باز بمانیم، غافل از این که در همه این کارها باید قلب را تا حدی که ممکن است از سیر الی‌الله خارج نکنیم، تا إن شاء الله نتایج گرانقدری پیش آید. عمده آن است که قلب را طوری کنترل کنیم که از جهت اصلی‌اش منحرف نشود، و مواظب اعضاء خودمان باشیم که قلب را مشغول شنیدنی‌ها و دیدنی‌های لغو نکنیم. مرحوم راشد در کتاب «فضیلت‌های فراموش‌شده» می‌فرمایند: پدرم مرحوم ملا عباس تربتی تشریف آوردند تهران، من برای پدرم اماکن مختلفی را که از آن‌ها رد می‌شدیم معرفی می‌کردم، ولی می‌دیدم ایشان حتی سرشان را هم بالا نمی‌آوردند که به آن‌ها نگاه کنند. از ایشان پرسیدم: پدر حرام است به این‌ها

نگاه کنید؟! فرمودند: نه! ولي قلبم را مشغول مي‌کند.

اگر انسان در راستاي سلوك الي الله براي حل مشكلات خودش و حل مشكلات جامعه و به حكم وظيفه الهي چيزهايي ياد بگيرد و يا فعاليتهايي داشته باشد، اين ها به همان سلوك برمي‌گردد. عمده آن است كه دائماً در منظر خود حضور حق را با هر اسم و صفتي در نظر داشته باشيم. مثلاً هنگام سر برداشتن از سجده، امام معصوم ذكر «الله اكبر» را گفته‌اند، ما هم مي‌گوييم، اين ذكر ربطی به سجده ندارد، ولي امام معصوم خواسته‌اند در حركت سر از سجده برداشتن هم، توجه قلبشان به خدا از دست نرود.

رسول خدا ﷺ به اباذر مي‌فرمايند: «لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النُّوْمِ وَ الْأَكْلِ»؛¹³

«ای اباذر! بايد براي تو در هر چيزی نیت توجه به خدا باشد، حتی در خوردن و خوابیدن.»

حضرت اميرالمؤمنين ♦ به فرزندشان فرمودند: با توجه به اين كه راهي طولاني در پيش داري، كاري كن كه اگر فعاليتهايي در جامعه به عهده تو هست، آن فعاليتها را سلوك الي الله تو را از بين نبرد. در همين راستا مي‌فرمايد: كاري كه پشت تو را سنگين مي‌كند و از سلوك غافل مي‌نمايد انجام نده، زيرا كه آن وبالتي مي‌شود. ما عموماً كارهاي بي‌فايده زيادي مي‌كنيم، با سايه‌هاي ذهني كه براي خودمان

می‌سازیم عمر و فرصت خود را گرفتار بازی‌های پوچ و بی‌ثمر می‌نمائیم. مثلاً این کار را بکنم تا فلانی خوشش بیاید، بگویند من هم مهم هستم، با این ذهنیات و وهمیات هزار مشکل برای خودمان می‌تراشیم. گفت:

در تمام کارها چندین جز به کاری که بود در عاقبت، تو رفت خواهی کارهایت ابتر و نان اگر بخواهیم از زوایه مدیریتی امروز کار حضرت علی ♦ را ارزیابی کنیم، شاید نسبت به مدیرانی که همه‌ی فکر و ذهن خود را مشغول رضایت مردم می‌کنند، آن هم راضی کردن وهمیات مردم، آن حضرت را مدیر موفق ندانیم، و تصور کنیم در طول مدیریت خود ضعیف عمل کردند، ولی باید توجه داشت که دغدغه حضرت برآورده کردن میل‌های این و آن نبود، حضرت نمی‌ترسند که مردم بگویند امیرالمؤمنین مدیریتش خوب نبود، وگرنه نباید شب‌ها وقت خود را صرف نماز شب می‌کرد تا از بقیه‌ی کارها باز بماند. حضرت نمی‌ترسند که مردم بگویند معاویه پیروز شد، حضرت دغدغه حرف مردم را ندارند، تنها دغدغه ایشان بندگان کردن است، این‌جاست که در وسط بازار شلاق بر سر گرانفروش می‌زنند، چون می‌ترسند بندگان نباشند، وقتی می‌بینند زنی مشک آب را به تنهایی به خانه می‌برد می‌پرسند: مگر کسی نیست برایت مشک آب را بیاورد، و زن می‌گوید: شوهرم در جنگ صفین یکی از فرماندهان سپاه علی بود و کشته شد و ما بی‌سرپرست شدیم، خدا تقاس ما را از علی بگیرد،

حضرت علي ♦ تمام وجودشان مي‌لرزد و مشك را تا خانه برایش مي‌برند، بعد سريعاً برمي‌گردند براي بچه‌ها غذا و گوشت تهيه مي‌کنند و مي‌روند خانه با بچه‌ها بازي مي‌کنند، خم مي‌شوند تا بچه‌ها سوارشان شوند، تا لبخندي به لبان آن‌ها بيايد. به بچه‌ها مي‌گويند علي را ببخشيد. براي‌شان نان مي‌پزند و با دستان مبارکشان غذا دهان بچه‌ها مي‌گذارند و مي‌گويند از علي راضي باشيد و بعد در حالي که دارند نان براي‌شان مي‌پزند، صورت خود را به آتش نزديک مي‌کنند و مي‌گويند: اي علي! سوزاندگي آتش را احساس کن و در امر يتيمان کوتاهي نکن.

حضرت از اين نمي‌ترسند که بگويند علي در مديريتش کوتاهي کرده است، از اين مي‌ترسند که خدا از ايشان راضي نباشد. نمي‌گذاشتند بارشان آنچنان سنگين باشد که سلوکشان تهديد شود. نمي‌ترسيدند که دنيا را از دست بدهند، مي‌ترسيدند که سلوک الي‌الله از دستشان برود.

اگر مي‌خواهيم سلوک ما به سوي پروردگارمان با موفقيت انجام شود بايد به اين جمله حضرت که به فرزندشان مي‌فرمايند: «وَقَدْزَّرْ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ» آنچه تو را به مقصد مي‌رساند، درست ارزيابي و اندازه‌گيري کن، در عين اين که بايد مواظب باشي با توشه‌اي حرکت کني که بار تو در سير الي‌الله سنگين و طاقت فرسا نباشد.

اين توصيه و جوه زيادي در بر دارد و از آن جمله اين که مواظب باشيم با سنگين کردن تکاليف بي دليل، کار خود را سخت نکنيم. درست است که

فرمودند راه طولانی است و طی کردن آن سخت است و باید باری را برداری که تو را برساند، ولی باید توجه داشت با هر کاری و حتی با هر کار نیکی نمی‌توان به مقصد رسید، باید بلاغ و عامل رسیدن خود را مشخص و معین کنیم، به طوری که مطمئن باشیم این بلاغ واقعاً عامل سیر به سوی الله است و خدای ناکرده با درست انتخاب نکردن بلاغ خود، بازی نخوریم. آری؛ درست است که ما را حساس می‌کنند تا سلوك الی‌الله را سرسری نگیریم و با دقت و حساسیت کامل سیر خود را انجام دهیم، ولی در انتها می‌فرماید: نباید این حساسیت طوری باشد که تو را به وسواس بکشاند و خوف تو از رجاء تو بیشتر شود و خود را به مشقت بیندازی. باید به خدا اطمینان کنیم و بعد از انجام واجبات، به اندازه طاقت خود مان در مستحبات قدم بگذاریم. إن شاء الله به نتیجه می‌رسیم. ما بسیاری از اوقات به جای این‌که راه را درست انتخاب کنیم و با آرامش کامل برویم، راه را درست انتخاب نمی‌کنیم و با تلاش زیاد راه غلط را طی می‌کنیم. راه درست همانی است که علماء و فقهای ما مطرح می‌کنند. همین راه اگر با معرفت و امید طی شود و جهت سلوکی سیر و توجه قلب به سوی خدا را حتی‌الامکان حفظ کنیم، إن شاء الله به نتایج فوق‌العاده‌ای خواهیم رسید.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه يست و سوم

نقش انفاق ده

حيات ابدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...وَاعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ
بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ
فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ. وَ قَدَرِ بَلَغَكَ مِنَ
الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى
ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ. فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكُ وَبَالاً
عَلَيْكَ. وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ
يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.
فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ.
فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمَلْهُ إِيَّاهُ. وَ أَكْثِرْ مِنْ
تَرْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ. فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ
فَلَا تَجِدُهُ. وَ اغْتَنِمْ مَنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ
غِنَاكَ. لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.»

فرزندم... بدان! راهی پر مشقت و بس طولانی
در پیش روی داری، و در این راه بدون کوشش
بایسته، و تلاش فراوان، و اندازه گیری زاد
و توشه، و سبک کردن بار گناه، موفق
نخواهی بود. بیش از تحمل خود بار
مسئولیت‌ها بر دوش منه، که سنگینی آن برای
تو عذاب آور است. اگر مستمندی را دیدی که
توشه‌ات را تا قیامت می‌برد، و فردا که به
آن نیاز داری به تو باز می‌گرداند، کمک به
او را غنیمت بشمار، و زاد و توشه را بر
دوش او بگذار، و اگر قدرت مالی داری،
بیشتر انفاق کن و همراه او بفرست، زیرا
ممکن است روزی در رستاخیز در جستجوی چنین
فردی باشی و او را نیابی. به هنگام

بی‌نیازی، اگر کسی از تو وام خواهد، غنیمت بشمار، تا در روز سختی و تنگدستی به تو باز گرداند.

مدیریت عقل و قلب

شهادت رسول خدا و امام حسن مجتبی «علیهما السلام» را از صمیم قلب تعزیت عرض می‌کنم و امیدوارم حزن ما نسبت به رحلت و شهادت این ذوات مقدسه، سرمایه‌ای برای حیات ابدی ما باشد.

با نظر به موضوع رحلت و شهادت این دو انسان دوست‌داشتنی بحث را در ادا مه‌ی تو صیه‌های حضرت علی ♦ به فرزندشان قرار می‌دهیم تا ببینیم چگونه می‌توان برای سیر مسافت طولانی به سوی قرب الی‌الله به کمک محبت به اولیاء الهی، آن مسیر را راحت‌تر طی کرد.

به‌طور کلی می‌توان گفت دو نوع شخصیت داریم؛ یک نوع شخصیت که جذبه عقلانیت در او غلبه دارد، و یک نوع شخصیت که جذبه احساسات بر او غلبه دارد. شخصیت نوع اول اگر خود را تربیت نکند جذبه عقلانیت او در امور دنیایی و محاسبات دنیایی رشد می‌کند و اگر خود را تربیت کند، جذبه عقلانیت او در سیر به سوی معقولات عالم اعلی رشد می‌کند. شخصیت نوع دوم نیز که بیشتر جذبه احساسات و شیفتگی در او غلبه دارد، اگر آن جذبه را تربیت نکند شیفته دنیا و امور دنیا می‌شود و با دنیا معاشقه می‌کند، ولی اگر آن روحیه را تربیت کند

قلب او - که مرکز احساسات متعالی است - رشد می‌کند و با وجود حقایق مرتبط می‌شود.

اگر حافظ می‌گوید:

عاشق شو و نه روزی ناخواسته نقش مقصود
نظر به ایجاد شیفتگی از نوع دوم در روح دارد.
می‌گوید در این دنیا مسلمان معمولی نباش، شیفته
و شیدا باش، اما شیفته و شیدای خوبی‌ها و حقایق.
کسی که شیفته‌ی خوبی‌ها و حقایق شد از بسیاری از
مسائل و همی و بازی‌های نفس‌آمّاره، آزاد است،
دیگر چیزهایی که بقیه را مشغول خود می‌کند، مثل
تجملات، توجه به نظر مردم و امثال این‌ها، برای
این فرد دغدغه نیست. روح شیفته‌ی خوبی‌ها و حقایق،
شیفتگی خود را مدیریت می‌کند که اولاً: گرفتار
شیفتگی‌های و همی نشود. ثانیاً: خود را از عوامل
شیفتگی حقیقی محروم ننماید، و به واقع آنچه را
که موجب مسرور شدن جان و قلب اولیاء الهی است
بشناسد و مسرور شود. قلب حضرت یعقوب ♦ از این
نوع قلب‌ها است و لذا با دیدن حضرت یوسف ♦ که
مجسمه‌ی عصمت¹ و صفا و پاکی است، مسرور می‌شود و
با از دست دادن او محزون می‌گردد، چون غم و شادی
خود را مدیریت کرده و این مخصوص هرکسی است که
جهت قلب خود را به سوی حقایق و معنویات سیر
داده است.

1 - قرآن در توصیف حضرت یوسف ♦ می‌فرماید: «... إِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (سوره یوسف، آیه 24) او از بندگان مخلص بود،
(همان بندگان که شیطان به آن‌ها دسترسی ندارد).

پس ابتدا باید متوجه باشیم، روحی که شیفته نیست روح مرده است، ولی روحی هم که بر دنیا شیفته است روحی است سراسر بی‌محتوا، برعکس روحی که شیفته حقایق و اولیاء الهی و ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} است، چنین روحی زنده و امیدوار می‌باشد. پس باید کاری کرد تا در کنار عقل، قلب هم به صحنه بیاید و نسبت به حقایق شیفتگی پیشه کند، منتها شیفتگی‌اش جهت‌دار باشد. گفت:

مهر خوبان در میان جان مده الا به مهر دل بعضی از افراد دل به دنیا ندارند، دنیا هم نمی‌تواند آن‌ها را به شغف بیاورد ولی به جای آن که شور و شیفتگی خود را مدیریت کنند، سرکوب می‌کنند، و خلاصه خدلی عقلانی می‌شوند و میدانی برای قلب در زندگی خود باز نمی‌کنند، دوست داشتن را گم می‌کنند و عملاً این افراد از حضور در بعضی از زوایای زندگی خود را محروم می‌کنند.

ممکن است انسان با توجه به آثار گناه و عقوبت‌های مربوط به آن، گناه نکند، ولی شور بندگی چیز دیگری است، آن‌طور که انسان عاشق با خدا ارتباط داشته باشد و در همان راستا بندگی کند و بندگان معصوم خدا را دوست بدارد.

خداوند از ما والیه و شیدا شدن می‌خواهد، و لذا می‌گوید: «قولوا لا اله الا الله تُفلحوا»؛ بگویید اله و معبود و دل‌بری جز خدا نیست تا رستگار شوید و زندگی‌تان به نتیجه مطلوب برسد. نگفت بگویید خالقی جز خدا نیست! «اله» آن است که جان را شیفته و شیدا می‌کند. جان باید با محبت به حق

شعله بکشد. بایدها شقی را در خود مان ایجاد کنیم. به گفته‌ی مولوی:

عشق است بر آسمان صد پرده به هر نفس
اول نفس از نفس گسستن اول قدم از قدم بریدن
نادیده گرفتن این مر دیده خویش را
در جلسات آینده إن شاء الله چگونگی این نوع عشق
طرح می‌شود.

شهید مطهری رحمة الله علیه می‌فرماید: «تشیع مکتب عشق است.» چون شیعه کسانی را در منظر خود دارد که ارزش عشق‌ورزیدن دارند، و آنها ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} اند و خداوند هم موذت به آنها را به ما توصیه فرموده است.³ شما به قلبتان رجوع کنید، ببینید نسبت به حزن و سرور رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} در چه شرایطی هستید، آیا سرمایه‌ای برای قلب خود بهتر از این سراغ دارید که نسبت به سرور رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} مسرور و نسبت به غم آن حضرت محزون باشید؟! این یعنی قلبی که شیفتگی خود را مدیریت کرده و لذا به محبوب‌های واقعی دست پیدا کرده. گفت:

اگر که یار نداری چرا اگر به یار رسیدی چرا
به خیرگی بنشینی که عجب تویی که هوای

2 - غزلیات شمس، 1919.

3 - در آیه 23 سوره شوری می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؛ بگو ای پیامبر من در قبال رسالتم چیزی از شما نمی‌خواهم مگر موذت نزدیکی‌کنم و این موذت در راستای دین‌داری بهتر برای شما است.

وقتي امام خميني «رحمة الله عليه» رحلت کردند سه نوع قلب در صحنه بود؛ يکي قلبهاي پشت کرده به خوبيها و خوبان، که آن ها خوشحال شدند، به اميد آن که دوباره حکومت شاهنشاهي را راه بيندازند با آن همه پستي و پلشتي، اين قلبها خيلي تاريخاند. يك نوع قلب هم که خود را درست رشد نداده و شيفتگي و شيدايي را نمي شناخت فقط ناظر حادثه بود، مثل کويري بدون سبزه و خرّمي. يك نوع قلب هم بود که در اثر شيدايي و شيفتگي نسبت به ايشان از عمق دل اشک ريخت و مزه ي دوست داشتن را به زيباترين شکل احساس کرد و سوخت تا در اين سوختن زنده شود. مسلم زنده ترين قلبهاي روي زمين در آن زمان اينها بودند که گفت:

بسوز اي دل که تا خامي کجا ديدي که بي آتش کسي پس ابتدا بايد برنامهي ما طوري باشد که قلبمان شيفته خوبيها گردد، تا در آن ها قلب سرمايه ي حزن از شهادت اولياء، و سُرُور به جهت موفقيت آن ها، ظهور کند که اين سرمايه ي بسيار خوبي است. ممکن است سالهاي متمادي بيايد و برود تا قلب ما نسبت به شهادت اولياء خدا و يا تولد امامان معصوم عليهم السلام و يا پيروزي اهل تقوا حساسيت لازم را بيايد و خود را تربيت کند، تا بتواند درست دوست بدارد و در راستاي دوست داشتن وارد غم ها و شاديهاي مقدّس شود. يکي از غم هاي مقدّس غم رحلت رسول خدا صلى الله عليه وآله است، خيليها در شهر مدینه با

رحلت رسول خدا ﷺ روبه‌رو شدند، یکی مثل حضرت علي ♦ با غمی جانکاه مشغول غسل و کفن آن حضرت شد و فرمود: «ای رسول خدا صبر در مرگ عزیزان نیکو است امّا نه برای از دست دادن تو.» آن حضرت اشک ریخت و سوخت، و با این سوختن به کمالی که باید برسد رسید. عده‌ای هم جسد مبارک پیامبر خدا ﷺ را رها کردند و رفتند سقیفه را به راه انداختند، اصلاً یادشان رفت که بهترین انسانی که باید دوست داشته باشند، رحلت کرده است، چون سرمایه شیفگی به رسول خدا ﷺ را نداشتند. در تاریخ داریم ابابکر و عایشه در دفن پیامبر ﷺ حاضر نبودند. بر اساس کتاب‌های معتبر اهل سنت، عایشه گفته: «وَاللّٰهُ مَا عَلِمْنَا بِدَفْنِ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰی سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاعِي فِي جَوْفِ لَيْلَةِ الْارْبَعَاءِ»⁵ به خدا قسم ما نفهمیدیم چه موقع رسول خدا دفن شد تا این که شنیدیم در شب چهارشنبه دفن شد. آیا پیامبر خدا ﷺ علاوه بر پیامبر بودن، شوهر عایشه نبود؟ آیا داماد ابابکر محسوب نمی‌شد؟ درست از پیش از ظهر روز دوشنبه 28 صفر - همان روزی که رسول خدا ﷺ رحلت کردند - رفتند مشغول سقیفه شدند، درحالی که امیرالمؤمنین علي ♦ مشغول غسل و کفن پیامبر خدا ﷺ بودند. آن حضرت در رحلت رسول خدا ﷺ جمله عجیبی دارند. می‌فرمایند:

5 - نسائی، سنن کبری، ج 2، ص 409. احمد حنبل، مسند ج 6، ص

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ
بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنْ
النُّبُوءَةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَّصْتَ
حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّيًّا عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى
صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ
بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ
مَاءَ الشُّثُونِ وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ
الْكَمَدُ مُحَالِفًا وَ قَلَّ لَكَ وَ لَكِنَّهُ مَا لَا
يُفْلِكَ رَدُّهُ وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَ
أُمِّي اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ
بَالِكَ»⁶

«پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا! با
مرگ تو رشته ای پاره شد که در مرگ دیگران
اینگونه قطع نشد، با مرگ تو رشته
پیامبری، و فرود آمدن پیام و اخبار
آسمانی گسست. مصیبت تو، دیگر مصیبت
دیدگان را به شکیبایی واداشت، و همه را
در مصیبت تو یکسان عزادار کرد. و اگر به
شکیبایی امر نمی کردی، و از بی تابی نهی
نمی فرمودی، آنقدر اشک می ریختم تا اشک هایم
تمام شود، و این درد جانکاه همیشه در من
می ماند، و اندوهم جاودانه می شد، که همه
اینها در مصیبت تو ناچیز است! چه باید
کرد که زندگی را دوباره نمی توان

بازگرداند، و مرگ را نمی‌شود مانع شد، پدر
و مادرم فدای تو! ما را در پیشگاه
پروردگارت یاد کن، و در خاطر خود نگهدار!
می‌فرمایند: جَزَعُ زُشْتِ اسْتِ امّا نه برای تو.
امیرالمؤمنین قلب خود را تربیت کرده‌اند برای
شیفتگی، آن هم شیفتگی نسبت به خوبی‌ها و خوبان.
شما بالاخره چندین سال عمر می‌کنید، ولی باید به
يَكْ نَحْوِي يَكْ بار هم که شده علی‌وار در غم رحلت
رسول خدا ﷺ محزون باشید. همان‌طور که يَكْ عمر
نماز می‌خوانید تا شاید دو رکعت نماز همراه با
شوق بندگی بخوانید و از این دنیا بروید، همه
این نمازهایی که به وقت می‌خوانید، برای این است
که شاید یکی از نمازهایتان، آن بشود که باید
بشود تا هم‌ه‌ی نمازها را بر اساس آن نماز حساب
کنند.⁷

این نوع محبت و غم و سُرُور نسبت به اولیاء
الهی، پله‌های نردبان قرب به سوی خداوند است.
وقتی حجاب‌ها عقب رفت، همه‌ی حرکاتی که مقدمه
برای مرحله‌ی آخرین بوده، آن مرحله‌ی آخرین،
نتیجه را حساب می‌کنند. هر سال به حزن رحلت رسول

7 - قرآن در آیه 97 سوره‌ی نحل می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُخَوِّدَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» هرکس از مرد یا زن که عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن باشد، قطعاً او را به حیات طیب زنده می‌کنیم و حتماً اجر بهترین کارهایی که انجام می‌دادند را به آن‌ها خواهیم داد.

خدا ﷻ می‌نشینیم، شاید یکبار علی‌وار حزن رحلت رسول خدا ﷺ را سرمایه قلبمان کنیم که در آن صورت تمام این حزن‌ها را بر اساس همان حزن علی‌وار به حساب می‌آورند، که این سرمایه بزرگی است. پیامبر ﷺ مهربان‌ترین و با صفات‌ترین انسان روی زمین بودند و لذا دوست داشتن چنین انسانی حق قلب و روان ما است.

انوار الهی گاهی تجلّی می‌کند و ظاهر می‌شود و گاهی در خفا و حجاب می‌رود، گاهی آن نور با وجود نبی جلوه می‌کند، و گاه با رحلت آن حضرت در خفا می‌رود. کسی که نظر به آن جلوه دارد، از تجلی‌اش مسرور است و از خفایش محزون. همچنان‌که در شهادت فاطمه زهرا (ع) و ائمه (ع) برای‌تان پیش می‌آید، این اشک‌ها که در شهادت امیرالمؤمنین (ع) می‌ریزد به جهت شناخت جلوه‌ی حق است در آینه‌ی وجود آن حضرت، و چون از طریق آن حضرت با نور الهی مأنوس شدید، وقتی آن نور در خفا می‌رود، اشک جاری می‌گردد.

بیشتر تأکید بنده این است که عزیزان، فرهنگ محزون بودن نسبت به فقدان اولیاء الهی را بشناسند شاید که آن فرهنگ سرمایه‌ی قلب ما شود. قرار است ما برای سرمایه‌اندوزی در صحنه باشیم. چرا شما در رحلت رسول خدا ﷺ به امام زمان (ع) تعزیت می‌گویید؟ چون آن حضرت قلب کلّ است و جزع او جزع کلّ، همان‌طور که قلب علی (ع) در رحلت نبی‌الله ﷺ در حزن بود. قلب حضرت فاطمه (ع) یک لحظه از فقدان پیامبر خدا ﷺ آرام نمی‌گیرد، این غیر از غصه‌ای است که سایر مسلمانان از رحلت رسول خدا ﷺ

داشتند، قلب حضرت فاطمه (ع)، جمال رسول خدا (ص) را محل تجلّی حق می‌دید، همانی که خود حضرت (ص) فرمودند که: «مَنْ زَانِي فَقَدْ زَايَ الْحَقَّ»⁸ هر کسی مرا ببیند حق را دیده است. ملاحظه فرمایید که چگونه يك قلب این‌قدر در دوست داشتن آزاد است و کسی را می‌تواند دوست داشته باشد که باید دوست داشت، برعکس سقیفه‌سازان که از دوست داشتن پیامبر (ص) محروم بودند. كودك وقتی اسباب‌بازی‌اش می‌شکند جزع می‌کند، قلب این کودک اسیر اسباب‌بازی است، ولي يك قلب وقتی پیامبر خدا (ص) از صحنه می‌رود جزع می‌کند، این قلب متعلق به نبی‌الله (ص) است. حالا آن پیامبر (ص) برای آن که قلب ما بعد از رحلت آن حضرت سرگردان نباشد فرمود: «فَاطِمَةُ بِيضَةٌ مِثِّي»⁹ فاطمه پاره من است، پس هر کس می‌خواهد از طریق من رابطه‌ی محبتش با خدا قطع نشود، به فاطمه (ع) بنگرد و حق و حقیقت را در حرکات و سکنات او دنبال کند. روی این مطلب وقت بگذارید که چه قلبی باید در صحنه جان ما باشد که رحلت نبی (ص) برای ما وسیله‌ی تقرّب به فاطمه (ع) باشد؟ از این زاویه نگاه کنید که اهل‌البیت (ع) همگی نورند، پس بودشان و شهادتشان توجه به نور خدا است و عامل هدایت ما، رحلت نبی (ص) برای قلب بیدار، عامل ایجاد سرمایه است، همچنان‌که تولّد و حیات نبی (ص) عامل ایجاد سرمایه است.

8 - شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری.

9 - شیخ صدوق، امالی، ص 104.

با این مقدمه‌ی نسبتاً طولانی، به سراغ توصیه‌های امیرالمؤمنین♦ به فرزندشان امام حسن♦ می‌رویم تا ان شاء الله بتوانیم قلبی شیفته نسبت به خوب‌ها و خوبی‌ها تربیت کنیم.

آفات غفلت از جهت حقیقی زندگی

حضرت علی♦ فرمودند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ
بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ
فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِرْتِيَادِ، وَ قَدَرِ بَلَاغِكَ مِنْ
الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى
ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبَالاً
عَلَيْكَ»؛

فرزندم آگاه باش که راهی بس طولانی و
دشوار در پیش داری و در پیمودن آن راه از
کردار پسندیده و توشه‌ای چندان که تو را
سبکبار به منزل برساند بی‌نیاز نیستی، پس
خویشتن را گران‌بار مساز که آن وبال تو
خواهد شد و تو را از ادامه‌ی راه باز
می‌دارد.

رسیدیم به این نکته که حضرت فرمودند: فرزندم
راهی بس طولانی در پیش داری.
دلا راه تو پر پیچ و گذرگاه تو بر اوج فلک
خویشتن را در این مسیر گران‌بار مگردان. بلکه
برعکس؛

گر از دستت برآید برآور تا که بارت کم

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بیش از طاقت خود بر پشتت بار مگذار، وگرنه «فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكُ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ سنگینی این بار و بال تو می‌شود و تو را از سلوک به سوی پروردگارت باز می‌دارد و نمی‌توانی از صفات ناشایست عبور کنی و به فضائل برسی.

حضرت به اعتباری می‌فرمایند: اگر انسان‌ها در زندگی هدف داشته باشند، بیهوده خودشان را مشغول چیزهایی نمی‌کنند که ربطی به هدفشان ندارد. انسانی که در این دنیا باید سرمایه اصلی‌اش خدا داشتن و قیامت‌داشتن باشد، دنیا برایش ازار است، نه مقصد. هر چه ما را به خدا و به ابدیت‌مان نزدیک کند، هر آنچه انس ما را به خدا، به عنوان مقصد، و به قیامت به عنوان مأوی، نزدیک کند، همان باید مدّ نظر ما باشد، و چیزهایی که ما را مشغول به خودشان می‌کنند، بارمان را سنگین می‌نمایند و وقت‌مان را هدر می‌دهند، این‌ها را باید رها کرد. گفت:

در تمام کارها چندین جز به کاری که بود در عاقبت تو رفت خواهی کارهایت ابتر و نان بلکه خود را در صفا در منّی او، کنی دفن خاک او گردی و مدفون تا دمت یابد مددها از همان‌طور که می‌دانید غرب نسبت به اهداف متعالی و معنوی غافل شد بعد آن‌چنان تجملی گشت که تمام زندگی‌اش در حصار ازارهای مدرن دفن گردید، از این مسئله به سادگی نگذرید. اگر بخواهید ابعاد

زندگی را درست گزینش کنید، باید جهت حیات را درست بشناسید، چرا ما به سنت گذشته توحیدی دل بسته ایم که در آن فرهنگ انسان به راحتی و با کمترین امکانات بهترین زندگی‌ها را داشت؟ چون هدف اصلی در آن عرصه مورد غفلت نبود، حالا همه چیز داریم ولی چیز اصلی که برای آن آفریده شده ایم را فراموش کرده ایم. شما تاریخ اسلام را نگاه کنید، خانه‌ی پیامبر خدا ﷺ اصلاً حیاط نداشت، یک اطاق بود که در آن به مسجد باز می‌شد، کلاه سر خودمان نگذاریم که آن دوره گذشت. چه کسی از آن دوره گذشت و این دوره را درست کرد؟ چه گرایشی در جان انسان‌ها ایجاد شد که چنین دوره‌ای پیدا شد؟ می‌گویند دیگر آن نوع زندگی مصلحت نیست، من هم نمی‌گویم به گذشته برگردید ولی لازم است روشن شود که چه کسی مصلحت را مصلحت کرد، اگر این مسئله روشن نشود، آینده هم ادامه‌ی وضع موجود خواهد بود که هدف اصلی در آن فراموش شده است. می‌گویند مصلحت است که اگر دختر بخواهد به خانه‌ی شوهر برود يك یخچال داشته باشد، يك فریزر، يك خانه، يك ماشین، ... چه کسی این‌ها را مصلحت کرد و از این طریق سن ازدواج را این‌چنین بالا برد؟ مگر ما تابع مصلحت عوام و هم زده باید باشیم؟ ما تابع رسول خدا ﷺ هستیم، همیشه رسول خدا ﷺ ما را نجات می‌دهد، آری خانه‌ی پیامبر خدا ﷺ اصلاً حیاط نداشت، دیگر نه مهمان‌خانه، نه طبقه بالا، و ... اگر مهمان می‌آمد چه می‌کردند؟ او را در همان اطاق مورد پذیرایی قرار می‌دادند. اگر مهمان آدم

بسیار محترم و مورد علاقه‌ی خاص حضرت بود عبايشان را هم پهن می‌کردند تا روی عبا بنشینند، خود حضرت روی زمین می‌نشستند و روی زمین غذا می‌خوردند و روی زمین می‌خوابیدند، در وصف حضرت عیسی ♦ گفته‌اند، پاهایشان مرکبشان و دست‌هایشان بالش آن حضرت بود.

این چه تمدنی است که در اثر آن، زمین و خاک مزاحم زندگی ما شده است؟ فکر می‌کنید خیلی تمدن تمیز و بهداشتی و پیشرفته‌ای است که از خاک می‌ترسیم؟! در حالی که خاک عامل بهداشت طبیعت است و آلودگی‌ها را از بین می‌برد. یکی از مشکلات امروز دنیا این است که نظام طبیعی و اکوسیستم‌ها به هم خورده است، خیابان‌های آسفالت‌شده، دیوارهای سیمانی، پشت‌بام‌های ایزوگام‌شده، درهای آلومنیومی و آهنی، کمی آفتاب که به آن‌ها بتابد خانه و شهر را تبدیل به جهنم می‌کند، در صورتی که اگر دیوارها خشتی و پشت‌بام‌ها کاه‌گلی و خیابان‌ها سنگی یا خاکی بود، آفتاب که می‌تابید گرمای غیرقابل تحملی نداشت، شرایط موجود نه‌تنها او ضاع را جهت تحمل گرما و سرما سخت کرده، متأسفانه بستر رشد انواع میکروب‌ها شده است، در حالی‌که خاک در شرایط طبیعی عامل از بین برنده‌ی میکروب‌ها است. چه شد که بدون دلیل منطقی چنین زندگی را بر خود حمل کردیم؟ و به اسم راحتی و بهداشت در سخت‌ترین نوع زندگی فرو افتادیم؟

حضرت علی ♦ می‌فرمایند مواظب باشید جهت حیات را گم نکنید وگرنه انواع پیرایه‌های دست و پاگیر

وارد زندگي شما ميشود و امکان حرکت به سوي عالم معنا را از شما مي‌گیرند، مثلاً فرهنگ داشتن مهمانخانه چند سالي است که وارد زندگي ما مسلمانها شده است، عموماً انسانهاي مرفه و يا بيدين مهمانخانه و اطاقهاي تو در تو داشتند ولي مردم عادي يك اطاق و يا دو اطاق داشتند که محل خواب فرزندان شان از خود شان جدا باشد. در آن شرايطي که امکان تهيه يک اطاق و يا دو اطاق براي اکثر مردم ممکن بود، چه کسي فقير بود؟ آيا در آن فرهنگ اگر کسي يك اطاق داشته باشد و مهمان که آمد کنار همان اطاق بنشینند، آن شخص فقير است و احساس فقر مي‌کند؟ و يا آيا در آن فرهنگ اگر کسي اطاقي داشته باشد پر از مبلمان و به مهمانش فخر بفروشد او غني است؟! و يا او از همه ي اينها فقيرتر است که مبله‌هايش را به ديگري نشان مي‌دهد تا ضعف دروني‌اش را که ناشی از بي‌خدائي است، جبران کند. مهمانخانه‌اش را عرضه مي‌کند در حالي که براي عرضه ي اين مهمانخانه چه چيزها که بر خود حمل کرده و از هدف اصلي‌اش باز مانده و امکان سیرالي‌الله را از خود گرفته است.

حضرت مي‌فرمایند: «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بیش از طاقتت چيزي را براي خود تحميل نکن. چون تو مي‌خواهي به طرف حق و به سوي قيامت بروي، چيزي که تو را از اين جهت‌گيري باز دارد و در دنيا متوقف کند نپذير، بر خود آن‌قدر بار حمل کن که از جهت اصلي باز نشوي.

زندگی برای دیگران یا برای خود؟

گاهی عمر ما لگدمال اهداف دیگران می‌شود، تا آنها به آرزوها و آرمان‌های دنیایی خود برسند، از خود نمی‌پرسیم این کارها به ما چه ربطی دارد؟ یک مرتبه می‌بینیم هزاران کار بیهوده و بی‌جا انجام داده‌ایم و بسیاری از فرصت‌ها را سوزانده‌ایم، بدون این‌که یک «چرا؟!» گفته باشیم! حضرت می‌فرمایند: «فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكُ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ این بارهای بی‌جا که بر زندگی خود تحمیل کرده‌ای و بال تو می‌شود، و نمی‌گذارد مسیر رسیدن به اهداف عالیه‌ات را ادامه بدهی. سپس می‌فرمایند در راه آبادانی قیامت خود زرنگ باش! و اگر انسان نیازمندی را یافتی که بار تو را تا قیامت برای تو حمل می‌کند و در آن روزی که تو بدان نیاز داری به تو می‌دهد، بدون معطلی این شرایط را غنیمت بشمار و به او انفاق کن. درست همان اموالی که برای سیرالهی‌الله و بال‌توست اگر آن‌ها را به کسی انفاق کنی، هم مشکل او را حل کرده‌ای، هم همان اموال سرمایه قیامت تو خواهد شد. به واقع اگر کسی را پیدا کردیم که در این دنیا چیزی از ما می‌گیرد و در روزی که شدیداً به آن نیاز داریم - یعنی در قیامت - به ما می‌دهد، آیا عاقلانه نیست که آن را انفاق کنیم؟ به همین جهت پیامبر ﷺ و امامان معصومین عاقلانه‌ترین روش را به ما پیشنهاد می‌کنند، عموماً روش و مشی آن عزیزان انفاق بوده است، با این‌که عموماً خلفا تلاش می‌کردند تا آن‌ها را فقیر نگه‌دارند، تا این مشی

و منش انفاق را در اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} از بین ببرند. ولی روحیه عدم علاقه به دنیا در اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} طوری بود که اگر مشکل فقیری را حل می‌کردند بسیار لذت می‌بردند، چون می‌خواستند از این طریق علاوه بر این‌که مشکل انسانی حل می‌شود، برای ابدیت خود نیز کاری کرده باشند و مسافت طولانی تا قیامت را با سبک باری طی کنند.

امام‌الموحیدین ♦ می‌فرمایند:

«و إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَقَاةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْثِمُهُ»؛

اگر از تنگدستان کسی را یافتی که توشه‌ی تو را تا رستاخیز برگیرد و فردا که بدان نیاز داری آن توشه را به تو بازگرداند، غنیمت شمار و آن را به او ببخش.

اهل فقر و سیله‌ی امتحان ما و حاملان سرمایه برای قیامت ما هستند، چون خدا می‌تواند فقیران را غنی یا اغنیا را فقیر نماید. پس موضوع فقط امتحان است تا هرکس در شرایطی که حکمت خداوند اقتضا می‌کند، امتحان بدهد. به همین جهت فقیر راضی به رضای خدا محبوب خدا و رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} است،¹⁰ همچنان‌که ثروتمندی که ثروتش را جهت خدمت به امور مسلمین به کار گیرد مورد رضای خداوند است و هر دو در امتحان خود موفق شده‌اند. هر دو

توانسته اند تکلیف خود را به خوبی انجام دهند.
خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ
فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ
رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ، كَلَّا»؛¹¹

و اما چون پروردگار انسان، انسان را امتحان
کند، پس نعمت فراوان به او بدهد، انسان گوید
پرورد گارم مرا بزرگ داشت، و چون در را ستای
امتحان او، براو تنگ گیرد، گوید مرا خوار کرد،
چنین نیست.

عده ای را خداوند رزق شان را تنگ می‌کند تا
این‌گونه امتحان شان کند، و نیز رزق عده ای را
وسیع می‌کند تا از آن طریق امتحان شان کند، این
غیر از آن فقري است که به جهت گناه و ظلم برای
اهل دنیا پیش می‌آید، که حتی هر چقدر هم که
داشته باشند باز احساس فقر می‌کنند.

ریشه احساس فقر

در روایت از پیامبر ﷺ داریم:

«مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الدُّنْيَا فَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ
وَ جَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ
الدُّنْيَا إِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ
الْآخِرَةَ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ
وَ أَتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَةٌ»؛¹²

11 - سوره فجر، آیه 15 و 16.

12 - بحار الأنوار، ج 67، ص 225.

هرکس هدفش در زندگی، دنیا باشد، خداوند کارهای او را پریشان نموده و فقر و تهیدستی را در نظرش مجسم می‌دارد و از مزایای دنیا جز همان مقدار که بر او نوشته شده به او نخواهد رسید، ولی آن‌کس که در زندگی دنیایی، هدفش آخرت باشد، خداوند امور او را مرتب و منظم داشته و طبع و حالت بی‌نیازی در قلبش قرار می‌دهد و دنیا با کمال سهولت به او رو می‌کند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید، رسول خدا ﷺ می‌فرمایند خداوند اهل دنیا! - نه بی‌پول‌ها را - از صبح که بیدار می‌شوند جلوی چشمشان تابلویی از فقر می‌گذارد و لذا تا آخر احساس فقر می‌کنند.¹³ حالا باز به جمله حضرت نگاه کنید که می‌فرمایند: «إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ؛ ای فرزندم! وقتی کسی از اهل فقر را پیدا کردی «مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ»؛ که می‌تواند توشه‌ی تو را حمل کند؟ تا کجا؟ «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» تا قیامت؛ «فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا» و فردا به تو آن توشه را برمی‌گرداند. چه وقت؟ «حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ» آن وقتی که شدیداً به آن احتیاج داری. «فَاغْنِمُهُ وَحَمْلُهُ إِيَّاهُ» این فرصت را غنیمت شمار و آن توشه را به او بسپار.

13 - برای پیگیری بحث فوق به کتاب «جایگاه رزق در هستی»

حتماً می‌دانید که در قیامت، قلب انسان نسبت به انوار الهی شدیداً احساس فقر و نیستی دارد، انفاق و سیله‌ی اتصال به آن انوار است. فقرا وسیله‌ای هستند که ما از طریق انفاق به آن‌ها، رابطه‌ی خود را با خدا محکم می‌کنیم و حجاب‌های بین خود و خداوند را مرتفع می‌نماییم. به همین جهت در روایت داریم اگر سائلی دست دراز کرد و به او چیزی دادی، دست خود را بر صورت بکش، چون «السائل رسول الله»؛ سائل فرستاده‌ی خدا است، پس تو آن چیز را به خدا دادی نه به سائل. در هر حال حضرت با این توصیه‌ها هوشیاری ما را زیاد می‌کنند که برای آخرت خود، فقرا را وسیله‌ی ارتباط خود با خدا به شمار آوریم و با انفاق به آن‌ها بار سیر به سوی آخرت را سبک کنیم، با توجه به این‌که امروزه شدیدترین فقرها، فقر فرهنگی و معنوی است و جا دارد در کنار نذرهای مربوط به اطعام فقرا نذرهایی در راستای تعالی معنوی جامعه نیز صورت دهیم. هنر ما این باید باشد که اگر با فقیری روبه‌رو شدیم - اعم از فقیر اقتصادی یا معنوی - با جواب‌دادن به فقرش، توشه‌ی سیر به قیامت را فراهم کنیم.

برکات انفاق

نمی‌دانم چه اندازه در احوالات اهل معنا تفکر کرده‌اید؟ آنها آن‌قدر بیدارند که به راحتی و در هر فرصتی که پیش می‌آید مال دنیا را می‌بخشند، آن‌قدر که از بخشش مالشان لذت می‌برند، هرگز از

جمع کردن مال و داشتن آن لذت نمی‌برند. شیطان است که انسان را از فقر می‌ترساند و مانع بخشش می‌شود¹⁴ خدا می‌داند حتی یک بار هم نمی‌شود انسان مال خود را ببخشد و در مال و در روح وسعت پیدا نکند. شخصی می‌گفت: من چندین سال از دادن خمس فرار می‌کردم. مثلاً با پول‌هایی که داشته چیزی می‌خریده و می‌گفته خدایا! ما که اضافه بر سال، پولی نداریم که خمسش را بدهیم، تا این که یک سال تصمیم می‌گیرد خمس مالش را بدهد، به گفته‌ی خودش از آن به بعد یک برکتی در زندگی و مالش به وجود می‌آید که الآن چندین سال است خمس‌های بزرگ و بزرگتر می‌دهد. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که ما دو تا رادیو داشتیم؛ یک رادیو قدیمی که موج FM داشت و بحث‌های آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی» را با آن می‌شنیدیم و یک رادیوی جدید خیلی خوب که موج FM نداشت، همان وقت مسجد محل نیاز به یک رادیو پیدا کرد. خداوند ما را در سر دو راهی قرار داد، رادیوی جدید را دلم نمی‌آمد بدهم، رادیوی قدیمی را نیز نیاز داشتم، اما بالأخره دل را به دریا زدم و رادیوی جدید را به مسجد دادم، چیزی نگذشت خداوند آنچنان نشانم داد که در حال حاضر

14 - قرآن می‌فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَخْشَاءِ

وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ «شیطان شما را از تهیدستی بیم می‌دهد و شما را به زشتی وامی‌دارد؛ و خداوند از جانب خود به شما وعده آمرزش و بخشش می‌دهد، و خداوند گشایشگر داناست.» سوره بقره آیه 268.

هشت رادیو در خانه داریم. همان شب در خواب دیدم که همه‌ی اموالم و همه‌ی شهر را آب برده و فقط من ماندم و آن رادیویی که به مسجد دادم و یک تکه فرش - آن رادیو، این فرش را هم برایش آورد - خداوند هم در عالم معنا نشانش داده بود که آن رادیو فقط برایت ماند و هم در بیرون نشان او دادند در نتیجه به جای آن یک رادیو، هشت رادیو پیدا کرد.

خداوند وقتی دید کسی دست دادن دارد، امور مردم را از طریق این شخص حل می‌کند، فقط باید بیدار باشد و این‌ها را مال خودش نداند. سخن حضرت در افق بالاتری مطرح است و آن استفاده از انفاقات در ابدیت است، ابدیتی با آن همه ظرافت و گستردگی وجودی.

تأکید حضرت این است که فرصت بخشیدن به فقرا را غنیمت شمار و سرمایه‌ات را به حامل سرمایه بسپار. فرض کن پولی داری که بدان نیاز نداری، اگر آن را نگه داری، وبال تو خواهد شد و فردا باید حسابش را پس دهی، اگر هم بی‌جا خرج کردی، باید حساب آن را پس دهی، حالا خداوند کسی را در مسیرت قرار می‌دهد که محتاج مقداری از آن پول است، اگر بخل بورزی، آن پول را بیهوده نگه داشته‌ای، امّا اگر در حدّ توان آن پول را به محتاجش دادی، چون خود خداوند او را فرستاده خودش هم به بهترین نحو جبران می‌کند، مضافاً که بنا به گفته‌ی حضرت ♦ اهل فقر بار تو را می‌برند.

بار سنگینی که فوق طاقت تو است و نمی‌توانی به تنهایی حمل کنی، چون دارایی‌ها، بدهکاری است.

سپس حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَأَكْثَرُ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ
فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛

و اگر قدرت مالی داری، بیشتر انفاق کن و آن را همراه آن فقیر بفرست، زیرا ممکن است در روز قیامت در جستجوی فردی باشی و او را نیابی.

طوری شرایط پیش آمده جهت انفاق را غنیمت شمار که در آن هیچ‌گونه کوتاهی و تعللی به خود راه ندهی و لذا هر اندازه که می‌توانی در انفاق به محتاج بیفزای، زیرا ممکن است آن شرایط از دست تو برود و هر چه به دنبال نیازمند واقعی بگردی او را نیابی. نقل کرده‌اند که سائلی نزد امام معصوم رفت و تقاضای کمک کرد. امام به غلام خود می‌فرمایند آن کیسه پول را به او بده، غلام هم اشتباهاً به جای کیسه مورد نظر امام، کیسه‌ای را که پول خرج سال امام در آن بود به سائل می‌دهد. سائل در راه می‌فهمد که نمی‌شود این‌همه پول به سائل بدهند، برمی‌گردد تا پول‌ها را پس بدهد. امام می‌فرمایند چیزی را که داده‌ایم پس نمی‌گیریم. از خود باید پرسید این چه روحیه‌ای است که تا این حد آماده‌ی انفاق کردن است؟ چون امامان معصوم علیهم‌السلام در رابطه با مال دنیا و انفاق آن چیز دیگری را می‌بینند و لذا حضرت به فرزندان می‌فرمایند: «وَأَكْثَرُ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ

قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛ توشه دادن به شخص محتاج را افزون کن، زیرا این یک فرصت است و نباید حالا که می‌توانی از این فرصت استفاده کنی، فرصت را از دست بدهی، شاید بعداً چنین فرصتی و یا چنین فردی را نیابی.

می‌دانید که بخل موجب تنگی روح خواهد شد، و لذا انسان بخیل در قیامت خود را در فشار و در جهنم می‌بیند. ولی انفاق برای خدا موجب وسعت روح خواهد شد. البته حتماً باید بخشش برای خدا و جهت آبادانی قیامت باشد و موضوع عاطفی آن در مرحله‌ی بعد قرار گیرد چون کسی که دلش برای فقیری بسوزد و چیزی به او کمک کند، عملاً خواسته است به او کمک کند تا فشار عاطفی خود را برطرف کند و دیگر دلش برای آن فقیر نسوزد، و عملاً با کمکی که به آن فقیر کرد، پاداشش را - که همان راحتی روح است گرفته است- امّا انفاق برای خدا چیز دیگری است. زمانی که متوجه وجود محتاجی شدیم که البته ممکن است آن محتاج جوانی باشد که هنوز کار مناسب ندارد، وجود آن محتاج، تکلیف من را به من اعلام می‌کند، این شخص در نظام الهی فعلاً آمده است من را امتحان کند. خداوند از طریق سنت‌های خود فقر این شخص را رفع می‌کند، حالا آن سنت یا به دست من است یا به دست کسی دیگر. شخص فقیر آن روز بدون رزق نمی‌ماند، بالاخره مایحتاجش که ممکن است کت و شلوارش باشد، برآورده می‌شود. امّا در این امتحان، من یا پیروز می‌شوم یا شکست می‌خورم.

امام در ادامه می‌فرمایند اگر کسی از تو چیزی خواست - که عملاً در راستای جبران آن در قیامت، وام حساب می‌شود - و تو قادر بودی که به او کمک کنی، آن موفقیت را غنیمت دان، تا در روزگار تنگدستی آن وام را به تو بازگرداند.

«وَ اغْتَنِمْ مَن اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غَدَاكَ
لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ»؛

غنیمت بشمار قرض دادن را وقتی در حال غنا و دارایی هستی، برای وقتی که نداری و نیاز داری.

عرض شد فقر قیامت یک نوع فقر خاص است و با نیات معنوی که در دنیا داشته‌ای مرتفع می‌شود. در بحث «روزه؛ دریچه‌ای به عالم معنا» بیان شد که در قیامت، جان انسان تشنه می‌شود آن تشنگی به جهت بی‌خدایی است و با لطف الهی سیراب می‌شود. امروز جان ما تشنه بی‌انفاقی است، چون انفاق وسیله‌ی ارتباط با خداست، و بی‌خدایی انسان را آتش می‌زند. حضرت می‌فرمایند آن وقتی که شدیداً نیازمند هستی یعنی قیامت، آن کمک‌ها به مدد تو می‌آید و روح تشنه به معنویت تو را سیراب می‌کند. پس با توجه به مباحث این جلسه اولاً؛ راه دوست داشتن اولیاء را باید فراموش نکنیم. ثانیاً؛ اگر تحلیل ما از زندگی درست باشد و بیش از وظیفه، به امور دنیا و کسب مال نپردازیم - زیرا حمل آن سنگین و وبال ما خواهد شد- و اگر درست مطلب را بگیریم می‌فهمیم انفاق‌های ما به انسان‌های فقیر می‌تواند به گونه‌ای باشد که آن‌ها را حامل زاد و

توشه‌ي قيامتي خود بشناسيم، و اتفاق كردن كه
ظاهراً تهديدي است به فقر، وسيله‌ي ايجاد غناي
ابدي ما، و اصلاح بهتر امور دنيايي ما گردد.
إن شاء الله.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جسے یست و چمادم

آمادگی جہت

حیات ابدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«... وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَثُوداً
الْمُخِيفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقَلِ وَ
الْمُبْطِئِ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ
مَهِيْطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى
نَارٍ فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ
الْمَذْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ
مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛

هشدار که در مقابل تو گردنه ای است دشوار،
آن کس که سبکبار است نسبت به آن کس که
سنگینبار است در وضع خوبی است. و آن کس که
به کندی می رود حالش بدتر است از آن کس که
آن مسیر را به سرعت طی می کند، و فرود آمدن
تو در آن مسیر یا به بهشت است یا به
دوزخ؛ پس پیش از فرود آمدن برای خود
ذخیره های بفرست، و پیش از رسیدنت، منزل
خود را مناسب گردان، که پس از مرگ نه جای
عذرخواستن و فراهم کردن خشنودی خداوند
است، و نه راه بازگشت به دنیا.

سخن امام الموحدين حضرت علي ♦ به فرزندشان در
راستاي نظرانداختن به افقي ماوراء دنيا، به
اينجا رسيد که مي فرمايند:

فرزندم! بدان در روياروي تو «عَقَبَةٌ كَثُوداً»؛
گردنه ي بسيار بلندي است، از اين گردنه آن هايي
که بارشان سبک است، با سرعت حرکت مي کنند و در
نتيجه حرکتشان نسبت به آن هايي که بارشان سنگين
است، بسيار راحت است.

سپس ما را متذکر هدف نهایی این حرکت نموده و فرمودند: بدان که نهایت این گردنه یا بهشت است یا جهنم.

«وَأَنْ مَّهَيْطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ
أَوْ عَلَى نَارٍ»؛

محل هبوط و فرود آمدن تو پس از طی این مسیر یا بر بهشت است یا جهنم.

«فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ الْمَنْزِلَ
قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

فرزندم! کسی که می‌خواهد راهی را طی کند، عاقلانه آن است که قبل از قدم گذاشتن در آن راه، چراغی در جاده آن بی‌فروزد و پیش‌قراولی بفرستد تا نه در طی راه شکست بخورد و نه در موقع فرود آمدن در آن جایی که باید فرود آید، در زحمت باشد. آری عاقلانه آن است حالا که باید این مسیر را طی کرد و به منزل ابدی فرود آمد، طوری شرایط آن منزل را فراهم نمایی که آن منزل برای انسان محل آرامی باشد، وگرنه چه فرقی بین سختی‌های حرکت به سوی منزل و جایگزینی در منزل هست، اگر مسیر ما همراه با سختی باشد و مقصدي هم که به آن می‌رسیم همراه با ناراحتی باشد، سراسر بودن ما سختی و خسران می‌شود.

برکات تذکر قیامت

این‌جا بحث بر سر این نیست که بالأخره آیا زندگی دنیا به ابدیتی ختم می‌شود یا نه، خطاب حضرت با کسانی است که خوب می‌دانند سیری ابدی در

پیش دارند و می‌دانند در ابدیتشان خودشان‌اند و خودشان. حالا حضرت بنا دارند که وظیفه اصلی ما را به ما گوشزد کنند. مثلاً ما قبول داریم که تابستان به زمستان می‌انجامد و قبول هم داریم که نیاز است برای زمستان ذخیره‌ی غذایی تهیه کنیم، اما نمی‌کنیم. یعنی آنچه را که پیش روی ماست و در آینده با آن روبه‌رویم، قبول داریم اما نوع زندگی امروز مان آنچنان است که آن آینده را سرسری می‌گیریم، به عبارت دیگر به فکر آن نیستیم، نه این‌که منکر باشیم و در همین راستا جدی‌بودن شرایط خاص ابدیت‌مان را احساس نمی‌کنیم و در سامان‌دادن کوشش لازم را به عمل نمی‌آوریم.

امام ♦ اینجا بحث نظری با ما ندارند و نمی‌خواهند برای ما دلایل و جود معاد را مطرح کنند. چون موضوع از نظر برهان عقلی برای ما روشن است، مشکل جذبه‌ی عملی نسبت به آن است و این که جان انسان نسبت به آن موضوع هوشیاری به خرج دهد. به قول فیلسوفان نسبت به موضوع در عقل نظری مشکلی نداریم، بلکه در عقل عملی و رعایت وظایف خود نسبت به آن موضوع مشکل داریم. و لذا یک نحوه بی‌تفاوتی نسبت به جدی‌ترین مرحله‌ی زندگی در ما ایجاد شده است. امام ♦ در این فراز با ما یک بیدارباش بزرگی را در میان گذارده‌اند، که ای انسان‌ها گرفتاری‌های شما در زندگی دنیایی موجب شده که از جهت‌گیری نسبت به مهم‌ترین قسمت حیات باز بمانید. ما سعی می‌کنیم با مثال‌های متعدد برای عزیزان علم حصولی به قیامت را به علم

حضورى بکشانيم به طورى که عزيزان إن شاء الله بتوانند قيامت را در منظر خود بيايند، و لذا از کثرت مثال ها خستگى به خود راه ندهيد، سعى بفرماييد از هر مثالى دريچه اى به سوي معاد خود بگشايد و از آن دريچه خود را در ابدیت بيايد. در راستاي غفلت از مهم ترين قسمت حيات گسترده ي خود به عنوان مثال؛ شخصى را در نظر بگيريد که حرفه ي خياطى همه ي فکر و ذکرش را مشغول کرده است، اگر جلسه اى باشد که راجع به قيامت هم صحبت شود، چون او عمده ي توجه قلبى خود را در حرفه اش مشغول کرده، بيشتر حواسش به مدل لباس شرکت کنندگان در جلسه خواهد بود و نه به مسئله ي قيامت. اين خياط نوعى زندگى خود را گزينش کرده است که حساسيتش بر روى مدل لباس، او را از اهميت مقصد حيات بازداشته. حال راه نجاتش چيست؟ راه نجات اين است که امامى بيايد تا به او تذکر دهد که اى انسان! مهم حياتت را به هيچ چيز ديگر مفروش، هر تخصصى مى خواهى داشته باشى، داشته باش، هر ذوق و سليقه اى مى خواهى داشته باشى، داشته باش ولي متوجه باش وجه مهم حيات تو چيزى فوق اين تخصص ها و سليقه ها است.

غفلت از جدّي بودن معاد و حيات ابدى نمى گذارد ما در زندگى درست انتخاب کنيم و فرعيات براى ما اصل مى شود. بسيارى از اوقات روزمرگى ها موضوع مهم زندگى را بيرنگ مى کنند. امام مى فرمايند: مراقب باش اين روزمرگى ها مهم حياتت را - که همان توجه به ابدیت و اصلاح آن جا است - بيرنگ نکنند.

ما در این راستا باید به خودمان تذکر دهیم، آیا قبول داری مهمّ حیات همان است که امام معصوم ♦ می‌گویند؟ پس عمل خود را در دنیا براساس حیات ابدیات تنظیم کن! مسئله از جهت تصوّر عقلی روشن است و همه قبول داریم که در زندگی دنیایی قلّه‌ی بلندی را باید پشت سر بگذاریم و لی خیزش برای صعود به آن قلّه باید با هوشیاری قلبی شروع شود. گردنِ روح را از دنیا باید از یقه‌ی دنیا بالا کشید و به سوی عالم معنویت جهت داد و این همان طی‌کردن آن گردنه‌ی بلند است.

مشکل کجاست؟

شما قبول دارید که محدود به بدن نیستید، و نیز قبول دارید که ابدی هستید همچنان‌که می‌دانید در ابدیتِ خود، خودتان هستید و خودتان، و در آن عالم هرکس در گرو آن چیزی است که برای خود کسب کرده است، یعنی قبول دارید «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»؛ همه در رهن شخصیتی هستند که خودشان برای خود شکل داده‌اند. و به عبارت دیگر هرکس درگیر وجود خودش می‌باشد. همه‌ی این موضوعات را قبول داریم، آنچه کار را مشکل می‌کند غفلت از این موضوعات است، و این که چیزی مهمّ ما بشود که آن چیز مهم واقعی ما نباشد، و خیالات و رقابت‌ها و مقایسه‌ها، افق اصلی زندگی را در منظر ما ضعیف و بی‌رنگ کند. امام ♦ برای نجات از این غفلت به ما تذکر می‌دهند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةٌ كَثُوداً»؛ بدان که روبه‌روی تو گردنه‌ی بلندی است؛ آری

گردنه است، نه جاده‌ی صاف. حتماً نظرتان هست قبلاً فرمودند: «وَ اعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛ در مقابل تو جاده‌ای است طولانی و همراه با مشقت فراوان، که اگر از سختی و مشقت آن غافل شوی خود را مشغول یک زندگی عادی می‌کنی و در آن صورت دغدغه‌هایت، مدل لباس و دکور ساختمانمان می‌شود. در آن جا عرض شد طی مسافت انسانی که حسود است، برای خروج از حسادت، طی کردن مسافت سختی است. فرمودند: باید از رذایل و افکار باطل خود را خارج کنی. حالا می‌فرمایند: فرزندانم! گردنه‌ی بلندی جلوی تو است، این گردنه عبارت است از این که باید از دنیا بدرآیی و به قیامت سیر کنی. در فراز قبل صحبت از راهی بود که باید در آن راه از خودِ مادون به خودِ برتر سیر کرد، در این فراز می‌فرمایند: فرزندانم! گردنه‌ای در پیش داری، که باید قبل از این که به اجبار به قیامت فرو روی با طی آن گردنه، خودت را از دنیا به سوی قیامت ببری. در جایی دیگر می‌فرمایند: «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ»؛¹ دل‌های خود را از دنیا بیرون برید پیش از آن که بدن‌هاتان را از آن بیرون برند.

در قرآن کریم داریم:

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْهَبَ عَنْهُمْ وَدُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛²
و اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند، چگونه بر چهره و پشت آنان می‌زنند و می‌گویند عذاب سوزان را بچشید.

این افراد نمی‌خواهند به طرف قیامت بروند، و لذا ملائکه‌ی دنیا با زدن به پشتشان آن‌ها را به طرف برزخ و قیامت هل می‌دهند، و ملائکه‌ی برزخی بر عکس ملائکه دنیا، به سر و صورت این افراد می‌زنند و به برزخ و قیامت راهشان نمی‌دهند به این معنی که شما شایسته‌ی این‌جا نیستید و قیامتی نشده‌اید و از عقبه‌ی کئود عبور از دنیا به سوی قیامت نگذشته‌اید.

چگونگی دل‌کندن از دنیا

مثلاً؛ کسی يك ساعت خیلی دوست‌داشتنی و گران‌قیمتی به شما هدیه می‌دهد، وقتی در قایقی در وسط دریا هستید ناگهان قایق تکانی می‌خورد و ساعت در آب می‌افتد، ساعت جایی می‌افتد که در آوردن آن محال است. حالا باید ساعت را از آب درآوری یا از آن دل بکنی؟ می‌دانی که هیچ‌وقت نمی‌توانی ساعت را در آن عمق دریا از آب درآوری، امّا ناخودآگاه از قایقران می‌خواهی همان‌جا متوقف شود، نمی‌دانی چه کار کنی، می‌خواهی از ساعت دل بکنی ولی خیلی سخت است. چون دل در

این ساعت فرو رفته است. فلز و شیشه‌ی ساعت که فلز و شیشه است، دل در تصویری که از این ساعت داشت فرو رفته، برای خود شخصیتی را جستجو می‌کند که آن شخصیت با آن ساعت گره خورده بود و در رهن و گرو آن ساعت بود. حالا حساب کنید با میل شدید به آن ساعت، خود بی‌ساعت خود را هم نمی‌توانی بپذیری، به عبارت دیگر طوری با آن ساعت بوده‌ای که بی‌ساعت، خودت نیستی. حالا اگر با این روحیه بدون آن که دل از ساعت بگنی، به ساحل بیایی، چقدر ساحل برایت سخت است؟ چه ساحلی! دیگر این ساحل برای شما عذاب است، چرا؟ چون که خودت را بی‌ساعت، در ساحل قبول نداری. اما اگر پذیرفتی که ساعت خوبی بود و حالا رفت، دل‌کندن از آن ممکن است سخت باشد ولی عملی می‌شود، در این حالت توجه خود را از ساعت می‌گنی و می‌گویی: خوب دیگر شد! اگرچه راحت نیست، اما ممکن است. ولی آنجایی که دل خود را از ساعت نکندی و خود را بدون ساعت نتوانستی بپذیری، در واقع با خودت قهر کرده‌ای، و خودت برای خودت هیچ به حساب می‌آیی و عملاً هیچ‌بودن خود را داری می‌بینی. خوب حالا کل زندگی هم همین‌طور است. شما مسلم با امثال ساعت و خانه و ماشین به قیامت نمی‌روید، همچنان که با پست و مقام و شخصیت و جوانی و فرزند و اطلاعاتتان به آنجا نمی‌روید، فقط با عقیده‌تان در قیامت هستید، عقیده یعنی چیزی که از نظر قلبی با آن گره خورده‌اید.

شما به ساعت فلزي گره نخورده بوديد، به تصور خودتان نسبت به ساعت گره خورده بوديد. آن چيزي که به آن گره خورده بوديد، خلأ مَلکَهي علاقه به ساعت بود. در ساحل چيزي که شما را عذاب مي‌دهد مَلکَهي علاقه به ساعت است، چون در آن حال آن ساعت که جواب آن مَلکه بود فعلاً نيست، حالا اگر کسي در اين دنيا دوستي‌اش نسبت به دنيا فعال باشد، آيا از قلّه‌اي که بايد به سوي قيامت سير کند بالا مي‌رود؟ اين شخص حتّي وقتي هم که مُرد، باز در دنيا است ولي بدون داشتن دنيا. اين شخص باز در جان و روان خود ساعت خود را مي‌خواهد، ولي بي‌ساعت است، حال وقتي با مرگ همه‌ي دنيا از دستش رفت، ببينيد چه فشاري به او مي‌آيد. وقتي قايق‌ران کم‌کم از آن محلّي که ساعت در آب افتاده بود دور مي‌شود، آتش به جان طرف مي‌خورد، دلش مي‌سوزد، آه مي‌کشد. در آن حال ساحلي که براي همه محلّ نجات از طوفان دريا است براي او محلّ عذاب مي‌شود. چون او طوري نسبت به ساعت دل‌سپرده گشته که ديگر بدون ساعت با خودش نيست، با بي‌خودش همراه است، آن ساعت، او را از خودش گرفته است.

از خود بپرسيد مهمّ شما چيست؟ اگر مهمّتان ساعت بود، همين مهمّ نامهمّ، مهمّ حقيقي را از شما گرفته است. اگر مهمّ شما مقام يا دنيا يا بدن يا مدرکتان شد، همه اين‌ها گرفتني است، گردنه‌اي در پيش داريد و آن را طي خواهيد کرد که همه‌ي اين‌ها را بايد بگذاري، در آن صورت خود را گذارده‌اي. اگر آن شخص در وسط دريا از ساعت دل بکند و با

آن حالت به ساحل بیاید، گردنه‌ی بلند را طی کرده است. سخت است ولی این دل‌کندن همان عبورکردن از گردنه است، حالا ماندن در ساحل برایش سخت نیست. می‌فهمد که بی‌ساعت باز می‌تواند خودش باشد. اگر يك روزی شما به لطف و کرم خدا خودتان را این‌گونه یافتید که بی‌دنیا باز هستید و توانستید خودتان را بی‌دنیا بیابید و قبول کنید، ورود خوبی برای شما واقع شده و عملاً با سبکباری گردنه‌ی زندگی را پشت سر گذارده‌اید.

اتحاد ناخود با خود

گاهی بدون دنیا از خود تصویری نداریم و خود را بدون دنیا نمی‌توانیم بپذیریم. چه اندازه سخت و تنگ است این نوع زندگی! مثلاً اگر به دانشجوی یکی از دانشگاه‌های مهم بگویند تو دانش‌آموز دبستان هستی و در آن صورت فشار به او آمد، این بدین‌معنی است که او بدون دانشجو بودن، خود را قبول ندارد. برای او در آن شرایط دانشجونیبودن یعنی موجودنبودن. گاهی علف‌های هرز در کنار گُلِ گل‌دان چنان رشد می‌کند و ریشه می‌دواند که ریشه‌اش با ریشه گل گره می‌خورد، حالا اگر بخواهی این علف‌های هرزه را بکنی مجبوری گل را هم بکنی، در حالی‌که بنا نداری گل را بکنی. هرگاه علف هرز جزء شخصیت گل شود، آن‌وقت هر چه خواستیم گل را ببینیم، علف هرز نیز خود را می‌نمایاند. به صورت مهمانی در آمده که صاحب‌خانه را می‌خواهد از خانه بیرون کند. غفلت از قیامت، قلب را این‌چنین با

دنیا گره می‌زند، به طوری که بی‌دنیا خود را به رسمیت نمی‌شناسد.

بعضی از صفات و گرایش‌ها و میل‌ها آنچنان با شخصیت ما گره می‌خورد که اگر بخواهیم آن‌ها را از خود جدا کنیم باید خود مان را ناخود کنیم و نمی‌توانیم.

خیلی عجیب است! از خود بپرسیم چه کسی هستیم؟! گاهی انسان جز شهوت و هوس نیست. برای خود ماورای شهوت و میل‌های نفسانی‌اش هیچ وجهی را در خود نمی‌یابد. این شخص نمی‌تواند از میل نفسانی و شهوترانی‌اش جدا شود. گاهی انسان ماورای پول و دنیا هیچ وجهی برای خود نمی‌یابد، چون واقعیتی برای خود ماورای دنیا نمی‌شناسد. حالا آیا این شخص می‌تواند عقبه کثود دنیا را با سبکباری طی کند؟ وقتی او را تکویناً به سوی قیامت می‌کشانند، ببینید به چه مشکلی می‌افتد. خواه جوان باشد خواه پیر، فقیر باشد یا غنی، به اندازه طیی اختیاری عقبه دنیا، رونده به سوی مقصد خود می‌باشد، غیر از این هر چه هست دنیا است، میهمان ناخوانده‌ای است که به جای صاحبخانه نشسته به طوری که ناخود ما به جای خود ما به میدان آمده است. چه فرقی می‌کند بنده جارو دستم باشد یا قلم، تا از دنیا بیرون نیامده‌ام، هر دوی آن‌ها دنیا است. چه فرقی می‌کند که مقصدم رضایت نظر شما باشد یا ارضای میل نفسانی خودم؟ باز هم هنوز دنیا است، من که بالاتر نرفتم.

حضرت علي ♦ به ما خطاب مي‌کنند: «وَاَعْلَمُ أَنَّ
 اَمَامَكَ عَقَبَةً كَثُوداً»؛ مدام به خودت بگو: گردنه‌ی
 بلندي در پيش خود داري و بايد آن را طي کنی، پس
 شرايط طي کردن آن را، در زندگي ايجاد کن. قرآن
 خطاب به منکران زندگي ابدي مي‌فرمايد: «فَلَا اقْتَحَمَ
 الْعَقَبَةَ، وَمَا اَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ، فَكُ رَقَبَةً»؛³ عقبه
 و گردنه‌ی نَفَس‌گير را طي نکرده، چه مي‌دانی از آن
 عقبه، آن عقبه عبارت است از آزاد کردن کردن.

شما هنوز خودتان را آزاد نکرده‌اید، پس عقبه
 را طي نکرده‌اید، از خودتان آزاد نیتید. طي
 عقبه يعني آزاد کردن اين گردن، يعني آزادي خود
 از خود. کار مشکلي نيست هرچند جاده صافي هم
 نيست، آري وقتي انسان تلاش کند و نتيجه بگيرد،
 آن تلاش آسان است. عمده آن است که انسان
 دستورالعمل طي راه را حکيما نه بنگرد.

وقتي بايد گردنه‌ی آزاد شدن از خود را طي کنی،
 اگر سنگين بار باشی، آيا مي‌تواني اين گردنه را
 به راحتی طي نمایی و يا به سختي مي‌افتي و لذا
 از ادامه‌ی راه منصرف مي‌شوي؟ نبايد بگوئيم
 فعاليتهاي ديني و انجام وظايف شرعي سخت است، از
 خود بپرسيم چرا طوري زندگي مي‌کنيم که در آن
 زندگي انجام دستورات پروردگارمان برايمان سخت
 شده است؟

شتاب به سوي قيامت

حضرت مي‌فرمایند: بارت را سبک کن تا به راحتی بتوانی مسیر این گردنه را طی کنی و آنچنان شوی که درون جانت طالب پیروی از دستورات حق باشد. به گفته‌ی شبلي؛ «الصوفي لا يري في الدارين مع الله غير الله»؛ صوفي در دو جهان جز خدا نبیند. و لذا خودی نمی‌بیند که بخواهد از میل خود پیروی کند. و در این حال اطاعت امر پروردگار تنها چیزی است که در زندگی برای او ارزش دارد.

حضرت علي♦ در این فراز می‌فرمایند در دنیا به‌گونه‌ای موضع‌گیری کن که سیر به سوي قيامت تمام افق روح تو را در برگیرد. در این شرایط بسیاری از چیزهایی که مانع این سیر است زمین می‌گذاری. سبکبالی روش کسی است که به افق‌های بلند ماوراء دنیا دل بسته است. اگر انسان قیامتی شد حتماً سبکبالانه حرکت می‌کند، اصلاً مگر می‌شود مهمّ ما قیامت نباشد؟!

با توجه به زندگی قیامتی، خداوند خودش به انسان لطف می‌کند تا بفهمد اکثر گرایش‌های ما گرایش‌های خیالی و وهمی است. و چون انسان فهمید آن گرایش‌ها خیالی و وهمی است خود به خود اهمیت آن‌ها از چشمش می‌افتد و در نتیجه آن‌ها را از دوش خود پائین می‌گذارد. به همین جهت در ادامه می‌فرمایند:

«الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ»؛

کسی که سبکبار باشد نسبت به آن‌که بار خود را سنگین کرده، در سیر به سوي قيامت و در

عبور از عقبه‌ی بلند دنیا، در حالت نیکویی
قرار دارد.

کسی که با هزاران خیال و وهم و ترس از حرف
مردم، و ترس از فقر، عملاً با بارهای سنگینی سیر
می‌کند، جان می‌کند تا یک قدم به طرف قیامت برود،
نهایتش او در حد انجام واجبات سرود ست شکسته
دینداری می‌کند، هم می‌خواهد به سوی قیامتی برود
که در نهایت صفا و گسترده‌گی است، هم خیلی چیزهای
دنیا‌یی را می‌خواهد، خلاصه هم می‌خواهد خدا را
داشته باشد هم خرما را. این شخص سنگین می‌رود و
چقدر محرومیت‌ها که به همراه دارد.

لذا حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ»؛

و آن‌کسی که کند و سست حرکت می‌کند نسبت به

کسی که با سرعت به سوی قیامت حرکت می‌کند،

حال زشت و بدی دارد.

هم می‌دانند که باید برای تمام اعمالش در قیامت
حساب پس بدهد، و هم گرفتار امیال نفس امّاره
است، و در کشاکش بین این دو بُعد از زندگی‌اش گیر
کرده است. ولی آن‌کس که خود را از امیال نفس
امّاره آزاد کرده، نه‌تنها به سوی معنویات می‌دود
بلکه پرواز می‌کند. چون در دلش به غیر از حق چیز
دیگری مقدار و ارزش ندارد که به آن التفات
داشته باشد و از راه باز ماند. بعد می‌فرمایند:

«وَأَنْ مَّهْيَطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا مَا عَلَى جَنَّةٍ

أَوْ عَلَى نَارٍ»؛

چاره‌اي نيست، اين مسير و اين گردنه يا به
جهنم ختم مي‌شود و فرود مي‌آيد يا به بهشت.

شما که چاره‌اي نداريد در رسيدن به قيامت، چرا
چشمتان باز نشود و اين مسير را به زيباترين
موقعيت ختم نکنيد، موقعيتي که در عين وسيع بودن
و داشتن ظرفيت وسيع، ابدي و پايدار است. إن شاء الله
که منزل اصلي و جدّي و مهم حيات ما، قسمت ابديت
ما باشد که در آن شرايط، خود مانيم و خود مان،
جدا از نيازهاي دنيايي و مافيه‌ها. امروز خودمان
در حجاب اشياء و اموال و عنوان‌ها گم شده‌است،
وقتي هستي خود را بر غير بنا کنيم و از خود گم
شويم، همه‌ي توجه ما به بيرون خودمان مي‌افتد،
انگار دهها نفر در جايي ايستاده‌اند و هر يك
انگشت خود را به سويي دراز کرده و به ما
مي‌گويند، «در آنجا» که اصلاً معلوم نيست آن جا
کجاست. به گفته‌ي مولوي:

اين بدین سو، آن به هر يکي گوید منم راه
اين تردد عقبه راه حق اي خنک آن را که پايش
اين شک و تردیدها همان گردنه و عقبه‌اي است که
بايد با طي آن به سوي حق برويم، خوشا به حال
آنکسي که پايش از آن شک و تردیدها آزاد است.
وقتي نظرمان از ابدیتمان به جاي ديگر افتاد،
همين پيراهن من ناخود من مي‌شود، ولي خود را به
عنوان خود من به من تحميل مي‌کند. در اين حالت
همين پيراهن نمي‌گذارد من با خودم باشم و خود
بيکرانه‌ي خود را بنگرم. در اين فکر مي‌روم که
پيراهني بپوشم که مردم نگویند بيچاره است، و

عملاً به ناخود نظر کردم و آن ناخود، من را از خودم می‌ستاند. باید مواظب بود ناخود های ما برایمان عمده نشود و عملاً قیامت که محل دریافت خود است از دست برود.

شرط عبور از دنیا

وقتی نظرمان به ابدیتمان افتاد متوجه حجاب تن می‌شویم که چگونه نظر افراطی ما به تنمان، ما را از گنج حضور در ابدیت محروم می‌کند. به گفته‌ی مولوی، در آن هنگام است که در خرابی خانه تن گنج وجود ابدی خود را می‌یابی و تیشه‌ای برمی‌گیری و مردانه خانه‌ی تن را خراب می‌کنی. در رابطه با موت اختیاری و یافتن جنبه‌ی کمالی روح می‌گوید:

مرگ جو باشی ولی نه بلکه بینی در خراب پس به دست خویش گیری می‌زنی بر خانه حالا که مرگ جو شدی، منتها نه از روی ناتوانی، بلکه از آن جهت که متوجه شدی در خرابی خانه تن گنج ابدیت ظاهر می‌شود، پس تیشه‌ای به دست می‌گیری و بی‌محابا بر خانه علایق مادی بدن می‌زنی.

که حجاب گنج بینی مانع صد خرمن این يك زیرا می‌یابی که نظر به بدن و علایق دنیوی مانع دست‌یافتن به حقایق ابدی است و می‌یابی که مشغول شدن به دانه‌ای تو را از خرمن انبوه باز می‌دارد.

پس در آتش افکنی این پیش‌گیری پیشه‌ی ای به يك برگی ز باغی همچو کرمی برگش از رز

اي کسي که با مشغول شدن به یک برگ، از باغي محروم شده اي، تو مانند همان کرمي هستي که به یک برگ اکتفا کرده و از درخت انگور باز مانده.

چون کرم اين کرم را اژدهای جهل را اين اگر فضل و کرم الهي اين کرم را پيدا کند، همين کرم حقير، اژدهاي جهل را مي خورد و نفس اماره به نفس مطمئنه تبديل شده و اژدهاي جهل را مي بلعد.

کرم گرمی⁴ شد پر از اين چنين تبديل گردد در اين صورت کرم به باغي پر از ميوه و درخت تبديل مي شود. انسان نيکبخت نيز اين چنين دگرگون مي گردد.

خانه بر کن کاز عقيق صد هزاران خانه شايد انانيت و نظر به دنيا را با تيشه عبادت و رياضت ويران کن تا با عقيق حکمت و معرفت قلبي به بقاي حقيقي واصل شوي.

گنج زير خانه است و از خرابی خانه منديش که هزاران خانه از يك مي توان کردن عمارت بی زيرا با بصيرتي که به دست مي آوري هزاران حالت معنوي به سراغ تو مي آيد.

عاقبت اين خانه خود گنج از زيرش يقين ليک آن تو نباشد ز مزد ويران کردن استش

کسانی مالک این گنج می‌شوند که در این دنیا به «مرگ اختیاری» روی آورند، مزد ویران کردن آن خانه فتوح و بصیرتِ نظر به ابدیت است. چون نکرد آن کار، لیس للإنسان إلا ما سعی دست خایی بعد از آن این چنین ماهی بُد سپس دست خود را از روی ندامت به دندان می‌گزي که ای دریغ! چنین ماه منیری در زیر ابر پنهان بود.

من نکردم آن چه گفتند گنج رفت و خانه و خانه‌ی اجرت گرفتی و نیست ملک تو به بیعی بر فرض که خانه‌ای را در این دنیا کرایه کردی، بالاخره چون با خرید و فروش به دست نیاورده‌ای، مال تو نیست.

این کرای را مدتِ او تا تا در این مدت کنی در مهلت سکونت تو در خانه کرایه‌ای جسم تا وقت فرار سیدن مرگ است، این خانه را به تو کرایه داده‌اند که در آن به اعمال صالح پردازی. پاره دوزی می‌کنی اندر زیر این دکان تو اما تو ای انسان در دکان جسم به پینه‌دوزی مشغولی در حالی که در زیر آن دکان دو معدن و کان بهشت صفات و لقاء نهفته است.

هست این دکان کرای می‌تیشه بستان و تکش را تا که تیشه ناگهان بر از دکان و پاره دوزی

تا با ریاضت و عبادت از پدیده دوزی گرفتار
خیالات و آرزوهای دنیایی رهایی یابی و به حقایق
معنوی ابدی متصل گردی و به غنای حقیقی برسی.
پاره دوزی چیست خوردن میزنی این پاره بر
هر زمان می‌درد این پاره بر وی میزنی زین
ای ز نسل پادشاه با خود آ زین پاره
تو که از نسل معنوی حضرت خاتم‌الرساله هستی، به
خود بیا و از این پاره دوزی خود را آزاد کن.
پاره‌ای بر کن از این تا بر آرد سر به پیش
پیش از آن کاین مهلت آخر آید تو نخورده زو
پیش از آن که مهلت این خانه کرایه‌ای به پایان
رسد به کندن پی آن خانه اقدام کن، وگرنه مهلت
تمام می‌شود در حالی که هنوز از میوه معنوی آن
بهره‌مند نشده‌ای.

پس ترا بیرون کند وین دکان را بر کند
تو ز حسرت گاه بر سر گاه ریش خام خود بر
کای دریغا آن من بود کور بودم بر نخوردم
ای دریغا بود ما را تا ابد یا حسرتا شد
دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود
برد. و در این حال است که انسان‌های غافل از
معاد تا ابد حسرت می‌خورند که چرا در دنیا با
توجه به حیات ابدی خود زندگی را سازمان‌دهی
نکردند.

غره شدن آدمی به ذکاوت و اندیشه خود و به
دنبال علم غیب که علم انبیاء است نرفتن، موجب
می‌شود تا کرایه‌ای و موقت بودن دنیا را نبینیم و

آن را که حجاب ابعاد معنوي ما و عالم است محکم
بچسبیم و در خرابي آن قدمي بر نداریم.

دیدم اندر خانه من بودم اندر عشق خانه
بودم از گنج نهانی ورنه دستنبوی^۶ من
در آن دنیا متوجه می شود که از گنج نهانی
ابدیت بی خبر بوده وگرنه با تبر ریاضت و عبادت
حجاب تن را خراب می کرد و به ابدیت خود
می نگریست.

آه گر داد تبر را این زمان غم را تبرا
آه که اگر در دنیا حق تبر را ادا می کردم و
دکان تن را ویران می کردم، در این دنیا غم و
حسرت از من دور بود.

چشم را بر نقش همچو طفلان عشقها
در دنیا مانند کودکان که فقط به نقشها
دل بسته اند، به ظاهر دنیا مشغول شدم.

اگر کرم خداوند برسد و انسان بیدار شود
می باید چگونه خود را مشغول محدوده ی تن کرده
بود، در حالی که اگر آن را خراب می کرد و ماوراء
حجاب تن، به خود می نگریست، می دید که زیر این
خانه هزار عقیق یمَن شهود و ارتباط با حق و
حقیقت خوابیده است. و اگر تو همت نکنی که از
حجاب تن بگذری:

عاقبت این خانه خود گنج از زیرش یقین

ولي ديگر در آن حال سرمايه‌ي تو نيست، چون تو همت نکرده‌اي که در زندگي دنيايي از تن بگذري و به جان بي‌کرانه‌ي خود دست يابي. ولي غم از دست دادن عقيق جان تا ابد براي تو مي‌ماند.

مي‌گويد در دکان تن مشغول پاره‌دوزي و وصله‌پينه‌ي بدنت هستي، غافل از اين که زير اين دکان دو معدن و کان بزرگ جنت صفات و لقاء و يا جمال و جلال الهي قرار دارد، سپس روشن مي‌کند که پاره‌دوزي همان گرفتار خورد و خوراک تن‌شدن است و از تغذيه‌ي جان باز ايستادن، و فرصت را از بين بردن و سپس دريغ، دريغ گفتن که چه اندازه مي‌توانست با توجه به جان بي‌کرانه خود در صحنه بي‌کرانه ابدیت سير کند.

چشم را بر نقش مي همچو طفلان عشق ها مي حضرت اميرالمؤمنين ♦ در توصيه خود مي‌خواهند ما چشم بر نقش‌ها نبنديم و از عقيق جان خود که منزل اصليش قيامت است غافل نشويم و لذا مي‌گويند: عزيز من! چه بخواهي، چه نخواهي محل فرود تو يا آتش است يا جنت. «وَأَنَّ مَهِيْطَكَ بِهَا لَا مَخَالَءَ إِلَّا عَلَىٰ جَنَّةٍ أَوْ عَلَىٰ نَارٍ»؛ حالا که اين‌طور است، و حالا که پذيرفتي مسيري طولاني و بلند در پيش رو داري و چه بخواهي و چه نخواهي بايد آن را طي کنی، يك قلّه‌اي است که يا تو را به سوي آن هل مي‌دهند و مي‌کشانند و به اجبار مي‌برند، و يا بايد خودت با نشاط و با انتخاب خود بروي.

عوامل سیر به سوی نور قیامت

سپس می‌فرماید:

«فَارْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ الْمَنْزِلَ
قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

پس قبل از قدم گذاشتن در آن راه و قبل از
فرود آمدن به منزل ابدی، راهنما و چراغی
در آن بی‌فروز که در ظلمات جاودانه نمانی.

در اسلام به ما می‌گویند، شما دل به دنیا
نبندید ولی در دنیا زندگی کنید. حالا اگر با
توجه به چنین برنامه‌ای به شما بگویند خانه‌ای را
که چند وقت پیش خریده‌اید، هم‌اکنون ارزان شده و
به شما خبر از نزول دنیا را بدهند، چون دل شما
به سوی عالم غیب و قیامت است، آیا این خبر شما
را متوقف می‌کند، یا به راهتان ادامه می‌دهید؟ در
چنین شرایط روحی که دل به سوی قیامت قرار دارد،
هر اندازه دنیا را از شما بکنند، جهت شما را
متوقف نمی‌کنند، اما کسی که جانش در دنیا فرو
رفته است اگر همان خبر را به او بدهند، ویران
می‌شود، گویا خودش را از او گرفته‌اند. حال در
نظر بگیرید اهل دنیا در قیامت چه حالی خواهند
داشت، وقتی با شرایطی روبه‌رو شوند، که همه چیز
خود را بر باد رفته می‌بینند. به همین جهت حضرت
می‌فرماید: «فَارْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ
الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ» قبل از فرود آمدن در منزل
اصلي خود، راهنمایی در پیش بفرست و قبل از
فرود آمدن در آن منزل آن را برای خود نرم و قابل
استفاده گردان. «عقیده‌ی پاک»، «اخلاق نورانی»، و

«عمل خداپسند»، آن نوري است كه سالك با يد پيشاپيش خود بفرستد. چون جان انسان با اين چيزها نوراني ميشود. و لذا در شرايطي كه به سوي عالم غيب رهسپار است ميتواند از عقيده ي صحيح و اخلاق كريمه و اعمال شرعي كمك بگيرد.

در روز قيامت عقيده صحيح، اخلاق فاضله و عمل صالح جلودار ما هستند و ما را به نور مقدس اصلي كه همان «إليه راجعون» است، جلو ميبرند. عقيده پاك اصلاً نميگذارد شما در دنيا فرو برويد و جهت جان شما را به طرف قيامت ميكشد. و لذا آنچنان به دنيا نمينگريد كه در آن متوقف شويد و از سير خود باز بمانيد. در روايت داريم بعضيها روي پل صراط متوقف مي شوند. از طرفي پل صراط از متن جهنم رد ميشود تا به بهشت برسد، حالا اگر كسي روي پل صراط ماند، عملاً در جهنم مانده است. و به همان اندازه كه به دنيا توجه كرده، در آن دنيا بر روي صراط متوقف است و عملاً گرفتار آتش است، چون تمام توجه جان خود را به بهشت و انوار الهي نينداخته تا به سرعت از صراط رد شود.

انقلاب اسلامي؛ صراطي به سوي بهشت

حبّ دنيا مانع ميشود كه بعضيها انقلاب اسلامي را به عنوان ظهور حكم الهي در نظام اجتماعي بپذيرند و لذا به همان اندازه بر صراط متوقفند. شما چه بخواهيد و چه نخواهيد انقلاب اسلامي يك پل صراط نوارني است، كساني كه جا يگاه ديني آن را ميشناسند به خوبي از طريق اين پل به بهشت نزديك

می‌شوند ولی عده‌ای از آن محروم می‌شوند. فراموش نفرمائید پل صراط راهی است به سوی بهشت که از متن جهنم رد می‌شود و جهنم، باطن دنیا است. و لذا کسی که توانست در این دنیا از دنیا بگذرد و با سیر به سوی انوار الهی برای خود پل بسازد، در آن دنیا هم می‌تواند از صراطی که به سوی بهشت است عبور کند و انقلاب اسلامی کمک می‌کند تا انسان‌ها در این دوران به خوبی از ظلمات دنیای مدرن، به سوی زندگی معنوی سیر کنند. همین‌طور که اسلام در این دنیا به معنی واقعی یک پل متعالی است که رونده را به سوی نور راهنمایی می‌کند.

اشخا صی که گرایش‌شان به دنیا زیاد است از انقلاب اسلامی نمی‌توانند استفاده کنند و در پرتو نور آن، زندگی دنیایی را طی نمایند و لذا نمی‌توانند پل صراط را در آن دنیا طی کنند و در آن متوقف می‌شوند. انقلاب اسلامی به طور مستمر انوار خود را برای رونده به سوی عالم معنا ظاهر می‌کند و روز به روز نورانی‌تر می‌شود. به طوری‌که هم‌اکنون نورانی‌تر از اول انقلاب بـِـمـِـواطن و استعدادهای خود را نمایانده است. گاهی می‌بینیم فلان شخصی که برای انقلاب سر و دست می‌شکست و اهل جبهه و مبارزه بود الآن چپ کرده است، خروج این افراد را از انقلاب به جهت نورانیت انقلاب اسلامی بدانید که هرکس را به هر اندازه‌ای که اهل توجه به عالم معنی نیست از خود بیرون می‌اندازد و به عبارت دیگر انقلاب اسلامی نخاله‌هایش را دارد بیرون می‌ریزد.

زلالي اين انقلاب مثل زلالي كربلا است، عظمت كربلا به زياد بودن افرادش نبود، به زلال بودن افرادش بود. آيا نهضت اباعبدالله ♦ قبل از رسيدن خبر شهادت مسلم بن عقيّل و در آن هنگام كه هنوز عبيدالله بن زياد به كوفه نيامده بود و كوفيان طرف امام حسين ♦ بودند بزرگتر بود، يا در كربلا و با هفتاد و دو تن؟ديد كه آن افراد زياد نتوانستند كاري بكنند و با اندك تهديد عبيدالله همه در رفتند، مطمئناً هيچ نهضتي به بزرگي نهضت كربلا نيست، چون هيچ نهضتي به زلالي كربلا نيست، پس ملاك پيروزي انقلاب اسلامي هم به زلالي آن است. هر چه زلال تر باشد در دوران معاصر نقش آفرين تر است؛ پس اگر كسي برفرض بگويد عده اي چشمگير با انقلاب كج تابيده اند بايد متوجه بود كه اهل دنيا با هر حقيقتي كج مي تابند، اهل دنيا نمي توانند بر روي پل صراط به سوي بهشت سير كنند، بر روي آن متوقف مي شوند و گرفتار جهنّم مي گردند. وقتي سوختند، اگر سرمايه اي از حقيقت داشته باشند پس از سالها توقف، به سوي بهشت حركت مي كنند.

علي ♦؛ صراط مستقيم

امام مي فرمايند: فرزندم! بايد از دنيا عبور كني و از گردنه ي بلند آن بگذري، چرا كه باطن همين دنيا جهنّم است ولي روي جهنم پلي قرار دارد كه اسمش اسلام است و از طريق اسلام امكان گذر كردن و درست طي كردن مسير فراهم است. بعضي ها در دنيا اسلامي زندگي مي كنند، اين افراد همان هايي

هستند که از پل صراط می‌گذرند، چون اصل اسلام پل صراط به سوی بهشت است. بعضی‌ها در این دنیا علوی زندگی می‌کنند. در روایت داریم: «عَلِي صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»⁷ علی ♦ صراط مستقیم است. پس کسی که پیرو آن حضرت باشد در مسیری قرار می‌گیرد که آن مسیر به بهشت ختم می‌شود یا در مورد آیه: «وَمَنْ يَأْمُرْ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»⁸ و آن کس که به عدل امر می‌کند، و او بر صراط مستقیم است. از ابن عباس داریم که رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّهُ عَلِيٌّ»⁹ آن کس که بر صراط مستقیم است، علی ♦ است.

در روایت داریم:

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «يَا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقْعُدْ أَنَا وَ أَنْتَ وَ جِبْرِيلُ عَلَى الصِّرَاطِ وَ لَمْ يَجْزُ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ كِتَابٌ فِيهِ بَرَاءَةٌ بِيُولَايَتِكَ»¹⁰

یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می‌نشینیم و هیچ‌کس از آن عبور نخواهد کرد مگر این‌که نوشته‌ای داشته باشد که در او برات ولایت تو باشد.

چون علی ♦ مجسمه‌ی عبور به سوی بهشت و انوار الهی است و لذا هر کس او را اسوه‌ی خود نگیرد در

7 - حمیدرضا آذیر، کشف‌الیقین ص 15.

8 - سوره نحل آیه 76.

9 - علامه حلی، نهج‌الحق و کشف‌الصدق ص 206.

10 - بحار الأنوار، ج 23، ص 101.

راه می‌ماند. و لذا رسول خدا ﷺ برای اینکه ما در سیر الی‌الله نمانیم ما را متوجه علی ♦ می‌کنند. متأسفانه اگر بشنویم فلان مرتاض سی سال ریاضت کشیده و حالا می‌خواهد یک خبری غیبی برای ما بگوید، با هزار تلاش و سختی می‌رویم تا خبر غیبی او را بشنویم. در صورتی‌که این جمله پیامبر خدا ﷺ آنچنان از رازِ درست زندگی کردن پرده برمی‌دارد که اگر تمام مرتاضان دنیا همه عمر بشریت را ریاضت بکشند نمی‌توانند اینچنین رازگشایی کنند، ولی گفت:

ماهیان ندیده غیر از پرسپرسان زهم که آب فرهنگ عمومی جامعه زمانی می‌تواند به مقصد اصلی توجه کند که بفهمد جایگاه این‌گونه روایات در زندگی کجاست. پیامبر ﷺ می‌فرمایند: ای علی! وقتی قیامت را برپا می‌کنند تو را بر سر پل صراط قرار می‌دهند، هر کس را تو برات عبور از آتش دهی، رد می‌شود. یعنی حیات صحیحی که به بهشت برسد، حیات علوی است. عده‌ای که حقیقت این روایات را نمی‌فهمند می‌گویند آن روزی که علی ♦ نبود تکلیف مردم چه می‌شود؟ فکر می‌کنند جسم آن حضرت مطرح است. علاوه بر روایتی که از قول رسول خدا ﷺ داریم که: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»؛¹¹ اولین چیزی که خداوند خلق فرمود نور من بود، علی ♦ هم فرمودند: «كُنْتُ وَصِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ

الطَّيْن»؛¹² من وصي پیامبر بودم در حالی که آدم هنوز بین آب و گل بود و خلق نشده بود. همچنان که در روایت داریم اولین کسانی که در هستی، قبل از زمین و آسمان خلق شده اند، پنجتن^ﷺ بودند. پیام این روایات و جایگاه آن ها را باید فهمید. وقتی فهمیدیم که حضرت نوح^ﷺ به پنجتن متوسل می شدند، متوجه می شویم که در این روایات مقام ائمه^ﷺ مطرح است نه جسم و بدن آن ها. مسلم کاملترین رهنمودهای الهی در آخرین دین ظهور خواهد کرد. و کاملترین دین با حاملان آن در عالم غیب بوده اند، منتها ظهور آن احتیاج به زمینه داشت، و لذا ادیان الهی یکی بعد از دیگری ظهور کردند تا زمینه ظهور کاملترین دین فراهم شد. پس همان طور که اولین دین در عالم غیب، دین اسلام است، آخرین دین در عالم عین نیز دین اسلام است، و این یک قاعده است که فیلسوفان تحت عنوان «النهايات تُرجع الى البدايات» مطرح می کنند که آنچه در نهایت و در عالم عین ظاهر می شود برگشت دارد به ابتدا و آنچه در عالم غیب در ابتدا بوده است.

اولین ولایت در علم غیب، ولایت علی^ﷺ است، آخرین ولایت که ظهور تام و تمام ولایت است، در ولایت علی^ﷺ ظهور می کند، حال کسی که مرتبط با عالم غیب و حقایق عالم است هیچ وقت از ولایت امیرالمؤمنین^ﷺ محروم نیست.

خصوصیات اهل جهنم

حضرت امام الموحدين ♦ می‌فرمایند: باید سیر و صعود خود را اصلاح کنی، زندگی چیزی جز سیر نیست، کلّ زندگی گذر از يك گردنه است. فرزندم! قبل از آن که به منزل نهایی و به محلی که باید در آن نزول کنی وارد شوی، با عقاید پاک و اخلاق و اعمال پاک، بستر سیر و محل نزول خود را مناسب زندگی ابدی خود گردان. «عقیده»، «اخلاق» و «عمل پاک» به انسان جهت می‌دهد.

کسی می‌تواند از ساعت وسط دریا دست بردارد که جهت دلش جای دیگر باشد، و کسی که دلش را در توجه به امثال ساعت مشغول کرده است به ساحل هم که آمده هنوز دلش در وسط دریا پیش ساعتش می‌باشد. چه کسی در امثال آن اتفاقات می‌تواند دلش را به ساحل بیاورد؟ کسی که عقیده اش این باشد که کمال حقیقی، در ارتباط با خدا به دست می‌آید. حالا ساعتش که در دریا افتاد، خودش از دست نرفته است، آن چیزی که آن فرد را به ساحل می‌کشد عقیده به خداست و دلبستن به آنچه نزد اوست. در حالی که اگر کسی چنین عقیده‌ای نداشته باشد، ساعتش که در دریا افتاد، دل خود را نمی‌تواند به ساحل بکشد، تن به ساحل می‌آید اما خودش نمی‌آید، خودش را دیگر ندارد. جهنم جای کسانی است که به جهت حبّ دنیا از درون آتش گرفته‌اند.

جمله حضرت خیلی عجیب است، دوباره نگاه کنیم! حضرت می‌فرمایند: فرزندم! قبل از فرود آمدن در

قیامت چیزهایی را برای خودت پیش بفرست، تا تو را از دنیا به سوی قیامت بکشند.

امام صادق ♦ می‌فرمایند: «مردی از اباذر پرسید چرا ما از مرگ کراهت داریم؟ فرمود: چون شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کردید، پس کراهت دارید از اینکه از آبادانی به سوی خرابی انتقال یابید».¹³

وقتی معنی دنیا از یک طرف و معنی قیامت از طرف دیگر برایمان روشن شد، به راحتی می‌توانیم از دنیا بگذریم. صفت گذشت يك مَلَكه است که با توجّه به قیامت به وجود می‌آید. اگر گذشت داشته باشید و ساعتان وسط دریا افتاد، آن صفت به راحتی شما را از قعر دریا به ساحل می‌کشانند. اگر این صفت را داشتید، می‌توانید با دل خود، و نه فقط با تن خود به ساحل بیایید، می‌توانید بگویید حالا دیگر رفت که رفت. لذا می‌فرمایند: «و وَطِئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ منزل خود را قبل از فرود آمدن در آن، آراسته و پیراسته گردان.

ما يك منزلي داریم که آن منزلِ جان است، منزل تن را با یک فرش می‌توان آماده‌ی زندگی کرد. اما از خود باید پرسید جانمان را کجا بگذاریم که امکان ادامه‌ی زندگی در حیات ابدی برایمان فراهم باشد. تجربه کرده‌اید که گاهی جان انسان مکان و قرار ندارد؛ مثلاً اگر شما حسود باشید محل قرار جانتان کجاست؟ جان انسان در آن حالت مثل اسپند

روي آتش، دائم در تلاطم است، جان را کجا بگذاريم
تا به راحتی بتواند با خدای خود زندگي را ادامه
دهد؟

قیامت؛ جدی‌ترین زندگي

موضوع نظر به مرگ و قیامت و اصلاح شرایط زندگي
ابدي از مهم‌ترین مسائلي است که باید در زندگي
دنيایي به آن توجه داشت. و به عبارت دیگر
جدی‌ترین موضوع زندگي دنيایي ما برنامه‌ريزي براي
حيات ابديمان باید باشد. که صراط به سوي
پروردگار است و شیطان قسم خورده در آن مسیر
بنشیند و انسان‌ها را منحرف کند. قرآن می‌فرماید:
«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»؛¹⁴
شیطان به خدا گفت پس به سبب آن‌که مرا به بیراهه
افکندی من هم برای فریفتن آنان حتماً بر صراط
مستقیم تو خواهم نشست.

یکی از حيله‌هاي شیطان این است که زمان آمدن
مرگ را براي ما طولاني جلوه دهد، و واقعیت قیامت
را واقعیتی دور بنمایاند، و اگر تحت تأثیر
وسوسه‌هاي او قرار گرفتیم، هزار سال هم که عمر
کنیم باز می‌گوئیم هزار سال است که نمرده‌ایم، پس
حتماً هزار سال دیگر هم نمی‌میریم. و این خطر را
حضرت با تذکر خود به فرزندان از جلو پای انسان
برمی‌دارند، با دقت در روایات و براهین عقلي
متوجه می‌شویم قیامت هم اکنون در افق برتر

موجود است¹⁵ و همین حالا منزل روح ما در منظر ما است، هر چه با تزکیه پیش بروید به آن نزدیک می‌شوید، تا آنجا که چون پرده عقب رفت می‌بینید در منزل روح هستید، اگر منزل روح را مناسب جان و روح نکنید برای ابد در يك منزل بدی زندگی می‌کنید؛ مثلاً آیا رودربایستی‌ها منزل خوبی است یا منزل بدی است؟ اگر من با شما رودربایستی داشته باشم و شما بخواهید به خانه ما بیایید، خودم را به هر زحمتی می‌اندازم تا شما گمان کنید من آدم مهمی هستم، وقتی هم به خانه ما آمدید بدنم می‌لرزد که نکند شما مرا آدم مهمی حساب نکنید، و وقتی هم رفتید باز نگرانم نکند شما زندگی مرا

15 - در روایت داریم که راوی از حضرت امام رضا ♦ می‌پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهید، آیا هم اکنون آن‌ها خلق شده‌اند؟ حضرت فرمودند: بلی، و رسول‌الله ﷺ وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می‌گوید: عده‌ای از مسلمانان می‌گویند بهشت و جهنم مقدر شده‌اند ولی خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: آن‌ها از ما نیستند و ما هم از آن‌ها نیستیم: «مَنْ أَتُكْرَ خُلِقَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ كَذَبَ النَّبِيُّ ﷺ وَ كَذَّبْنَا وَ لَا مِنْ وَلَاتِنَا عَلَي شَيْئٍ وَ يَخْلُدُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. قَالَ ﷻ: هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذَّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ اِنْ». پس کسی که منکر خلقت فعلی بهشت و جهنم شود، پیامبر و ما را تکذیب کرده است و از دوستان ما نیست و برای همیشه در آتش است. خداوند در آیه 44 سوره الرحمن فرمود: این است جهنمی که گناهکاران انکار می‌کردند و هم اکنون گناهکاران بین آن جهنم و آبجوشان در حال طوافاند (توحید صدوق، باب ما جاء في الرؤيه، حدیث 21، ص 118).

به عنوان زندگی یک آدم مهم قبول نداشته باشید، حالا در چنین شرایطی منزل روح در چه حالی است؟ ملاحظه می‌فرمائید رودربایستی‌ها برای روح منزل خوبی نیست. ممکن است به منزل تن برسید و همه‌ی چیزها را نو کنید تا در چشم بقیه مهم جلوه کند، اما رودربایستی برای روح منزل بدی است، منزلی با اضطراب دائمی.

آقای حجت‌الاسلام قرهی که چندین سال خدمت امام خمینی «رحمة الله علیه» بودند. نقل می‌کنند وقتی طلبه‌ها به منزل امام «رحمة الله علیه» می‌آمدند در حیاط منزل فرش نبود و آن‌ها روی زمین می‌نشستند. به امام «رحمة الله علیه» گفتم: اجازه بدهید یک فرش بخریم تا طلبه‌ها روی آن بنشینند. امام «رحمة الله علیه» فرمودند: در اتاق یک گلیم هست آن را بیاورید این‌جا پهن کنید. عرض کردم: این گلیم که چیزی نیست، اجازه بدهید یک فرش بخریم. امام «رحمة الله علیه» فرمودند: خیر! همین گلیم هم خیلی خوب است، فکر کرده‌ای این‌جا خانه صدراعظم است؟ گفتم: این‌جا خانه نائب امام زمان علیه السلام است. امام «رحمة الله علیه» فرمودند: معلوم نیست خانه‌ی امام زمان همین هم باشد.¹⁶ روح آزاد را ببینید؛ این روح منزلش کجاست؟ منزل را جایی انتخاب کرده که همواره راحت خواهد بود، همین دنیا هم آرام است، در این دنیا هیچ غصه‌ای نسبت به دنیا نمی‌خورد، آن دنیا هم غصه نمی‌خورد، آن وقت می‌گوید: با دلی

آرام و ضمیري امیدوار از خدمت خواهران و برادران ایمانی مرخص می‌شوم.¹⁷

حضرت علي ♦ فرمودند: گردنه‌اي است که باید طی کنی، سبکبار هم باید طی کنی. حالا می‌فرماید: وقتی رسیدی به منزل، می‌خواهی که روح آرام باشد، روح آرام روحی است که از دنیا کنده شده باشد.

دنیا؛ شرایط ارتباط با خدا

بعد می‌فرماید:

«فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛

فرز ندم! بدان که بعد از مرگ نه مکان

عذرخواهی هست و نه امکان برگشت به دنیا.

در آن شرایط دیگر وسیله‌ای که بتوان خدا را راضی کرد، نیست. زیبایی ارتباط با خدا را باید در این دنیا در روح و قلب خود پایه ریزی کنی، بعد از مرگ وسیله عذرخواهی و پایه‌ریزی ارتباط خوب با خدا نیست، از طرفی نمی‌توانی دوباره به دنیا برگردی و جبران مافات کنی. آنجا خودت هستی و خودت، یا خود بریده از خدا، و یا خود مرتبط با خدا. خودت هستی و خودت، با یک راه پیش روی، و یک منزل که در آن لاجرم فرود می‌آیی، اگر پیش رو غضب و حرص به دنیا باشد، تو را به جهنم می‌کشاند، اگر نور عقیده پاک باشد، تو را به

بهشت جذب می‌کند، اگر حرص دنیا باشد، عذاب است و
اگر ارتباط با خدا باشد، آرامش.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه يست و نجم

جاىگاه دكادر

فرهنگ اوليا، الهى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكَفَّلَ لَكَ
بِالْإِجَابَةِ وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ
تُسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ
مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَلَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ
لَكَ إِلَيْهِ وَلَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ
وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ وَلَمْ يُعَيِّرْكَ
بِالْإِنَابَةِ وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْقَضِيحَةُ بِكَ
أَوَّلَى وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ
لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ
الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ
حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا وَ
فَاتَحَّ لَكَ بَابُ الْمَتَابِ وَبَابُ الْإِسْتِغْثَابِ
فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَإِذَا نَاجَيْتَهُ
عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ
أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَشَكْوَتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ
اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَاسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛
فرز ندم! ... آگاه باش آن که گنجینه های
آسمان ها و زمین در دست اوست [خدا]، به تو
رخصت دعا داد و اجابت آن را کفایت کرد و
تو را بفرمود که دست نیاز به سوی او
برداری تا نیابت برآورد، و از او طلب
رحمت کنی تا بر تو رحمت کند، و میان تو
با خویش هیچکس را حجاب نکرد و تو را به
کسی وانگذاشت تا نزد او برای تو
میانجی گری کند، از این بازت نداشت که اگر

گناه کردی در توبه بکوبی، و در خشم بر تو شتاب نورزیده، و چون به او باز گردی سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوایی بودی رسوایت نساخت، و در قبول توبه بر تو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و در توبه بر تو نبست، بلکه توبهات را کاری نیکو دانست، و گناهت را يك، و کار نیکویت را ده به شمار آورد. در توبه و باب طلب خشنودی خویش بر تو باز گذارد. هنگامی که او را بخوانی ندای تو را می شنود و توجه کند، و چون با او به نهان رازگویی، گفتگوی نهانت می دانند. نیاز خود بر او عرضه می داری و از حال دل پرده برمی گیری و درد دل با او در میان می نهی و از غم ها شکوه می کنی و از او غمزدایی می طلبی و در کارها مدد می جویی.

نظر به افق های دور

در جلسه قبل تا آن جا رسیدیم که امام معصوم به فرزند شان فرمودند: قیامتت را مراقب باش و در دنیا جهت قیامتی زندگی را از دست مده. همواره با توجه به قیامت در دنیا زندگی کن که وقتی به قیامت رسیدی غریبه نباشی. قبل از آن که به آن منزل نزول کنی، يك نور و راهنمایی برای خودت بفرست. «وَطَّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ قبل از این که در منزل قیامت فرود آیی آن جا را برای خودت آرام

و مناسب زندگي ابدی گردان. زیرا بعد از مرگ، زمانی برای عذرخواهی و جبران نیست. آنجا با خودِ مطلق خود روبه‌رویی، «وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ و امکان بازگشت به دنیا هم برایست.

یکی از بهترین شعورها، شعورِ توجه به هدف اصلی است. کودکان با روحیه‌ی بازیگوشی از اهداف اصلی خود غفلت می‌کنند، ولی حکیمان همواره به اهداف اصلی فکر می‌کنند. همه قبول دارند که در قیامت در حیات ابدی هستند، ولی همه در دنیا قیامتی زندگی نمی‌کنند. از این‌رو که حضرت علی♦ با توجه به جمله فوق، حکمت را در ما تقویت می‌کنند، زیرا که:

عاقلان خود نوحه‌ها جاہلان آخر به سر بر
ز ابتدای کار آخر را تا نباشی تو پیشیمان
خود را ارزیابی کنید! ببینید چه موقع دلتان
را باشعورتر و بصیرتر می‌یابید؟ آیا زمانی که به
امروزِ زندگی دنیا مشغولید، یا آن زمانی که
افق‌های دور را به امروز خود پیوند می‌زنید؟! اگر
احساس می‌کنید وقتی شعورتان، شعور حقیقی است که
امروز با افق‌های دور زندگی می‌کنید و از
دیوارهای تنگ زمان و مکان آزادید، بدانید به
نوع زندگی اولیاء و انبیاء الهی نزدیک شده‌اید،
در همین راستا است که حضرت توصیه
می‌فرمایند: «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَلَا إِلَى
الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ بعد از مرگ نه جای عذرخواهی
هست و نه امکان برگشت به دنیا.

فراز عجیبي است! باید آن قدر آن را به قلب خود عرضه کنیم و برآن تأمل نمائیم تا قلب بتواند ابدیت خود را امروز حس کند. توجه به ابدیت و حضور در آن عالم، به جهت حقیقت مجردی که داریم، سخت نیست، فقط کمی تأمل و توجه می‌خواهد. همین‌که حضرت می‌فرمایند یادت باشد برای منزل ابدی یک شرایطی آماده کن، جهت قلبمان را می‌برند به سوی عالم ابدیت‌مان.

بحث قبلی، موضوع ارتباط ما را در ابدیت مدّ نظر قرار می‌داد، و این که متوجه باشیم در آن شرایط با چه خودی روبه‌رو می‌شویم، خودی پوک و پوچ، یا خودی سرشار از امکان ارتباط با خدا؟ آنجا با خودِ خودتان، عاری از همه چیز، اعم از مدرک و مقام و حتی جنسیت، روبه‌روییید. اگر نخواهید در آن حالت، پوک و پوچ و بدون کمال لازم باشید باید به غنای مطلق و حمید مطلق متصل شوید، همان حقیقتی که قرآن در وصف آن فرمود: «وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ و خدا فقط غنی حمید است. و فرمود: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَیَّ اللّٰهُ» شما فقیرانی هستید که تماماً محتاج به او هستید. شما اگر به خودتان واگذار شوید، فقیر و خالی هستید. هر چه شرایط زلال تر شود و پرده‌های وَ هم فرو ریزد و بیشتر به خود آیید، بیشتر می‌بینید که چقدر در ذات خود خالی هستید.¹ حالا اگر بتوانیم از نظر

1 - انسان مثل هر موجود دیگر در ذات خود عین نیستی است و با ربط به وجود مطلق، وجود دارد، و در همین رابطه ملاصدرا «رحمة الله علیه»

بصیرت قیامتی شویم و پرده ها و حجاب ها از مقابل
قلبمان کنار رود، می بینیم خودمان تماماً هیچیم
هیچ، و به سبب ارتباط با حق، هستی و بقا پیدا
می کنیم و با ارتباط با کمال او از کمال بهره مند
می شویم، و نظر به قیامت چنین بصیرتی را به ما
می دهد و لذا امام علی **♦** می فرمایند: قیامتی فکر
کن، تا همین که خود را بدون اتصال به خداوند،
پوک و پوچ یافتی، همّت کنی و در این دنیا شرایط
اتصال به خدا را فراهم نمایی تا در قیامت با
وصل به غنی مطلق، غنا بیابی، و با وصل به حمید
مطلق، پسندیده شوی و کمال بیابی، زیرا به گفته ی
قرآن: شما در ذات خود فقیرید و خداوند غنی و
حمید است.

پس به اندازه ای که به غنی حمید وصل شوی، وقتی
پرده ها عقب رفت و خود واقعیات را یافتی، با خودِ
پوک و پوچی روبه رو نیستی. و لذا بزرگترین نعمت،
نعمت ارتباط با خداست، اصلاً هیچ چیز در دنیا
نعمت نیست مگر همین ارتباط، بقیه ی دنیا خیال
است و بازی، چون «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ فقط او غنی
و حمید است. پس همه ی بودن ها و کمالات در ارتباط
با اوست. آیه فوق، حاوی تعبیر بسیار زیبایی
است! چون دارایی هایی که ما تصوّر می کنیم دارایی
است، سراسر توهم است و ناپایدار، تنها پایداری

می فرماید: موجودات عین ربط به خالق هستند و هیچ نحوه استقلال
ندارند.

و کمال، نعمتِ ارتباط با خداوند است. غیر از غنی حمید هر چه هست ظلمت است و خلأ و تاریکی و پوچی. دانستن این که «خدا» هست، برای ما مشکلی حل نمی‌کند. اگر به جایی برسیم که خدا، خدای ما بشود، این یعنی خدا داشتن و جان خود را در پرتو انوار او قرار دادن. خدا داشتن است که مشکل فقر ذاتی ما را حل می‌کند. در همین رابطه، شناخت اولیاء الهی نیز کارگشا است و موجب استفاده از کمالات آن‌ها می‌شود. به عنوان مثال امام خمینی «رحمة الله علیه» مدّتی در کنار مردم به سر می‌بردند، امّا همه افراد با ایشان مرتبط نبودند و به عبارت دیگر می‌دانستند او هست، ولی او را نداشتند، امّا عده‌ای او را داشتند و قلب خود را تحت تأثیر رهنمود های ملکوتی وی قرار می‌دادند و لذا به درجاتی شایسته رسیدند. امام خمینی «رحمة الله علیه» به عنوان یک انسان عادی ولی معنوی چنین تأثیری می‌توانست ایجاد کند، آری او می‌توانست برای همه امام باشد، امّا عده‌ای او را نداشتند و لذا مشکلاتشان در این ظلمات آخرالزمان حل نشد. این موضوع در مرتبه‌ی بسیار بالاتر و غیر قابل مقایسه با این مثال، در رابطه با مرتبط بودن با انوار الهی مطرح است، انوار الهی بر هستی می‌تابد ولی همه خود را در معرض آن قرار نمی‌دهند.

شیطان هم خالق بودن خدا را قبول داشت. خودش خطاب به خدا می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ»² مرا از

آتش خلق کردی. ولی خدا را نداشت و آن چیزی که مشکل کبر او را حل می‌کرد خدا داشتن بود. خدا داشتن یعنی به نحوی با خدا مرتبط باشیم که او خدای ما باشد. در دعاها می‌گوییم: «یا رب!» یعنی ای پروردگار من!، «یا سیدی!»؛ ای سرور من! این یعنی خدا داشتن. وقتی متوجه قیامت و حیات ابدی خود شدیم و فهمیدیم در آن شرایط آنچه ما را از فقر ذاتی خود به کمال حقیقی می‌رساند، اتصال به خداست، آن هم اتصالی که در زندگی دنیایی برای خود ملکه کرده‌ایم، می‌فهمیم چرا حضرت مولی‌الموحدين ♦ این‌چنین نظر ما را متوجه معاد و قیامت می‌نمایند، تا بتوانیم قلب خداطلب و چشم خدابین و روح قابل صعود به سوی خدا برای خود فراهم کنیم، به گفته‌ی مولوی:

روز مرگ این حس تو نور جان داری که یار
در لحد کاین چشم را هستت آن چه گور را
آن زمان که دست و پَر و بالت هست تا جان

راز دعا

حضرت علی ♦ بعد از نظر به معاد نظر ما را متوجه خزائن بی‌کران رحمت پروردگار می‌نماید و این که چگونه با او مرتبط شویم و از او بهره بگیریم. می‌فرمایند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ»؛

بدان همان خدایی که خزائن آسمان‌ها و زمین
به دست اوست، به تو اجازه داده که او را
بخوانی.

گاهی رئیس یک اداره آن قدر پرمشغله است که اگر
بخواهی با او حرف بزنی می‌دانی بی‌فایده است، چون
مشغله‌هایش اجازه نمی‌دهد که بتوانی با او حرف
بزنی، امّا «او» که غنی محض است و هیچ کاری او
را از کار دیگر باز نمی‌دارد و حضور محض است،
اجازه داده که او را بخوانی. ابتدا باید این
موضوع را عقل تصدیق کند و سپس آن را به قلب
بفهمانی، وگرنه در عین این که می‌گویی خدا، دل
بی‌خدا است. پس از این نکته می‌فرماید: «و تَكْفُلْ
لَكَ بِالْإِجَابَةِ»؛ و برای تو اجابت را برعهده گرفته
است. محال است کسی دعا کند و اجابت نشود. این
سؤال‌ها را بگذارید برای بحث دیگری که مثلاً چرا
من گفتم: «خدایا! فلان چیز را به من بده» و او
نداد؟ متوجه باشید که چون او غنی مطلق و سمیع
مطلق است و اصلاً بخیل نیست و رحیم کریم است، پس
حتماً اجابت می‌کند.

طیب عشق مسیحا دم چو درد در تو نبیند
امام معصوم در این فراز یکی از اسرار عالم را
به ما می‌گویند در حالی که ما آن را سرّ نمی‌دانیم
و نمی‌فهمیم چه سرّ بزرگی است و آن عبارت است از
سرّ وجود «دعا» در عالم. افراد چون نمی‌دانند چه
سرّی است، به آن نمی‌پیوندند، و لذا جهت طلب خود
را تماماً به سوی او سیر نمی‌دهند. ما جایگاه دعا
را در هستی نفهمیدیم که به آن توجه خاص نداریم،

با این‌که امامی معصوم که نه در تشخیص حقیقت خطا می‌کند و نه در بیان آن. او به ما می‌گوید: خدایی که خزائن عالم در قبضه‌ی اوست به ما اجازه داده است او را بخوانیم و اجابت را به عهده گرفته است. فلسفه‌ی خواستن‌های ما برای خودمان مبهم است و در نتیجه نمی‌توانیم با تمام وجود از او بخواهیم، و گاهی متأسفانه نمی‌دانیم چه بخواهیم و یا چیزهای غلط می‌خواهیم.

دعا؛ عامل امیدواری

اگر کمی در فرمایش حضرت تأمل کنیم بسیاری از مسائل در رابطه با دعا در همین نکته خوابیده است. باور بفرمائید اگر حضرت عیسی ♦ از آسمان فرود آید و از او بخواهیم که ای حامل اسرار عالم بالا! اسرار دعا را برایمان بگو، واللّٰه یک کلمه بیشتر از این فرمایش امیرالمؤمنین ♦ چیزی برای گفتن ندارند. عمده آن است که باور کنیم «خدایی که خزائن عالم در قبضه‌ی اوست به ما اجازه داده او را بخوانیم و او به عهده گرفته دعای ما را اجابت کند».

در ادامه می‌فرمایند:

«وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَتَسْتَزِجَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛

به تو دستور داد که از او بخواهی، از او سؤال کنی تا به تو عطا کند، از او طلب رحمت کنی تا رحمت کند.

شیطان می‌داند اگر این چهار سطر دعا برای ما حل شود دیگر هیچ وسوسه‌ای از وسوسه‌های او در ما کارگر نخواهد افتاد، چون همه‌ی هنر شیطان آن است که غیر خدا را منشأ اثر و دارای نقش معرفی کند و جهت قلب و روح ما را از حق به غیر حق معطوف دارد. و از آن طرف هم در طلب از غیر خدا حتماً ناکام خواهیم شد و در نتیجه ما را از امیدواربودن باز می‌دارد و امید دستیابی به کمالات بالاتر را در ما می‌خشکاند. گاهی فیلسوفانه وارد می‌شود، فراموش نفرمائید که به تعبیر امیرالمؤمنین ♦ شش‌هزار سال با ملائکه بوده، آن‌هم معلوم نیست شش‌هزار سال زمینی یا آسمانی.³ پس راه کار بسیاری از چیزها دستش هست. به ظاهر فیلسوف‌تر از خیلی از فیلسوف‌ها، و عارف‌تر از خیلی از عارف‌ها است. اما هرکجا و در هر لباسی «کبر» و عدم ذلت در مقابل حق را دیدید، بدانید پای شیطان در میان است. شیطان نمی‌گذارد باورمان بیاید که فقط با خدا باید مسائل خود را حل کنیم، نمی‌گذارد این فرمایش حضرت امیر ♦ برای ما حل شود که، «وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَتَسْتَزِجَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛ خدا به تو دستور داده که از او بخواهی، تا به تو عطا کند، و طلب رحمت کنی، تا رحمت کند. امام معصوم ♦ شمشیر بزآن ضد شیطان است و همان کسی است که مطلقاً در تمام عمر شیطان را شکست داده چنین می‌فرماید.

امام ♦ از این طرف به ما سرمایه خدا داشتن می‌دهند، در حالی که شیطان منکر خدا نیست، منکر آن است که با طلب از خدا، خدا داشتن سرمایه‌ی ما شود، ما را به فرهنگی مبتلا می‌کند که نه ما کاری به کار خدا داشته باشیم و نه او کاری به کار ما دارد، او خدای خالق است و دیگر هیچ. شیطان چنین القاء می‌کند که کارت را بکن و به خودت امید داشته باش، ولی امام ♦ می‌فرمایند: خدا را بگیر، کارت را هم بکن و از خدا بخواه تا تو را از نتیجه و برکت کارت محروم نکند، چون چه بسیار افرادی که کار کردند و بدبخت شدند و گرفتار زندگی بی‌حاصل گشتند. و از آن طرف خداوند در بعضی موارد، فوق کار و ابزارهای دنیایی حوائج بنده خود را برآورده می‌کند تا خود را بی‌واسطه به بنده‌اش بنمایاند و در همین رابطه به قلب بنده خود می‌اندازد که فقط در آن امر از خدا حوائج خود را بخواهد. نمونه بارز آن حضرت مریم (س) بود که غذا و میوه بهشتی برایشان می‌آمد تا وسعت تاثیر دعا مشخص شود.

مولوی در مثنوی داستان جالبی دارد، که در زمان حضرت داوود «علي نبينا و عليه السلام» فقیری زندگی می‌کرد و طالب رزقی بود که خداوند ماوراء اسباب ظاهری به او بدهد. به مردم نمی‌گفت شما کار نکنید، می‌گفت: شما بر اساس اعتقاد و اعتماد خود به وسایل فعالیت کنید، بگذارید من هم کار خودم را بکنم. او به یقین رسیده بود که خدا بنا دارد بدون وسایل عادی او را تأمین کند، و بر مبنای همین

یقین راز و نیازش را با خدا ادامه می‌داد، روزی ناگهان يك گاو وارد خانه‌اش شد، خدا را شکر کرد و گفت: این همان رزقي است که خدا رسانده و سرِ گاو را برید. صاحب گاو از راه رسید و گفت: چرا گاو را کشتي؟ فقیر گفت: رزق خودم بود! صاحب گاو فریاد زد که ببینید این مرد چه می‌گوید و بالاخره دعوایشان شد. نزد حضرت داوود ♦ رفتند. حضرت از آن‌جهت که مأمور است بر اساس ظاهر حکم کند، به فقیر گفت: چرا گاو این مرد را کشتي؟ فقیر گفت: رزق خودم بود، خدا برایم فرستاده بود. حضرت داوود ♦ دیدند که خیلی جدّي است اصلاً هم شک ندارد، حضرت می‌دانستند چیزهایی پشت قضیه هست، به صاحب گاو گفتند: دست بردار و برو. صاحب گاو به حضرت عرض کرد: شما هم با آن فقیر هم‌دست شده‌اید. حضرت فرمودند: برای بررسی بیشتر يك شب فرصت بدهید. بالاخره اصل حقایق برای حضرت کشف شد که جریان از چه قرار است؛ صاحب گاو غلام جدّ پدر این مرد فقیر بوده و پدر و جدّ او را کشته و تمام اموال او را از جمله گاوش را برداشته است. گفت:

وز خدا می‌خواست روزی	بی‌شکار و رنج و کسب و
تا که روزی ناگهان در	این دعا می‌کرد با
ناگهان در خانه‌اش	شاخ زد بشکست در بند
پس گلوی گاو ببرید آن	بی‌توقف بی‌تامل بی‌امان
صاحب گاوش بدید و گفت	ای به ظلمت گاو من
هین چرا کشتی بگو گاو	آبله طرّار انصاف اندر

گفت من روزی ز حق قبله را از لابه
آن دعای کهنه ام شد روزی من بود کشتم نک
او ز خشم آمد گریبانش چند مشتی زد به رویش
می کشیدش تا به داود که بیا ای ظالم گیج
حضرت داوود ♦ که متوجه اند این دعا با هدایت
الهی انجام شده و از آن نوع دعاها نیست که طرف
از سر تنبلی از خدا رزق بخواهد، به صاحب گاو
گفتند موضوع را دنبال نکن و قضیه را همین جا ختم
کن.

گفت داودش خمش کن رو این مسلمان را ز گاوت
چون خدا پوشید بر تو رو خمش کن حق ستاری
ولی طرف با این که می دانست چه بلایی سر این
خانواده آورده، چون به ظاهر حق را به جانب خود
می دانست واویلا راه انداخت، غافل از این که آن
دعا در این جا می تواند نقش های بزرگی بیافریند.
گفت واویلا چه حکم از پی من شرع نو
رفته است آوازه ی عدلت که معطر شد زمین و
وقتی حضرت داوود ♦ دیدند طرف، این چنین
بی رحمانه خود را به نفهمی زده و داد و فریاد
می کند بهره ای دیگر از دعای آن فقیر را به صحنه
آوردند و به صاحب گاو فرمودند: نه تنها گاو مال
آن مرد فقیر است، همه مالت را نیز باید به او
بخشی.

بعد از آن داود گفتش جمله مال خویش، او را
ور نه کارت سخت گردد تا نگردد ظاهر از وی

خاك بر سر كرد و جامه كه به هر دم می‌كنی
ولي طرف كه متوجه نبود علاوه بر نقش ابزارها،
دعا هم نقش دارد و حالا وقت نقش‌آفرینی دعا است
بیشتر داد و فریاد كرد و لذا حضرت فرمودند زن و
فرزندان تو نیز از آن مرد فقیر است و دیگر تو
حقی به آن‌ها نداری.

رو كه فرزندان تو با بندگان او شدند افزون
سنگ بر سینه همی‌زد با می‌دوید از جهل خود
خلق هم اندر ملامت كز ضمیر كار او غافل
مولوي در این رابطه نکته ظریفی را نیز متذكر
می‌شود كه برای عدالت و تشخیص ظالم از مظلوم،
روح ظریف و نفس پاک نیاز است و گرنه اگر کسی
دارای نفس امّاره باشد و بخواهد قضاوت کند حتماً
به نفع ظالم قضاوت می‌کند.

ظالم از مظلوم کی کُاو بود سخره‌ی هوا
ظالم از مظلوم آن کس کُاو سر نفس ظلوم خود
ور نه آن ظالم كه نفس خصم مظلومان بود او
سگ هماره حمله بر تا تواند زخم بر
شرم شیران راست نی سگ كه نگیرد صید از
مردم عادي هم كه بر اساس نفس امّاره‌شان قضاوت
می‌کنند شروع کردند به انتقاد از حضرت داوود: ♦:

عامه‌ی مظلوم كش ظالم از کمین، سگ‌شان سوی
روی در داود کردند آن کای نبی مجتبی بر ما
این نشاید از تو کاین قهر کردی بی‌گناهی را

حضرت داوود ♦ وقتی ملاحظه فرمودند طرف در نهایت بی‌انصافی همه‌چیز را پنهان می‌کند و به زعم خود مردم را هم با خود همراه نموده دیدند وقت آن است که نتایج نهایی آن دعا را ظاهر نمایند و قصاص قتل پدر آن فقیر را تحقق بخشند.

گفت ای یاران زمان آن کان سر مکتوم او گردد
جمله برخیزید تا تا بر آن سر نهان
در فلان صحرا درختی شاخهایش انبه و بسیار
خون شده ست اندر بنی خواجه را کشته ست این
تا کنون حلم خدا آخر از ناشکری آن
او به خود برداشت و نه می‌پوشید جرمش
خود این ملعون پرده از راز گناهش برداشت و
گر نه آن دعا تا بهره‌مند شدن آن خانواده از آن
گاو متوقف می‌شد.

کافر و فاسق در این پرده‌ی خود را به خود
در این روزگار پر آسیب و گزند، آدم‌های کافر و
تباهاکار به دست خود، پرده از نهانی‌های خود
برمی‌دارند.

ظلم مستور است در می‌نهد ظالم به پیش
که ببینیدم که دارم گاو دوزخ را ببینید
گفت ای سگ جدّ او را تو غلامی خواجه زین رو
حضرت فرمودند: تو علاوه بر پدر او جدّ او را
نیز در جوانی به قتل رسانده‌ای در حالی که غلام
او بودی.

خواجه را کشتی و بردی کرد یزدان آشکارا حال
بعد پدر او را کشتی و اموال او را تصاحب
کردی، اما در اثر آن دعا حقتعالی موضوع را
آشکار کرد.

آن زنت او را کنیزك با همین خواجه جفا
همسر تو کنیز آن خواجه بود و با این حال با تو
در قتل خواجه همدست شده است.

تو غلامی، کسب و کارت شرع جستی شرع بدستان
به دنبال حکم شرع بودی و به آن اندک حکم
بسند نکردي، بیا این حکم شرع.

خواجه را کشتی به هم بر اینجا خواجه
ای ملعون خواجه را ظالمانه کشتی در حالی که
او از تو امان میخواست.

کارد از اشتاب کردی از خیالی که بدیدی
کارد را از شدت و هم و خیال ترسناکی که بر تو
غالب شد در خاک پنهان کردی.

نك سرش با کارد در باز کاوید این زمین
اکنون سر آن خواجه همراه با آن کارد در زیر
زمین مدفون است، همین قسمت زمین را بکنید تا هر
دو پیدا شوند.

نام این سگ هم نبشته کرد با خواجه چنین
نام این سگ سیرت بر روی کارد حک شده، این
ملعون با خواجه خویش اینگونه مکر و حيله به کار
برد.

ولوله در خلق افتاد هر یکی زنار ببرید⁵
مردم همین که صدق کلام حضرت داود ♦ را دیدند،
هنگامه‌ای برپا کردند و به آن حضرت ایمان
آوردند.

بعد از آن گفتش بیا داد خود بستان بدان
هم بدان تیغش بفرمود کی کند مکرش ز علم حق
حضرت ♦ فرمان دادند او را با همان کارد قصاص
کنند. حیلۀ آن ملعون چگونه می‌تواند او را از
علم حق نجات دهد؟

کشته شد ظالم جهانی هر یکی از نو خدا را
داستان می‌خواهد بگوید؛ گاهی انسان به جایی
می‌رسد که می‌تواند با دعای خود از قوای پنهان
عالم استفاده کند و با دعای خود استعدادهاي
عالم هستی را به جوشش در آورد.

وسعت تأثیر دعای همراه با یقین

در روایت از حضرت صادق ♦ آمده است:

«الْيَقِينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَ مَقَامٍ
عَجِيبٍ كَذَلِكَ أَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ عِظَمِ شَأْنِ الْيَقِينِ حِينَ
ذُكِرَ عَنْدهُ أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ
فَقَالَ لَوْ رَأَى يَقِينُهُ لَمْشَى فِي السَّوَاءِ»⁷

یقین، گوهر گرانبهائی است که انسان را به
مراتب بلند و مقامات رفیع و شگفت آور می‌رساند و

5 - زنار بریدن یعنی از کفر توبه کردن و ایمان آوردن.

6 - مثنوی، دفتر سوم، شماره 2306.

7 - بحار الأنوار، ج 67، ص 179.

این گفتار رسول خدا ﷺ است که از عظمت و ارزش یقین خبر داد هنگامی که نام عیسی بن مریم ♦ برده شد و گفته شد که آن حضرت بر روی آب راه می‌رفت، فرمود: اگر یقین عیسی بن مریم بیشتر بود می‌توانست در هوا حرکت کند.

از این روایت می‌فهمیم که خود یقین می‌تواند علت ایجاد باشد. همان‌طور که خداوند اشیاء را با یک اراده و بدون ابزار می‌آفریند و می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ امر او آن است که چون چیزی را اراده فرماید مثل آن است که بگوید باش، پس موجود می‌شود. ممکن است یک انسان عادی بگوید می‌نشینم تا رزق من بیاید. او از گر سنگی می‌میرد، اما حضرت مریم «سلام الله علیها» به جایی رسیده بودند که حضرت زکریا ♦ به حال او غبطه می‌خوردند. قرآن می‌فرماید: «...كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می‌شد نزد او نوعی خوراکی می‌یافت می‌گفت ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ او در پاسخ می‌گفت این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد.

خداوند تعالی در حدیث قدسی می‌فرماید: «يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ أَطْعَمَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ *

أَطْعَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ»⁸
 ای پسر آدم! من زنده ای هستم که نمی میرم، مرا
 اطاعت کن در آنچه که به تو فرمان دادم تا اینکه
 تو را زنده ای قرار دهم که هرگز نمیری، ای پسر
 آدم! من به هر چه بگویم باش، هست می شود پس تو
 هم مرا اطاعت بکن در آنچه که به تو فرمان می دهم تا
 اینکه تو را قرار دهم به طوری که به هرچه بگوئی
 باش هست شود.

شیطان می خواهد کاری کند که ما از سرمایه لطف
 خدا در زندگی غافل شویم، این قدر ما را به
 ابزارها وابسته می کند که علت اصلی و نعمت اصلی
 را که خداوند است فراموش می کنیم. در حالی که به
 گفته ی مولوی:

همچنین ز آغاز قرآن تا رفض اسباب است و علت
 یعنی از اوّل قرآن تا آخر قرآن خداوند يك چیز
 می خواهد به ما بگوید و آن این که اسباب و علت ها
 چیزی نیستند، این خداست که همه کاره است. دعا
 هم همین کار را می خواهد با قلب مؤمن بکند تا
 انسان به جایی برسد که در هیچ حادثه ای بی خدا
 نباشد، برسد به جایی که فقط خدا غنی مطلق است.
 قرار است خداوند از طریق درخواست های ما نیازهای
 ما را برطرف کند تا همواره جهت قلب ما به سوی
 او باشد و گرفتار نگاه استقلالی به وسایل نشویم.
 و این که توجه قلب ما سراسر به سوی خدا افتد،
 سرمایه بسیار بزرگی است.

حضرت بر اساس این مقدمات است که تذکر می‌دهند: «خداوند به تو اجازه داده که نیازهایت را از او بخواهی». واقعاً اگر خداوند زمینه‌ی دل را به سوی خود معطوف نکرده بود و اجازه نداده بود دعا کنیم، مطمئناً نمی‌توانستیم دعا کنیم و به هیچ‌وجه دل به سوی او جهت نمی‌گرفت. مشکل این است که ما گاهی دعا‌هایی می‌کنیم که بر حسب عادت است نه دعای حقیقی. در دعای حقیقی توجّه قلب به سوی خدا است و نه به سوی اسباب‌ها. در دعای حقیقی مبنای دعا این است: خدایا! تو غنیّ مطلق هستی، اجازه داده‌ای که از تو بخواهیم، بی‌پرده هم بخواهیم و می‌دانیم که تو می‌دهی، چه با واسطه و چه بی‌واسطه. بستگی دارد که ما از او چه انتظاری داریم، یا مثل آن فقیر، بی‌واسطه می‌خواهیم و یا مثل عموم مردم با واسطه می‌خواهیم.

حضرت می‌فرمایند: فراموش نکن که «وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ»؛ امر کرد که از او درخواست کنی تا بدهد. ولی شیطان در مقابل این دستور می‌گوید: برو کاری بکن که فایده داشته باشد، از خدا تقاضا کردن که کار به حساب نمی‌آید. وقتی خداوند به بنی‌اسرائیل فرمود گاوی را بکشید و به بدن آن مُرده بزنید تا زنده شود⁹ بنی‌اسرائیل حس‌زده،

9 - سوره بقره آیه 67 می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوءًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ و هنگامی که موسی به قوم خود گفت خدا به

گفتند حتماً باید گاو مخصوصی باشد که چنین کاری از آن بیاید، ولی در روایت داریم که هر گاوی را می‌کشتند و به بدن آن جوان می‌زدند زنده می‌شد. آن‌ها به حضرت موسی گفتند: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤاً؟» آیا ما را مسخره کرده‌ای؟ از خدایت بپرس چه نوع گاوی باشد و آن قدر کار را برای خود سخت کردند، که قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَاذُؤُا يَفْعَلُونَ»؛¹⁰ نزدیک بود به جهت محدودیت‌هایی که در نوع گاو برای خود به وجود آوردند، نتوانند آن کار را انجام دهند. بعضی‌ها باورشان نمی‌شود که خداوند همه کاره‌ی عالم است و اگر بدون شک و با تمام یقین، از خدا بخواهند مشکل‌شان را حل کند، او حل می‌کند. نگذارید شیطان شما را سست کند و مدام انواع ابزارها و واسطه‌ها را به رخ شما بکشد. ما دلیل قاطع داریم که خداوند هر مشکلی را حل می‌کند، ولی شیطان ضدّ حرف امام را به ما القاء می‌کند. امام ♦ می‌فرمایند: «تَسْتَرْحِمُهُ لِيَرْحَمَكَ»؛ می‌خواهد که تو از او رحمت بخواهی، تا او به تو رحمت کند، شیطان می‌گوید مگر می‌شود. گفت:

گریار بی‌نظیر است ما ما را وجودی از او، اقتضای خدایی خدا آن است که خدایی کند. حال آیا خدا بودن به بخشیدن است یا به نبخشیدن؟ خدا دوست دارد ببخشد پس می‌خواهد که ما دعا کنیم تا

شما فرمان می‌دهد که ماده گاوی را سر ببرید گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری گفت پناه می‌برم به خدا که از جاهلان باشم.

دعای ما را مستجاب کند و در این راستا به جای آن که مالک سنگ و آجر شویم، خدا سرمایه‌ی جان ما گردد. اگر خداوند خودش را دوست داشته باشد، دوست داشتن از سر رفع نقص نیست، دوست داشتن از سر تشدید فیض است. در حدیث قدسی داریم: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ»؛¹¹ من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم تا شناخته شوم، پس خلق را خلق کردم که شناخته شوم. این نوع خواستن و دوست داشتن، دوست داشتن از سر فیض است تا مردم در قلب خود سرمایه‌ای به عنوان خدا داشته باشند. حال بر این اساس خداوند دوست دارد ببخشد. خداوند به دنبال کسی است که بگوید بده تا بدهد؛ فرمود: «لِيُعْطِيَكَ» تا به تو عطا کند.

دعا و رابطه بی‌واسطه با خدا

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ»؛

و بین خودش و تو واسطه قرار نداده تا آن واسطه او را از تو محجوب کند. کاری کرده تا همین که اراده کنیم او را نزد خود بیابیم. چون شما ذاتاً مجردید و آزاد از زمان و مکان. خدا هم به نحو اطلاق مجرد است. بین مجرد با مجرد فاصله‌ای نیست، ماده که نیستند که بُعد داشته باشد، پس شما در ذات مجرد خود همه‌جا هستید.

«مَنْ» انسان لامکان و لازمان است، خدا هم به نحو اطلاق محدود به مکان و زمان نیست، پس شما با خدا هیچ فاصله‌ای ندارید، برای ارتباط با خدا فقط توجه به او کافی است، همین که قلب از حجاب مخلوقات آزاد شد و نظر خود را از آن‌ها به عنوان موجودات مستقل منصرف نمود، خدا را در نزد خود می‌یابد، و به همین جهت حضرت ♦ در واقع، واقعی‌ترین واقعیات را مطرح می‌کنند.

می‌فرمایند: «وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَخْجُبُكَ عَنْهُ»؛ در راستای طلب از او، بین تو و خودش، کسی را واسطه قرار نداد تا تو از ارتباط با او محروم باشی. «وَلَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»؛ اصلاً چیزی نگذاشته که تو مجبور باشی آن را شفیع بین خود و او قرار دهی.

همچنان که ملاحظه فرمودید؛ روند دعا دو مرحله است. اول: بخواه، دوم: امیدوار باش واسطه‌ای نیست؛ خودت بخواه، و فقط هم از او بخواه. اول می‌گوید: بخواه، بعد می‌گوید: از او بخواه، بعد هم می‌گوید چه چیز بخواه، عطا و رحمتش را بخواه. سپس می‌فرماید ممکن است شیطان سر به سرت بگذارد و بگوید: «تو چیزی نیستی که خدا به تو نظر کند، تو گناهکار هستی!» این چه حرفی است؟! تو خدا را برای قلبت کشف کن اوست که خدایی می‌کند.

تو مگو ما را به آن با کریمان کارها آری خدا هست، ولی گاهی مال ما نیست، چون ما خود را به چیزهای دیگر سپرده ایم. حضرت می‌خواهند این مسئله را برای ما خوب روشن کنند که حقیقتاً

خدا مال ما است مواظب باش تو بي خدا نشوي. در ادامه مي‌فرمایند:

«وَلَمْ يَمْنَعْكَ إِنَّ أَسْأَتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ»؛

اگر گناه كردي تو را از توبه منع نكرده است، نمي‌گويد توبه نكن، مي‌گويد: برگرد و توبه كن! و اگر بدی كردي زود عذاب نمي‌دهد، شرايط برگشت تو را فراهم مي‌كند. اگر گفتي اشتباه كردم، نمي‌گويد برو، و شروع كند به سرزنش تو كه چرا گناه كردي.

فرهنگ بشرهاي جدا شده از خدا اينگونه است كه اگر كسي كار بدی كرد و گفت ببخشيد، مي‌گویند: نه ديگر فايده‌اي ندارد، امّا فرهنگ خدا اينگونه نيست. فرهنگ ارتباط با خدا يك فرهنگ خاص است كه بايد درباره‌اش فكر كنيم، فرهنگ ارتباط با خدا يك استعداد است كه در جان همهي ما نهفته است، بايد آن را كشف كنيم. آري «وَلَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ»؛ وقتي به سوي او برگشتي تو را سرزنش نمي‌كند، وقتي مي‌گويي اشتباه كردم، نمي‌گويد چرا گناه كردي كه حالا پشيمان شوي.

«وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْقَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»؛

و رسوايت نكرد آنجايي كه جا داشت آبرويت را بريزد، تا فرصت برگشت از دست نرود.

مي‌گویند: شخص مؤمني خدمت يكي از عرفا رسيد كه عالم به اسم اعظم بود و تقاضا كرد اسم اعظم را به او بياموزد، آن عارف ابا كرد و او اصرار نمود، بالاخره يك شرط گذارد تا آن را انجام دهد

سپس اسم اعظم را به او آموزش دهد. گفت: فردا صبح می‌روی کنار فلان جاده مدتی توقف می‌کنی، هر چه دیدی بیا گزارش کن تا اسم اعظم را به تو آموزش دهم. آن شخص همان کار را کرد، مدتی که در آن جاده منتظر بود دید پیرمرد هیزم شکنی با پشته‌ای از هیزم آمد کنار جاده تا هیزم‌هایش را بفروشد. چیزی نگذشت مأموران دولت آمدند که هیزم‌های او را به اندک پولی بخرند، او نداد او را محکم زدند و هیزم‌های او را گرفتند و بدون آن که پولی به او بدهند رفتند. آن شخص ناظر ماجرا بود و خیلی ناراحت شد، برگشت خدمت مرد عارف گفت: اگر اسم اعظم را به من آموخته بودی انتقام آن مظلوم را می‌گرفتم، آن عارف گفت آن پیرمرد هیزم شکن را که دیدی، همان کسی است که اسم اعظم را به من آموخته، ببین چقدر اهل تحمل بود، حالا حساب کار خود را بکن. عرض این است که اولیاء خدا که منور به نور الهی هستند به این زودی جواب گناهان افراد را کف دستشان نمی‌گذارند و ضایع‌شان نمی‌کنند، حالا ببینید خود خداوند چگونه در مقابل گناهان بندگان برخورد می‌کند که حضرت می‌فرماید: «وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِرَكَ أَوْلَى»؛ و رسوایت نکرد آنجایی که به ظاهر شایسته‌ی رسوایی بودی. به تعبیر دیگر آنجایی که جا داشت آبرویت را بریزد، آبروی تو را نریخت، تا فرصت برگشت از دست نرود. شیطان می‌گوید توبه و پشیمانی از گناهان فایده ندارد، امام معصوم می‌فرماید: اگر گناه کاری و در مقابل فرمان او

عصیان کرده ای این طور نیست که در همان لحظه با تو برخورد کنند. حتّی وقتی جا داشت بی آبرو شوی، بی آبرویت نمی‌کند، حالا در رابطه با چنین خدایی هر لحظه می‌توانی بگویی ای خدا! و راه خود را به سوی او باز کنی.

گاهی در یک به خود آمدن انسان حس می‌کند که هیچ ندارد. آن وقت است که سخن حضرت به کار انسان می‌آید و می‌بیند چقدر راحت توانست با خدا ارتباط برقرار کند. گفت:

چون که غم پیش آیدت هیچ جز حق غمگساری اگر نجوا کنی می‌شنود، زمزمه کنی می‌شنود و چون خودش اجازه داده است که دعا کنیم حاجتت را برآورده می‌کند، مگر این‌که دل در جای دیگر باشد، گفت:

توبه بر لب، سبحة بر کف، معصیت را خنده می‌آید ز گاهی خودِ معصیت هم از کار کسی که به ظاهر تسبیح به دست گرفته و با لب توبه می‌کند ولی دلش متوجه غیر خدا است، خنده اش می‌گیرد. می‌گوییم: خدایا اشتباه کردیم! ولی دل‌مان هنوز به سوی معصیت است و از ظلمات معصیت متنفر نشده ایم. اگر طلب خود را از عمق و جود و با قلب بگوئیم، برآورده می‌کند. چون در دعای واقعی مغز وجود خود را به سوی حق می‌گسترانی تا از انوار کمال مطلق او بهره‌مند شوی. دعا یعنی همین، یعنی مغز جانت را به سوی او بگسترانی، آن وقت تو «خدا مَرَد» می‌شوی.

اي فسرده عاشق ننگين كو زبیم جان زجانان
انسان گاهي از ترس جانش از جانان ميمرد در
حالي كه اين جان از جانان است.

جوي ديدي كوزه اندر آب را از جوي كي باشد
تو جلوة جاناني، هر چه بخواهي پيش اوست حالا
آيا ميشود از جانان جدا شوي و به غير او نظر
كني و چيزي به دست آوري؟

آب كوزه چون در آب جو محو در وي گردد و او
انسان با توجه كامل قلبي به خدا، آنچنان غرق
خدا ميشود كه ديگر احساس فقر نمي‌كند، ديگر اين
كوزه به وسعت جو شده و از محدوديت كوزه بودن در
آمده است. ديگر نمي‌تواني بگويي: «من»، ديگر از
من و مذيت خلاص شدي. بعضي از بزرگان به جايي
ميرسيدند كه ديگر تصویری از منِ خود به عنوان يك
وجود منفرد مستقل نداشتند. گفت:

من چه گويم، يك رگم بهر آن ياري كه نامش
اين حروف واسطه، اي پيش واصل، خار باشد
كسي كه وصل شد هر حرفي بزند به اين قصد كه
وصل خود را وصف كند، همان حرف حجاب موضوع
مي‌شود. آنچنان حق را در منظر خود ميبابد كه
ديگر نمي‌تواند چيزي بخواهد، ابتدا با دعا شروع
كرد آمد از خدا چيزي بخواهد، حالا كه با خود خدا
روبه‌رو شده است ديگر نمي‌تواند از خدا روي
برگرداند و به آن چيزي نظر كند كه از خدا
مي‌خواست.

خداوند؛ مطلوب حقيقي دعاکننده

مولوي در رابطه با امر فوق داستان آن اعرابي را مي آورد که آمده بود از سلطان هديه اي بگيرد ولي جمال سلطان را ديد و هديه را فراموش کرد. گفت:

تا بدین جا بهر دینار چون رسیدم مست دیدار
بهر نان شخصی سوی داد جان چون حُسن
بهر فرجه شد یکی تا فرجی او شد جمال
همچو اعرابی که آب از آب حیوان از رخ یوسف
رفت موسی کاتش آرد او آتشی دید او که از
جست عیسی تا رهد از بردش آن جستن به چارم
در این حالت رابطه بی واسطگی خدا با او به
صورت بالفعل در قلبش محقق شده، تمام وجودش
دعایی است که فقط به حق نظر دارد، نه دعایی که
از او چیز دیگری جز او را بخواهد. هرچه از طرف
او رسید همانی است که او می خواهد. پروانه زمانی
دور شمع می گردد که هنوز آتش نشده است، هنوز او
و شمع دوتا هستند و هنوز پروانه از شمع جدا
است، وقتی به آتش خورد، دیگر پروانه نیست که
بپرد، دیگر آتش است. مولوي در این رابطه
می گوید:

من کسانی می شناسم ز که دهانشان بسته باشد
نه یعنی این ها دعا نمی کنند، نمی توانند به ما
بگویند با دعایشان چه کارهایی انجام می دهند
دعایشان برای حفظ ارتباط با خدا است و نه طلب
غیر خدا از خدا. وگرنه چون جانشان عین نیاز

است، پس عین دعا و طلب هستند تا در تشریع هماهنگ تکوین باشند.

پس از آن که حضرت فرمودند: «وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أُولَى»؛ پروردگار تو در هنگام دعا، آن جایی هم که به جا بود تو را به جهت گناهانت سرزنش کند، سرزنش نکرد و پرده‌ات را ندارد. می‌فرمایند:

«وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَلَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَحَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَبَابَ الْإِسْتِعْثَابِ»

و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و از بخشایش نومیدت نگردانیده است، بلکه بازگشت از گناه را نیک شمرده و هر گناهی را یک گناه حساب کرده و لی هر کار نیک تو را ده برابر به حساب آورده، و در بازگشت را برای باز گذارده است تا تمام شرایط برای برگشت بنده به پروردگارش فراهم گردد.

«فَإِذَا تَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَإِذَا تَاجَيْتَهُ غَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ»

و چون بخوانی‌اش متوجه تو شود، و چون راز خود را با او در میان نهی به نجوای تو آگاه است، پس حاجت تو را روا می‌کند.

شما با دعا چه می‌کنید؟ وقتی دعا می‌کنید آنچه را در جان خود دارید برای او می‌گشایید: «و

أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ»؛ مغز جانت را وصل به او می‌کنی
 «و شَكُوتٌ إِلَيْهِ هُمُومَكَ»؛ غم جدایی از او را با او
 در میان می‌گذاری و شکایت از دست خودت را به نزد
 او می‌بری «و اسْتَكَشَفْتَهُ كُرُوبَكَ»؛ و از او می‌طلبی
 تا غمزدگی‌ات را برطرف کند. «كُرُوبٌ»؛ یعنی خواطری
 که قلبت را تنگ کرده است. با دعا، تقاضا داری
 که خداوند تو را از تنگناهای دوری از خودش آزاد
 کند و آنها را رفع نماید. «و اسْتَعْنَيْتَهُ عَلَى
 أُمُورِكَ»؛ و در امورات از او مدد می‌گیری زیرا
 که:

بی عنایات حق و الطاف گر ملک باشد، سیه
 اگر ما بدانیم که مددگرفتن از خداوند چقدر
 کارساز است و چقدر در امورات خود بی‌خدا بودن
 مشکل‌زا است، آن وقت می‌فهمیم که پیامبران با آن
 همه مشکلات، به جهت خدا داشتن و از خدا کمک گرفتن
 چقدر راحت بودند. سنگ به پیشانی پیامبر ﷺ
 می‌خورد اما حضرت راحت بودند، چون می‌دانستند این
 فعالیت‌ها در چه رابطه‌ای است و زیر نظر چه کسی
 است و به چه نتیجه‌ای می‌رسد.

در جنگ بدر مسلمانان برای مقابله با کفار يك
 شمشیر، يك اسب و چند شتر داشتند بقیه پیاده و
 با چوب می‌جنگیدند، و کلاً حدود سیصد نفر بودند،
 در حالی‌که کفار حدود هزار نفر بودند با وسایل
 جنگی فراوان. پیامبر خدا ﷺ به درگاه خداوند
 استغاثه کردند، بعد کمی خاک به طرف دشمن
 پاشیدند و به لطف الهی بر آنها پیروز شدند،
 بعدها که مشرکین مسلمان شدند گفتند نمی‌دانیم چه

شد که همه ما در اثر آن یک مشت خاک از هم پاشیدیم. خداوند می‌خواست از طریق جنگ بدر به مسلمانان همین را بگوید که سید نصر را با پای پیاده و بدون وسیله جنگی بر دشمن فراوان و سراپا مسلح پیروز کردیم، چون متوسل به خدا بودند، اما در جنگ احد که مسلمانان مجهزتر بودند چون توسلشان به خدا ضعیف بود، خداوند به آنها نشان داد که چیزی نیستند.

وقتی ما احساس کردیم که چیزی شدیم خدا برای این که به ما اثبات کند چیزی نیستیم کمک خود را کم می‌کند، اما وقتی با تمام وجود گفتیم خدایا! ما هیچ نیستیم، وقتی ذلّ عبودیت به قلبتان رسید، بدانید به جایی رسیده‌اید. زمانی که امام رضا ♦ در طوس به شهادت رسیدند، امام جواد ♦ در مدینه بودند، از ایشان پرسیدند: از کجا فهمیدید که به امامت رسیده‌اید؟ فرمودند: يك ذلّت محض در مقابل خداوند در خود حس کردم، فهمیدم امام شدم! این ذلّت محض در مقابل خداوند، نور ارتباط محض با خدا را در جان حضرت به وجود آورد. همان ارتباط مخصوصی که امام با خدا دارد.

این جاست که حضرت می‌فرمایند: «وَ اسْتَعْنَتْهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛ در امورات از او کمک می‌جویی، این در شرایطی است که قلب انسان متوجه فقر خود و غنای حق شده است و گرنه:

دور می‌بینی سراب و عاشق آن بینش خود می

وقتي خود، قدرت و اندیشه‌ي خود را ديدي، عملاً
به سراب دل‌بسته‌اي و هيچ بهره‌اي از فعاليت‌ها
نصيبت نمي‌شود.

اي انسان‌ها! با ارتباط با خدا اولاً؛ جانتان به
سوي حق وسعت مي‌يابد. ثانياً؛ دلتان متوجه
محبوبتان مي‌گردد، غم‌هايتان مي‌رود، و اموراتتان
به نتيجه مي‌رسد و زندگي سراسر برکت مي‌شود. در
اين دنيا چيزي سخت نيست، سختي از آن‌جا است که
ما مي‌خواهيم بي‌خدا زندگي کنيم و با عقل مستقل
از خدا امورات خود را سر و سامان دهيم. هر چه
بيشتر با خدا باشي بيشتري متوجه مي‌شوي. آري هيچ
چيز در اين دنيا سخت نيست.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه یست و ششم

دکا؛ دریچه

خداداد است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكَفَّلَ لَكَ
بِالْإِجَابَةِ وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَ
تُسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ
مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَلَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ
لَكَ إِلَيْهِ وَلَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ
وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ وَلَمْ يُعَيِّرْكَ
بِالْإِنَابَةِ وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْقَضِيحَةُ بِكَ
أَوَّلَى وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ
لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ
الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ
حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا وَ
فَاتَحَّ لَكَ بَابُ الْمَتَابِ وَبَابُ الْإِسْتِغْثَابِ
فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَإِذَا نَاجَيْتَهُ
عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ
أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَشَكْوَتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ
اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَاسْتَعْنَيْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ،
وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى
إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَصِرْحَةِ
الْأَبْدَانِ وَسَعَةِ الْأَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ
مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ
مَسْأَلَتِهِ فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ
أَبْوَابَ نِعَمَتِهِ وَاسْتَمْطَرْتَ شَآئِبَ رَحْمَتِهِ».

آگاه باش آن که گنجینه های آسمان ها و زمین
در دست اوست، به تو رخصت دعا داد و اجابت
آن را کفایت کرد و تو را بفرمود که دست

نیاز به سوي او برداري تا نیازت برآورد،
و از او طلب رحمت کنی تا بر تو رحمت کند،
و میان تو با خویش هیچکس را حجاب نکرد و
تو را به کسی وانگذاشت تا نزد او برای تو
میانجیگری کند، از این بازت نداشت که اگر
گناه کردی در توبه بکوبی، و در خشم بر تو
شتاب نورزیده و چون به او باز گردی
سرزنش نکند و آن جا که سزاوار رسوایی
بودی رسوایت نساخت، و در قبول توبه بر تو
سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه
نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و
در توبه بر تو نبست، بلکه توبهات را کاری
نیکو دانست، و گناهت را يك، و کار نیکویت
را ده به شمار آورد. در توبه و باب طلب
خشنودی خویش باز گذارد. فرمود؛ هنگامی که
او را بخوانی ندای تو را می شنود و توجه
می کند، و چون با او به نهان رازگویی،
گفتگوی نهانت می داند. نیاز خود بر او
عرضه می داری و از حال دل پرده برمی گیری و
درد دل با او در میان می نهی و از غم ها
شکوه می کنی و از او غم زدایی می طلبی و در
کارها مدد می جویی، و از گنجینه های رحمت
او آن را خواهی که بخشیدنش از جز او
نیاید: از افزون کردن مدت زندگانی و
تندرستی ها و در روزی ها فراوانی.

پس کلید گنج های خود را در دو دستت نهاده که
به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هر گاه

خواستی در های نعمت او را با دعا بگشایی، و
باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.

همچنان که مستحضرید حضرت در نامه‌ای که به
فرزندشان نوشتند تا با همه جوانان سخن گفته
باشند، پس از توجه به معاد، موضوع انس با خدا
از طریق دعا را پیش کشیدند تا روشن کنند در
موضوع دعا رمز و رازها و سنن مهمی نهفته است و
خداوند قواعدي بس امید بخش را در دعا قرار داده
است. حضرت فرمودند: بدان کسی که خزائن آسمان و
زمین در دست اوست به تو اجازه دعا کردن داده و
در این رابطه هیچ مانعی هم به وجود نیاورده
است، حتی اگر بخواهی از گناهانت توبه کنی هیچ
سرزشت نمی‌کند. و در پذیرش توبه بر تو سخت
نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و در آن با تو
مناقشه نکرده و از رحمت خود تورا نومید
نگردانیده است. بلکه بازگشت از گناه را و
کنده شدن از آن را نیک شمرده و هر گناهت را یکی
به حساب آورده ولی هر کار حسنه را ده برابر
حساب کرده است، تا انسان با انجام اعمال حسنه
جانش به شرف آید و شیرینی آن کار سرا سر قلب
اورا اشباع کند. ای فرزندم: و برای تو باب
برگشت به خود را باز کرده است تا از مقصد اصلی
باز نمانی. چون ندا کنی به ندایت توجه می‌کند، و
به تقاضای تو بی‌محلی نمی‌نماید. و چون در درون
خود با او نجوا کنی نجوایت را می‌داند و بدان
علم دارد، هر چند به زبان نیآوری. پس نیازت را
به او عرضه می‌کنی و آنچه در درون داری در مقابل

او آشکار می‌گردانی، و از گرفتاری‌هایت با او درد دل می‌کنی و از وی چاره غم‌هایت را می‌جویی. و از او در امورت مدد می‌خواهی، تا جهت جانت از معبودت منصرف نگردد و به افراد و چیزهایی امیدوار گردی که ناکامت می‌کنند.

نقش دعا در وسعت روح

دعا یک بحث فلسفی دارد، یک بحث عاطفی. مطمئناً انسان با توجه به جنبه‌ی مجردش، هر اندازه به موجودات محدود گره بخورد، محدودتر می‌شود و هر اندازه خود را به عوالم و حقایق نامحدود متصل گرداند، وسعت می‌یابد و تضاد بین روح و بدن را به نفع روح جلو می‌برد. گفت :

برگشاده روح بالا تن زده اندر زمین روح ذاتاً مجرد است و محدودیت زمانی و مکانی ندارد، هر چه به موجودات محدود گره بخورد به ضدّ خودش گره خورده است و هر چه به نامحدودها وصل بشود به حقیقت خود نزدیک شده است. مولوی در رابطه با این اصل می‌گوید:

گر در طلب منزل جانی، گر در طلب لقمه نانی، این نکته به رمز هرچیز که اندر پی یعنی شخصیت ما محدود می‌شود به مطلوب ما. و لذا در جایی دیگر می‌گوید:

اندر جهان هر آدمی یار یکی انبان خون،

ابتدا باید این موضوع برای ما روشن شود که انسان به وسعت هستی است. به اصطلاح فلسفه، انسان «کُلُّ مَاسِوَايَ اللَّهِ»؛ است. فیلسوفان بزرگ می‌فرمایند حدّ انسان «لایقف» است و به هیچ مرتبه‌ای محدود نمی‌شود. این طور نیست که مرتبه‌ای که ملک قرار دارد دیگر آنجا، محل حضور انسان نباشد، بالاترین مقام، مقام روح است که فوق ملائکه است و ملائکه به مدد روح نازل می‌شوند.² قرآن می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛³ یعنی چون بدن انسان در دوره جنینی آماده‌ی پذیرش روح شد، جلوه‌ی تازه‌ای از روح را بر آن دمید.

پس خداوند در مرتبه پایین وجود انسان که همان بدنش باشد، پرتوی از آن روح را می‌دمد. در حالی که اصل روح که حقیقت انسان است بالاترین مخلوق و اولین مخلوق است، لذا این که می‌فرماید انسان «لایقف» است و محدود به هیچ حدّی نیست حرف دقیقی است، چون اصل و حقیقت انسان از ملائکه هم بالاتر است.

حال اگر این انسان با چنین وسعتی به غیر خدا نظر کرد، حدّ خود را محدود کرده است. از طرفی اگر حدّ خود را محدود کرد، بر خلاف ذاتش عمل

2 - قرآن در سوره نحل، آیه 2 می‌فرماید: «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»؛ خداوند فرشتگان را به کمک روح که از امر اوست بر هرکس از بندگان که بخواهد نازل می‌کند.

کرده، مثل آن است که پرنده‌ای را اسیر قفس کنند. درواقع انسان با نظر کردن به غیر خدا، و با محدود کردن حدّ خود، اراده‌ی خود را بر خلاف ذاتش مدیریت کرده است. و عملاً ذات خود را در مطلوبی غیر از خدا محبوس نموده است.

حتمّاً مستحضرید که نظر به مظاهر عالیّه رب‌العالمین یعنی ائمه معصومین^۳ نه تنها جان ما را محدود نمی‌کند بلکه توجه به مقصد اصلی را برای ما ملموس می‌گرداند، از این جهت است که گفته می‌شود امام مقصد روح انسان‌ها است.^۴ چون امام سراسر شخصیتش اشاره به حق است. و آئینه‌ی جمال الهی است. به همین جهت می‌فرمایند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»^۵ ما آن اسمای حسنایی هستیم که خداوند عملی را از بندگان قبول نخواهد کرد مگر با معرفت ما.

پس در واقع امام خود شان جلوه‌ی اسماء الهی هستند. به طوری که در نظر به امام، در امام متوقف نمی‌شوید، بلکه در آینه جمال امام حق را می‌بینید. عمان سامانی در همین رابطه می‌گوید: به پرده بود جمال علی شد آینه خیر پس دو باره به عرض بنده عنایت داشته باشید که روح انسان اگر به غیر خدا گره بخورد، خودش را

4 - به مقدمه کتاب «شرح زیارت آل یس» از همین نویسنده رجوع

شود.

5 - بحار الأنوار، ج 25، ص 5.

به ضدّ خودش وارد محدودیت‌ها کرده است. و راه نجات این است که این محدودیت را با توجه قلب به پروردگار و به عالم غیب از بین ببرد. قبلاً تأکید شد «خدادانی» و این که بدانیم در عالم خدایی هست کارساز نیست، «خدا داشتن» کارساز است.⁶ یک عده آن چنان در ظلمات‌اند که خداوند به کلّی نظر خود را از آن‌ها برداشته و لذا منکر خدا هستند. ولی عده‌ی زیادی می‌دانند خدا هست اما خدا برای آن‌ها هیچ ظهور و نوری ندارد. اینها از نظر بهره بردن از نور خدا، تا حدّی مثل اولی‌ها هستند. عده‌ای هم بحمدالله با خدایی که هست مرتبط‌اند و آنچنان‌که خداوند در عالم به عنوان حی، قیوم و سمیع و بصیر در صحنه هست، او را یافته‌اند و به واقع از نور او کمک می‌گیرند و به حیات او حیات می‌یابند. گفت:

چون که غم پیش آیدت هیچ جز حق غم گساری
مشکل این طور حل می‌شود که انسان بتواند با
خدای واقعی، نه خدایی که در ذهن هست، مرتبط
شود. خدا داشتن یعنی از محدودیت‌ها به سوی
نامحدود گریختن، در دعا به خدا اظهار می‌داریم:
«فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛⁷ خدایا! فرار
کردم به سوی تو. دیواره‌های تنگ مادی که بر جان
من دارد فشار می‌آورد را رها کرده‌ام و به تویی

6- در این رابطه به کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ

می‌شود» رجوع فرمایید.

7 - مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

نامحدود روی آوردم و این معنی خدا داشتن است.
گفت:

خلاف طریقت بود تمنا کنند از خدا جز
یعنی اولیاء خدا از خدا غیر خود خدا را
نمیخواهند. یکی از دوستان میپرسیدند که اگر
رفتیم مشهد چه قصدی بکنیم و در محضر حضرت
ثامن الحجج ♦ چه بخواهیم؟ عرض کردم ما در عمق
جان خود محبت به اهل البیت را داریم ولی آن را
در روزمرگی‌ها گم می‌کنیم. می‌رویم به زیارت اهل
البیت تا گم شده‌مان را پیدا کنیم. و گم‌شده‌ی ما
انسان‌هایی هستند که از یک طرف نمایش توجه کامل
به خدایند و از طرف دیگر متذکر ما می‌باشند که
مقصد و مقصود خود را جز خدا قرار ندهیم. مگر
می‌شود قلبی که طالب خدای بی‌نهایت است نظر به
چنین انسان‌هایی نداشته باشد و راه را گم نکند؟
زیارت انسان‌هایی که همواره در حیات‌اند موجب
می‌شود که نظر و محبت به خدا گم نشود. امامان
خود گم شده‌ی ما هستند. چرا انسان در ذات خود
محبت به اهل البیت علیهم‌السلام دارد؟ برای این که آن‌ها
خود اصیل ما هستند، مگر نمی‌خواهی با وجه
نامحدود خود با نامحدود مطلق مرتبط شوی؟
امامان، مظهر کامل این راه‌اند. پس در واقع با
نظر و زیارت امام ♦ فقط حق مقصد است. هرکس و
هرچیز غیر حق اگر مقصد انسان شد انسان در آن
صورت به ذات خودش جفا کرده است. یعنی ذات
نامحدود را در محدود متوقف کرده است.

ریشه‌ی غم‌ها

ریشه‌ی همه غم‌ها عبارت است از این که انسان وسعت خود را لگد مال کرده است. انسان در فطرت خود به دنبال بی‌نهایت است و به همین جهت هیچ چیز محدودی او را قانع و راضی نمی‌کند. شما در زندگی‌خود نگاه کنید که چه موقع غصه می‌خورید؟ ریشه‌ی غصه‌ها و غم‌ها ابتدا این است که چرا من خانه ندارم، ولی وقتی خانه پیدا کرد غصه می‌خورد چرا باغ ندارم، آن‌هایی که خانه و باغ دارند غصه می‌خورند چرا در شهر بزرگتری خانه ندارند. خلاصه؛ اگر دقت کنید انسان «بی‌نهایت» را می‌خواهد. از هرچیز، مطلق آن را می‌خواهد و چون جنس دنیا محدودیت است گرایش به دنیا بدون غصه و غم نمی‌شود، در روایت از حضرت صادق **♦** داریم:

«مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْيَا تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خَصَالٍ، هَمٌّ لَا يُغْنِي، وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُ، وَ رَجَاءٌ لَا يُنْزَالُ»⁸

هرکس دلبستگی به دنیا پیدا کند قلبش گرفتار سه حالت می‌شود، اندوهی که به او سودی نمی‌رساند، آرزویی که به آن نخواهد رسید و امیدی که به دست نخواهد آورد.

غم یعنی اسیر محدودیت‌ها شدن. هر وقت غمی در جانتان نشسته است دقت کنید ببینید احساس می‌کنید میدان وسعتیافتن روح از شما گرفته شده است. حالا یا به طریق حقیقتی یا به طریق وهمی. گاهی به چیزهایی دل می‌بندیم که عامل وسعت جان نیست، ولی

ما تصور کرده ایم از طریق آن ها جواب بی‌کراستگی روح خود را می‌دهیم، این یک نوع بد انتخاب کردن است، نه بد خواستن، مصداق طلب خود را اشتباه انتخاب کرده ایم، خوب را می‌خواهیم ولی بد را انتخاب می‌کنیم. امام خمینی «رحمة الله علیه» در اول انقلاب که کارتر رئیس جمهور آمریکا بود فرمودند: کارتر هم بدون آن که بداند به دنبال خداست، چون به کشور آمریکا قانع نیست، و بیشتر می‌خواهد و تا به مطلق هم نرسد قانع نمی‌شود، هر چند مصداق آن را اشتباه می‌گیرد.

پس ریشه‌ی غم عبارت است از محدود کردن روح به مقصدهای محدود و بی‌جواب گذاردن جنبه‌ی بی‌نهایت طلبی آن، و لذا عامل رفع غم، برگشتن به نامحدود است، و دعا چنین کاری را بر عهده دارد. لذا حضرت امام الموحیدین ♦ روی این نکته در توصیه‌های خود به فرزندشان دست گذاشته‌اند؛ می‌فرمایند:

«وَشَاكُوتٌ إِلَيْهِ هُمُومُكَ»؛ با دعا غم خود را با جهت دادن به سوی خدا، می‌گشایی.

«وَأَسْتَكْشَفْتُهُ كُرُوبَكَ»؛ و از او می‌خواهی غم تو را مرتفع کند، که همان فشار روحی است که با محدود کردن روح نامحدود به هدفهای محدود، برای انسان پیش می‌آید. چون در قبل فرمود: «وَأُبْثِثْتُهُ ذَاتَ نَفْسِكَ»؛ انسان از طریق دعا جان خود را از محدودیت‌ها در می‌آورد، لذا حضرت می‌فرمایند از این خزینه بالاتر چه می‌خواهی؟ مگر می‌شود که از خدا جز او را بخواهی؟ با توجه به این‌که از نظر سرشت و فطرت،

خداي مطلقِ بي‌نهايت را مي‌طلبي، حتي وقتي که دنيا را مي‌خواهي، دنيا را نمي‌خواهي. چون از خدا مي‌خواهي که از تنگنای خودت آزادت کند و به واقع به اقتضای روح و فطرت، به غیر خدا به هر چه دل ببندي براي شما تنگ است. یک موریانه می‌خواهد موریانه‌ای کامل بشود. یک گوسفند می‌خواهد گوسفند کامل بشود. یک انسان هم می‌خواهد یک انسان کامل بشود. کمال انسان به حکم ظرفیتش که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»⁹ است. دستیابی به همه ابعاد معنوی عالم است و در همین راستا ملائکه به انسان سجده کردند. سجده ملائکه به آدم به این معنا است که حدّ انسان فوق ملائکه است، به‌طوری که اگر انسان حدّ خود را در حدّ ملک قرار داد از کمال خود باز مانده است. پس نتیجه می‌گیریم که شما از غم‌ها نجات پیدا نمی‌کنی مگر این که خدا را در قلب خود کشف کرده باشی، به عبارت دیگر به جای آن که «خدادان» باشی، باید «خدادار» باشی.

وقتی انسان را در قبر گذاشتند دیگر دنيا را ندارد. حالا اگر در آن خلوت و تنهایی خدا را هم نداشته باشی فوق العاده سخت است. در فشار سکرات که انسان از یک طرف از دنيا باید در آید، و از طرف دیگر باید وارد عالم برزخ بشود، اگر جهت جانش به سوی خدا نباشد و از طریق دعا قلب خود را با خدا آشنا نکرده باشد علاوه بر آن که از دنيا کنده شدن برایش سخت است، بی‌خدا بودنش

بسیار او را به مشکل می‌اندازد. این است که در آن شرایط روحش گرفتار جهنم می‌شود. روایات از تنگی جهنم خبر می‌دهد که فشار به اهلش می‌آورد. به همین جهت می‌فرمایند: در جهنم را می‌بندند و فشارهای زیادی به اهل آن می‌آید، ولی در بهشت را باز می‌کنند و کسی بیرون نمی‌رود. چون جنس جهنم فشار است و خلاف گستردگی روح انسان، جهنم باطن دنیا است و همان تنگنای دنیا را به ما می‌دهد. برعکس بهشت که محل ظهور نظر به وحدانیت پروردگار است و همان توحیدی را که اهل بهشت در دنیا به دست آورده‌اند با خود دارند. از رسول خدا ﷺ داریم: «مَكْتُوبٌ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ»».¹⁰

بر در بهشت نوشته شده: معبودی جز اله نیست و محمد رسول خدا است و علی برادر رسول الله است.» ببینید این روایت چقدر عجیب است، پیام روایت این است که هرکس نظر به یگانگی خدا و رسالت پیامبر ﷺ و برادری و همراهی علی ♦ با پیامبر ﷺ دارد، همین توجه، او را بهشت می‌برد. هرکس بگوید «لا اله الا الله»، یعنی و سعت روح او با آزادی از عالم کثرت، به جنبه وحدانی عالم سیر می‌کند، او عملاً به بهشت سیر کرده است و فردا همین توجه توحیدی صورت پیدا می‌کند. شما این حالت را در خودتان امتحان کنید، وقتی به بخاری منزلتان دل ببندید همین که به آن دل می‌بندید هر لحظه با

فشار خاصی روبه‌رو می‌شوید، چون جنس بخاری کهنه‌شدن است، اگر داغ‌زده بشود یک نحوه فشار به شما می‌آید، اگر از مدل بیفتد فشارهای دیگر به‌بار می‌آورد، بالاخره هم می‌پوسد و از بین می‌رود. اصلاً جنس دنیا فشار است. حالا عکس این حالت برای روح در نظر به توحید واقع می‌شود، دل توحیدی خدایی دارد که هست، نه کهنه می‌شود، نه دربان دارد که مانع ارتباط تو با او شود، نه با تو قهر می‌کند، نه در مقابل بدی تو بدی می‌کند. ذات تو عین ارتباط و نزدیکی با او است، و لذا نه تنها در ارتباط با او هیچ فشاری به روح نمی‌آید بلکه همه‌ی فشارهای روح از بین می‌رود.

در آن روایت رسول خدا ﷺ روشن نمودند عامل سیر به سوی بهشت نظر به توحید و نظر به مجسمه‌های توحید یعنی رسول خدا ﷺ و ولی خدا یعنی امیرالمؤمنین ♦ است.

برکات ارتباط با خدا در برزخ

حضرت در ادامه توصیه‌ی خود به فرزندشان می‌فرمایند: «وَ اسْتَعِثُّهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛ از او می‌خواهی که در امورت یاریت نماید و از طریق ارتباط با او از نور وجود او مدد می‌گیری. چون نفس ارتباط با خدا، وارد شدن در عالمی است که سختی‌های عالم ماده در آن نیست و لذا به خودی خود موجب گشایش روح است. به گفته‌ی مولوی:

آن جهان و راهش ار کم کسی یک لحظه در

نظام ارتباط روح با خدا، فوق‌العاده نظام با برکتی است، باید بتوان از طریق دعا این نظام را در شخصیت خود کشف کرد و به آن سامان داد. اگر ما دربرزخ چنین دیدی نداشته باشیم بسیار مشکل خواهیم داشت، عمده مشکل ما از این دنیا به بعد است، در این دنیا مشغولیاتی داریم که آفات بی‌خدایی‌مان را پنهان می‌کند. همین که بدن جنس این دنیا را داریم آن قدر مشغول آن هستیم که عمق مشکل بی‌خدایی را احساس نمی‌کنیم. در این دنیا از مشغولیت به ناخن‌ها مان بگریز تا چیزهای دیگر، این‌ها نمی‌گذارند فشار بی‌خدایی را احساس کنیم. به همین جهت فشار بی‌خدایی، جانمان را به آن معنی که دربرزخ و قیامت ظاهر می‌شود، اذیت نمی‌کند. در تلقین که برای میت می‌خوانیم یکی از جملات تلقین این است که:

«اللَّهُمَّ صَلِّ وَحَدِّثْهُ وَ آْنِسْ وَحْشَتَهُ وَ آمِنْ رَوْعَتَهُ وَ أَسْكِنْ إِلَيْهِ مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً تُغْنِيهِ بِهَا عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِوَاكَ»¹¹

بار خدایا به غربتش رحم فرما، وحدت و تنهائیش را به پیوند مبدل کن، در حال وحشتش انس با او را برقرار فرما، هراس او را برطرف کن، از رحمتت آن قدر نصیبش نما که از رحمت غیر تو بی‌نیاز گردد.

حالا تصور بفرمایید اگر در آن تنهائی انسان خدا نداشته باشد چه می‌شود؟ بنده بارها تجربه

کرده ام هر وقت مشکلاتي براي دوستان پيش مي آيد،
دقيقاً به همان اندازه اي که طرف خدا دارد در
مقابل آن مشکل نمي شکند. عرض کردم به اندازه اي
که خدا داريد، نه به اندازه اي که مي دانيد خدا
هست. دو گروه مشکل دارند. يکي آن هايي که خدا
ندارند، و يکي هم آن عده اي که علم به وجود خدا
دارند ولي راه ارتباط با خدا را ندارند تا از
انوار الهي بهره مند شوند. بعضي ها از سر يک
عاطفه ي اوليه در حد احساسات به خداوند گرايش
دارند. اين خدا داشتن در حدي نيست که بتوان در
بحران ها از نور خدا بهره مند شد. در روايت داريم
وقتي در برزخ به بعضي ها مي گويند «مَنْ رَبُّكَ؟»
پروردگار تو کيست؟ اصلاً نمي توانند چيزي بگويد،
گنگ است، چون در آنجا انسان از طريق قلب بايد
مافي الضمير خود را اظهار کند. و نيز به بعضي ها
مي گويند «مَنْ رَبُّكَ؟» شروع مي کند به جواب دادن که
پروردگارم الله ﷻ است. مي پرسند از کجا مي گويي؟
مي گويد: مردم مي گفتند. روايت مي فرمايد: آنچنان
با گرز آتشين بر سرش مي زنند که ذوب مي شود، چون
آنچه گفت بر اساس تقليد از مردم بود، جانش با
آن عقايد گره نخورده بود. نمونه آن در همين
دنيا افرايدي اند که اگر در بين افراد متدين قرار
بگيرند پيرو آن ها مي شوند. ولي وقتي جو مذهبي
شکست دين و دينداري آن ها هم مي رود. در واقع اين
افراد در برزخ در زير گرز آتشين شرک و نفاق ذوب
مي شوند. ولي بعضي ها خدا را به واقع دارند، هر
چه بيشتر در تنهائي قرار گيرند بيشتر به مطلوب

و محبوب خود نزدیک می‌شوند و با دعا توانسته‌اند این راه پر برکت را پیدا کنند. برعکس آن‌هایی که تنهایی برایشان عذاب است. مولوی در خطاب به این افراد می‌گوید:

ساعتی خالی بمانی توز در غم و اندیشه مانی چرا؟ چون در دنیا راه ارتباط با خدا را نیافته‌اند. مگر بعضی‌ها نیستند که شدیداً خدا دارند این آدم‌ها در آن تنهایی برزخ بیشتر از وقتی که در دنیا بودند خدا به سراغشان می‌آید. و عملاً نه تنها خدایشان برایشان می‌ماند بلکه در آن شرایط هزاران جلوه از او ظاهر می‌شود که در دنیا برایشان جلوه نکرده بود. اینها خدایی دارند که روز به روز با جلوات شدیدتری به سراغشان می‌آید چون آن را از سر احساسات و تقلید به دست نیاوردند که با رفتن احساسات و تغیر محیط، بی‌خدا شوند. حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در کتاب آداب الصلاة می‌فرمایند: اول از طریق برهان، معرفت به خدا را باید به عقل رساند و بعد باید از طریق دستورات شرعی آن معرفت عقلی به قلب رسانده شود. اول عظمت پروردگار را فهمیده و بعد پسندیده است. این‌ها روز به روز خدا برایشان بهتر جلوه می‌کند. این آدم‌ها روز به روز بیشتر خدا دارند. در موقع پیری که مشغولیات انسان کم است، بعضی‌ها شدیداً خدای خود را بیش از پیش کشف می‌کنند. ولی بعضی‌ها تنهایی و پیری برایشان عذاب است. خودتان تجربه کرده‌اید چرا بعضی از پیرمردها و پیرزن‌ها دائماً به اطرافیان‌شان گله می‌کنند چرا به ما سر

نمی‌زنید و از تنهایی خود بیزارند. ولی بعضی‌ها اصلاً از تنهایی خود شکایت ندارند، این‌ها تنهایی را تنهایی حس نمی‌کنند، چون:

هر که در خانه اش صنم گر نیاید برون چه غم
اول باید خدا را عقلاً فهمید و او را یافت. و
بعد باید حضور نورانی او را به قلب رساند و با
او زندگی کرد. گفت:

اول قدم آن است که او آخر قدم آن است که با
ملاحظه فرمودید حضرت دارند می‌فرمایند ببین چه
خدایی داری، که نه تنها خزائن آسمانها و زمین
در اختیار او ست، بلکه به راحتی می‌توان با او
مرتبط شد و همه برکات عالم را از ارتباط با او
از طریق دعا، نصیب خود کنی، آیا می‌شود این خدا
را رها کرد؟

حجاب از طرف ما است

«وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ وَتَسْتَرْجِمَهُ
لِيَرْحَمَكَ»؛

از تو خواسته است که از او بخواهی تا به
تو عطا کند و از او طلب رحمت نمایی که
رحمت خود را به تو ارزانی نماید.

«وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ
يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»؛ و بین خودش و تو
هیچ واسطه‌ای نگذاشته است که آن واسطه مانع
ارتباط تو با خودش شود.

همین حالا وقتی می‌خواهی بگویی خدا! بدون آن که
لازم باشد فکر کنی، قلب خود را متوجه او

می‌نمایی، چون اگر لازم باشد فکر کنی، نمی‌گویی خدا، بلکه به خدا فکر می‌کنی. همان طور که شما وقتی با بنده حرف می‌زنی، راحت قلب خود را متوجه بنده می‌کنی و با من حرف می‌زنی، آیا فکر می‌کنی و حرف می‌زنی، یا اراده می‌کنی و آنچه می‌خواهی بگویی، می‌گویی؟ اتفاقاً اگر فکر کنی که حرف نمی‌زنی، فکر می‌کنی. درست است که در حین سخن‌گفتن مکنونات قلبت را می‌گویی ولی اراده می‌کنی که چه بگویی و می‌گویی. در رابطه با خدا هم باید کاری کنید که *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* قلب به زبان بیاید، چون از طرف خدا حجاب و مانعی نیست، مانع از طرف ما است که باید آن را برطرف کرد. امام خمینی *«رحمة الله عليه»* در کتاب *سَرَ الصلوات* در رابطه با این که چگونه قلب در نماز مان حضور داشته باشد، می‌فرمایند: چطور کودکان را ابتدا حرف دهانشان می‌گذاری تا به حرف در آیند، او لش که حرف نمی‌زند، شما چند بار می‌گویید بگو آب، آب، آب. اول شما تکرار می‌کنید تا او یاد بگیرد، بعد تکرار کند، بعد از مدتی شروع می‌کند به حرف زدن. برای راه انداختن قلب هم همین طور باید عمل کرد، اول شما اذکار نماز را دهان قلب می‌گذارید تا قلب راه بیفتد پس از مدتی خود قلب آن اذکار را می‌گوید و با حقیقت آن‌ها مانوس می‌شود. از این به بعد شما به دنبال قلب می‌دوید. مشکل من و شما این است که نمی‌توانیم بگوئیم *«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»* چون مبانی عقلی‌اش برای مان حل نشده است. این که می‌فرمایند در جلسه علمی و

معرفتي شرکت کنیم ثواب دارد براي اين است که عقل موضوع را بپذیرد تا بعداً انکار نکند چون دینداری احساساتي پایدار نیست، و هیچ وقت به جوان هایی که با شور خاصی دینداری می کنند ولي عقلاً دین را قبول نکرده اند، نباید امید داشت، إن شاء الله خدا کمکشان می کند و همان دینداری را ادامه می دهند ولي نباید روي آنها حساب باز کرد، اگر خدا به آنها کمک کرد و بعد از احساسات، مسیرشان مسیر معرفت به حقایق دینی شد بعد از آن معرفت، به جاي احساسات، عشق و معنویت عرفانی پیش می آید. احساسات مادون عقل است ولي عرفان مافوق عقل است. باید کاری کرد قلب بعد از این که حقایق را فهمید، تکرار کند، و از این طریق با نور حقایق مرتبط شود و نماز به جهت این امر دارای جایگاه بسیار گرانبغی است، ما در دعا و به خصوص در نماز صدای جانمان را داریم در محضر حق ارائه می دهیم.

آنچه را باید از خدا خواست

حضرت در ادامه فرمودند: «وَسَأَلْتُهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛ و تو در دعا از خدا و از خزائن رحمتش چیزهایی را می خواهی که غیر او هرگز نمی تواند آنها را برآورده سازد. در واقع دارند حرف دهان ما می گذارند که این چیزها را بخواه، چیزهایی که هیچ کس غیر او نمی تواند آنها را به تو بدهد. و آن چیزها عبارت است از:

«مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَةِ
الْأَرْزَاقِ»؛

افزون کردن مدت عمر، سلامت بدن و وسعت رزق. در
دعا علاوه بر آن که از طریق اُنس با خدا و ارتباط
با آن حقیقت بی‌کرانه، همه غم‌هایت را که در اثر
محدود شدن به محدودیت‌ها پیش آمده، از بین می‌بری،
در امور دنیایی از او کمک می‌گیری و چیزهایی از
خزانة رحمتش از او می‌خواهی که غیر او نمی‌تواند
آنها را به تو بدهد. یکی وسعت عمر، تا در بندگی
خدا به کمال برسی و راهی را که در رسیدن به خدا
شروع کرده‌ای نیمه کاره رها نکنی. همان دعایی که
امام سجاد ♦ در دعای مکارم الاخلاق دارند که؛

«عَمَّرَنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ
عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ»؛

خدایا عمرم را در بندگی خودت طولانی کن و اگر
عمرم مرتع و چراگاه شیطان شد آن را بگیر.

مؤمن وقتی وارد عالم ایمان شد و ارتباط با
خدا را قلبی کرد، هرچه بماند مؤمن می‌ماند، حتی
در خواب هم همان صفای ایمانی خود را ادامه
می‌دهد. شما وقتی می‌خوابید اگر خیالاتتان نورانی
باشد همان خیالات نورانی را در خواب می‌بینید و
اگر خیالاتتان نعوذ بالله ظلمانی باشد با خیالات
ظلمانی می‌خوابید و همان‌ها را ادامه می‌دهید به
گفته مولوی:

چون خیالی آمد و در هر کجا که می‌گریزی
تو نتانی زان خیالت یا بخسبی تا از آن

پس؛ بودن مؤمن از آن جهت که مؤمن است، برکت است. و هرچه بیشتر بماند، نورانیت او می ماند و کامل می شود و به همین جهت حضرت امام الموحیدین به فرزندشان می فرمایند: در دعا از خدا عمر طولانی می خواهی، چیزی که غیر او نمی تواند بدهد.

«مَا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛ حضرت متذکر می شوند که عمر را فقط خدا می تواند طولانی کند؛ این یک نکته، نکته دیگر این که از این جمله معلوم می شود که انتهای عمر یک اجل مبهم است، و این علاوه بر اجل مسمی است، پس می شود از خدا بخواهید عمرتان دراز بشود و قبل از سرآمدن عمر و رسیدن اجل مسمی، به طور ناقص از این دنیا نروید. و بعد می فرمایند: علاوه بر طولانی شدن عمر، صحت بدن را هم در دعا از خدا می خواهی، تا گرفتار بیماری های آن نگردی و از کمال معنوی باز نمانی. گاهی انسان بیست سال مشغول بیماری معده اش می شود، می خوابد، غصه می خورد که معده اش خراب است، بلند می شود مواظب است معده اش بدتر نشود، در افق روحش جز معده خراب و یا قلب بیمار چیزی وجود ندارد. این چیز بدی است. خود این یک نوع بلاست. می فرماید: از طریق دعا از خدا صحت بدن می خواهی و این هم چیزی است که جز خدا احدي نمی تواند به تو بدهد. و نیز از خدا وسعت رزق طلب می کنی تا گرفتار تنگنای رزق و فقر آزار دهنده نشوی و از زیبایی های زندگی که همان آرامش جهت بندگی خدا و خدمت به خلق است، باز نمانی.

دعا؛ عامل نجات از تنگنای مادیات

پس از این‌که جایگاه دعا را در سنت الهی روشن کردند و فرمودند از خدا چه چیز بخواه، حال می‌فرمایند:

«ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا
أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ»؛

سپس با توجه به سنت و نظام دعا، خداوند در دستان تو کلیدهای خزائن خود را قرار داده، با رخصت و اجازه‌ای که در دعا کردن به تو داده است.

خود خداوند اجازه داده که از او بخواهیم و دعا کنیم، یعنی عملاً در دست ما کلید خزائن خود را قرار داده است. سنت خدا چنین است که از طریق دعا خزائن او بر روی ما گشوده شود. پس چرا دعا نکنیم؟ و چرا چیزی را که از طریق دعا حل می‌شود از راه دیگری بخواهیم آن را حل کنیم و ناکام بمانیم؟ فرهنگ دعا کردن و این که متوجه باشیم چنین قاعده‌ای در عالم هست، فرهنگ زیبایی است و به واقع انسان را از تنگنای امیدوار شدن به ماده و مادیات نجات می‌دهد. کاری کنیم که قلب ما اهل دعا بشود و «خداداشتن» از طریق دعا برایمان حفظ شود. کسانی که دعا نکنند آهسته‌آهسته، خداداشتن از صفحه‌ی قلبشان می‌رود. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«قُلْ مَا يَعْبُدُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ
فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا»؛¹²

بگو اگر دعای شما نباشد پروردگارم هیچ
اعتنایی به شما نمی‌کند.

حضرت می‌فرمایند:

«فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ
نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآئِبَ رَحْمَتِهِ»؛

«دعا را در دست تو قرار داد تا هر وقت
خواستی درهای نعمتش را با دعا باز کنی و
باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.»

مبانی فلسفی دعا

این یک غرور شیطانی است که آدم کمتر از طریق
دعا با پروردگار خود مرتبط شود. مگر ما در
روایت نداریم بنده‌ای که نمازش را بخواند و بعد
از نماز دعا نکند، خداوند به ملائکه ندا می‌دهد
آیا این بنده من حاجتی نداشت؟! خیلی حرف است که
خدا بستر طلب از خودش را فراهم می‌کند و بنده از
آن استفاده نمی‌نماید. مبانی فلسفی دوستداستن
دعای بنده، روشن است، زیرا خدا خودش را به
عنوان کمال مطلق دوست دارد. از طرفی ما تکویناً
پرتو او هستیم. خدا ذات خودش را بیشتر از
مخلوقاتش دوست دارد، چون کمال او در ذات شدیدتر
است. مخلوقاتش را هم به تبع ذاتش و از آن جهت
که پرتو ذات او هستند دوست دارد. حالا اگر شما

به عنوان مخلوقِ او از طریق دعا مقرب او بشوید و وسعت پیدا کنید، سنخ شما بیشتر از قبل سنخ پروردگار می‌شود و به عبارت دیگر با دعا قرب شما بیشتر می‌شود و به ذات او نزدیکتر می‌شوید. پس چون ذات خود را دوست دارد دعای شما را هم که شما را به ذاتش نزدیک می‌کند دوست دارد و وقتی بین شما و دعایتان اتحاد قلبی برقرار می‌شود شما از طریق دعا محبوب خدا می‌شوید. چون ذات خود را بیشتر دوست دارد بنده مقرب را نیز دوست دارد و ازار مقرب شدن بنده‌ها دعاست، پس خداوند دعای بنده را دوست دارد.

حضرت می‌فرمایند: «قَمَتَى شِئْتِ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَأْبِيْبَ رَحْمَتِهِ»؛ دعا را برای تو قرار داد تا هر وقت که خواستی از طریق دعا، درهای نعمتش را بگشایی و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی. امام روح دعا را به فرزندشان آموزش می‌دهند تا همه ما وارد چنین فرهنگی شویم. زیرا نفس دعا مقصد است. گاهی خداوند امورات بنده را متوقف می‌کند تا دعا کند. چون نفس تو سل به ساحت قدسی حق برای بنده کمال است و خداوند کمال بنده را می‌خواهد و لذا در قرآن می‌فرماید:

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛¹³

ای پیامبر! هرگاه بندگان من از تو درباره من پرسند، من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا بخواند اجابت می‌کنم.

می‌فرماید: من را نزدیک ببین و بی‌واسطه دعا کن، حتی به پیامبر ﷺ خطاب نمی‌کند که: «بگو به آن‌ها من نزدیکم»، عملاً با این آیه می‌فرماید: ای پیغمبر بین من و بنده‌هایم مباش، اگر بنده‌های من از تو در باره‌ی من سؤال کردند «إِنِّي قَرِيبٌ» من نزدیک هستم. بالاتر از پیامبر ﷺ دیگر کسی در هستی نیست. می‌گوید تو هم برو عقب، من هستم نمی‌گوید بگو من هستم، بلکه خطاب به بندگان می‌فرماید: «من نزدیک هستم».

مشکل بشر آن است که به وسایل و اسباب‌ها اصالت می‌دهد و در نتیجه نقش خدا را درست نمی‌یابد و لذا انگیزه دعا کردن در او ضعیف می‌شود. به قول مولوی:

چشم‌بند خلق جز اسباب هر که لرزد بر سبب ز
چشم باطنی مردم را جز علل و اسباب ظاهری
نبسته است. هرکس به وسیله ضعف اسباب بلرزد از
یاران ما نیست.

لیک حق، اصحابنا در گشاد و برد تا صدر
ای یاران ما؛ حضرت حق در حقیقت را به روی
اصحاب حقیقت گشوده و آنان را تا صدر مجلس برده
است.

در عدم ما مستحقان کی که بر این جان و بر
این دعا تو امر کردی ورنه خاکی را چه

چون دعامان امر کردی این دعای خویش را کن
ای اخیی دست از با اجابت یا رد اویت
ای برادر هرگز دست از دعا بردار، تو چه کار
داری که دعایت مستجاب می‌شود یا نه. نفس دعا کردن
ارتباط جان نامحدود است با حقیقت بی‌نهایت
بی‌کرانه، اگر بنده قدر این را بداند چه بسا
حاضر باشد که خواسته دنیوی‌اش اجابت نشود تا این
ارتباط برقرار ماند.

نان که سد و مانع این دست از آن نماند
اگر نانی جلوی اشک و خشوع قلبی را بگیرد باید
از آن نان دست برداشت.

خویش را موزون و چست ز آب دیده نان خود را
شخصیت خود را معتدل و فعال و سنجیده بار
بیاور، و نان خود را با اشک چشم و دعا پخته
گردان و مواهب دنیوی را در عین فعالیت مربوطه
با ارتباط با خدا به دست آور تا موجب تیرگی درون
نباشد و حجاب بین تو و پروردگارت نگردد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه يست و هفتم

بوكات توجه به

حيات ابدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...وَ اَعْلَمُ يَا بُدَيَّ اَنَّكَ اِنَّمَا خُلِقْتَ
لِلْاٰخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ
لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ وَ اَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ وَ دَارِ
بُلْغَةٍ وَ طَرِيقٍ اِلَى الْاٰخِرَةِ وَ اَنَّكَ طَرِيْدُ
الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَ لَا
يَفْوُثُهُ طَالِبُهُ وَ لَا بُدَّ اَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ
عَلَى حَذَرٍ اَنْ يُدْرِكَكَ وَ اَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ
قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحْوِلُ
بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَاِذَا اَنْتَ قَدْ اَهْلَكْتَ
نَفْسَكَ. يَا بُنَيَّ اَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذَكِّرْ
مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ
اِلَيْهِ...»؛

و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده ای
نه برای این جهان، و برای نیستی، نه برای
زندگانی جاودان، و برای مردن آفریده
شده ای نه زنده بودن. و بدان تو در منزلی
هستی که از آن رخت خواهی بست، و خانه ای
که بیش از روزی چند در آن نتوانی نشست، و
در راهی هستی که پایانش آخرت است، و شکار
مرگی هستی که گریزنده از آن نرهد، و آن
را که جوید بدو رسد و از دست ندهد، و
ناچار پنجه بر تو خواهد افکند، پس بترس
از آن که چون تو را بیابد در حالتی باشی
ناخوشایند: با خود از توبه سخن به میان
آورده باشی، و او تو را از آن باز دارد،
و خویشتن را تباه کرده باشی. فرزندم!

فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه با آن
بر می‌آیی و آنچه پس از مردن روی بدان
نمایی.

راز استفاده درست از دین

حضرت در این فراز می‌خواهند بفرمایند، جایگاه
خودت را در هستی، کشف کن و در آن صورت است که
جای خود را در دنیا می‌توانی درست بشناسی و در
موضع‌گیری‌هایت نسبت به دنیا درست عمل کنی.

مسئله‌ای که در بینش انسان بسیار اساسی است و
اگر از آن غفلت شود چنانچه همه‌ی انبیاء جمع
بشوند و همه‌ی معارف الهیه را به او بدهند،
نمی‌تواند از آن‌ها درست استفاده کند، مسئله‌ی
موقتی یافتن خود در حیات زمینی است. غیر ممکن
است بشر از معارف دینی درست استفاده کند مگر
این‌که نحوه‌ی گذرا بودن حیات زمینی را دائماً در
منظر خود داشته باشد.

حضرت امام الموحیدین ♦ به عنوان انسانی که با
بصیرت کامل و به زیبایی تمام توانستند در زندگی
دنیا موفق باشند، می‌فرمایند: فرزندانم! نظر به
موقت‌بودن حیات دنیایی خود را هرگز از دست مده.
بودن مستمر تو یک طرف است، و زندگی موقت زمینی
تو طرف دیگر. و این دو عموماً در زندگی مخلوط
می‌شوند.

انسان به جان خود که رجوع کند، به‌طور بدیهی
خود را ابدی می‌پابد و چنین دریافتی از خود،
دروغ نیست. به همین جهت احساس ابدی بودن خود را

در حرکات و رفتارشان نشان می‌دهد. اشتباهش این است که بودن ابدی خود را با ماندن در دنیا یکی می‌گیرد، و این منشأ همه‌ی مصیبت‌ها است. انسان ابدی است و رسیدن به چنین احساسی نیاز به استدلال ندارد، هر انسانی چنین احساسی دارد. هر چند اثبات این که انسان ابدی است از نظر فلسفی بسیار آسان است. کافی است شما متوجه جدایی نفس از تن باشید و این که نفس انسان مجرد است و موجود مجرد فانی شدنی نیست. ولی بدون این حرف‌ها انسان‌ها خود را یک موجود ابدی احساس می‌کنند و از نظر روانشناختی خود را در آینده حاضر می‌یابند. بنده حتی در کتاب «آثار منتخب» از لنین که به ادعای خودش یک مارکسیست است و همه چیز را ماده می‌داند و معتقد به قیامت نیست، چنین احساسی را می‌یافتم. احساس ابدی بودن در الفاظش ظاهر است. می‌گوید: آن وقتی که در آینده‌ی تاریخ ناظر حاکمیت سوسیالیست واقعی هستیم، همه‌ی زحمات ما به ثمر می‌رسد. ملاحظه بفرمایید می‌گوید: وقتی ما در تاریخ آینده ناظر به ثمر رسیدن سوسیالیست هستیم. یعنی وقتی من می‌میرم ولی آثار کارم می‌ماند ناظر به ثمر رسیدن کارم هستم. این نشان می‌دهد که او از نظر روانشناختی خود را ناظر در آینده‌ی تاریخ می‌بیند.

احساس حضور در ابدیت

می‌خواهم عرض کنم یک آدم پیدا نمی‌کنید - چه کافر، چه مؤمن- که احساس ابدی بودن خود را منکر

باشد، هر چند از نظر فلسفی نتواند آن احساس را اثبات کند. در بحث های فلسفی، کلامی، ممکن است کسی از نظر مفهومی نتواند ابدیت خود را تصور کند، ولی در ساحت احساس خود همان موضوع را می یابد، مثل احساس ما نسبت به خدا که ممکن است به طور بدیهی و فطری به راحتی خدا را بپذیریم و روان ما متوجه او باشد، ولی پای استدلال که به میان می آید نتوانیم آن را اثبات کنیم و حتی از نظر استدلال به زعم خود، مذکر خدا شویم. چون بعضاً مفاهیم عقلی ما با فطریات روانی ما هماهنگی ندارد. گاهی ما تصویری از خدا داریم که آن تصور را مذکریم، در حالی که خدا را مذکر نیستیم، در مورد معاد هم گاهی تصویری از بودن خود داریم که آن را مذکریم، ولی بودن ابدی خودمان را مذکر نیستیم. چون جان ما بودن ابدی را می شناسد. مشکل اینجاست که بودن ابدی خود را طوری تصور کنیم که گویا در این دنیا ابدی هستیم، عرض کردم همه ی مصیبت از این جا شروع می شود، و انسان به جهت این بینش غلط، همه ی زندگی را با انتخاب های غلط ادامه می دهد. حضرت امام الموحّدین ♦ در این فراز از نامه به فرزندشان در رابطه با توجه به ابدیت، یک بینش بسیار دقیق ارائه می دهند.

می فرمایند: فرزندم! «أَنْتَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِالْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» تو برای ابدیت آفریده شده ای و نه برای دنیا، تو برای دنیا خلق نشده ای، دنیا جنس گذران و تغیر است. در دنیا فرسایش و پیری هست، امّا

جنس تو فرسایش و پیری نیست. تو غیر از بدن و اعضایت هستی. تو فقط تویی، جدا از بدن و اعضای آن. فرزندم! تو ابدیت داری و لی دنیا ابدیت ندارد، پس تو برای دنیا خلق نشده‌ای، خود را مواظب باش که به دنیای ناپایدار گره نزنی.

خیلی عجیب است که آدم خود را در سایه‌های زندگی مصرف کند. سایه‌ها می‌میرند و او می‌ماند، ولی بدون هیچ محتوایی. کسی که وقتش را صرف سایه کرد، سایه چون حقیقت ندارد، می‌رود، اما او نمی‌رود. گفت:

عاقبت تو رفت خواهی کارهایت ابتر و نان این که به خودت بفهمانی این دنیا نمی‌ماند و تو می‌مانی و تو برای رفتنی، نه برای ماندن، چنین بصیرتی تمام موضع‌گیری‌های انسان را تصحیح می‌کند. نمی‌دانم موضوع را از کدام طرفش نگاه کنیم، از خوبی‌های توجه به ناپایدار بودن دنیا، یا از بدی‌های غفلت از این موضوع.

ریشه اضطراب‌های جهان مدرن

انسان‌ها در غرب از موقعی شروع به اضمحلال نمودند که اضطراب روحی از آینده به سراغشان آمد و از موقعی گرفتار اضطراب از آینده‌ی خود شدند که خواستند از نظر روحی زندگی دنیایی را برای خود یک زندگی ابدی سازند. در حالی که دنیا ناپایدار است و آن‌ها هم ناخواسته با ناپایداری این دنیا روبه‌رو می‌باشند و لذا هر روز با اضطرابی جدید روبه‌رو هستند، زیرا حیات ابدی را

از منظر خود حذف کرده اند و آن را جزء بینش خود قرار نداده اند و این، همه‌ی مصیبت یک تمدن است. وقتی در تمدن و فرهنگ، ناپایداری دنیا مدّ نظر نبود - هر چند بدانند می‌میرند- در انتخاب‌های خود نظر به حیات ابدی ندارند و افقی را که برای زندگی خود ترسیم می‌کنند در محدوده‌ی دنیا است، مثل موشی که فقط در حدّ لانه‌ی خود برنامهریزی می‌کند. گفت:

آن سبب جانش وطن دید اندر این سوراخ دنیا هم در این سوراخ در خور سوراخ دانایی پیشه‌هایی که مر او را کاندرا این سوراخ کار این مصیبت، مصیبت کمی نیست، چون در آن صورت تمام انتخاب‌های انسان به سوی ناکجاآباد خواهد بود.

این که ملاحظه می‌کنید اولیاء خدا دنیا را به چیزی نمی‌گیرند و به راحتی از آن گذر می‌کنند و خرامان خرامان حادثه‌های دنیا را پشت سر می‌گذارند، به این جهت است که نسبت به دنیا بصیرت و بینش پیدا کرده اند و گذران و فانی‌بودن آن را در پیشانی‌اش ملاحظه می‌کنند.

اگر انسان دنیا را جدّی گرفت، بقای آن را هم جدّی می‌گیرد و واقعاً فکر می‌کند چیزی پایدار و حقیقی است و لذا لوازم بقای دنیا را هم جدّی می‌گیرد و عملاً گرفتار ابزارهای دنیا می‌شود. اگر از نظر روحی، بودنمان در دنیا را خیلی جدّی گرفتیم، عملاً لوازم بودن را هم که عبارت باشد از

ماشین، خانه، پول و شغل را هم جَدی می‌گیریم، در حالی‌که این‌ها چیزهایی است که بخواهیم یا نخواهیم باید بگذاریم و برویم، این‌ها مثل سرابی هستند که نسبت به واقعیت ما جایی ندارند. حال ببینید چطوری این‌ها به زندگی بعضی گره می‌خورد، مثل نظر کردن به سرابی که در آن از واقعیت جز صورتهای خیالی چیز دیگری نیست. یک عمر چیزهایی را انتخاب کردیم که حالا نسبت به حیات ابدی ما هیچ نقشی ندارند. حضرت امام الموحیدین ♦ آنچه را که باعث می‌شود در زندگی خود درست‌گزینش کنیم به ما متذکر می‌شوند، نمی‌فرمایند خانه و ماشین نداشته باش، می‌فرماید متوجه باش باید افق جانت را در جای دیگری غیر از این دنیا بیندازی. با این تذکر می‌خواهند جان انسان را جهت بدهند، که: «وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ»؛ فرزندم! بدان که تو برای ابدیت خلق شده‌ای نه برای دنیا. توجه به این نکته تمام نحوه‌ی بودن ما را تغییر می‌دهد. اگر به خانه به عنوان ابزاری جهت رونق دادن به حیات ابدی بنگریم، معنی آن کاملاً فرق می‌کند با نظر کردن به خانه که جهت رونق زندگی دنیایی مد نظر ما باشد. وقتی به ابزارهای زندگی به عنوان وسیله‌ای جهت رونق حیات ابدی بنگریم، اولاً: نگاه خریداری به آن‌ها نمی‌کنیم تا در قلب ما جای خود را باز کنند. ثانیاً: آنقدر به آن رنگ و لعاب نمی‌زنیم که از مقصد حقیقی استفاده از آن باز بمانیم و کارمان بشود رنگ و روغن زدن به ابزارهای دنیا. اگر بناست در یک

رستوراني غذايي بخوريد و آن جا را ترك كنيد، در همان حدّ، از يك صندلي جهت خوردن غذا استفاده مي كنيد، بدون حساسيت زياد يك صندلي انتخاب مي كنيد و روي آن مي نشينيد. حالا چقدر روي اين صندلي در ذهن و فكر خود حساب باز مي كنيد؟ آيا حاضرید بيست دقيقه بگذرد تا بهترين صندلي رستوران را انتخاب كنيد؟ هيچ وقت اين كار را نمي كنيد، چون مي دانيد نيم ساعت ديگر بايد برويد و ديگر رابطه شما با آن صندلي تمام مي شود. و لذا به قدری كه بتوانيد از آن صندلي جهت غذا خوردن استفاده كنيد به آن بهاء مي دهيد و نه بيشتر، حالا چه رنگ و چه مدل باشد، اين حرف ها نيست، چون هدفتان مشخص است و بر اساس آن هدف، انتخاب خود را انجام مي دهيد ولي كودكان در همان رستوران به شكل صندلي و رنگ آن حساسيت نشان مي دهند، چون متوجه نيستند بايد نيم ساعت ديگر بيرون بروند. اگر انسان نسبت به هدف اصلي خود كه حيات ابدی است غفلت كند عملاً مانند كودكان بيش از اندازه به ابزارهاي زندگي اهميت مي دهد و در نتيجه بيشتر عمر خود را صرف همين دنيا و ابزارهاي آن مي كند و در حالي وارد زندگي ابدی مي شود كه آن عالم را در دنيا مَدّ نظر خود نداشت. گفت:

تا به دريا سير اسب و بعد از آنست مركب شما تا دم دريا مي توانيد با اسب برويد بعد از آن بايد مركبتان را عوض كنيد و قايق سوار شويد، وقتي به قلب خود فهمانديم كه ابزارهاي دنيايي

تا در زندگی دنیایی هستیم به دنبال ما هستند و بعد باید آن را رها کرد، جای حقیقی آن در زندگی پیدا می‌شود. وقتی متوجه موقتی بودن دنیا شدید و بصیرت لازم را نسبت به دنیا پیدا کردید، برای هر ابزاری به اندازه‌ای که در زندگی ابدی شما نقش دارد وقت صرف آن می‌کنید و دل را متوجه آن می‌نمایید. باید نیروهای خود را جمع کنیم تا بتوانیم بقیه‌ی راه را طی کنیم. اگر تمام فکر و ذکر ما این باشد که صندلی پُزداری پیدا کنیم، بعد هم که وقت تمام می‌شود باید بگذاریم و برویم. پس چه موقع از آن استفاده کنیم، در این جا است که آن همه گرمی به دست آوردن صندلی پُزدار سرد و خنک می‌شود. گفت:

از آن سرد آمد آن کاخ که چون جا گرم کردی هر چه در صندلی پیدا کردن بیشتر وقت صرف کردی و انرژی را صرف شکل و رنگ یک صندلی نیم ساعته نمودی، و آن شکل و رنگ را جدی گرفتی، در ملاقات با خدا بیشتر خجالت خواهی کشید حالا عکسش: آن راکه جای نیست، همه درویش هر جاکه شب آید

نخواستن دنیا به جای خواستن آن

امام الموحیدین ♦ می‌فرمایند: فرزندم همین قدر دنیا را بگیر که فعلاً در اختیار تو گذاشته‌اند و خواسته‌اند از آن استفاده کنی و از آن بدر آیی، پس آن را یک فرصت بدان. کسی که این حرف را زده چشم بیداری بوده است که می‌خواسته نه از دنیا

خیلی انتظار برآوردن آرمان های خود را داشته باشیم، و نه از آن حیات ابدی گسترده غافل شویم. در شرح حال آیت الله سید محمد حسن طباطبائی¹ «رحمة الله علیه» گفته اند: «آقا سید حسن به جای خواستن دنیا، نخواستن دنیا را یاد گرفته بود» هرکس متوجه موقتی بودن دنیا شد به چنین هنری دست میابد. جنس دنیا گذران است و لذا هر کس به آن دل بست دائماً با ناکامی روبه رو می شود. جوان و پیر هم ندارد، گاهی می پنداریم پیرها به موقتی بودن دنیا و به مرگ بهتر فکر می کنند در حالی که تا منظر ما نسبت به دنیا عوض نشود هر چقدر هم از عمرمان بگذرد با همان منظر قبلی به دنیا می نگرییم. موقتی بودن دنیا یک اصل است برای همه ی آن هایی که در دنیا زندگی می کنند و این نکته همواره مد نظرشان است. هرکس بهتر این موضوع را دید سالم تر به سوی قیامت سیر می کند. اگر موقتی بودن دنیا دیده شود از همان جوانی زندگی ما به بهترین نحو جلو می رود و از فرصت ها به بهترین نحو استفاده می گردد. چنین چشم بیداری، چه پیر باشد و چه جوان، توانسته است منظر خود را نسبت به دنیا درست کند و آن را در زندگی ادامه دهد. اتفاقاً اگر در جوانی انسان متوجه چنین نکته ای شد در پیری احساس نمی کند زندگی را باخته است، چون با بصیرت و چشمی بیدار زندگی دنیایی را دیده و با

1 - برادر علامه سید محمد حسین طباطبائی «رحمة الله علیه» صاحب تفسیر

آن برخورد کرده است. در چنین بصیرتی است که نوع انتخاب‌های انسان همانند انتخاب سالکان کوی دوست می‌شود و یک لحظه نظر خود را از آن حیات ابدی، با آن همه وسعت و ظرفیت، برنمی‌دارد. چنین انسانی مسلّم از زندگی اهل تجمل فاصله می‌گیرد و به ماوراء آرزوی افرادِ نیازده می‌اندیشد.

وقتی دنیا در منظر انسان خراب شد خانه‌ای آبادتر در منظر قلب او سر بر می‌آورد؛ گفت:

خانه بر کن، کز عقیق صد هزاران خانه شاید
گنج زیر خانه است و پس زهدم خانه مندیش و

ما امروز متأسفانه گرفتار تمدنی هستیم که این تمدن به شدت بر دنیایی کردن زندگی می‌تند و همین امر باعث شده است که ما سر گرمی‌های دنیا را جدّی به حساب آوریم و آن‌ها را جزء زندگی بگیریم و از همه چیز زندگی ابدی باز بمانیم. برای نجات یافتن از فرهنگ دنیایی غرب و تحت تأثیر آن فرهنگ قرار نگرفتن، هیچ راهی نداریم مگر این‌که سخن امیرالمؤمنین ♦ را دائم مدّ نظر خود قرار دهیم که می‌فرمایند: «إِنَّمَا خُلِقْتَ لِالْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا، وَ لِفَنَاءٍ لَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ».

فرز ند! بدان و بدان، تو برای آخرت خلق شده‌ای، نه برای دنیا، برای فناشدن در دنیا خلق شده‌ای و نه برای باقی بودن در آن، و برای مردن خلق شده‌ای و نه برای زندگی. فرزندم! این طور نیست که اتفاقاً می‌میری، بلکه یک سنت بزرگ و یک اراده‌ی اساسی در کار است که بنا نیست در این دنیا بمانی، پس طبیعی‌ترین حرکت، حرکتی است که

تو در انتخاب های خود طوري عمل کنی که متوجه باشی باید از این دنیا بگذری.

وقتی مُردن را سخت می‌کنیم

جنس دنیا حرکت و رفتن است پس این‌طور نیست که اتفاقی می‌میریم و بتوانیم برنامه‌ریزی کنیم که نمیریم، فقط ما می‌توانیم بودن و رفتنمان را جهت بدهیم. این یک فکر احمقانه و نادیده‌گرفتن واقعیت است که بخواهیم برنامه‌ریزییم تا نمیریم! با این کارها مردن را سخت‌تر می‌کنیم، و لذا حضرت برای این‌که در چنین تصمیمات احمقانه‌ای فرو نیفتیم می‌فرمایند تو اصلاً خلق شده‌ای برای مردن. تو باید برنامه‌ریزی تا سیر و رفتن خود را جهت صحیح بدهی. قرآن در رابطه با کمال یا عدم کمال یک اندیشه، توجه به مرگ و آمادگی جهت رویارویی با آن را مطرح می‌کند و به یهود می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»² ای قوم یهود! اگر گمان می‌کنید از اولیاء خدا هستید و بقیه‌ی مردم چنین نیستند، پس تمنای مرگ کنید و نسبت به مرگ با روی گشاده برخورد نمایید، اگر در ادعای خود صادق هستید. بعد ادامه می‌دهد: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ»³ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ: هرگز شما به جهت

2 - سوره جمعه، آیه 6.

3 - سوره جمعه، آیه 7.

نوع اعمالی که انجام داده اید چنین تمنایی ندارید و خداوند هم به اعمال ظالمان آگاه است. منظور عرض این است که اساساً خداوند ملاک کمال را خوشرویی با مرگ می‌داند و یهودیان را با همین ملاک ارزیابی می‌کند و مورد نقد قرار می‌دهد. و امروزه متأسفانه افکار مردم جهان را بینش یهودی‌گری تحت تأثیر قرار داده است. ابزارهای فرار از مرگ، مرگ را عقب نمی‌اندازند، بلکه توجه به حقیقت مرگ و گذران دیدن دنیا را که وسیله‌ی هدایت انسان‌ها است، پنهان می‌کنند. لذا خداوند در ادامه می‌فرماید: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛⁴ بگو آن مرگی که از آن می‌گریزید قطعاً به سر وقت شما می‌آید آنگاه به سوی خدای دانای غیب و شهادت بازگردانیده خواهید شد و به آنچه می‌کردید آگاهتان خواهد کرد. حضرت امام الموحیدین ♦ می‌فرمایند: واقعیتِ بودنِ خود در دنیا را درست ببین و آن عبارت است از این که «خُلِقْتُ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» برای آخرت و رفتن از دنیا خلق شده‌ای. «وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ» و برای مردن در دنیا خلق شده‌ای و نه برای ماندن در آن. این را بدان و مطابق آن عمل کن تا پس از این دنیا بتوانی با عالمی با وسعت و بی‌کرانه و با ظرفیتی بی‌نهایت روبه‌رو شوی.

این چه تمدنی است که می‌خواهد نمردن را برای بشریت به ارمغان بیاورد. این تمدن بدون آن که بتواند مانع مردن شود، توجه به مردن را پنهان می‌کند تا بشر نتواند نسبت به دنیا موضع‌گیری صحیحی انجام دهد و گرفتار انواع آرزوها و تخیلات نگردد. امیرالمؤمنین ♦ در جای دیگر می‌فرمایند: «إِنِّي أَخْشَىٰ عَدَايَكُمْ اثْنَتَيْنِ طُولُ الْأَمَلِ وَ اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ - فَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ وَ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُدْبِرَةً وَ الْآخِرَةُ قَدْ جَاءَتْ مُقْبِلَةً وَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ»⁵

من از دو چیز بر شما نگرانم؛ آرزوی دراز و پیروی از هوس. اما آرزوی دراز آخرت را از یاد انسان می‌برد، و پیروی از هوس جلوگیری از حق است. راستی که دنیا پشت کرده و می‌رود، و آخرت رو کرده و می‌آید، و هر کدام را فرزندان است، پس از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا، که امروز روز عمل است نه پاداش، و فردا روز پاداش است نه عمل.

ملاحظه فرمودید که وقتی حضرت می‌فرمایند: «إِنَّمَا خُلِقْتُ... لِلمَوْتِ» تو برای مردن خلق شدی، با این نگاه زندگی ما را وارد چه ساحت و عالمی می‌کنند.

در ادامه می‌فرمایند: «وَأَنْتَ فِي قُلْعَةٍ⁶ وَ دَارِ بُلْعَةٍ⁷ وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ».

تو در منزلی هستی که باید از آن کوچ کنی و کنده شوی. در خانه‌ای که باید به کم آن اکتفا کرد، محلی که به قدر ضرورت می‌توان از آن بهره گرفت، و در راهی هستی که به سوی آخرت ختم می‌شود.

انتظاری ماوراء دنیا از دنیا!

حضرت می‌فرمایند دنیا دار بُلْعَه است، یعنی قصه‌ی دنیا قصه‌ی آب‌گر می‌است در مقابل تشنگی ما، آن‌چنان نیست که در عین رفع نیاز جگر ما را هم خنک کند پس باید آن قدری از آن بخوریم که از تشنگی نمیریم، انتظار آن که خوش‌مزه هم باشد انتظار بی‌جایی است. اگر به دنبال خوش‌مزگی‌اش بودیم، به هلاکت گرفتار می‌شویم. در آن گذرگاه کوچیدن و کنده شدن، انتظار را حت بودن انتظار غلطی است. جنس دنیا این است که هر کس خواست در آن بماند، از او انتقام می‌کشد، و شما امروزه ملاحظه می‌فرمایید که چگونه دنیا بر پشت متجددین تازیانه‌های خود را فرود آورده به طوری که آرامش را از آن‌ها گرفته، چون زندگی‌شان را به بودن در دنیا گره زدند. این زندگی سراسر بحران، تازیانه انتقام خداست زیرا دنیایی را که خدا برای رفتن

6 - منزل قلعه: یعنی جایی که شایستگی ماندن را ندارد.

7 - بغه: محلی که باید به قدر ضرورت به آن اکتفا کرد.

در اختیار بشر قرار داد، آن‌ها می‌خواهند برای بودن. اکنون وقت آن رسیده که فرهنگ غربی تاوان بدعهدی و جفاکاری خویش را نسبت به «مرگ» پس بدهد.

حضرت امام‌الموحیدین ♦ برای غفلت نکردن از مرگ می‌فرمایند: تو در خانه‌ای که برای کنده شدن است جای گرفته‌ای، تو در خانه‌ای هستی که فقط به قدر ضرورت باید از آن استفاده کنی، بیشتر بخواهی از آن استفاده کنی چیز بیشتری از آن به دست نمی‌آوری ولی زندگی‌ات مسئله‌دار می‌شود، چون درست با آن برخورد نکردی. مسئله از این جا شروع می‌شود که انسان میل خود را با غفلت از حقیقت این خانه به این خانه انداخت و لذا چیزی خارج از حدّ خانه‌ی دنیا از دنیا انتظار دارد. معلوم است که چقدر باید خود را به سختی بیندازد تا آنچه را انتظار دارد و واقعیت ندارد به دست آورد، در آخر هم هیچ چیزی حاصل او نمی‌شود، چون چیزی را از دنیا انتظار دارد که اصلاً خالق دنیا در دنیا خلق نکرده است. یک وقت درختی داریم که در فصل خودش چند میوه در حدّ خود به ما می‌دهد، و ما هم حدّ و اندازه‌ی آن درخت را می‌دانیم و در همان حدّ هم انتظار داریم میوه بدهد و روی همان اندازه از میوه‌ها حساب باز کرده‌ایم. ولی یک وقت می‌گوییم این درخت باید همه ساله چندین برابر آنچه فعلاً میوه می‌دهد، میوه بدهد معلوم است که این انتظار ما برآورده نمی‌شود، چون با آرزوهایمان با این درخت برخورد کردیم و نه با

نیازهای منطقی که داشتیم و آن درخت هم در حد نیازهای منطقی ما میوه می‌داد. و یا انتظار داریم آن درخت در زمستان هم میوه بدهد و چون چنین چیزی ممکن نیست به جای آن که آرزوهای خود را تغییر دهیم، می‌رویم از کشور دیگری، آن طرف کوهی زمین که در حال حاضر تابستان است میوه‌های مناسب آن درخت را می‌خریم و به این درخت آویزان می‌کنیم که بگوییم ما به آرزوی خود رسیدیم. در آن صورت در مسیری غیر طبیعی هزاران زحمت برای خود ایجاد کرده‌ایم، زیرا انتظاراتی داریم که مطابق آن انتظارات خداوند مخلوق خود را خلق نکرده است. امروزه تمدن غرب ناخودآگاه در این مسیر قرار گرفته و مردم سایر کشورها را نیز در این مسیر قرار داده است. عمر ما را در زیر لگد انتظارهای بیش از حد از دنیا، نابود می‌کند. نابود شدن عمر را نمی‌بینیم ولی این که در کم‌تر از ده دقیقه از خانه با ماشین به اداره می‌آییم را می‌بینیم. تمام زندگی‌مان گرفتار این آرزو شده که سریعاً بتوانیم مثلاً به مقصد برسیم، حتی به قیمت ایجاد بحران در محیط زیست از یک طرف، و روبه‌رو شدن با روح و روانی که باید برای همیشه با آرامش خدا حافظی کند، از طرف دیگر. خدا کند ببینیم با تحمیل آرزوهای وهمی به طبیعت، علاوه بر بحران محیط زیست، چه بلایی بر سر خود آوردیم و چگونه جهت جان خود را از ابدیت به دنیای زودگذر انداختیم. فعلاً نیاز نیست روی آن بحث شود. فقط در این موضوع با ما به توافق برسید که

امام من و شما دارد به ما می‌گوید که از زندگی در دنیا انتظار بستری را داشته باش که تو را برای زندگی ابدی آماده کند و در همین حد و با این منظر می‌توانی از دنیا استفاده کنی. نه دنیا برای تو ماندنی است و نه تو برای دنیا، خود را در این دنیا ببین که برای رفتن خلق شده‌ای، اگر خود را این‌چنین دیدی نوع انتخاب‌هایت متعادل و منطقی خواهد شد، دیگر از درخت خانه‌ی خود انتظار میوه‌ی تابستانی در زمستان نداری تا به هلاکت بیفتی. و این غفلت، جوان و پیر ندارد، برای هرکس این هلاکت هست که از دنیا انتظاری بیش از آن حدی که هست، داشته باشد. در ادامه فرمودند: «وَأَنْتَ فِي...طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ» و تو در راهی قرار داری که به سوی آخرت می‌باشد. تو در منزلی هستی که از آن منزل به سوی آخرت کوچات می‌دهند. حال چه ما چنین سیری را برای خود اراده بکنیم، و چه نکنیم. گفت:

نیک بنگر ما نشسته می‌دم به دم ما سالک راه شما بخواهید و نخواهید دارید می‌روید. ولی نه به سوی ناکجا آباد، به طرف قیامت، عالم قیامت با آن همه ظرفیت و وسعت. ما مثل مسافران یک اتوبوسی هستیم که چه بنشینیم و چه بایستیم، چه جلو برویم و چه عقب برویم، بخواهیم و نخواهیم داریم به طرف مقصدی که راننده اراده کرده می‌رویم. می‌توانیم خودمان را برای آن مقصد آماده کنیم، می‌توانیم هم از آن غفلت نماییم و وقتی با آن روبه‌رو شدیم غافلگیر شویم.

می‌فرماید: «وَإِنَّكَ فِي...طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ»
فرزندم! تو در راه آخرتی. هنر ما این است که
بتوانیم این نکته‌ی اساسی را، که اساس زندگی ما
را در برگرفته به روح و روان خود تفهیم کنیم.

تغییر نگاه

عزیزان توجه دارند که ائمه^{علیهم‌السلام} هرگز به ما
نصیحت‌های ساده و سطحی نمی‌کنند، آن‌ها در
سخنانشان بینش ما را عوض می‌کنند، نصایح
اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} نصیحت‌های لیبرالیستی و کانتی برای
راحت‌تر جان کردن در دنیای مدرن نیست. ائمه
دین^{علیهم‌السلام} در نصایح خود نمی‌خواهند ما فقط در همین
دنیا راحت باشیم و جوانی خود را بدون دردسر و
با رفاه کامل به پیری تبدیل کنیم، آن‌ها به ما
بصیرتی می‌دهند که نگاهمان به زندگی عوض شود و
بینش ما بینشی صحیح شود. اگر انسان جای خود را
در هستی مشخص کرد و متوجه شد دارد به سوی آخرت
می‌رود، تمام مناسباتش، مناسبات خاص می‌شود. این
است که عرض می‌کنم بر عکس سخنان امامان معصوم^{علیهم‌السلام}
گاهی دستورات اخلاقی به جای این‌که وسیله‌ای باشد
تا ما از دنیا فاصله بگیریم، عین دنیاگرایی
است. برتراندراسل می‌گوید شما گوساله‌ی همسایه را
ندزدید تا او هم گاو شما را ندزدد، این نوع
توصیه‌ها جهت زندگی را عوض نمی‌کند. وقتی جهت
زندگی شما تصحیح می‌شود که بفهمید کل این زندگی
یک موقعیت موقت است و بس. مواظب باشید شیطان هم
این‌جا سراغتان نیاید «که ما حالا جوانیم، اول

زندگی‌مان است و این حرف‌ها ذوق زندگی را در انسان می‌میراند». حرف حضرت این نیست که زندگی را تعطیل کنید، حرف این است همان وقتی که داری کاری را انجام می‌دهی بدان که آن کار را در یک کشتی داری انجام می‌دهی، و آن کشتی دارد به ساحل می‌رسد، پس طوری نباش که وقتی کشتی به ساحل رسید نتوانی پا در ساحل بگذاری، و نتوانی از آنچه در کشتی ساخته‌ای دل بکنی.

خستگی‌های فرار از مرگ

حضرت در ادامه خطاب به فرزندشان می‌فرمایند:

«وَأَنْتَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ»

تو شکار مرگی هستی که فرار کننده

نمی‌تواند از آن فرار کند.

اصلاً فرار کردن از مرگ منجر به رهاشدن نمی‌شود بلکه نتیجه‌ی آن خسته‌شدن است. این تمدن از مرگی می‌خواهد فرار کند که یکی از قضاای حتمی عالم است و لذا نه‌تنها نتیجه نمی‌گیرد بلکه خسته می‌شود و از وظیفه‌ی اصلی که در دنیا داشت باز می‌ماند و همه‌ی کارش می‌شود تلاش برای فرار از مرگ. یک وقت بحث بهداشت هست که در جای خود کار لازمی است و موجب می‌شود زندگی به خوبی طی شود و به جای این که زندگی را با انواع بیماری‌ها و کسالت‌ها ادامه دهیم با سلامتی و صفا آن را طی کنیم. ولی رعایت بهداشت عاملی نیست که بنده بتوانم از مرگ رهایی یابم، یا با آوردن دستگاه‌های کشف بیماری بتوانیم با مرگ مقابله

کنیم. اسلام برای سالم و با صفا زندگی کردن می‌فرماید: کم غذا بخور و ساده غذا بخور تا سالم بمانی و در مسیر عمر طبیعی به سوی قیامت سیر کنی. وقتی ما رعایت غذا خوردن خود را بکنیم، چه در کم خوردن و چه در ساده خوردن یقیناً سالم خواهیم ماند، چون ریشه‌ی تمام بیماری‌ها معده است و باید رعایت معده را نمود، رسول خدا ﷺ می‌فرمایند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْمَعِدَةَ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْجَمْدَةِ هِيَ الدَّوَاءُ»؛⁸ معده محل همه‌ی بیماری‌ها است و پرهیز اصل همه‌ی درمان‌ها است.

با توجه به توصیه‌ی رسول خدا ﷺ می‌توان حرف مهاتما گاندی را تصدیق کرد که می‌گوید: «بیمارستان‌ها محل به اشتباه انداختن بشر است، چون علت اصلی بیماری‌ها را پنهان می‌کنند.»⁹ چون رویکرد تمدن غرب به بدن انسان، رویکرد پرهیز و ساده خوردن نیست. بلکه بدون تذکر به کنترل هوس‌ها سعی می‌کند بیماری‌ها را با انواع داروهای شیمیایی دفع کند و معلوم است که این روش دفع فاسد به افسد است. به هر صورت اگر خواستیم در مدتی که در این دنیا زندگی می‌کنیم سالم باشیم، در عین رعایت بهداشت باید اهل پرهیز از غذاهای هوس‌آلود بشویم، هم کم بخوریم هم ساده بخوریم به خصوص امروزه که با وارد شدن ماشین در زندگی

8 - بحار الانوار، ج 10، ص 205.

9 - این است مذهب من، مهاتما گاندی.

پیاده روی ها به شدت کم شده است، ماشین ها و رباط ها جای فعالیت انسان ها را گرفته اند، دستگاه ها را آنقدر اُتوماتیک می کنیم که حتی برای بالا و پایین کشیدن شیشه ی ماشین سواری دستان تکان نخورد! تا این حد انسان خود را از صحنه ی فعالیت و تحرک خارج کرده است و لذا با انواع بیماری ها روبه رو شده و سراسر زندگی اش عبارت شده از دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماری ها و اسم این را هم تمدن گذاشته است و می گوید اگر این علم پزشکی پیشرفت نکرده بود من با این بیماری قلبی چه می کردم، غافل از این که این تمدن با بستری که برای زندگی ما ساخته منشأ این بیماری ها شده است. گفتند روی کلید دست بگذار خود لمس - بدون آن که تو حرکتی نکنی- منجر به حرکت می شود. رباط ها برای کار کنند، آرمیچرها برای می چرخانند و تو هم بیکار باش و افتخار کن که به چه پیشرفتی رسیده ای! بعد هم با فرصتی که به دست آورده ای، همین طور بخور، صبحانه و میان روز، ظهر، عصر و شب، غذاهای خوشمزه بخور، بدون آن که نگران باشی که بیمار شوی و بمیری. و چون حاضر نیستی با مرگ روبه رو شوی با استفاده از دستگاه های پیچیده آمدن مرگ را برایت پنهان می کنند، در حالی که با پنهان کردن مرگ، گرفتار مرگی زشت و ذلیلانه خواهیم شد. غافل از این که مردن و مرگ، زیباترین سنت خداوند است. حالا از این سنت زیبا در هراس هستیم.

این چنین نخلی که لطف چون که ما دزدیم نخلش

آري! يك وقت بحث بهداشت و نيز كم خوردن است تا در مدتي كه در دنيا زندگي مي كنيم سالم باشيم و بتوانيم به خوبي زندگي را طي كنيم. ولي يك وقت فكر و فرهنگي است كه مي خواهد از مرگ فرار كند، در حالت اخير است كه همه ي زندگي ما مي شود فرار از مرگ و در آخر هم بدون نتيجه و خسته و هلاك خواهيم مُرد.

حضرت مي فرمايد: «وَأَنْكَ طَرِيْدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ» تو شكار مرگي خواهي بود كه هيچ گريزنده اي نمي تواند از آن فرار كند. «وَلَا يَفْوُتُهُ طَالِبُهُ» و آن كس كه مرگ او را مي طلبد از دست مرگ در نمي رود. «وَلَا بُدَّ أَنْهُ مُذْرِكُهُ» و به ناچار او را در مي يابد.

اصلاً جنس مرگ آن چنان است كه بدون هيچ مانعي آن كس را كه اراده كند، به راحتی در اختيارش خواهد بود. چون از درون انسان به سراغ انسان مي آيد، قرآن مي فرمايد: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ»¹⁰ اي پيامبر! اگر ببيني هنگامي كه آنان ترسان و هراسانند، و در آن حال هيچ نابودي نيست، بلكه از مكان نزديكي گرفته مي شوند.

مي فرمايد: از مكان نزديك گرفته مي شوند، يعني فاصله اي در ميان نيست، چون روح انسان مجرد است

و حضرت عزرائیل ♦ نیز مجرداند و لذا بین روح ما و او بُعد و فاصله‌ای نیست.¹¹

اگر ما بهداشت و پرهیز را رعایت نکنیم قدرت دفع بیماری‌ها را از دست می‌دهیم مثلاً سرماخوردگی را مثال می‌زنم؛ متخصصین، منحنی سرماخوردگی را سه روز می‌دانند و معتقدند پس از آن خود به خود شروع به بهبودی می‌کند، ولی اگر اهل بهداشت و پرهیز نباشیم طاقت دفع آن را نداریم و لذا سرما می‌خوریم و به این زودی‌ها هم بهبودی نمی‌یابیم. چون خودمان خود را خراب کرده‌ایم. بدن خود را که به طور طبیعی قدرت خوب شدن را داشت به انواع داروها عادت دادیم، حالا تا دارو به آن ندهیم بهبودی نمی‌یابد. بدنی پخته و تنبیل برای خود ساختیم که عزا می‌گیرد فاصله‌ی یک ایستگاه تاکسی را هم چطور پیاده برود. باز خوب است بعضی‌ها برای جبران تنبلی‌ها و پرخوری‌ها کمی ورزش می‌کنند ولی چقدر خوب بود که خود زندگی همراه با فعالیت باشد و غذا خوردن بیش از آن که برای ارضای هوس باشد، برای رفع نیاز بدن باشد. بدن تنبلی که در مقابل سختی‌ها هیچ همتی نمی‌کند و همه‌ی امیدش به ماشین و تکنولوژی است، این بدن دیگر در مقابل بیماری‌ها مقاومتی ندارد و لذا یک عمر با بیماری دست به گریبان است و فرصت آباد کردن قیامت برایش نمی‌ماند. این انسان مرگ برایش هیولا

11 - به کتاب «معاد یا بازگشت به جذبت‌ترین زندگی»، بحث ماهیت

می‌شود، مرگی که به نحو زیبایی در کنار زندگی ما قرار داده‌اند و پا به پای زندگی، ما را همراهی می‌کند، این مرگ برای ما هیولایی ترسناک می‌شود. حرف در این جلسه این بود که خود را موجودی که باید بمیرد بنگرید، حالا در حاشیه‌ی این بحث عرض شد که هیچ راهی برای نمردن نیست، ولی از طریق بهداشت و پرهیز می‌توان در مدتی که باید زندگی کنیم، خوب زندگی کنیم.

فرمایش حضرت ♦ این بود که اگر خود را موجودی میرا ملاحظه کردی مرگ برای تو هلاکت نیست بلکه مرگ قسمتی از زندگی است که در کنار زندگی تو را دنبال می‌کند، مثل مرحله‌ی پیری که در جوانی تو را دنبال می‌کرد تا به وقتش به سراغت آید.

زیبایی‌های زندگی با مرگ

در ادامه و بعد از آن نکته‌های اساسی حالا می‌فرمایند:

«فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ».

پس مبادا مرگ تو را در حال گناه دریابد، گناهی که با خود می‌گفتی از آن توبه خواهم کرد، و مرگ بین تو و آن اندیشه فاصله اندازد، که در این صورت خود را تباه کرده‌ای.

وقتی انسان متوجه باشد دنیا یک فرصت است برای آباد کردن ابدیتش، و وقتی متوجه شد که این فرصت همیشگی نیست و بدون این‌که او پیش‌بینی کند، مرگ به سراغش می‌آید، پس تمام تلاش خود را در جهتی قرار می‌دهد که در فضای آباد کردن قیامت، با مرگ روبه‌رو شود و نه در فضای آلوده بودن به دنیا و گناهان دنیایی.

عامل عمده‌ی فروافتادن انسان در خطر این است که پایان پذیربودن فرصت دنیا، دائم مدّ نظرش نباشد. اگر انسان با مرگ زندگی کرد، علاوه بر این‌که خوب زندگی می‌کند، خوب می‌میرد وگرنه، نه در این دنیا خوب زندگی می‌کند و نه در آن دنیا عاملی برای آرامش ابدی خود دارد، و پس از مرگ درست با چیزی روبه‌رو می‌شود که می‌خواست از آن فرار کند. به آن‌ها گفته می‌شود:

هین چه آوردید دست ارمغان روز رستاخیز

در روایت داریم:

«كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ♦ بِالْكُوفَةِ إِذَا صَلَّى الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ يُنَادِي النَّاسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّى يُسْمِعَ أَهْلَ الْمَسْجِدِ، أَيُّهَا النَّاسُ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّجِيلِ فَمَا التَّعَرُّجُ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَ نِدَاءٍ فِيهَا بِالرَّجِيلِ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ وَ انْتَقِلُوا بِأَفْضَلِ مَا يَحْضَرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ وَ هُوَ التَّقْوَى وَ اعْلَمُوا أَنَّ طَرِيقَكُمْ إِلَى الْمَعَادِ وَ مَمَرَّكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَ الْهُوْلُ الْأَعْظَمَ أَمَامَكُمْ وَ عَلَى طَرِيقِكُمْ عَقَبَةٌ كَثُودٌ وَ مَنَازِلُ مَهُولَةٌ مَخُوفَةٌ لَا بُدَّ لَكُمْ مِنَ الْمَمَرِّ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ بِهَا فَإِمَامًا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ فَتَجَاهُ مِنْ هَوْلِهَا وَ عِظَمِ

خَطَرِهَآ وَ فَظَاعَةَ مَنْظَرِهَآ وَ شِدَّةَ مُخْتَبَرِهَآ وَ إِمَّآ
بِهَلَكَةٍ لَّيْسَ بَعْدَهَا انْجَارٌ»؛¹²

شیوهی امیر المؤمنین ♦ در کوفه این بود که چون نماز عشاء را میخواند سه بار مردم را ندا می کرد به طوری که همه می شنیدند. می فرمود: ای مردم! بار ببندید، خدا شما را رحمت کند که بر شما ندای کوچ کردن کشیدند، پس از ندای کوچ کردن از دنیا این چه رویی است که به دنیا دارید، بار ببندید خدایتان رحمت کند بهترین توشه که دارید با خود بردارید که آن تقوی است. بدانید راه شما به معاد است و گذر شما بر صراط، هراس بزرگی جلو راه شما است، گردنه سختی در پیش دارید، منازل هراسناکی که ناچارید از آن بگذرید، یا به رحمت خدا از هراس آن نجات یابید، و از خطر بزرگ و منظره دلخراش و آزمایش سختش بگذرید، و یا به هلاکتی برسید که پس از آن جبرانی نیست.

وقتی ما باید بمیریم و با ظهور ضعف کارآمدی قلب و کلیه و ... متوجه آثار رفتن از دنیا شده ایم، دیگر این در و آن در زدن های افراطی برای چیست؟ از این کشور به آن کشور، متوسل به این بیمارستان یا آن بیمارستان شدن برای چی؟ عملاً با این کار سنت تحقق مرگ خودمان را به دست آن دکتر و آن بیمارستان عملی می کنیم. در حالی که اگر سخنان امیر المؤمنین ♦ را مدّ نظر قرار می دادیم و صدای کاروان مرگ را که بانگ می زند

وقت کوچ کردن است، می شنیدیم، موضع گیری دیگری می کردیم. آری در حد معقول به طبیب رجوع کردن و در عین حال متوجه بودن که او نمی تواند مرگ ما را عقب بیندازد، اشکالی ندارد. ولی در آن حد که خود را به هر خفّتی بیندازیم تا نمیریم، و از پزشکان تقاضای ادامه ی عمر داشته باشیم، کار غیر عاقلانه ای است. داروهای طبیعی که حکیمان گذشته تجویز می کردند عموماً داروهای تلخی بود برای تنبیه و جبران پرخوری های ما. حکیمان متوجه می شدند ما چرب و شیرین زیاد خورده ایم، داروی تلخی تجویز می کردند تا مزاج ما را به تعادل برگردانند و یا اگر کار از دارو گذشته بود نیشتری می زد تا روحی که سرکش شده است تنبیه شود. چون حکیمان آنقدر حکمت داشتند که بدانند چگونه هوس های ما را با تنبیه طبی کنترل کنند. همان کاری که ابوعلی سینا با پادشاه تنبل پرخور کرد. دستور داد باید روزی این مقدار راه بروی و خوراک تو هم فقط مقدار کمی نان و کشک باشد، چون علاوه بر پزشک بودن، حکیم بود، دارو نداد، تنبیه کرد، پادشاهی که دائماً نشسته بود و دستور می داد، حتی اگر یک سیب جلویش بود دستش را دراز نمی کرد پوست بکند، دستور می داد کس دیگری این کار را بکند. حکیمی مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا «رحمة الله علیه» را می خواست که به او بگوید باید بلند شوی و راه بیفتی، تا زندگی تو همراه با انواع بیماری ها نباشد، ولی شیخ الرئیس ابوعلی سینا هم نمی تواند مرگ کسی را عقب بیندازد

و یا کاری کند که مرگ در منظر انسان قرار نگیرد. این چه کاری است که طرف نزد دکتر می‌رود و اصرار دارد که آقا دستم به دامان شما کاری بکنید که نمیریم. از خود باید پرسید آیا این نوع جراحی‌ها که فعلاً معمول است حکیمانه است؟ بگذارید مردم خوب بمیرند، مُردن که بد نیست. گناهکارانه مُردن بد است. چه اشکال دارد الان بنده سرم را بگذارم زمین اینجا بمیرم، والسلام. خدا رحمت کند شهید رجایی را آن زمان که وزیر آموزش و پرورش بود، جوانان حزب‌اللهی محله‌شان می‌گفتند دیدیم ایشان تن‌ها و بدون مدافع رفت و آمد می‌کند. به غیرت‌مان برخورد. گفتیم خودمان برنامه می‌ریزیم و مدافع او می‌شویم، وقتی فهمید ما می‌خواهیم چه کار کنیم، پرسید چه کار دارید دور من را گرفته‌اید؟ گفته بودند می‌ترسیم شما را ترور کنند، گفته بود اگر من را ترور کنند شما را وزیر آموزش و پرورش می‌کنند. این بینش را ببین چقدر زندگی را راحت می‌گذرانند، نگفت حالا اگر من بمیرم دنیا آخر می‌شود، مگر دنیا دست ماست، دنیا خدا دارد و اوست که ما و زن و فرزند ما را در قبضه‌ی تدبیر خود دارد.

جایگاه همسر و فرزندان در زندگی

یکی از عواملی که موجب می‌شود از موقتی بودن دنیا غفلت کنیم و شب و روز مشغول دنیا شویم، همسر و فرزند است و تصوراتی که گویا خدای آن‌ها ما هستیم.

حضرت موسیٰ ♦ وسط بیابان در سرمای شدید همراه با همسر و فرزند، گم شدند. قرآن می‌فرماید: «إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيَكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيَكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»؛¹³ یادکن هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت آتشی را می‌یابم، به زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد یا شعله آتشی برای شما می‌آورم باشد که خود را گرم کنید.

البته نور، نوری بود که فقط حضرت موسیٰ ♦ می‌دیدند. قرآن می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهَا نُورٌ يُؤَدِّيٰ أُنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ چون نزد آن نور آمد ندا رسید که مبارك گردد آن که در آتش و آن که پیرامون آن است، و منزله است خدا، پروردگار جهانیان. حضرت با صحنه‌ای غیر قابل انتظار روبه‌رو شدند، صحنه‌ای که به جای دیدن نار، نور معنوی بود و برکت. در روایت داریم که به خدا عرض کردند زن و بچه‌ام را رها کرده‌ام، آن‌ها چی؟ خداوند فرمود آن‌ها دیگر مربوط به من است. مسلم آن‌ها به زندگی خودشان رسیدند، حضرت موسیٰ ♦ هم به مأموریتی که باید انجام می‌دادند پرداختند تا زندگی موقت زمینی خود و دیگران را آسمانی کنند. عمده آن است که ما حیات زمینی خود را به بهترین نحو طی کنیم، از مسئولیت خود نسبت به همسر و فرزندان شانه خالی نکنیم ولی زندگی ما نباید سراسر نگرانی

برای همسر و فرزندان باشد، مگر ما خدای آن‌ها هستیم. خداوند به حضرت موسی ﴿ فرمود وقتی مسئولیت نبوت را به عهده‌ی تو گذاشتم دیگر خودم امور خانوادگی تو را به عهده می‌گیرم، و اگر حضرت موسی ﴿ می‌خواست همه‌ی فکر و ذکرش خانواده‌شان باشد، نه مفتخر به رسالت می‌گشتند، و نه این‌همه مردم از رسالت آن حضرت بهره‌مند می‌شدند. دغدغه برای امور دنیایی باید حدّ و مرز داشته باشد، آقا دانشجویی، باش. کاسبی، باش. بسیجی هستی، باش. بیکاری، باش. در همه‌ی این احوالات زندگی را درست ببین و همه‌ی این موقعیت‌ها را وقت بدان تا زندگی را درست تحلیل کنی. بیکار حقیقی کسی است که به ابدیتش فکر نکند. و مشغول حقیقی کسی است که از ابدیتش غافل نیست. اگر شما چهار کسب داشته باشی، ولی یادت برود حیات زمینی یک فرصت موقت است، مسلّم همه‌ی زندگی را با آن چهار نوع کسب باخته‌ای. کسی هم مثل امام خمینی «رضوان الله علیه» گفتند: در زمان رضاخان که عمامه‌ها را از سر روحانیون برمی‌داشتند، رفتم نان بخرم دیدم یک آخوندی که مجبور شده عمامه‌اش را بر دارد تکه نانی خریده و دارد آن را خالی می‌خورد. رو به من کرد و گفت فعلاً که سیر شدیم، گفته‌اند عمامه‌ها را بردارید، دادم به یک زن یتیم‌دار برای بچه‌هایش پیراهن کند. تا ظهر هم خدا بزرگ است. امام خمینی «رحمة الله علیه» به فرزندشان احمد آقا «رحمة الله علیهما» می‌گویند احمدجان! خدا می‌داند من حسرت احوالات آن مرد را می‌خورم. چون کسی که این

دنیا را تا این اندازه کوچک و موقت بداند خیلی
بیناست و واقعاً حسرت خوردن دارد.

عوامل جدی دیدن دنیا

قرآن در شرح حال مؤمنین که در دنیا در مسیر
دین داری پایدار و صابر بودند، می‌فرماید در
قیامت که چشم آن‌ها بصیر شد و حقیقت دنیا را
می‌بینند از آن‌ها پرسیده می‌شود: «كَمْ لَيْثُتُمْ فِي
الْأَرْضِ عَذَّ سَيْنِينَ»؛¹⁴ چه مدت به عدد سال‌ها در زمین
ماندید؟ آن‌ها در جواب می‌گویند: یک روز یا قسمتی
از یک روز. «قَالُوا لَيْثُنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ فَاسْأَلِ
الْعَادِيْنَ* قَالَ إِنْ لَيْثُتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنْتُمْ كُنْتُمْ
تَعْلَمُونَ»؛¹⁵ می‌گویند یک روز یا پاره‌ای از یک روز
ماندیم، از شمارش‌گران بپرس. خداوند می‌فرماید جز
اندرکی نماندید کاش شما در دنیا این را
می‌دانستید. وقتی در قیامت حجاب‌ها کنار رفت و
انسان بیدار شد کل زندگی دنیایی را نسبت به
قیامت به اندازه‌ی یک روز و یا قسمتی از یک روز
می‌بیند. در همین دنیا هم اگر ما متوجه وسعت خود
شدیم که فوق زمان و مکان است، دیگر دنیا برای
ما بزرگ و گسترده جلوه نمی‌کند، دنیا در رابطه
با تعلقات دنیایی ما جدی و بزرگ می‌شود، اگر
متوجه ابدیت شدیم در نظر به آن عالم بیکرانه،
دنیا چیزی جز همان یک روز یا قسمتی از یک روز

14 - سوره مؤنون، آیه 112.

15 - سوره مؤنون آیات 114 و 113.

نخواهد بود، و لذا حضرت با این دیدگاه است که به فرزندشان می‌فرمایند حالا که متوجه شدی دنیا فرصتی است گذرا و مسیر تو به سوی آخرت است و هر لحظه احتمال آن که مرگ به سراغ تو آید هست. می‌فرمایند: «فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ» پس مواظب باش مرگ در شرایطی به سراغ تو نیاید که تو در آلودگی باشی و فرصت توبه‌ای که می‌خواستی انجام دهی را از دست بدهی.

طوری زندگی خود را مدیریت کن که در سراسر آن در پاکی و صفا باشی، تا هر وقت فرصت تمام شد و مرگ به سراغت آمد غافلگیر نشوی، زیرا اگر از موقت بودن فرصت عمر غافل شوی و زندگی ابدی از منظر تو برود، هوس‌ها سر بر می‌آورند و طوری مرگ به سراغت می‌آید که آلوده به گناهانی هستی که می‌خواستی از آن‌ها توبه کنی، ولی مرگ بین تو و آن توبه، فاصله خواهد انداخت.

اگر انسان موقتی بودن دنیا را فراموش کند و نگران غافلگیر شدن توسط مرگ نباشد، برای جبران گناهان و پشیمانی‌ها کار را همواره به آینده موکول می‌کند، آن وقت درست وقتی داری پشیمانی‌ها را مز مزه می‌کنی تا برای آن برنا مه‌ریزی کنی می‌بینی دیگر کار تمام شد. و حضرت این نکته مهم را متذکر می‌شوند.

مبنای فلسفی غیر تدریجی بودن مرگ

همچنان که عرض شد رابطه‌ی عزرائیل با جان ما به جهت آن که هر دو مجرداند، یک رابطه‌ی تدریجی و زمانمند نیست، بلکه مثل رابطه‌ی شما و اراده‌ی شما است، همین که بخواهید اراده کنید، اراده می‌کنید، و لذا اگر انسان از این موضوع غافل شود و روحیه‌ی او دنیایی باشد ناخودآگاه تصور می‌کند مثل بقیه‌ی امور دنیا که تدریجی است، مرگ هم تدریجی است و منتظر می‌ماند تا آثار آن پیدا شود و بعد تصمیم بگیرد و همین امر باعث می‌شود که در مقابل مرگ غافلگیر شود. در حالی که اگر توجه انسان به اصلی‌ترین قسمت زندگی‌اش یعنی ابدیت باشد، مثل انسانی که فهمیده است مرگش نزدیک است و امیال و اخلاقش عوض می‌شود، و حب دنیا از قلبش خارج می‌گردد و سعی می‌کند از بقیه حلالیت بطلبد و خوش اخلاق می‌شود، سراسر زندگی چنین می‌شود، و مثل یک انسانی که وقتی فهمید آخر عمرش فرا رسیده است از اعمال خلاف شرعش توبه می‌کند، انسانی هم که نظرش به ابدیتش بود، تمام عمر در حال توبه و توجه به خدا است، هرگز توبه‌ای را که باید بکند به عقب نمی‌اندازد.

وقتی انسان از حضور ناگهانی مرگ غافل شد، بدون آن که خودش متوجه شود، گرفتار حالات روانی بسیار خطرناکی می‌گردد. اگر دنیا را جدی گرفتاری و خود را در آن باقی پنداشتی، چون بینش‌ات غلط است، حتماً روش غلطی را انتخاب می‌کنی و توبه و تغییر اساسی زندگی به سویی معنویت را به تأخیر

می‌اندازی و این تأخیر انداختن را همین‌طور ادامه می‌دهی. لذا حضرت در ادامه می‌فرمایند: «فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ» در این حالت مطمئن باش خودت را هلاک کرده‌ای. چون بدون جهت‌گیری به سوی معنویت، و بدون فاصله گرفتن از گناهان، وارد ابدیت خود شدی.

اگر کسی حیات زمینی خود را جزء کوچکی از بودنش نبیند مسلّم انتخاب‌هایش هلاکت‌بار است چون زندگی را از منظر غیری از آنچه واقعیت دارد می‌نگرد. درس بخوان، دانشگاه برو، تجارت بکن، اما در این عرصه‌ی دنیا جای این درس‌خواندن را برای خود مشخص کن. هر کاری می‌خواهی بکن ولی با توجه به این‌که این دنیا موقت است و مرگ غافلگیرانه به سراغ تو می‌آید و سپس ما می‌مانیم و ابد ما، کارهایت را انجام بده. گفت:

من نمی‌گویم سمندر باش چون به فکر سوختن حالا که همه‌ی زندگی ما در ابدیت ما قرار دارد، باید طوری عمل کنیم که آن را از دست ندهیم.

حضرت صادق ♦ به عبدالله بن جندب می‌فرماید: «يَا ابْنَ جُنْدَبِ الْخَيْرُ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَإِنَّ الشَّرَّ كُلَّهُ أَمَامَكَ وَلَنْ تَرَى الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ إِلَّا بَعْدَ الْآخِرَةِ لِأَنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي النَّارِ لِأَنَّهُمَا الْبَاقِيَانِ»¹⁶

پسر جندب! همه خیرها، و همه شرها را پیش رو داری، و هیچ یک را جز بعد از مرگ نبینی، چه خدا

همه خیر را در بهشت، و همه شر را در دوزخ نهاده
که جاویدانند.

عقلانه‌ترین کار آن است که انسان طوری عمل کند
تا در حیات ابدی خود در بهترین شرایط باشد، پس
بیایید عاقل بشوید. باید عاقل شد تا جای حیات
زمینی را در کل حیات خودمان بشناسیم، عرض کردم
هر کاری می‌خواهی بکن، ولی این را بدان که پس از
مرگ چشم‌ها باز می‌شود و حجاب‌هایی که خیالات ایجاد
کرده بودند همه کنار می‌روند، دریچه‌هایی از غیب
بر روی قلب باز می‌گردد. اصلاً پرده‌ها برداشته
می‌شود، سایه‌های ذهنی ما که ما را از حیات ابدی
غافل کرده بود، همه و همه کنار می‌روند و در آن
حالت شما زنده می‌شوید و زندگی حقیقی شروع
می‌گردد. همان‌طور که وقتی یک عارف از وِهمیات خود
آزاد می‌شود اعلام می‌کند «مرده بدم زنده شدم»، در
قیامت هزار هزار برابر ما بیشتر زنده می‌گردیم.

شما فکر می‌کنید چه چیز باعث می‌شود که ذهن
انسان مشغول این دنیا باشد و نتواند بالاتر از
دنیا را ببیند؟ جز این نیست که نه کوچکی دنیا
را می‌بینم و نه بی‌کرانگی ابدیت را. فکر می‌کنید
چه پیش می‌آید اگر بنده و یا جناب عالی سرمان را
بگذاریم زمین و بمیریم. مسلم بدانید هیچ چیز
پیش نمی‌آید و برای هیچ کس هیچ چیزی پیش نمی‌آید.
مگر برای وِهم‌ها و خیالاتشان، باید آن‌هایی که به
بنده یا جناب‌عالی تعلق دارند تعلقشان را کم
کنند. من که نباید غصه بخورم که اگر مردم
فرزندم گریه می‌کنند و غصه می‌خورد. حبّ پدر و

فرزندی قصه‌اش جداست. اما این که بیایم دنیا را انتخاب کنم تا فرزندم غصه نخورد این غفلت فوق‌العاده بزرگی است.

ما می‌مانیم و خدا

بهر حال باید متوجه بود آنچه واقعیت دارد تنهایی من است با خدا و بعد از مرگ این واقعیت انکارناپذیر خود را می‌نمایاند و خداوند در قرآن ما را متذکر این نکته‌ی مهم می‌کند و می‌گوید در قیامت خداوند ندا سر می‌دهد که: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرْكُتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفْعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءَ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ»؛¹⁷ و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم اکنون نیز تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر خود نهاده‌اید و شفیعیانی را که در کار خودتان شریکان خدا می‌پنداشتید با شما نمی‌بینیم، به یقین پیوند میان شما بریده شده و آنچه را که می‌پنداشتید از دست شما رفته است.

آری آنچه داریم پشت سر می‌گذاریم و ما می‌مانیم و خدای ما. مولوی در این رابطه می‌گوید:

حق تعالی خلق را گوید ارمغان کو از برای
جِئْتُمُونَا وَفُرَادَى هم بدان سان که
هین چه آوردید دست ارمغانی روز رستخیز

یا امید باز گشتنتان و عده‌ی امروز باطلتتان نسبت‌های ما با افراد در حقیقت ربطی به ما ندارد، یک نسبت حقیقی در هستی ما هست و آن نسبت ما با خدا است که او رب است و ما عبد، نسبتی که در هیچ شرایطی تغییر نمی‌کند.

برعکس بقیه‌ی نسبت‌ها که در قیامت همه‌ی آن‌ها از صحنه خارج می‌شود. قرآن می‌فرماید:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»¹⁸ پس آنگاه که در صور دمیده شود دیگر میان‌شان نسبت‌خوی‌شاوندی وجود ندارد و از حال یکدیگر نمی‌پرسند.

علامه طباطبائی^{رحمه‌الله‌علیه} در تفسیر این آیه می‌فرمایند: میل جنسی در این دنیا برای تولید مثل است و لذا در این دنیا موضوع زن و شوهر و فرزند مطرح است ولی چون در قیامت موضوع تولید مثل مطرح نیست این نسبت‌ها نیز از بین می‌رود. هرکس خودش هست و خدای خودش.

به هر حال دقت در تذکرات حضرت مولی‌الموحدین ♦ ما را متوجه مرگ می‌کند، تا آن جایی که به ما فرمودند: قبل از این که بدن‌هایتان را از دنیا ببرند، یک نوع مرگ اختیاری داشته باشید. عطار مرد با مطالعه‌ی باسواد و با فکری بود. که در عین عطاری طبابت هم می‌کرد، فقیری آمد به او گفت چیزی بده و او نداد، فقیر گفت پس چگونه جان به عزرائیل می‌دهی؟ عطار گفت: خودت چگونه جان به

عزرائیل می‌د هی؟ فقیر گفـت: این طوری، سرش را گذاشت زمین و مرد ... یک دفعه عطار فهمید این یک پیام بزرگ است و باید بتوان مُرد، و با عطاری نمی‌شود، راه خود را تغیر داد. راه را تغیر دادن یک کار اساسی است. می‌گوید:

دی زاهد دین بودم، ز ارباب یقین بودم، ترسا بچه‌ام افکند، از اکنون من و زنّاری، در امروز اگر هستم، دُردي در بتکده بنشستم، نه محرم ایمانم، نه اینم و نه آنم، تن ناگه ز درون جان، در کی عاشق سرگردان، تا پس‌گفت درین‌معنی، بر شو تو از این دعوی هرچند که پر دردی، کی فانی شو اگر مردی، تا عطار چه دانی تو، وین گر هیچ نمایی تو، عطار فهمید اگر خواست از خود فانی و به حق باقی شود باید به مردن نظر کند. شما عنایت دارید که هر لحظه آماده‌ی مرگ‌شدن، مردن نیست، بلکه زنده‌شدن است و ائمه علیهم‌السلام این نکته را به ما یاد دادند.

زندگی در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش

هرگز دین خدا ملتی را دعوت به سکون و سردی نمی‌کند، بلکه می‌خواهد از حجاب هوس‌ها آزاد شوند تا درست زندگی کنند و درست بمیرند، دینی که پیامبرش در اوج عبادت و تا آخرین روزها شمشیر بر دوشش بود تا مانع حاکمیت کفر بر مناسبات بشری شود، هرگز ما را دعوت به مردنی نمی‌کند که

از صحنه‌ی زندگی فعّال جدا شویم. شما خودتان
ملاحظه فرمودید حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در آخرین
روزهای عمرشان همچون آتشفشان در شور و فوران
بودند، به آخرین پیام رسمی که ایشان در تاریخ
1368/1/1 دادند توجه بکنید. می‌فرمایند:

«...شکستن فرهنگ شرق و غرب بی شهادت میسر
نیست، من بار دیگر از مسئولان بالای جمهوری
اسلامی می‌خواهم که جز از خدا نترسند و کمرها را
ببندند و دست از مبارزه با فساد و سرمایه‌داری
غرب و فساد کمونیسم نکنند که ما در اول
مبارزه‌ی جهانی خود هستیم... امروز با جمود و
سکون و سکوت باید مبارزه کرد و شور و حال حرکت
انقلاب را باید برپا داشت... غرب و شرق تا شما
را از هویت اسلامیتان به خیال خام خود بیرون
نبرند از پای نخواهند نشست... همیشه با بصیرت
و چشمانی باز به دشمنان خیره شوید و آن‌ها را
آرام نگذارید و گرنه آرامتان نمی‌گذارند.»

عجبا! یک پیر مرد نود ساله و این همه شور،
این از عظمت دین اسلام است. این آدم که اینچنین
زیبا زندگی می‌کند، وقتی می‌خواهد از این دنیا
برود در وصیت‌نامه‌ی خود می‌فرماید: «با دلی آرام
و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به
فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به
سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم...».

چرا ما طوری زندگی نمی‌کنیم که اگر بنا شد
امشب بمیریم راحت بمیریم؟ باید عوام را حت
نمردن را بشناسید و آن‌ها را از زندگی خود حذف

کنید تا مثل امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در اوج شهامت
زندگی کنید و در اوج آرامش بمیرید.

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا

تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»؛

بیشتر به یاد مرگ و به یاد پی آمدهای پس

از مرگ باش که ناگهان پس از مرگ با آن‌ها

درگیر می‌شوی.

حضرت از این طریق فرزند خود را وارد زیباترین
زندگی می‌نمایند، زندگی همراه با پاکی و صفا و
شجاعت.

مرگ دریچه‌ی ارتباط انسان‌های مؤمن با عالم غیب
است و عامل نجات است از اکنون‌زدگی. و این است
راز زیبابودن زندگی و مرگ. می‌گوید:

مرگ را دانم ولی تا ره اگر نزد یکتا داری
می‌گوید مرگ نزدیکترین راه به سوی خداست، آیا
تو راه نزدیکتری سراغ داری؟ چون مرگ نمی‌آید تا
زندگی را از ما بگیرد بلکه یاد مرگ، از یک طرف
زندگی این دنیایی ما را تصحیح می‌کند، از طرف
دیگر مرگ می‌آید تا ما را وارد زندگی آرمانی
حقیقی نماید. به همین جهت حضرت می‌فرمایند: زیاد
یاد مرگ باش و یاد آن مرحله‌ای که یک دفعه با
آن‌ها روبه‌رو می‌شوی. و از این طریق همین حالا در
وسعت بیکرانه‌ی ابدیت به سر ببر.

فرمود: یاد مرحله‌ای باش که بعد از مرگ با آن
روبه‌رو می‌شوی، از یک طرف به خود می‌نگری می‌بینی
توان سیر به آن اهداف عالی‌ه‌ی قیامت را با خود

نیآورده‌ای، از طرف دیگر به آن اهداف متعالی
مینگری، مبینی آنقدر عظیم و زیبا است که هرگز
نمی‌توان در یک زندگی ابدی از آن‌ها دل‌کنند،
این‌جاست که تضرع شروع می‌شود و تقاضای کمک از
خداوند برای درست‌سیردادن زندگی، اصلی‌ترین
تقاضای ما می‌گردد.

به سوی لقاء حق

با توجه به این‌که انسان، سالک الی‌الله است و
مقصدش ذات اقدس حضرت حق می‌باشد، مسلماً در عالم
قیامت باید آن سلسله از معایب و نقصان‌ها که
مانع نیل به ساحت قدسی حق است، برطرف گردد تا
قابلیت لازم جهت لقای حق برایش حاصل شود و رنگ
خدایی بگیرد و انسان‌ها به همان اندازه که در
دنیا بیشتر رنگ الهی گرفته باشند در آن‌جا کمتر
توقف دارند، ولی بالاخره انسان‌ها کم یا زیاد
مواقفی دارند تا پاک و پرداخته شوند.

بر اساس تفاوت دینداری در دنیا، توقف انسان‌ها
در مواقف حشر تا بهشت و لقای حق متفاوت خواهد
بود. برخی باید فشار بیشتری را تحمل کنند تا در
نهایت تطهیر شوند، و برخی با سختی کمتری مواجه
می‌شوند و مسلم کافران را در این مواقع جایی
نیست، چون آن‌ها در دنیا برنامه‌ای برای سیر به
سوی حق برای خود شکل نداده‌اند، بلکه آن‌ها به
مجرد آن‌که محشور شوند به سوی جهنم خواهند رفت.¹⁹

امام صادق ♦ می‌فرمایند:

« به حساب خود برسید قبل از آن که به حسابتان برسند. زیرا حقیقت آن است که در قیامت پنجاه موقف وجود دارد که هر موقف آن مانند هزار سال است از آنچه شما می‌شمارید...».²⁰

یا پیامبر خدا ﷺ می‌فرمایند:

«... خدای جبار به ملائکه‌ای که همراه متقیان هستند می‌فرمایند: اولیاء مرا در بهشت محشور کنید، پس آن‌ها را با مخلوقات دیگر متوقف نسازید، رضا و خشنودی من از آن‌ها قبلاً گذشته است و رحمت بر آن‌ها واجب است، پس چگونه اراده کنم آن‌ها را با انسان‌هایی که به بد و خوب آمیخته می‌باشند متوقف سازم، پس ملائکه این گروه را به سوی بهشت سوق داده...».²¹

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ طبق این روایات کسانی که اعمال و عقاید و اخلاقشان به خوب و بد آمیخته است و آلوده به گناهان و تعلقات هستند باید در مواقف توقف کنند تا با تطهیر شدن، رضای حق را تحصیل کنند و سپس به مدارج عالی و بهشت‌ها راه یابند.

بنا به فرمایش امام خمینی «رحمة الله علیه»:

20 - بحار الانوار، ج 7، ص 26.

21 - بحار الانوار، ج 7، ص 172.

«ترقی و تکامل دربرزخ از سنخ ترقی در دنیا نیست، زیرا دنیا دار حرکت جوهری و استکمال ذاتی و نفسی است، اما تکامل در دار آخرت به رفع حجابها و کدورتها و اعراض جسمانی است که به وسیله فشار قبر به وجود می‌آید».²²

و نیز می‌فرمایند:

«در آخرت یابرزخ تا بخواهد یک خُلق از اخلاق نفسانی تغییر کنند، هیئات است لذا از رسول خدا ﷺ روایت است که هر یک از اهل بهشت و جهنم می‌دند در آن به واسطه نیّات خود؛²³ چون باید در آن عالم، منشأ اخلاق رذیله زائل شود، ملکات به قدری با شدت و قوت ظهور می‌کنند که زوال آن ممکن نیست و اگر با فشارها و سختیها و آتشها زائل شود، قرن‌ها طول می‌کشد. برعکس نشئه دنیا که تغییرات خیلی زود واقع می‌شود.»²⁴

کتاب «سیاحت غرب» از آیت‌الله آقاجانی وجهی از موضوع سیر به سوی اهداف عالی را با فشارهایی که باید انسان دربرزخ تحمل کند، مطرح می‌نماید. این کتاب یک کتاب داستان نیست که براساس روایات تنظیم شده باشد، بلکه یک نوع

22- معاد از دیدگاه امام خمینی «رحمة الله علیه» ص 371 - نقل از فصوص الحکم ص 170.

23 - قال الصادق ♦ «إِنَّ اللَّهَ يَخْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» مردم در روز قیامت براساس نیاتشان محشور می‌شوند (بحار الأنوار، ج 61، ص 209).

24- چهل حدیث، ص 111.

مردن است و شهود آن عوالم که حقایقی است بین و استوار. ممکن است عزیزان نتوانند بعضی از حادثه‌هایی را که در آن شهود برای آیت‌الله آقاجانی پیش آمده تجزیه و تحلیل کنند. مثل این که در برزخ تلفن زنگ می‌زند؟ این نکات را باید به اهلش سپرد تا تفسیر کنند. شما توجه داشته باشید که ایشان از چه زاویه‌ای دارند شهودات خود را طرح می‌کنند و چطور ضعف انسان در دنیا مانع سیر او در آن عالم می‌شود، و چطور فضایل اخلاقی و اعمال عبادی عامل سیر می‌باشند. شما هم بعضاً در خواب که صورت حقایقی غیبی به روحتان می‌رسد، آن حقایق برای شما به صورت چیزهایی جلوه می‌کند که روحتان با آن‌ها مأنوس بوده است، و لذا پیام از راه غیب در قوه‌ی واهمه کسی که برای تلفن چنین نقشی قائل است، به صورت تلفن ظاهر می‌شود، چون صورت مأنوس انسان در این رابطه تلفن بوده است. همچنان که اگر بخواهند شما را در خواب تعلیم بدهند آن تعلیم به صورت استادی که شما او را می‌شناسید ظاهر می‌شود، و این به آن معنی نیست که آن استاد به خواب شما آمده و آن مطالب را به شما تعلیم داده، این‌ها تعالیم غیبیه است با صورتی که قوه‌ی توهم و خیال با آن مأنوس است. فردا می‌آید و می‌گوید خواب دیدم که فلانی در خواب این مطالب را به من گفت. در حالی که عالم غیب و ملائکه الهی به شما آن مطالب را گفته، ولی آن معانی، در صورت کسی است که شما او را در این رابطه می‌شناسید. ممکن است همین حقیقت را به کس دیگری

تعلیم بدهند امّا صورت آن تعلیم صورت استاد دیگری باشد که با او مأنوس است. به هر حال کتاب «سیاحت غرب» نمونه‌ای است برای فهم چگونگی سیر در عالم برزخ آن هم در عالم برزخ نازل.

حضرت فرمودند: یاد مرگ و یاد مراحل را که باید طی کنی و با آن‌ها درگیر شوی زیاد در ذهن خود داشته باش. به عبارت دیگر بیشتر یاد حیات بعد از این حیات دنیایی باش، با آن همه مراحل و مراتبی که دارد. تا افق‌های آینده خود را ببینی، مثل کودکان نباش که تا یک ساعت بعد خود را هم نمی‌بینند و همواره در همین لحظه به سر می‌برند. انسان‌های بزرگ انسان‌هایی هستند که به افق‌های دور زندگی نظر دارند و تو نیز به اندازه‌ای بزرگی که بتوانی افق‌های متعالی زندگی را ببینی، افق‌های بن‌هایت را. این نوع نگاه به زندگی اگر در همان ابتدای جوانی در معرض دید انسان قرار گیرد، انسان‌ها هرگز توسط روزمرگی‌هایی که مردم معمولی را بازی می‌دهد، بازی نمی‌خورند و جایگاه هر چیزی را در زندگی درست می‌شناسند، جای اسلام را در حدّ شغل خود نمی‌گیرند و یا جای انقلاب اسلامی را در عرض گوشت و نان نمی‌بینند، شهدا کوچکی دنیا و بزرگی قیامت را دیدند و متوجه پیامدهای بعد از مرگ بودند، لذا به راحتی جای انقلاب اسلامی را تشخیص دادند و دیدند راحت می‌توان برای آن جان داد، تا به بهترین نحو زندگی را طی کرده باشند، آن‌ها ماوراء تبلیغات شوم دنیای کفر، به راحتی می‌توانستند حقانیت حضرت

امام خميني «رحمة الله عليه» را ببينند. چون افق هاي متعالي حيات خود را همواره مدّ نظر داشتند. براي همين نکته بود كه زندگي دنيايي برايشان سنگين نبود كه نتوانند رهائش كنند. اصلاً دنيا جايي از قلب آنها را پر نكرده بود. وقتي شعور آدم زياد بشود افق گرا مي شود. وقتي افق گرا شد سخنان امير المؤمنين ♦ را مي فهمد، كه مي فرمايند آن افق هاي بلند زندگي را ببين، زياد به ياد مرگ باش تا بتواني مافوق دنيا را ببيني و در آن عالم هم اكنون زندگي كني. إن شاء الله.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جاسه یست و هشتم

یاد مرگ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا
تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تَفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ حَتَّى
يَأْتِيكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدْتَ لَهُ
أَرْزَكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ
تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا
إِلَيْهَا وَ تَكَاَلِيهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَأَكَ اللَّهُ
عَنْهَا وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ
عَنْ مَسَاوِيهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ
سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ وَ يَأْكُلُ
عَزِيْزُهَا ذَلِيلُهَا وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرُهَا
نَعْمٌ مُعْقَلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ
عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ
وَعَثٍ . لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَ لَا مُسَيِّمٌ
يُسَيِّمُهَا . سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى،
وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى،
فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَ غَرِقُوا فِي نِعَمَتِهَا وَ
اتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ
نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛

فرزندم! فراوان به یاد مردن باش و یاد
آنچه پس از مرگ با آن درگیر می‌شوی و آنچه
پس از مردن روی بدان نمایی، تا چون بر تو
در آید ساز خویش را آراسته باشی و کمر
خود را بسته، و ناگهان نیاید و تو را
مغلوب نماید، و مبادا فریفته شوی که بینی
دنیا داران به دنیا دل می‌نهند، و بر سر
دنیا بر یکدیگر می‌جهند. چه خدا تو را از

دنیا خبر داده و دنیا وصف خویش را با تو در میان نهاده و پرده از زشتی‌هایش برایت گشاده. همانا دنیا پرستان سگانند عو عو کنان، و درندگانند در پی صید دوان. برخی را برخی بد آید، و نیرومندشان ناتوان را طعمه خویش نماید، و بزرگشان بر خُرد دست چیرگی گشاید. دسته‌ای اشتران پایبند نهاده، و دسته‌ای دیگر رها و خِرد خود را از دست داده، در کار خویش سرگردان، در چراگاه زیان، در بیابانی دشوار گذر روان، نه شبانی که به کارشان رسد، نه چراننده‌ای که به چراشان برد، دنیا به راه کوری شان راند و دیده‌هاشان را از چراغ هدایت بپوشاند. در بیراهگی‌اش سرگردان، و فرو شده در نعمت آن. دنیا را پروردگار خود گرفته‌اند و دنیا با آنان به بازی پرداخته و آنان سرگرم بازی دنیا و آنچه را پس آن است فراموش ساخته.

همچنان که مستحضرید؛ حضرت در مورد مرگ و توجه به معاد در وسعتی قابل توجه موضوع را گسترش می‌دهند زیرا به واقع با معرفت صحیح نسبت به معاد، زندگی و مرگ معنای حقیقی خود را پیدا می‌کند. اگر می‌بینید یکی از دانشمندان می‌گوید: «زندگی هیچ ارزشی ندارد، اما هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد»¹ به جهت آن است که می‌توان همین

زندگی بی‌ارزش را طوری به محتوا رساند که به ابدیتی وسیع و دوست‌داشتنی پیوند بخورد.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ فرمودند: فرزندم! بدان که تو برای آخرت آفریده شده‌ای، نه برای دنیا. برای فنا آفریده شده‌ای نه برای بقاء. آفریده شده‌ای تا در دنیا بمیری نه برای این‌که در آن بمانی، و در منزلی قرار داری که کندن در پی آن است، و در خانه‌ای هستی که جز مدت زمانی محدود نمی‌توانی از آن استفاده کنی، تو در طریق آخرت و در معرض شکار مرگ هستی، مرگی که فرار از آن در توان تو نیست. مواظب باش که وقتی می‌میری، آلوده به گناهی نباشی که بنا داشته‌ای از آن توبه کنی و حضور ناگهانی مرگ امکان تحقق آن را از تو بگیرد، که در آن صورت خود را به هلاکت انداخته‌ای.

بعد از این که مسائل فوق را متذکر شدند و ذهن انسان را متوجه این امر کردند تا بودنش در دنیا را درست تحلیل و تصور کند، آن وقت می‌فرمایند: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ»؛ یاد مرگ را زیاد به قلب خود برسان و این که ما برای مردن هستیم، نه برای ماندن. این‌که یاد مرگ جزء بینش ما بشود و روش ما در زندگی بر آن مبتنی گردد، احتیاج به برنامه‌ریزی دارد تا عوامل غفلت از مرگ در زندگی شناسایی شود و بتوانیم دنیا را موقتی ببینیم و از طریق چنین بصیرتی منشأ کمالات بسیاری برای خود شویم. این که حیات دنیایی فرصتی است موقت امر واضحی است، اما این که انسان بتواند در

تمام مناسبات و تصمیمات خود آن را مدّ نظر قرار دهد، یک کار اساسی است.

وقتی انسان حیات دنیایی خود را موقتی ببیند، بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها، آرزوها و برنامه‌ها، شکل خاصی به خود می‌گیرد. این‌که بر روی این نکته تأکید می‌شود، به جهت این است که فرق زیادی است بین کسی که حیات زمینی را موقت بداند و در امور شخصی بر اساس این حیات موقت برنامه‌ریزی بکند، با کسی که از نظر روانی حیات زمینی را ابدی بپندارد و با آمدن مرگ غافلگیر گردد و همه‌ی برنامه‌هایش به هم بریزد.

غفلت از مرگ عامل اصلی پوچی

اگر کسی موقتی بودن زندگی دنیایی را به قلب خود تفهیم نکند و نفهمد زندگی دنیایی یعنی چه، علاوه بر این دنیا، در عالم قبر و قیامت فوق‌العاده احساس پوچی و بی‌محتوایی می‌کند. شما می‌دانید که هر چه از طریق غیب خودتان به غیب عالم وصل شوید جان خود را به محتوا و ثمر می‌رسانید. چون ما از طریق ارتباط درونی‌مان با عالم غیب واقعاً می‌توانیم برای خود سرمایه‌های عظیمی از حقیقت تهیه ببینیم. در حالی که این کار از طریق ارتباط با پدیده‌های عالم ماده ممکن نیست، چون پدیده‌های بیرونی ربطی به جان ابدی ما ندارد. پس وقتی از طریق ارتباط درون با عالم غیب، جان ما سرمایه جمع کند با توجه به این‌که درون و جنبه‌ی غیبی ما حقیقت ماست، پس با ارتباط

با باطن عالم، زندگی ما معنای حقیقی خود را به دست می‌آورد. و این در صورتی است که حیات بیرونی را وقت بگیریم تا بتوانیم ارتباط باطنی با عالم غیب برقرار کنیم. عامل بی‌مایگی و پوچی حیات بشر این است که از ارتباط درونی خود با عالم غیب که سراسر معنا و کمال است، غافل است. و این هم به این جهت است که با توجه افراطی به عالم بیرون، از ارتباط درونی خود با عالم غیب محروم شده و دنیا را جدی و همیشگی می‌داند. این که شما طوری به این دنیا بنگرید که گویا همیشه هست و شما هم با آن همیشه هستید، نمی‌گذارد هم‌اکنون رابطه درونی خود را با حقایق موجود در عالم غیب برقرار کنید و آن را سرمایه‌ی خود نمایید. گفت:

ویسه و معشوق هم در این برونی‌ها همه می‌گویند آنچه به عنوان مطلوب خود می‌طلبی در واقع در درون تو است و از طریق ابعاد درونی خود با آن‌ها مرتبط هستی و این بیرونی‌ها همه آفات زندگی تو هستند چون پیش تو نیستند و نمی‌توانند هم در پیش تو بمانند. بر روی این موضوع باید زیاد فکر کنید، آری، «این برونی‌ها همه آفات توست» با این برونی‌ها جان ما سیراب و برخوردار نمی‌شود، اگر نظر و رویکرد ما به بیرون جان ما بود، آن چیز هر چه می‌خواهد باشد، سرمایه حقیقی ما نخواهد بود.

قرآن می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛² ما آنچه را بر زمین قرار دادیم، زینت زمین قرار دادیم تا از آن طریق آن‌ها را امتحان کنیم و روشن شود کدامیک از انسان‌ها در بهترین عمل قرار دارند. پس نمی‌شود با تعلق به آنچه زینت زمین است جان خود را برخوردار و بهره‌مند کرد.

نظر به بیرونی‌ها، نظر به چیزهایی است که نمی‌تواند موجب کمال و زینت حقیقی ما باشد، ولی نظر به درونی‌ها عامل صعود ابعاد معنوی ما به سوی حقایق معنوی است. حال اگر مُردن را جزء زندگی بدانی، به راحتی می‌توانی از این بیرونی‌ها جدا شوی و به درون خودت بپردازي و سعی کنی از طریق درون به حقایق درونی عالم مرتبط شوی. نماز نمونه‌ی خوبی است و می‌تواند سرمایه بزرگی برای درون ما باشد، به شرطی که درست آن را بشناسیم و آن را راه ورود به عالم غیب و معنویت بدانیم، تا جان ما از آن طریق، خارج از ظواهر دنیا بتواند با عالم غیب و معنا آشنا شود. و لذا فرموده‌اند هر وقت خواستید نماز بخوانید با این رویکرد باشد که آن نماز، آخرین نماز شما محسوب شود، باید نهایت استفاده را از این وسیله ارتباط با عالم غیب و معنویت بکنید. پیامبر خدا ﷺ می‌فرمایند: «إِذَا صَلَّيْتَ صَلَوةً فَصَلِّ صَلَوةً

مُؤَدَّعٍ»؛³ چون نماز برپا می‌داري، پس نمازي بخوان که داري با آن وداع می‌کني. چون امکان این که همین حالا بميري و وارد عالم غیب و قیامت شوي هست. توجه به این امر يك نوع بیداري و یک نوع نگرستن حکیمانه است به دنیا و سبب می‌شود که مُردن را قسمت خوبی از زندگی بدانیم که راه ارتباط ما را به عالم غیب، به نحو گسترده‌اي باز می‌کند. یاد مرگ انصراف از حجاب‌هایی است که مانع نظر به عالم غیب می‌باشند، و موجب می‌شود که شما در خود حرارت لازم را جهت ادامه‌ی زندگی معنوي داشته باشید. به طوري که تمام مظاهر دنیا برایتان مثل غریبه‌ها جلوه کند و عالم غیب و قیامت آشنای حقیقی ما گردد. و هر آنچه ما را بیشتر متوجه آشنای حقیقی‌مان کند، بیشتر برای ما شیرین است.

یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر

جمله حضرت این بود که: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ» فرزندم، بسیار یاد مرگ کن. چون از این طریق آشنایان جان انسان از غریبه‌های جان او تفکیک می‌شوند، یاد مرگ، زندگی را از فرو رفتن در پدیده‌های موقت نجات می‌دهد. انسان‌های حکیم چگونه زندگی می‌کنند؟ جز این است که افق‌های دور را می‌بینند و از حادثه‌های کوچک نه به شعف می‌آیند و نه از نداشتن آن‌ها مأیوس می‌شوند؟ اما

کودکان برعکس حکیمان، با داشتن اندک چیزی خوشحالند و با نداشتن همان اندک غمناکند، ما هم می‌توانیم با همین قاعده خودمان را ارزیابی کنیم. گفت:

گر ببینی میل خود سوي پَر دولت برگشا همچون
ور ببینی میل خود سوي نوحه ميکن هیچ منشین
عاقلان خود نوحه‌ها جاهلان آخر به سر بر
ز ابتدای کار آخر را تا نباشی تو پشیمان
کسی که یاد مرگ را در تمام مناسبات خود مدّ
نظر دارد دیگر چیزهای نزدیک و محسوس او را به
بازی نمی‌گیرند، و اگر بفهمد زندگی این دنیا یک
حیات موقت است، برای خود یک زندگی صحیح را
پایه‌گذاری می‌کند. اگر دیدید حیات دنیایی موقت
است، همه برنامهریزی‌ها در منظر دیگری انجام
می‌شود، و روح و روان در ساحت دیگری خود را
می‌یابد، و لذا نه تنها باید به یاد مرگ بود،
حضرت در جمله فوق می‌فرمایند: بیشتر از انسان‌های
معمولی به یاد مرگ باش، چون جلوه‌های فریبنده‌ی
دنیا آنچنان جذاب است که با یاد مرگ به صورت
معمولی نمی‌توانی از آن‌ها نجات یابی و تصمیمات
بزرگ بگیری.

زیباترین زندگی

چه روان زیبا و آرامی دارند آن‌هایی که عمیقاً
می‌بینند باید بمیرند، از یک طرف هم‌اکنون با
عالم بیکرانه غیب و قیامت مرتبطند، و از طرف
دیگر با دنیایی که منشأ حرص‌ها و سختی‌ها است

فاصله دارند، خدا می‌داند که زندگی زیباتر از این حالت ممکن نیست، از این جهت است که گفته‌اند: «مرگ مادر زندگی است». زندگی‌های تنگ، زندگی‌های تاریک، زندگی‌های حریصانه، همه و همه حاصل غفلت از مرگ است. آری! بر همه‌ی انسان‌هایی که می‌خواهند مافوق روزمرگی‌ها زندگی کنند واجب است که خود را در معرض توصیه‌ی حضرت قرار دهند که: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ» فرزندم! همواره یاد کن مرگی را که رودر روی تو قرار می‌گیرد، و یاد کن آنچه را پس از آن با آن در می‌آمیزی «و تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»، و یاد کن آنچه را بعد از مرگ به سوی آن می‌روی.

«وَاجْعَلْهُ أَمَامَكَ حَيْثُ تَرَى»⁴ و تو مرگ را و موقتی بودن دنیا را، مقابل خود طوری قرار ده که گویا داری آن را می‌بینی.

«حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْزَكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَبْهَرَكَ»؛ به طوری که چون به سوی تو آید، زره خود را پوشیده و نسبت به آن از قبل آماده باشی و کمر خود را بسته تا مبادا مرگ ناگهان تو را در یابد و بر تو غلبه کند.

محققاً اگر انسان این گونه عمل کند مسیر خوبی را در زندگی دنیایی طی می‌کند و از تقوای لازم در کلیه‌ی امور برخوردار می‌شود و به معنی واقعی در مراقبه قرار می‌گیرد، چنین انسانی هرگز گرفتار

هوس‌هاي قدرتمندي كه او را غرق گرايش‌هاي دنيايي
كندند، نخواهد بود، ديگر آرزو هاي بلند و همي،
زندگي او را اشغال نمي‌كند. مطلب فوق؛ مطلبي است
فوق‌العاده روحاني و سلوكي كه بيش از آن كه
دانشي به ما بدهد چگونه راه رفتن را به ما
مي‌آموزد. آيت‌الله‌جوادى «حفظه الله تعالى» از قول عرفاي بزرگ نقل
مي‌كردند كه «بهترين ذكرى كه در سير و سلوك به
ما كمك كرد، ياد و ذكر مرگ بود» و حالا حضرت
مولى‌الموحدين ♦ يعنى ابوالسالكين الى الله، همين
نكته را متذكر مي‌شوند تا با ياد مرگ از آن
منظري كه مطرح مي‌كنند ما و شما ان شاء الله وارد يك
زندگي سلوكي بشويم.

هر قدر نسبت به موضوع مرگ قلب را بيشتري
متمركز كنيم حجاب‌ها بيشتري رفع مي‌شود و ما بهتر
بالا مي‌رويم. به طوري كه بايد ان شاء الله نسبت به
اين امر بينش پيدا كنيم، و مدام اين بينش را
جلوى خود داشته باشيم زيرا اين يك بصيرت بزرگ
است به طوري كه براساس اين بينش و بصيرت، انسان
زندگي دنيايي خود را در دريائي بيكرانه‌ي وجود
همچون پوست گردويي بداند كه بر روي اقيانوس بالا
و پايين مي‌رود، آن قدر حركت مي‌كند و تكان
مي‌خورد تا اين كه در اقيانوس فرو مي‌رود. اما تو
چون فقط بدن تنها نيستي، در دريائي بيكران وجود
فرو نمي‌روي، تو خودت همان اقيانوس هستي و زندگي
دنيايات يك پوست گردو است. حال اگر زندگي
دنيايي را خوب ببينيد، چشمتان نسبت به كُل زندگي
باز مي‌شود. ملاحظه كرده ايد كه انسان‌هاي خيالاتي

چگونه دست خیالاتشان می‌شوند؟ چون نتوانسته‌اند موقتی بودن زندگی دنیا را لمس کنند این‌ها در موقع بیداری هم خوابند. به گفته مولوی:

خفته آن باشد که او دارد امید و کند با در را ستای همین بصیرت بزرگ است که حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین ♦ می‌فرمایند: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطَ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفِتَاةِ»؛⁵ مرگ هم‌چون گردنبندی زیبا بر گردن دختران جوان است که برای فرزند آدم تقدیر شده.

سپس حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: حالا که مرگ به سوی تو می‌آید، حیات خود را به وسعت ابدیت خودت قرار بده، «وَشَدَّدْتَ لَهُ أَرْزَكَ»، کم‌ترت را محکم ببند برای خوب رفتن. «وَلَا يَأْتِيكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ» و آن‌طور نباشد که به صورت ناگهانی با مرگ روبه‌رو شوی و آن‌بر تو طوری غلبه کند که غافلگیر شوی.

کسی که در زندگی برای مرگ حساب باز کرده است هیچ وقت مرگ به صورت ناگهانی به سراغ او نمی‌آید، چون در طول زندگی از آن غافل نبود. مرگ کسی را غافلگیر می‌کند که در طول زندگی روی مرگ حساب نکرده بود، مثلاً شما می‌دانید قرار است سر ساعت 12 قسمتی از آن کوه را منفجر کنند ولی همسایه شما نمی‌داند. وقتی کوه منفجر می‌شود شما که از قبل می‌دانستید و خود را برای آن آماده کرده بودید، مغلوب آن حادثه نمی‌شوید، چون

منتظرش بودید و از قبل حسابش را کرده بودید، اما همسایه‌ی شما که از قبل تحقق آن حادثه را نمی‌دانست، با تحقق آن حادثه غافلگیر می‌شود. حضرت می‌فرمایند آنچنان مرگ را بفهم، و آنچنان تحقق آن را جلوی روی خود بگذار و آن را ببین و کمر همّت برای رویارویی با آن ببند که بتوانی راحت از آن بگذری، و این در صورتی عملی است که با رعایت دستورات الهی خود را برای زندگی ابدی آماده کرده باشیم. عرض کردم، قرآن می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛⁶ هر انسانی مرگ را می‌چشد و از مرحله‌ای از زندگی به مرحله‌ای دیگر وارد می‌شود. انسان، جوانی را می‌چشد و پیر می‌شود، در پیری مرگ را می‌چشد و به برزخ و قیامت می‌رود، پس ما طعمه‌ی مرگ نمی‌شویم بلکه مرگ را طعمه‌ی خود قرار می‌دهیم. قصه‌ی مرگ، قصه‌ی یک نوع رفتن است به سوی مقصد نهایی، بستر یک نوع سیر و صعود است. گذر از شرایط محدود به سوی حیات وسیع و برین است. وقتی قرآن می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛⁷ عملاً دارد یک مژده بزرگ به ما می‌دهد که بنا نیست شما در تنگناهای دنیا بمانید. مرگ را می‌چشید، یعنی پیری را از آن جهت که با مشکلاتی همراه است، رها می‌کنید. و مرگ می‌آید پیش شما و آن شرایط ابدی را در منظر شما قرار می‌دهد. پس وقتی می‌آید تا شما را به سوی آن شرایط سیر دهد،

6 - سوره انبیاء، آیه 35.

7 - سوره انبیاء، آیه 35.

از آن استقبال کنید، نه این که هنوز چشم خود را به این دنیای محدود دوخته باشید و به آن مشغول باشید و با مرگ به عنوان یک حادثه‌ی ناگهانی روبه‌رو شوید. حضرت ♦ می‌فرمایند: «وَلَا يَأْتِيكَ بَغْتَةً»؛ کاری کن که مرگ برای تو ناگهانی نباشد، سعی کن در زندگی تو ورود راحتی داشته باشد. اگر کسی حیات زمینی را موقت ببیند، مرگ نزدیک‌ترین پدیده به زندگی او محسوب می‌شود و به راحتی می‌تواند در میدانی وسیع‌تر از نظر به تعلقات دنیایی تصمیم بگیرد.

ترس از مرگ چرا؟

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَأَيُّكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادٍ⁸ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا»؛

فرزندم مواظب باش و حذر کن از آنچه که در اهل دنیا می‌بینی که فریفته آن شده‌اند و به آن میل کرده‌اند.

مراقب باش که دنیا تو را همچون آن‌ها فریفته خود نکند و از توجه به ابدیت خود باز بمانی و نتوانی جایگاه مرگ را در زندگی درست تحلیل کنی. بعضی‌ها عجیب از مرگ می‌ترسند، این مثل این است که یک کودک از خارج شدن از تنگنای کودکی و وارد شدن به مرحله‌ی جوانی بترسد. همان‌طور که جوانی یعنی گذر از مرحله کودکی به مرحله‌ی وسیع‌تر

زندگی، مرگ هم یعنی گذر از تنگنای دنیا به گستره‌ی برزخ و قیامت، ولی اهل دنیا بلایی بر سر خود آورده‌اند که از این مرگ می‌ترسند چون شیفته حیات دنیا شده‌اند.

در جمع مدیران آموزش و پرورش صحبتی داشتم و بحث مرگ پیش آمد، همین که بحث شروع شد، یکی از خواهران دستش را روی صورتش گذاشت، اول کمی لرزید و بعد بلند شد و از جلسه بیرون رفت. بعد از جلسه گفت که چرا بحث مرگ را مطرح کردید، عرض کردم به قول مولوی مرگ دریچه‌ی ارتباط با خداست و ما را تا کوی دوست جلو می‌برد.

مرگ را دانم ولی تا ره اگر نزدیکتر داری مرگ قسمت خوب زندگی است. گفت، این مرگ که شما این‌طور وصف می‌کنید با رحلت دخترم، تمام برنامه‌های مرا به هم ریخته، تمام زندگی مرا از من گرفته، تمام سعی من آن است که هرگز به آن فکر نکنم. حالا شما ملاحظه بفرمایید آیا این نوع نگاه به مرگ، مرگ را از بین می‌برد یا رویارویی با آن را بسیار سخت می‌کند. وقتی انسان فریفته دنیا شد مرگ برای او زشت و خطرناک می‌شود. به گفته‌ی مولوی:

مرگ هر کس ای پسر پیش دشمن، دشمن و با آینه در پیش زنگی، لیک اندر پیش تو خوش ای که می‌ترسی ز مرگ هم زخود ترسانی ای حضرت می‌فرماید: فرزندم اصلاً با مرگ زندگی کن، و در طول زندگی منتظرش باش. بعد می‌فرمایند بترس

از این که می‌بینی اهل دنیا با تمایل به دنیا فریفته آن شده‌اند و از مرگ به عنوان دریچه به عالم معنا غافل گشته‌اند. «وَ تَكَاثُرُوا بِهِمُ عَلَيْهَا»؛ و آنها بر سر دنیا به هم می‌پرند، بترس از این که مثل آن‌ها فریفته دنیا شوی و مثل آن‌ها بر سر دنیا با بقیه به جان هم بیفتی؛ «فَقَدْ نَبَأُكَ اللَّهُ عَنْهَا» خدا تو را از دنیا خبر داده و فرموده: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْخَيْرَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛⁹ این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و دار آخرت همانا حیات است، ای کاش مذکران معاد آن را می‌دانستند. خداوند در قرآن به نحوه‌های مختلف ما را متذکر کرد، که مراقب باشید دنیا شما را بازی ندهد، چرا که حیات و زندگی دنیایی بازی و سرگرمی و غفلت است. آیا در تجربه‌های شخصی خود ندیده‌اید آن‌هایی که حیات قیامتی را به نحوی فعال وارد زندگی خود نکرده‌اند چگونه سرگردان و مضطرب و بدخلق و خوی هستند و از آن حیاتی که آیه مذکور خبر می‌دهد، محرومند؟

دنیا خود را می‌نمایاند

بعد می‌فرمایند: «وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ نه تنها خدا زندگی دنیایی را برای تو تفسیر کرده، دنیا هم خودش را برای تو وصف نموده است. مثل لجن که خود شکلش را نشان می‌دهد، حالا اگر کسی با

این وجود لجن را دوست داشته باشد مشکل از خودش است، نمی‌تواند بگوید لجن مرا فریب داد. حیات دنیایی از آن جهت که خود را می‌نمایاند دروغ نمی‌گوید، از آن جهت که ما فریفته دنیا شده و صدای دنیا را نمی‌شنویم مشکل دار می‌شویم. هر چه فریاد می‌زند که عمرهایتان را می‌دزد، من یک جهنم سیری‌ناپذیر هستم، می‌گشمتان؛ سرگرم‌تان می‌کنم، با افتخارات دروغین فرصت‌ها را از شما می‌گیرم؛ ما نمی‌شنویم. حضرت می‌فرماید: «وَنَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ دنیا خود را برای تو وصف کرد «وَتَكْشَفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا»؛ و از زشتی‌هایش پرده برداشت. و تو آن زشتی‌ها را در اهل دنیا می‌بینی.

ریشه‌ی رذالت‌های اهل دنیا

فرزندم! «فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ اهل دنیا سگانند عوعو کنان، و درندگانی‌اند حریص به شکار، «يَهْرِزُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»؛ بر سر هم زوزه می‌کشند.

می‌فرمایند، اهل دنیا را ببین چرا به این روز افتاده‌اند؟ آیا جز این است که یاد مرگ را از صحنه‌ی زندگی بیرون کردند و اصالت را به دنیا دادند؟ زندگی قیامتی خود را به عنوان اساسی‌ترین قسمت زندگی، ندیده‌اند و مرگ را که وسیله رسیدن به آن مرحله بود، از زندگی‌شان پنهان کردند و در نتیجه گرفتار دنیایی شدند که چون سگان باید برای آن بر سر و کله‌ی همدیگر بزنند. حضرت اهل دنیا را تعبیر کرده‌اند به «سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ «سباع»

یعنی آن درنده‌ای که میل دارد شدیداً بدرد، نفس دریدن را دوست دارد، مثل شیر نیست، مثل گرگ است، شیر می‌درد که بخورد، گرگ می‌درد که بدرد. دریدن جزء زندگی‌اش است. می‌فرماید: اهل دنیا مثل گرگ می‌شوند. «يَهْرِزُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»، زندگی‌شان تجاوز به همدیگر می‌شود. «بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ». یعنی متقابلاً نسبت به هم چنین هستند، این‌ها همین‌طور نشسته‌اند مواظبند چطور همدیگر را بدرانند، مثل گرگ‌های گرسنه که دور هم می‌نشینند و زوزه می‌کشند تا یکی از آن‌ها خوابش ببرد، روی سرش بپرند و آن را بدرانند. «وَيَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا» قدرتمندان اهل دنیا، ضعیف اهل دنیا را می‌خورند، هیچ رحمی در زندگی‌شان نسبت به هم ندارند، «وَيَقْهَرُ كِيْزُهَا صَغِيْرَهَا»؛ بزرگ اهل دنیا کوچک آن را مقهور می‌کند و به زیر سلطه و حاکمیت خود می‌آورد. اهل دنیا در چنین حالتی از رذالت و دنائت قرار می‌گیرند و این اوج پستی است. ولی کسی که زندگی دنیا را موقت ببیند، در نتیجه نسبت به دنیا حریص نخواهد بود و گرفتار چنین رذالت‌هایی نمی‌شود.

می‌فرماید اهل دنیا: «نَعَمْ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ»؛ چهارپایانی هستند، بعضی‌ها و یله، و بعضی اسیر و گرفتار. بعضی‌ها با رودربایستی و رسوم من درآوری، خود را گرفتار کارهای پوچ و خرافاتی کرده‌اند، و بعضی دیگر بی‌بندوباری پیشه کرده، تحت هیچ قید و قانونی قرار نمی‌گیرند و تماماً سرگردان هستند. چیزی که امروز در جوانان دنیای غرب مشاهده می‌کنید.

دنیا؛ عامل حاکمیت و هم

«قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ زَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»، عقل‌هایشان را از دست داده و در کار خود سرگردانند. عقلشان را در اختیار هوششان قرار داده‌اند. مانند انسان مدرن که عقل خود را در زیر فرمان هوس به کار گرفته است، در حالی که می‌تواند با آن عقل متوجه هدایت الهی شود، ولی از طریق عقلش سعی می‌کند راه‌های برآورده شدن هوس‌ها را پیدا کند. امیرالمؤمنین ♦ در همین رابطه می‌فرماید: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ عِنْدَ هَوِيٍّ أَمِيرٍ»¹⁰ چه بسیار عقل‌هایی که زیر فرمان هوسی قرار دارند که امیر بر آن عقل‌ها است. لذا حضرت در رابطه با اهل دنیا می‌فرمایند که چون چهارپایان آزاد و در بند، عقلشان را از دست داده و آن را به انحراف کشانده‌اند. حتی بعضی از مفسرین نهج‌البلاغه «نَعَمْ مُعَقَّلَةٌ» چارپایان در بند را معنی کرده‌اند آن‌هایی که در قید و بند دین‌اند ولی دنیا را می‌خواهند. به هر حال پیام حضرت این است که اگر قیامت به نحوی روشن و زلال در منظرت نباشد، هر چه می‌خواهی بکن، چیزی جز حیوان زوزه کش نخواهی بود. چون وقتی کسی ذکر و دُکُرش معاد نباشد در مقابل امیال حیوانی‌اش کنترلی نخواهد داشت و عملاً بُعد حیوانی و قوّه‌ی واهمه او بر او غلبه می‌کند و برای او تصمیم می‌گیرد.

وقتي وَهَم بر تصميمات انسان حاکم شد گرفتار خيالات واهي و غير واقعي مي‌شود، به دنبال چيزي مي‌دود که بايد از آن فرار کند و از چيزي فرار مي‌کند که بايد به آن نزديک شود. نمونه‌اش را شما در مردم عادي مي‌بينيد که چقدر دلواپس رزق خود هستند. در حالي که خداوند اندازه رزق‌ها را تعيين کرده است و بنا به مصلحت بنده رزق او را تعيين نموده است، به همين جهت اگر هر اندازه هم بدود بيشتر از آنچه براي او مقدر شده به دست نمي‌آورد همان‌طور که بعضي افراد با اين‌که خيلي هم تلاش نمي‌کنند ولي رزقشان را خدا وسيع مقدر کرده است. اما اگر کسي دنيا را جدي گرفت، و وَهَم و خيال او بر عقل او حاکم شد ديگر اين حرف‌ها را نمي‌فهمد و خود را در راه به‌دست‌آوردن دنيايي بيشتر هلاک مي‌کند. اگر زندگي دنيايي را که چون پوست گردوي روي آب دريا است، همه حيات خود گرفتي، چون بالا مي‌رود مغرور مي‌شوي و چون پايين آيد، فرياد مي‌زني. و از اين طريق زندگي ما گرفتار غم‌ها و شادي‌هاي خيالي مي‌شود. اين قدر سخنان حضرت مهم و جدّي است که فهميدنش يك همّت بلند را مي‌طلبد، به گفته‌ي حافظ:

فرصت شمر طريقه رندي چون راه گنج بر همه ممکن است شيطان بگويد که اين حرف‌ها را نمي‌شود عمل کرد، اما امام معصوم ♦ مي‌فرمايند اين دنيايي که خدا آفريده ظرفيت عمل به چنين دستوراتي را دارد، هنر ما اين است که به جاي تحت تأثير رسوم اهل دنيا قرارگرفتن به امام

معصوم اقتدا کنیم؛ حضرت می‌فرمایند اهل دنیا «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولُهُمْ»، عقلشان را از دست داده و دنیا آن‌ها را گمراه کرده است. «وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»؛ و لذا سوار ناکجا آبادشان نموده است، هرچه بروند به جایی که جان‌شان راضی شود نمی‌رسند، از این راه می‌رود، می‌بینند نشد، بعد از آن راه دیگر می‌رود، باز می‌بینند نشد. همین طور زندگیش شده است پیرویی از آرزو‌هایی که انگشت اشاره‌شان به ناکجا آباد است، آرزو‌های دنیایش سوار مجهولاتش کرده به سوی جایی که نمی‌داند کجاست.

مقاصد مجهول!

سپس در ادامه وصف اهل دنیا می‌فرمایند: «سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعْثٍ!»؛¹¹ شتران چموش‌تندرو در بیابان پر زحمت بی‌نتیجه، یعنی زندگی اهل دنیا به ظاهر تلاش است و برنامه‌ریزی ولی این تلاش بی‌ثمر است، مثل تلاش شتر چالاک در بیابانی که پاهای او در شن‌ها فرو می‌رود و نمی‌گذارد جلو برود، شما این حالت را در زندگی خودتان تجربه کرده‌اید. گاهی آن قدر در مشکلات دنیا فرو می‌رویم که شب و روزمان را نمی‌شناسیم ولی هیچ نتیجه‌ای هم نصیبمان نمی‌شود، آنقدر تلاش می‌کنیم که تنفس راحت در دنیا برایمان غریبه می‌شود. تلاش‌هایی با

11 - سروح یعنی شتر چالاک. عاهه، صفت آن شتر است و برای تأکید آمده. واد وعث یعنی شنزار وسیع که پای انسان در آن فرو می‌رود.

انگیزه رقابت‌ها و رودربایستی‌ها، تلاش‌های طاقت‌فرسای بی‌ثمری که فقط روح انسان را خسته می‌کند و دیگر هیچ، چون در چنین شرایطی هر چه انسان به دست آورد جهت ادامه رقابت، کم است و اگر رودربایستی‌ها را ادامه دهی هر چه درآوری باز باید بیشتر درآوری، امّا اگر کمی بالاتر از این رقابت‌های دنیایی قدم بگذاری و دنیا را موقت ببینید و فریفته آنچه در دست اهل دنیاست نشوید. می‌بینید دیگر دنیا از چشمتان افتاد و روحتان از آن همه فشارها آزاد شد و دریچه‌های فهم عالم غیب بر قلبتان گشوده گشت. امام ♦ می‌خواهند چشم دل ما را باز کنند، به همین جهت به ما خصوصیات اهل دنیا را نشان می‌دهند و می‌فرمایند، «سُرُوحٌ عَاهَةٌ» اهل دنیا سوار شترانی شده‌اند که «وَزَكِبَتْ مَجْهُولَهَا» خیلی تند می‌روند، خیلی با انرژی هستند اما به سوی هیچستان و «بِرَوَادٍ وَعَثٍ» در بیابان پر زحمت. «لَا يَسْلَهُهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَلَا مُسِيمٌ»¹² یسیمیها؛ برای اهل دنیا نه چوپانی هست که از بیراهه به راه آوردشان و نه چراننده‌ای که به چراشان برد. با زحمت زیاد در بیابان پر زحمت و بی‌ثمر دنیا همین طور می‌روند، فضایی را در زندگی خود به وجود آورده‌اند که ناصحان نمی‌توانند نصیحتی به آن‌ها بکنند و آن‌ها را متذکر بیراهه‌ای بکنند که در آن هستند، و یا راه صحیح را به آن‌ها نشان دهند. از هر هدایت

دینی متنفرند. «وَلَا تُسَيِّمُ يَسِيْمُهَا»؛ در فرهنگ آن‌ها شخصیت‌های دلسوز که آن‌ها را به سبزه‌زارهای پرثمر معنوی راهنمایی کنند جایی ندارد. تعبیر مولوی درباره آنان این است که همه چیز دارند و هیچ چیز ندارند، از معنویت هیچ ندارند و لی می‌ترسند که اموالشان را ببرند و لی از دزدان واقعی که گناهان و وسوسه‌های شیطان باشد نگران نیستند، می‌گویند:

مرد دنیا مفلس است و هیچ او را نیست وز
او برهنه آمد و عریان وز غم دزدش جگر خون
دارایی‌های آن‌ها مثل يك مرغ فربه و بزرگ ولی
بدون گوشت است.

دنیا برای اهل دنیا خیلی ابهت دارد و لی درحقیقت هیچ چیز نیست، دنیا را با تمام زوایایش می‌شناسد ولی از راهی که مرگ به سراغ آن‌ها می‌آید غافلاند.

راه مرگ خلق ناپیدا در نظر ناید، که آن
نك پیایی کاروان‌ها زین شکاف در که هست
اهل دنیا پیام‌های پشت سر همی را که کاروان‌های
مرگ می‌آورند نمی‌شنوند. وقتی کسی با بصیرت و چشم
عقل و دل به مرغ بریان دنیا بنگرد می‌بیند
این‌ها همه‌اش استخوان است. چون به واقع زندگی
اهل دنیا يك زندگی پر زحمت و پر انحراف بدون
هرگونه فربهی واقعی است. به گفته‌ی مولوی مثلاً
اهل دنیا، مثل کسی است که:

عیب خود يك ذره چشم می‌بینند گر چه هست او

وقت مرگش که بود صد خنده آید جانش را زین
آن زمان داند غنی کش هم ذکی داند که بود
چشمش از دیدن عیب خود و دیدن هر حقیقتی کور
است، نگران حفظ اموالش است، ولی وقتی مرگ او
رسید، جان او به این همه ترس نیش‌خند می‌زند، در
آن وقت معلوم می‌شود غنای واقعی در کار نیست و
به واقع او یک بی‌هنر کامل بود.

سپس حضرت می‌فرمایند: «سَلَكْتُ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ
الْعَمَى»؛ دنیا، اهل دنیا را به راه کوری‌شان
راند. شما نمونه اهل دنیا را در طول تاریخ
ببینید. خیلی چیز می‌دانستند اما دانایی‌ها و
هوش‌هایشان آن‌ها را به سوی ظلمات و هلاکت برد،
واقعاً جای تعجب است که چرا اهل دنیا کمی بیدار
نمی‌شوند؟ علتش آن است که شیطان خیلی حيله‌گر است
و می‌داند دستش را روی کجا بگذارد تا طرف نفهمد
گرفتار پوچی و بی‌ثمری و ظلمت است. به همین جهت
این‌ها یک‌بار هم به شیطان بد نمی‌گویند که چرا
این حرص‌ها را در دل ما ایجاد کردی. مقصر اصلی
را نه حرص خودشان می‌دانند و نه شیطان. باز همان
حرص و همان شیطان. اگر انسان از طریق نور شریعت
الهی بصیر نشود شیطان نمی‌گذارد بفهمد از کجا
شکست می‌خورد.

امام ♦ پس از آن که فرمودند: دنیا اهل خود را
به راه نابینایی می‌برد می‌فرمایند: «وَ أَخَذْتُ
بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى»؛ و دیده‌هایشان را از
دیدن چراغ هدایت پوشاند.

گرایش به دنیا چشم انسان را از نظر به نور
هدایت الهی فرو می‌بندد و از این طریق مسیر
سعادت خود را گم می‌کند. دوست را دشمن و دشمن را
دوست می‌گیرد. گفت:

حیله کرد انسان و آنچه جان پنداشت خون
در بدست و دشمن اندر حیلۀ فرعون ازین
اهل دنیا آنچنان از بصیرت دور می‌شوند که آنچه
را خون آشام آن‌ها است قوّت جان می‌پندارند و دشمن
خود را در خانه جا داده و خوشحالند که در را
بسته‌اند. آنچنان بصیرت آن‌ها از دیدن چراغ هدایت
کور می‌شود که حتی نمی‌فهمند علت هلاکتشان چیست.

آینه عبرت

انسان مؤمن باید ببیند چرا انسان‌ها به
نتیجه‌ای که در زندگی به دنبال آن هستند دست
نمی‌یابند؟ ریشه‌ی این بصیرت را باید در سخنان
حضرت امام الموحّدین ♦ جستجو کرد که اهل دنیا به
جهت نظر به دنیا، از دیدن راه‌هایی که موجب ثمر
بخشی زندگی است محروم می‌شوند. گفت:

عاقل از سر بنهد این چون شنید انجام
ور نه بنهد، دیگران عبرتی گیرند از اضلال
اگر بگویی چون قبلی‌ها کردند من هم می‌کنم پس
کجا از گذشته عبرت گرفته‌ای؟ انسان مؤمن دائماً
باید در حوادث روزگار متوجه جریان و حاکمیت سنن
الهی باشد و از آن‌ها عبرت بگیرد تا خودش عبرت
دیگران نگردد بلکه از عبرت‌ها استفاده کند. قرآن
پس از آن که جریان خیانت یهود مدینه را با

پیامبر^ﷺ مطرح می‌کند و این که آن‌ها مجبور شدند به دست خود خانه‌های خود را خراب نمایند و مدینه را ترک کنند، می‌فرماید: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»؛¹³ ای صاحبان بصیرت، عبرت گیرید. بهترین آینه‌ای که می‌توان در آن نگریست و سنن الهی را در آن دید و از آن عبرت گرفت زندگی و سرنوشت اهل دنیاست، که چگونه دور شدن از خدا آن‌ها را از دیدن چراغ هدایت کور می‌کند و برای هلاکت خود این‌همه انرژی صرف می‌کنند.

جمله‌ی فوق‌العاده بیدارکننده‌ای است که می‌فرمایند: «وَ أَخَذْتُ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَذَارِ الْهُدَى» اهل دنیا اصلاً انبیاء و اولیاء الهی و قرآن را که نور هدایتند با آن همه روشنی و صفا، نمی‌بینند، گویا خداوند پیامبری مبعوث نکرده و کتابی نازل ننموده است. همین طور گرفتار تاریکی‌های زندگی خود هستند و می‌خواهند با وهمیات خود به سعادت خیالی که تصور کرده‌اند برسند. وقتی خدا و رضایت خدا محور زندگی نبود، هزاران محور فرعی ظاهر می‌شود که باید همه‌ی آن‌ها را رعایت کرد، این کار را می‌کنند برای جلب نظر فلان شخص، این کار را می‌کنند برای رعایت فلان شخص و همین طور گرفتاری‌های عجیب و غریب، هزاران بیراهه را طی می‌کنند بدون آن که به جایی برسند. حضرت در ادامه در وصف اهل دنیا می‌فرمایند: «فَتَأْهُوا فِي حَيْرَتِهِنَّ»؛ آن‌ها در بیراهه‌های دنیا

سرگردان «و غَرِقُوا فِی نِعْمَتِهَا»؛ و در نعمت های دنیا غرق و فرو رفته اند. به جای آن که از شرایط به دست آمده نردبانی بسازند به سوی معنویت، تمام دل و جان خود را مشغول امکانات دنیایی می نمایند و هر روز خانه و دکور و لباسشان را عوض می کنند. «وَ اتَّخَذُوا رَبًّا» دنیا را معبود و پروردگار خود گرفته و تمام دل خود را به آن داده اند. «فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا»؛ و دنیا بازیشان می دهد، و آن ها هم به جهت هوس زدگی شان بازی می خورند. دیگر بدبختی از این بیشتر که انسان بازیچه دنیا شود و از سنگ و آجر و ماشین و لباس بازی بخورد؟ می فرمایند: گوش کنید؛ آری «فَلَعِبَتْ بِهِمْ» دنیا آن ها را بازی داد، «وَ لَعِبُوا بِهَا» و آن ها هم به جهت هوس زدگی شان بازی خوردند، و آنچه باید واقع نمی شد، واقع شد و آن فراموشی هدفی است که ماوراء دنیا باید مد نظر آن ها می بود و تمام قلب و جان را به سوی آن سیر می دادند. فرمود: «وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛ و آنچه ماوراء دنیا بود فراموش کردند. ماوراء دنیا یعنی غیب و قیامت، یعنی نور هدایت و وحی و قرآن و نبوت، یعنی امامان معصوم علیهم السلام، که مجسمه های بالفعل دین هستند، همه را فراموش کردند. فراموشی غیب و قیامت، فراموشی ابدیتی است که اگر درست وارد آن شویم به تعبیر قرآن: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هیچ کس نمی داند چه چیز گرانبهایی برای

آن‌ها ذخیره شده که موجب روشنی چشم آن‌ها خواهد بود به سبب پاداش آنچه انجام می‌دادند.

باغ سبز عشق کو بی جز غم و شادی در او بس
حالتی دیگر بود کان بی بهار و بی خزان
اهل دنیا از چنین جایی در ابدیت خود محروم
می‌شوند. چون شیفته‌ی دنیا شدند «وَنَسُوا مَا
وَرَاءَهُآ»؛ و از ماوراء آن محروم گشتند. به خدا
پناه می‌بریم از این محرومیت بزرگ.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه يست و نوم

دنيا؛ حجاب

د فیت قیامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«يا بُنَيَّ!... فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِرَالٌ غَاوِيَةٌ... وَ اتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا. رُويْدَا يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَمَانِ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا وَ اعْلَمْ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ وَ لَنْ تَعُدَّوْا أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رُبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ».

فرزندم!... همانا دنیاپرستان و طالبان دنیا چونان سگهای درنده، عو عو کنان،... دنیا را پروردگار خود قرار دادند. هم دنیا آن ها را به بازی گرفته، و هم آن ها با دنیا به بازی پرداخته، و آخرت را فراموش کرده اند. اندکی مهلت ده، به زودی تاریکی بر طرف می شود، گویا مسافران به منزل رسیده اند، و آن کس که شتاب کند به کاروان خواهد رسید.

فرزندم بدان! آن کس که مرکبش شب و روز است همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن احساس کند، و همواره راه می پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

به یقین بدان که تو هرگز به آرزوی خود دست نخواهی یافت، و تا زمان مرگ بیشتر زندگی نخواهی کرد، و بر راه کسی می‌روی که پیش از تو می‌رفت، پس در به دست آوردن دنیا آرام باش، و در مصرف آنچه به دست آوردی نیکو عمل کن، زیرا چه بسا تلاش بی‌اندازه برای دنیا که به تاراج رفتن اموال کشانده شد. پس هر طالب رزقی به رزق دلخواه نخواهد رسید، و هر کس بدون حرص عمل کند محروم نخواهد شد.

رهایی از پوچی

امام الموحیدین ♦ نحوه صحیح فکرکردن و صحیح عملکردن در این جهان را به فرزندشان که نماد همه انسان‌ها است، متذکر می‌شوند، تا هرکس خواست زندگی خود را از بی‌ثمری برهاند، از توصیه‌ی آن حضرت استفاده کند تا حاصل فعالیت‌هایش در زندگی به پوچی و سردی نگراید. اضطراب همه‌ی انسان‌ها آن است که حاصل تلاششان بی‌نتیجه شود. و امام معصوم ♦ نوع تفکر و نوع عملی را که زندگی را از پوچی و بی‌ثمری در آورد، به فرزندشان و به همه انسان‌ها گوشزد می‌کنند. اگر توصیه‌های آن حضرت را از این دید نگاه کنیم، می‌بینیم آن‌ها به واقع غذای اساسی جان همه‌ی انسان‌ها است. انسانی که دغدغه پوچی زندگی را ندارد اصلاً نمی‌تواند عظمت این سخن‌ها را درک کند. انسانی که برای خود یک زندگی خیالی ترسیم کرده است و با خودش است، عظمت زندگی معنوی و عقلی و قلبی را که امام

معرفي مي‌کنند نخواهد شناخت. عمده آن است که من و شما به این نکته برسیم که اگر به شدت مواظب تفکر و عمل خود نباشیم، روزمره‌گی‌ها و پوچی‌ها همه فرصت‌های ما را می‌رباید و حیات ما را خاموش و سرد می‌کند. انسان‌های بیدار که می‌خواهند زندگی آن‌ها جهت‌دار باشد مسلّم دل و جان خود را به مقام حکمت علوي می‌سپارند زیرا متوجه هستند؛ بی‌حکمتی و سستی و سکون و پوچی، به خودی خود همان گمراهی و سقوط است. سخنانی که ملاحظه می‌فرمایید سخنان امام معصوم ♦ است. یعنی سخنانی است که حقانیت آن مسلم و نتیجه آن تضمین شده است. ما با فرضیه‌ها و تئوری‌های بشری نمی‌توانیم آینده خود را برنامه‌ریزی کنیم و با ناکامی‌های بزرگ روبه‌رو نشویم. ولی نگاه امام معصوم و رهنمود های او تضمین‌کننده‌ی آینده است. اگر سخن معصوم در دستور کار ما قرار نگیرد، هر چقدر هم با سخنان دیگر انسان‌ها، مرتبط باشیم باز هم نمی‌دانیم نتیجه این سخن‌ها در آینده چه خواهد بود.

پس هر سخن خوبی آن چنان قابل اطمینان نیست که بتوانیم تمام زندگی خود را در اختیار آن بگذاریم و نگران نتیجه‌ی آن نباشیم. در صورتی که وقتی امام معصوم سخن می‌گوید دیگر آن نگرانی و دغدغه وجود ندارد که نکند پس از مدتی معلوم شود راه درستی نبوده است. تنها نگرانی ما در رابطه با توصیه‌های امامان معصوم، از خودمان است که مبادا درست عمل نکنیم. اگر این سخنانی که در این جلسات بحث می‌شود، سخنان امام معصوم نبود و

از يك دانشمند بزرگ بود، ما نمی‌دانستیم چقدر حق است و چه جوانبی از جنبه های تو در توي عالم و آدم را مدّ نظر دارد و از چه جنبه‌هایی غافل است. پس چنانچه ملاحظه فرمودید ابتدا باید این نکته را به قلبمان برسانیم که منشأ این سخنان از چه کسی است. بعد متوجه باشیم که چه می‌گوید.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: بسیار به یاد مرگ باش، و بدان که مرگ با تو روبه‌رو می‌شود، مواظب باش آن زمان تو را غافلگیر نکند. با یاد مرگ پرهیزگاریت را تقویت کن. و کمر همت ببند تا نسبت به مرگ آماده باشی و شیفتهگی اهل دنیا نسبت به دنیا تو را نرباید. و پریدن اهل دنیا بر همدیگر تو را تحریک نکند که تو نیز در این پریدن در کنار آن‌ها قرار گیری، خداوند دنیا را به تو معرفی کرد، و دنیا خودش را به تو نشان داد، زشتی‌ها و مصیبت‌هایش را به تو نمایاند. دنیا آن‌چنان است که اهلش چون سگان بر روی یکدیگر پارس‌کننده و درندگانی را تربیت می‌کند که به دریدن حریص‌اند. بر سر هم زوزه می‌کشند، قدرتمندان‌شان ضعیفان‌شان را لگدکوب می‌کنند، و بزرگان‌شان کوچکان‌شان را در تسخیر خود قرار می‌دهند. بعضی از آن‌ها همچون چارپایان رها، و دسته‌ای دیگر چون چارپایان بسته‌اند. در کار خویش سرگردان، هدفشان پوچ و تلاششان بی‌ثمر است. اهل دنیا را نه هدایتگری است و نه حجتی، دنیا آن‌ها را به جاده تاریکی و کوری می‌کشاند. دنیا چشم آن‌ها را از مناره‌های نور و هدایت برمی‌گیرد. و

سرکشی آنها در دنیا آنها را به حیرت و گمراهی می‌برد.

فرزندم! اهل دنیا در نعمت دنیا غرق می‌شوند. و آن وقت دنیا را پروردگار خود می‌گیرند. از کویر خشک دنیا میوه‌های نجات می‌طلبند، دنیا را ربّ خود می‌گیرند و از ربّ حقیقی غافل می‌شوند. دنیا بازیشان می‌دهد و آنها هم بازی می‌خورند و ماوراء دنیا را فراموش می‌کنند.

فرار از دنیا به دنیا

در جلسه قبل تا حدّی این موضوع مورد بررسی قرار گرفت که امام ♦ فرمودند: دنیا، اهلش را بازی می‌دهد، آنها هم بازی می‌خورند. توجه به این نکته از موضوعات مهم آسیب‌شناختی جامعه است. انسان گاهی تعجب می‌کند بعضی افراد چیزهایی را قبول می‌کنند که اصلاً هیچ عقل عادی در شرایط عادی نمی‌تواند آنها را قبول کند، اینجاست که می‌فهمیم چطور دنیا اهلش را به راحتی بازی می‌دهد.

اگر کسی دنیا برایش جدی شد و مرگ را ندید و از موقت‌بودن حیات دنیا غافل شد واقعاً بصیرت خود را از دست می‌دهد و با اندک خیالی تحریک می‌شود. آری! این سخن، سخن بزرگی است که بفهمیم؛ «دنیا اهلش را بازی می‌دهد و آنها هم بازی می‌خورند». دیدن این مسئله، بصیرت می‌خواهد حال که ما آن بصیرت را نداریم لااقل دست خود را بدهیم به دست امیرالمؤمنین ♦ که آن بصیرت را در اوج خود دارند. کسی که نسبت به دنیا و بازی‌های پیچیده

آن بصیرت لازم را ندارد باید هنر آن را داشته باشد که دستش را بدهد به کسی که در دنیا با بصیرت حرکت می‌کند. گفت:

دست کورانه به حبل الله جز بر امر و نهی عزیزان! مطمئن باشید اگر با دنیا دوست شدید، اگر مرگتان را نتوانستید تحلیل کنید، اگر افق‌های بلند روحتان را به کرانه‌های فوق دنیا سیر ندادید؛ بین در و دیوار دنیا آنچنان له می‌شوید که هیچ چیز ماوراء دنیا را نمی‌توانید بفهمید. حساب کنید کسی را که در وسط دریا در چنگال امواج گرفتار است. این فرد جز به آزاد شدن از چنگال امواج به چیز دیگری نمی‌تواند فکر کند و از آن طرف تمام اطراف او را دریا فرا گرفته. اگر کسی در چنگال دنیا قرار گرفت دنیا او را از چنگالی به چنگالی می‌سپارد و خود آن بیچاره هم از چنگالی به چنگال دیگر دنیا پناه می‌برد. و لذا اصلاً نمی‌تواند به بالاتر از آن فکر کند، چون افق خود را دنیا قرار داده است.

بصیرت همه‌جانبه

در قیامت مؤمنان طوری هستند که در غرفه‌های¹ بهشت در مقامی بس بلند و بلندمرتبه قرار دارند،

1 - قرآن شرح حال اهل تقوا را در آیه 20 سوره زمر چنین توصیف می‌فرماید: «لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِّنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعِندَ اللَّهِ لَا يُخْلَفُ اللَّهُ الْأَمْعَادُ» لیکن کسانی که از پروردگارشان پروا داشتند برای ایشان غرفه‌هایی است

این به جهت آن است که در زندگی دنیایی بالاتر از دنیا نشستند، بر اریکه‌های تفکر توحید و عمل صالح مستقر شدند، چیزی که در منظر اهل دنیا نمی‌گنجد.

همان‌طور که مؤمنین در زندگی دنیایی با افقی توحیدی، بر دنیا و بر اهل آن می‌نگرند، آن بینش برتر و بلندمرتبه‌ی توحیدی در قیامت - که هر چیز در آن عالم صورت و جسم می‌یابد - به صورت تخت و غرفه جلوه می‌کند، چون این‌ها در دنیا هم که بودند فوق دنیا زندگی می‌کردند، بر دنیا بودند و نه در دنیا. اما عده‌ای روز قیامت در جهنم هستند. این‌ها همان افرادی هستند که حالا در چنگال دنیا گرفتارند.

امامی معصوم با بصیرتی کامل به نصیحت نشسته و می‌خواهد عصاره بصیرت و حیات خود را از طریق فرزندش به بشریت بفرماید.

توجه به حیات ابدی و عبرت‌گرفتن از غافلان به قیامت و گرفتارشدگان دنیا چیزی نیست که گفته شود تمام می‌شود، شما هر روز در نماز می‌گویید «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» چون در هر روز نیاز هست که به قیامت توجه کنید. زیرا لازم است که انسان، دنیا را نسبت به قیامت و در مقایسه با حیات ابدی ببیند و تجزیه و تحلیل کند؛ با گفتن «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» خود را در محضر خداوند، به حیات ابدی

که بالای آنها غرفه‌هایی دیگر بنا شده است، نهرها از زیر آن روان است، این وعده خداست و خدا خلف وعده نمی‌کند.

می‌کشاند. حضرت فرمودند: اهل دنیا، دنیا را پروردگار خود پنداشتند، هم دنیا آن‌ها را به بازی گرفت و هم از دنیا بازی خوردند. آخرت را که ماوراء دنیا بود، فراموش کردند. و توجه به این نکته نیاز هر روز ما است. حال در ادامه می‌فرمایند:

چگونگی نزدیکی به قیامت

«رُؤِیداً یُسْفِرُ الظَّلَامُ کَأَنَّ قَدْ وَرَدَتْ الْأَطْعَانُ
یُوشِکُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ یَلْحَقَ»؛

کمی تأمل کن، بگذار تا پرده تاریک حجاب دنیا کنار برود. آنگاه گویا قافله جهانیان به قیامت رسیده و گویا محمل‌ها و شترها وارد محشر شده‌اند و آن‌کس که بشتابد کاروان را دریابد.

هر چه بیشتر به زندگی ابدی فکر کنیم نسبت به زندگی دنیایی بیدارتر و بیناتر خواهیم بود، این مسئله به پیری یا جوانی هم ربطی ندارد، عوامل غفلت از قیامت را باید از ذهن بیرون کرد. این‌طور نیست که فکر کنیم وقتی پیر شدیم احساس نزدیک بودن به حیات ابدی را به‌دست خواهیم آورد. خیر! این‌طور نیست. وقتی نسبت به قیامت هوشیار شدید بصیرت‌تان نسبت به دنیا و عیب‌ها و حیل‌های آن ظاهر می‌شود و در بصیرتی در را ستای بصیرت امامتان حضرت امیرالمؤمنین ♦ قرار می‌گیرید و آنچه حضرت می‌فرمایند را حس می‌کنید. می‌فرمایند: گویا محمل‌ها و شترهای سیرکننده به محشر در آن‌جا

وارد شده اند. انسان بصیر همین حالا خود را آن جا حس می‌کند، کسانی که هنوز در انتخاب راه صحیح دچار مشکل هستند خود را در قیامت نمی‌یابند، از طرفی انسان به اندازه‌ای که خود را در قیامت یافت به بهترین انتخاب‌ها دست می‌زند.

تنها چیزی که از بابت آن باید برای خود مان نگران باشیم نشناختن حد زندگی دنیا است. باید حد زندگی دنیا را درست بشناسیم تا خود را لگدمال امیال دنیایی نکنیم. برای رسیدن به این بصیرت و وارد شدن در چنین احساسی، پیری یا جوانی فرق نمی‌کند، هرکس در این مسیر حرکت کند می‌رسد، نه هرکس پیر بشود وارد چنین احساسی می‌شود. می‌فرمایند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» کسی که سرعت بگیرد تا به قیامت برسد، می‌رسد. کسی که دائماً تلاش خود را در قیامت بیابد و جهت قلب خود را در امور زندگی متوجه قیامت کند، خود را در قیامت می‌یابد، چون قیامت یک عالم برتر است که هم‌اکنون موجود است و امام رضا **♦** فرمودند: هرکس معتقد باشد هم‌اکنون قیامت نیست از ما نیست.² و در همین راستا پیامبر **ﷺ** می‌فرمایند: «الآن قِيَامَتِي قائم»³ کمی به این جمله فکر کنید؛ می‌فرمایند: «همین حالا قیامت من قائم است» یعنی من همین حالا خودم را در قیامت می‌یابم. امیرالمؤمنین **♦** هم

2 - توحید صدوق، ص 118 - کتاب «معاد، بازگشت به جدی‌ترین

زندگی» صفحه 157 به بعد.

3 - شرح مقدمه قیصری، سیدجلال‌الدین آشتیانی، ص 771 .

می‌فرمایند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدْتُ يَقِيناً»؛⁴ اگر پرده ها عقب برود چیزی به یقین من اضافه نمی‌شود. یعنی من فوق حجاب دنیا با قیامتی که هم اکنون موجود است مرتبط هستم و به آن یقین دارم. پس وقتی قیامت هم اکنون موجود است می‌توان همین حالا با آن زندگی کرد. آیا فقط با مردن باید به قیامت نزدیک شویم یا با انصراف از دنیا این کار ممکن است؟ حضرت فرمودند: تو حدّ دنیا را بشناس، زیاد به یاد مرگ باش، آرام آرام توجه نفس به عالم برتر، تو را از هم اکنون وارد آن عالم می‌کند. تعبیر حضرت بسیار زیبا است. می‌فرمایند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» کسی که به سوی قیامت سرعت بگیرد تا به آن برسد، به آن می‌رسد. ولذا نسبت به زندگی موقت دنیا از یک طرف و نسبت به قیامت ابدی از طرف دیگر بصیر می‌گردد و ابدیت خود را با عمق جان می‌یابد. و به عبارت دیگر واقعیت‌شناس می‌شود و خیال‌ها او را نمی‌ربایند. در ادامه می‌فرمایند:

سیر به سوی مانوسات حقیقی

«وَ اَعْلَمُ يَـٰ بُذَيَّ اَنْ مِّنْ كَانَتْ مَطِيَّتُهُ
الَّيْلُ وَ النَّهَارُ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَ اِنْ كَانَ
وَاقِفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ اِنْ كَانَ مُقِيمًا
وَ اِدْعَاً».

فرز ندم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز
است، همواره در حرکت خواهد بود، هر چند
خود را ساکن احساس کند، و همواره راه
می‌پیماید هر چند در جای خود ایستاده و
راحت باشد.

ملاصدرا «رحمة الله عليه» در برهان حرکت جوهری می‌گوید عالم
ماده عین حرکت است. پس همین‌که تو در عالم ماده
هستی در سیر به سوی عالم قیامت می‌باشی و این یک
حرکت تکوینی است و بدون استثناء عالم و آدم در
سیر به سوی قیامت هستند. اما حضرت
مولی‌الموحدین ♦ در این فراز در رابطه با
قیامت‌شدن به وجه دیگری اشاره دارند، می‌فرمایند
اگر جهت روح به طرف قیامت بود، هر چند که بدن
تو در این دنیا باشد، روح تو سیر خود را به سوی
آن عالم دارد، این نکته‌ی بسیار عمیقی است.
حقیقت ما که همان نفس ما است، هم‌اکنون می‌تواند
در قیامت باشد و این با توجه قلبی به قیامت و
عمل براساس سعادت ابدی، محقق می‌شود.

عنایت داشته باشید که شما در همین دنیا دو
نوع رفتن به سوی قیامت دارید، یکی آن رفتن که
عالم ماده در ذات و جوهر خود دارد و به تبع آن
شما هم دارید به سوی قیامت می‌روید، که این
رفتن؛ مؤمن و کافر و انسان و حیوان و جماد
ندارد. همه در حال رفتن‌اند. اما یک رفتن دیگری
هم هست که بعضی انسان‌ها در آن قرار می‌گیرند و
آن انسان‌هایی هستند که با انصراف قلب از دنیا،
جهت جان خود را به سوی قیامت و ابدیت سوق

داده اند و در این دنیا براساس حیات آن دنیایی زندگی می‌کنند. رفتن نوع دوم طوری است که اگر کسی درست سیر کند هم‌اکنون خود را با آن عالم مرتبط می‌بیند و لذا وقتی کل عالم ماده به فعلیت رسید و وارد مرتبه‌ی قیامت شد، آن افرادی که در دنیا نظر خود را به سوی قیامت معطوف داشته‌اند با چیز جدیدی برخورد نمی‌کنند. البته ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} هم‌اکنون به طور کامل در چنین مقامی هستند و در همین رابطه حضرت مولی‌الموحدین ♦ فرمودند: «اگر پرده‌ها عقب برود من چیز جدیدی نمی‌بینم» یعنی بودن خود را همین حالا در محشر می‌بینند. پس حضرت در عینی که به ظاهر مقیم این دنیا هستند، راه سیر به سوی قیامت را طی کرده‌اند و به ما نیز طی‌کردن آن را توصیه می‌کنند، همان حالتی که حضرت در وصف آن می‌فرمایند: «وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيداً وَادِعاً» و همواره راه می‌پیماید هرچند در جای خود ایستاده باشد. اگر انسان با انصراف از دنیا جهت جان خود را به سوی قیامت انداخت و آرام‌آرام قیامتی شد و حال و هوای آنجا را به خود گرفت، جهت میل‌ها و احساساتش براساس آن عالم خواهد بود، او می‌یابد که مال یتیم خوردن آتش است و اگر هم در آن حدّ رشد نکرد که آن را ببیند، روحش نسبت به خوردن مال یتیم احساس خوردن آتش دارد، و در مورد سایر گناهان نیز چنین احساسی دارد، و همان‌طور نسبت به اعمال الهی شور و شوق نزدیکی به زیبایی‌ها در درونش ظهور می‌کند. چنین کسی در

همین دنیا با آن دنیا انس دارد و لذا وقتی مُرد، نه تنها از چیزی محروم نشده است بلکه با شدت بیشتر به مطلوب خود دست می‌یابد. ولی اگر با دنیا مأنوس بود وقتی مرد از مأنوسات خود جدا شده است. مثلاً اگر کسی معتاد به مواد مخدر نباشد اگر مواد مخدر را از او بگیری هیچ سختی برایش پیش نمی‌آید اما اگر از يك معتاد به مواد مخدر، مواد مخدرش را بگیرند، معلوم است که سخت آزار می‌بیند. آنهایی هم که وارد قیامت می‌شوند اگر معتاد به دنیا نباشند وقتی با مردن دنیا را از آن‌ها بگیرند عملاً موانع ارتباط با مأنوسات حقیقی را از جلو راه آن‌ها برداشته‌اند. اما اگر انسان معتاد به دنیا باشد با گرفتن دنیا از او، به شدت به سختی می‌افتد.

امیرالمؤمنین ♦ به مخاطبشان چنین شعوری را می‌دهند که اگر خودت متوجه قیامت نشوی، باید بدانی بالأخره داری از دنیا می‌روی و از مأنوسات دنیایات کنده می‌شوی، حال هر چقدر زودتر از دنیا کنده شوی زودتر به مأنوسات حقیقیات می‌رسی. همان‌طور که خود حضرت چون کاملاً از دنیا جدا شده‌اند، همین حالا قیامت را که محل ظهور مأنوسات حقیقی جان انسان است، می‌بینند. ما به اندازه‌ای که از دنیا جدا بشویم قیامتی هستیم، نه به اندازه‌ای که عمر بکنیم. چه بسیار کسانی که صد سال عمر می‌کنند ولی اصلاً به قیامت نمی‌رسند، حتی در قیامت هم دنیایی‌اند، این‌ها در شرایطی قرار می‌گیرند که اولاً: از مأنوسات دنیایی‌شان

محروم اند. ثانیاً: رویی به سوی مأنوسات حقیقی ندارند و بدین جهت در عذاب بدی هستند. و بر عکس این‌ها، انسان‌هایی‌اند که در دنیا قیامتی شده‌اند و در نتیجه همین حالا تا آن حد که ممکن است با مأنوسات حقیقی جانشان مرتبط می‌باشند.

سیر به سوی قیامت، کیفی یا کمی؟

عمده آن است که متوجه باشیم رسیدن به قیامت کیفی است و نه کمی، به اندازه‌ای که کیفیت جان ما عوض شود، در قیامت خواهیم بود، نه به اندازه‌ای که از سن ما بگذرد. داستان زیدبن حارثه را قبلاً عرض کردم که حضرت امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله صبح که آمدند نماز صبح بخوانند، دیدند جوانی بسیار لاغر و نحیف با چشم‌هایی گود در صف جماعت است، به او گفتند در چه حالی؟ گفت یا رسول الله در یقین هستم. حضرت پرسیدند: «فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينُكَ؟» حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: «یا رسول الله! در اثر یقین همواره محزونم... ثَفْسٌ مِنْ بَهْكِ الْأَنْفُسِ مِنْ دُنْيَا أَنْصَرَفَ بِهَا كَرْدَةً أَسْت. تَا جَايِي كَهْ غَوِيَا أَهْلُ بَهْشْتِ وَ آتَشِ رَا مِی‌بِیْنَمِ «كَأَنَّ» صَدَايِ شَعْلَه‌هَای جَهَنَمِ رَا مِی‌شَنُومِ»⁵ چنانچه ملاحظه می‌فرمایید چون آن جوان جهت جان خود را از دنیا منصرف کرده بود، کیفیت نگاه او عوض شده بود هرچند که سَنّی هم نداشت و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم فرمودند: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيْمَانِ»

این بنده‌ای است که قلب او را خداوند به نور ایمان نورانی کرده است. به عبارت دیگر کیفیت شخصیت او معنوی شده و نظام فکری‌اش را از دنیا به قیامت کشانده و تجزیه و تحلیل زندگی دنیا را به قیامت وصل کرده است.

زندگی بسیار زیبایی است که انسان، دنیای خود را به قیامت گره بزند و حضرت با توصیه‌های خود چنین شرایطی را برای ما برنامه‌ریزی می‌فرمایند. و اگر کسی کوتاهی کرد در قیامت می‌بیند که چقدر خوب بود این چنین عمل می‌کرد. می‌فرمایند: فرزندم! اندکی تأمل کن وقتی که پرده‌ها عقب می‌رود گویا محمل‌ها به صحرائی قیامت آمده و می‌توانی ببینی - و می‌شود آن چنان صحنه‌ای را حس کرد- و در ادامه می‌فرمایند: بدون شک آن کس که با سرعت بیشتر متوجه قیامت شد زودتر به آن ملحق می‌شود - و قیامتی بودنش را بهتر شدّت می‌بخشد- می‌یابد که قیامت یافتنی است و باید در دنیا آن را یافت.

اگر گفته‌اند معاد از اصول دین است، به جهت این است که هم اکنون می‌توان با آن زندگی کرد. مثل اعتقاد به توحید که از اصول دین است و یک حقیقت یافتنی است، به طوری که انسان موحد، سراسر عالم را آینه تجلی اسماء الهی می‌یابد، قیامت هم به همین صورت یافتنی است، همچون زید بن حارثه که با چشم دل می‌بیند قیامت هم اکنون حاضر است و هرکس در آن جا چه موقعیتی دارد. و پیامبران و ائمه علیهم‌السلام با دیدن قیامت توصیه‌ها و

دستوراتي به ما دادند تا اولاً چشم ما را متوجه
ابدیت کنند. ثانیاً: دنيای ما را اصلاح نمایند.

آرزوهای دستنایافتنی

در راستای امر فوق حضرت امام الموحیدین ♦ ادامه
می‌دهند:

«وَاَعْلَمُ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ وَلَنْ
تَعْدُوَ أَجَلَكَ».

فرزندم! مطمئن باش که به آرزوی خود

نمی‌رسی و از اجل خود روی برنمی‌تابی.

انسان نباید بیهوده امید به برآورده شدن
آرزوهای دنیایی داشته باشد، و بخواهد در
برآورده شدن آرزوها، از اجل خود فرار کند، به
عبارت دیگر حضرت می‌فرمایند زندگی آن‌طور که تو
برای خود نقشه کشیده‌ای در اختیار تو نیست که به
آن برسی، فرارکردن از آن موانعی که می‌خواهی از
آن‌ها فرار کنی برایت امکان ندارد. برای روشن
شدن جایگاه سخن حضرت از خود بپرسیم آیا ما به
گونه‌ای زندگی می‌کنیم که امشب آماده باشیم
بمیریم؟ آری می‌توان احتمال داد که امشب
نمی‌میریم. اما تمام انسان‌هایی که امشب می‌میرند
قبل از مردن، تصورشان چه بود؟ این که فرصت
داریم تا ببینیم نتیجه کارهایمان چه می‌شود.
آن‌هایی که امشب می‌میرند مثل ما هستند، می‌گوییم
30 سال است که نمرديم پس حتماً 30 سال دیگر هم
نمی‌میریم، خوب بعدش هم با همین قیاس در روان
خود این‌طور معتقدیم که 60 سال است مردم پس

حتماً تا 60 سال دیگر هم نمی‌میریم. به طوری که انسان غفلت می‌کند که در شرایط وجودی‌اش اجل با وجودش گره خورده است. فراموش می‌کنیم جنس بشر نسبت به این دنیا مرگ است. حضرت ♦ برای توجه به این نکته بسیار جدی می‌فرمایند: مطمئن باش به پایان برنامه‌هایت دست پیدا نمی‌کنی. وقتی انسان با این دید به کارهای خود نگاه کرد دیگر به حکم وظیفه عمل می‌کند، نتیجه‌ی آن هرچه می‌خواهد بشود. انسان‌ها عموماً در کارهایشان برنامه‌ریزی‌هایی دارند، اگر از آن‌ها پرسید برنامه شما همین بود؟ در جواب می‌گویند: نه؛ این مقدمه بود و برنامه بعدی نیز مقدمه خواهد بود برای برنامه‌های بعدی و هرگز به مرگ به عنوان عاملی که آن‌ها را از نتیجه‌گیری نهایی جدا می‌کند، فکر هم نمی‌کنند، و لذا با مرگ غافلگیرانه روبه‌رو می‌شوند، بدون آن که کارهایشان به ثمر رسیده باشد. آری دین به ما گفته است برای دنیا برنامه‌ریزی کن ولی همواره مرگ را پشت پرده برنامه‌هایت نزدیکِ نزدیک ببین. رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَاعْمَلْ لآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا»؛⁶ برای دنیای خود چنان کار کن که گویی همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویی فردا خواهی مرد.

اگر خواستید بصیر شوید باید چشمی داشته باشید که دنیا حجاب مرگ نشود و اجل را همواره نزدیک

ببینند. حضرت مولي الموحدين ♦ مي‌فرمایند يقيناً بدان آنچه تو براي دنيايت نقشه مي‌کشي به آن نمي‌رسي ولي البته آنچه خدا بخواهد به دست انسان انجام گيرد، اگر او صلاحيتش را داشته باشد، انجام مي‌گيرد، ولي اين ديگر برنامه خداست که به دست شما انجام مي‌شود. يك وقت شما برنامه‌ريزي مي‌کنيد که من دو سال اول اين کار را مي‌کنم، دو سال دوم هم اين کار را، دو سال بعد هم اين کار را. فرمايش حضرت در رابطه با اين نوع برنامه‌ريزي‌ها است و مي‌فرمایند: تو به آنچه براي خود در امور دنيا برنامه‌ريزي کرده‌اي نمي‌رسي، ولي اين غير از اين است که خداوند از طريق شما برنامه‌هايش را اجرا مي‌کند و شما را با اختيار خودتان امتحان مي‌کند.

امام خميني «رحمة الله عليه» اصلاً باورشان نمي‌شد که بعد از انقلاب يك چنين جنگي پيش آيد، در مورد انقلاب هم مي‌فرمودند ما تسليم آنچه پيش مي‌آمد بوديم، سعي مي‌کردند در هر برهه از زمان وظيفه خود را درست انجام دهند، به همين جهت فرمودند: خداوند قلب مردم را متحول کرد و اين انقلاب واقع شد. و چون حضرت امام خميني «رضوان الله تعالي» مواظب بودند دنيا حجابشان نشود، به برنامه‌ريزي خود اطمینان نداشتند به لطف خدا اميدوار بودند، و در نتيجه شاه رفت و آن شد که شد، چه کسي باور مي‌کرد. هيچکس فکر نمي‌کرد مسئله به اين خوبي طي شود. عظمت ايشان اين بود که خداوند او را صالح ديد که به دست اين مرد بزرگ آن چه خدا مي‌خواست، انجام شود.

امام «رضوان الله تعالی» هم بیدار بودند و لذا فرمودند 22 بهمن یوم الله است. یعنی روز ظهور ارادة خاص خدا. امام «رضوان الله تعالی» به حکم وظیفه و به الهام الهی فرمودند حکومت نظامی را قبول نکنید و مردم هم قبول نکردند و همه نقشه های نظام شاهنشاهی خنثی شد و مردم پیروز شدند. آیا امام «رضوان الله تعالی» به آرزوهایشان رسیدند یا به وظیفه شان نائل شدند؟ از امام «رضوان الله تعالی» در هواپیما وقتی از پاریس به سوی ایران در حرکت بودند پرسیدند چه حالی دارید؟ فرمودند هیچی. آرزوی مورد بحث یعنی برنامه ریزی های دنیایی. البته اگر شما از خدا بخواهید که خدایا من امید دارم بنده خالص تو شوم، این آرزوی دنیایی نیست، این امیدواری به لطف خداست تا در دنیا الهی شوید.

راز نجات از برنامه های وَهْمی

حرف حضرت مولی الموحدین ♦ در این فراز این است که شما فکر نکنید آرزوهایتان برایتان حتمی الوقوع است تا در اثر این فکر زندگیتان را وقف آرزوهایتان نکنید و از توجه به اجل و آبادانی قیامت باز بمانید. اگر بپرسید پس چکار کنیم؟ عرض خواهم کرد انجام وظیفه در مقابل خدا، سرمایه شما است، در آن راستا عمل کنید و امیدوار به لطف خدا باشید. زندگی خود را صرف وظیفه خودتان نکنید. اگر فکر کردید که آرزوهای دنیایی تان دست یافتنی است تمام انرژی و فرصت دنیایی تان را صرف عملی شدن آن ها می کنید، در

حالي که قاعده دنيا همچنان که حضرت فرمودند آن است که کسی به آرزوهایش نمی‌رسد. و لذا عمرش تمام می‌شود در حالی که به آرزوهایش دست نیافته و این دیگر بد زندگی کردن است. گفت:

در تمام کارها چندین جز به کاری که بُود در عاقبت تو رفت خواهی کارهایت ابتر و نان بلکه خود را در صفا در مَنّی او، کنی دفن خاک او گردی و مدفون تا دَمَت یابد مددها از اگر برسی به این نکته که انجام تکلیف و وظیفه، همه‌ی زندگی و حیات من است، دیگر آرزوهای بلند دنیایی به صحنه‌ی زندگی شما پا نمی‌گذارد که زندگی شما را گرفتار خود بکند. وقتی روشن شد انجام تکلیف و وظیفه همه‌ی زندگی و حیات من است، خود را صرف تکلیفی می‌کنم که خداوند برایم مقدر فرموده و این می‌شود سرمایه‌ی عمر من و این سرمایه بسیار خوبی است.

این که حضرت ♦ می‌فرمایند: «وَاعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ» بدان که مطمئناً به آرزوهایت نمی‌رسی، به خاطر این است که این سخن راز نجات از برنامه‌هایی است که وَهْم و خیال ما برای ما می‌ریزند. ممکن است بپرسی پس این‌ها که به آرزوهایشان رسیده‌اند چه می‌شود؟ بهتر است از خودشان بپرسید، ببینید آیا از نظر خودشان به آرزوهایشان رسیده‌اند که تمام عمر خود را صرف آن‌ها کردند؟ ممکن است بنده بگویم ای کاش من هم مثل آن آقا چنین خانه‌ای داشتم، تا من هم مثل او

به آرزویم برسم، در حالی که عنایت داشته باشید او به آرزویی که شما برای خود در نظر دارید، رسیده است، نه به آرزوی خودش، به همین جهت اگر از او بپرسید با داشتن چنین خانه‌ای به آرزویت رسیدی، شروع می‌کند آرزوهای برآورده نشده‌اش را در راستای آن خانه برای شما بشمارد. پس می‌بینید که او به آرزویش نرسیده، با این که خانه‌ای دارد که به نظر شما برایش کافی است، در حالی که اگر اجل خود را مدّ نظر داشت گرفتار آن آرزوهای نایافتنی نمی‌شد.

غرب در ابتدای رنسانس برنامه‌ریزی کرد و این همه تلاش نمود به این امید که به رفاهی برسد که امروز آن را دارد، اما می‌بیند که به آرزوی خود نرسیده و گرنه چرا این همه تلاش می‌کند تا بر آدم و عالم استیلا یابد؟ چون به آنچه می‌خواسته برسد، نرسیده، باز هم تلاش می‌کند تا به آرزوهایی که مدّ نظر دارد دست یابد، فرضاً اگر پس از مدتی هم به آن برسد، باز احساس می‌کند به آرزویش نرسیده است. مشکل آن فرهنگ این است که با غفلت از اجل خود، سلسله‌ای از آرزوها را پشت سر هم ردیف می‌کند و فکر می‌کند، آن آرزوها دست‌یافتنی است و لذا تمام عمر خود را صرف رسیدن به آن‌ها می‌کند چیزهایی که حضرت می‌فرمایند دست‌یافتنی نیست چون اهل دنیا گرفتار سلسله‌ای از آرزوهای پشت سر هم هستند که هرگز انتها ندارد.

آرزو سازي يا وظيفه پردازي!

يك شاعر اسپانيولي وصيت کرده بود که اين جمله را روي قبرش بنويسند «موفقيت زيبا است براي آناني که موفق نشده اند» جمله حکيمانه اي است، ميگويد در يك زندگي دنيايي موفقيتها تا در خيال است زيبا است ولي وقتي آن ها را به دست آوردي ميبيني به آنچه ميخواستني نرسيدي و هنوز آرزوهاي دستنمايافته زيادي در مقابل تو خودنمايي ميکنند. پس واقعاً همانطور که او ميگويد: موفقيت در يك زندگي دنيايي زيبا است اما براي آن هايي که موفق نشده اند زيرا به مجرد آن که به آن رسيدند ميبابند که چيز ديگري ميخواستند، و اين جنس دنيا است. يك جوان تصور ميکند اگر در کنکور قبول شد به آرزوي خود رسيده است، تا موقعي در اين تصور و خيال است که قبول نشده است، ولي وقتي قبول شد، ميبابد که هرگز به آنچه تصور مي کرد دست نيافته و تازه اول کار است براي به دست آوردن ليسانس، و باز اگر هدفهايش دنيايي باشد تصور گرفتن ليسانس تا وقتي برايش زيباست، که به دست نياورده است، چون بعد از گرفتن مدرک، پيدا کردن کار، ازدواج، خانه، ماشين و فرزند، همه آرزوهايي است که در جلو او خود را ميانمايند. پس در يك زندگي دنيايي موفقيت زيبا است براي آن هايي که موفق نشده اند. نتيجه آن که شما هرگز به آرزوهايتان نمي رسيد پس بيد خود آرزوسازي نکنيد، بلکه وظيفه پردازي بکنيد.

باید این حقیقت را به جان خود تفهیم کنیم که در معرض اجلی هستیم که هر لحظه امکان آمدنش هست و همواره آن را در روبه‌روی خود بیابیم و براساس این که آن روبه‌روی ماست برای زندگی خود تصمیم بگیریم. در این صورت است که با بصیرت کامل با موضوعات روبه‌رو می‌شویم و جایگاه آن‌ها را در زندگی خود درست می‌شناسیم. راستی چرا با اجل خودمان دوست نشویم و در اُنس دائمی با آن نباشیم؟ پذیرفتن اجل و مرگ مردن نیست خوب زندگی کردن است و بازیچه‌ی آرزوهای وَهْمی نشدن.

حضرت می‌فرمایند: «وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ»؛ از اجل خودت نمی‌توانی فرار کنی و آن را دور بزنی و آن را تغییر دهی پس کنار اجل خود زندگی کن و آن را خوب بنگر، اگر بخواهی از آن فرار کنی و برای فرار از آن برنامه‌ریزی کنی، همه‌ی فرصت‌ها را از دست می‌دهی.

اجل؛ تنفسی زیبا

اجل بالأخره ظاهر می‌شود و دور تو می‌پیچد و تو را به دنیایی دیگر می‌برد و بدون آن‌که نابود شوی از تن در می‌آیی. حالا اگر تمام عمر کارت این باشد که از ترس مرگ فریاد بزنی، در آن صورت فرصت‌ها را از دست می‌دهی. اما اگر کنار مرگ زندگی کنی دیگر بدون آن که آن را نادیده بگیری، نه‌تنها از آن نمی‌ترسی بلکه زندگی را براساس واقعیت مرگ تنظیم می‌کنی. عرض کردم بدون این که مرگ را نادیده بگیری، زندگی خود را تنظیم

می‌کنی، و این بی‌خیالی نسبت به مرگ نیست، این هوشیاری نسبت به آن است. با این دید دیگر اجل یک تنفس زیبا است. اجل مثل نفس کشیدن است که هوایی تازه را فرو می‌بری و هوای کهنه را پس می‌دهی، این دنیا را رها می‌کنی و به آن عالم بی‌کرانه سیر می‌کنی، در حالی که همواره چه در این دنیا و چه در آن دنیا، در حال زندگی‌کردن هستی.

با مرگ نباید قهر کرد. قهر کردن با مرگ آن را از صحنه‌ی زندگی ما خارج نمی‌کند. همان‌طور که نادیده گرفتن خدا موجب عدم حضور خدا در زندگی ما نمی‌شود. ما با نادیده گرفتن خدا، برکت و رحمت بزرگی را در زندگی خود نادیده گرفته و از دست می‌دهیم، در مورد مرگ هم همین‌طور است، درست است که از مرگ نمی‌توان فرار کرد ولی نه از آن جهت که مرگ نیروی قهار و غیر قابل‌گریزی است، بلکه از آن جهت که لطف بزرگی است که خدا به ما هدیه کرده است تا ما را به عالمی برتر از عالم ماده سوق دهد. مثل نفس‌کشیدن است که از آن گریزی نیست، ولی حیات ما نیز در گرو همین نفس‌کشیدن است. پس اگر کنار مرگ زندگی کنیم، افق زندگی را گسترش داده ایم.

در جمله بعد حضرت مولی‌الموحدين ♦ پس از تذکر به آرزوهای دست‌نیافتنی و اجل غیر قابل‌گریز می‌فرمایند: «وَأَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ» فرزندم تو در جاده‌ایی قرار داری که قبل از تو کسانی آن را طی کردند «فَخَفُضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»

پس حالا که تو هم مثل گذشتگان جاده زندگی را طی خواهی کرد، طلب و حرص خودت را در به دست آوردن دنیا پایین بیاور و در راه کسب مایحتاج زندگی حریص مباش. وقتی انتهای زندگی به اجلی ختم می شود که گریز ناپذیر است. وقتی آرزوهای زندگی دنیایی دست نیافتنی است، طلبت را در دنیا کم کن و از دنیا کم بخواه. با دقت در جایگاه زندگی دنیایی در کل زندگی، بنای تو بر این باید باشد که از دنیا کم بخواهی. آرزوهای بلند بلند دنیایی روح بلند تو را خاکی می کند و از افقی که هم اکنون می تواند با عالی ترین حقایق عالم معنی مرتبط شود خارج و با گرفتار شدن در خیالاتی دست نیافتنی، فرصتها را تمام می کنی. و لذا می فرمایند طلب خود را در دنیا کم کن و در به دست آوردن مایحتاج زندگی دنیا میانه رو باش. هر چیز که در ازاء یک فعالیت متوسط برایت پیش آمد تو را کافی است، نه تند تند، نه سست سست. سستی هم بد است. چون سستی و تنبلی هم حقارت می آورد، مؤمن نباید حقیر بشود، باید منظم و میانه رو باشد.

بعضی از کارمندهای اداره به طور طبیعی در طول هفته از صبح تا بعد از ظهر کار می کنند و از بعد از ظهر به بعد هم اضافه کار دارند با این همه نگرانند که تورم و خرج و مخارج بالا را چه کنند؟ در حالی که بنا به دستور امیرالمؤمنین ♦ باید نیاز خود را کم کنیم نه اینکه به دنبال نیازهای بیشتر، کار کردن را چند برابر نماییم.

آیت‌الله‌جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می‌فرمودند که فوق‌تورم زندگی کنید یعنی طوری زندگی را ساده کنید که تورم نتواند در زندگی شما تنش اساسی ایجاد کند.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ رمز و راز پدید آمدن چنین زندگی را که انسان‌ها شب و روزشان را خرج پول در آوردن می‌کنند، می‌شناسند و لذا می‌فرمایند: «فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»

با دنیا طوری برخورد کن که طلبت از دنیا کم باشد و در راه اکتساب دنیا میانه رو باش، نه آن‌چنان که به فقر و سختی بیفتی، نه آن‌چنان که تمام زندگیت بشود طلب دنیا. بعد می‌فرمایند می‌دانی چرا من به تو این توصیه را می‌کنم؟ «فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ» چه بسیار کسانی که دنبال یافتن مال بیشتر بودند ولی آنچه را هم که داشتند از دست دادند، و چنین نیست که هر طالب رزقی به آنچه می‌خواست رسید، و این‌چنین هم نیست که آن‌کس که حریص نبود از آنچه باید می‌یافت، محروم شد.

پس باید نظام فعالیت خود در دنیا را نسبت به طلب مایحتاجت با مدیریت خاصی دنبال کنی. که

إِنْ شَاءَ اللَّهُ بحث آن در جلسه آینده دنبال می‌شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

جلسہ سیام،

تغییرِ دہون یا یرون؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...وَاعْلَمْ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ وَ
لَنْ تَعُدَّوْ أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ
قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ
فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ
طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَ
أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ ذَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى
الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَغْتَاصَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ
نَفْسِكَ عَوْضًا وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ
اللَّهُ حُرًّا وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ
يُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ».

و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست
نخواهی یافت، و از اجل روی نتوانی
برتافت، و تو نیز در همان راهی هستی که
پیش از تو افراد در آن بودند. پس در طلب
دنیا آسانگیر و راه نیک و بدون حرص را
دنبال کن، چه بسا تلاش‌ها که موجب از دست
رفتن سرمایه شود، چنین نیست که با تلاش‌گری
به آن رزقی که می‌خواهد برسد، و آن‌چنان هم
نیست که غیر حریص از رزق خود محروم گردد.
نفس خود را از هر پستی گرامی دار، هرچند
تو را بدانچه خواهانی رساند، چه آنچه را
از خود بر سر این کار می‌نهی، هرگز برابر
آن چیزی نیست که از دست می‌دهی. بنده
دیگری مباش در حالی که خدایت آزاد
آفریده، و در آن خیری که جز به بدی به
دست نیاید خیری نیست، و در آن توانگری و

رفاهي که جز با سختی و خواری به دست آید،
خيري نيست.

دنيا و ناکامي

اگر بدانيم ما آمده ايم در اين دنيا، تا در بستري که خداوند در دنيا فراهم کرده، خود را بيابيم، در اين حال هرکس که کمکمان کند تا خود را بيابيم دست بر دامنش مي‌زنيم. همچنان که اگر اين گونه تصور کنيم که آمده ايم در اين دنيا تا که دنيا را بيابيم، دست در دامن کسي مي‌زنيم که کمکمان کند دنيا را به دست آوريم، و در اين حالت است که به پستي و حقارت و ناکامي دچار مي‌شويم. اگر برسيم به اين که آمده ايم در اين دنيا که خود را تغيير بدهيم تا شايسته قرب الهي شويم، دست بر دامن پيامبر خدا ﷺ و اميرالمؤمنين علي ♦ و ساير ائمه معصومين ؑ مي‌زنيم تا در اين راه کمکمان کنند. از خود بپرس در اين دنيا چه مي‌خواهي بکني تا بگويم سخنان حضرت در اين نامه خطاب به تو هست يا نه؟ اگر کسي به چنين بصيرتي نرسيده، که در اين دنيا آمده است تا خود را تغيير دهد و شايسته قرب الهي گردد، اين سخنها را غذاي جانش نمي‌يابد و نمي‌تواند از آنها استفاده کند.

اگر کسي تصورش آن است، که آمده است در اين دنيا که دنيا را تغيير بدهد نه خودش را، نه از خود و نه از دين خدا و نه از پيامبر خدا ﷺ، از هيچ کدام طرفي نمي‌بندد. حضرت ♦ روي سخنشان با

کسانی است که پذیرفته‌اند باید خود را تغییر بدهند تا شایسته قرب الهی شوند، حال خطاب به چنین اشخاصی می‌فرمایند بدان که هرگز آرزوهای دنیایی را به چنگ نمی‌آوری، و در این راستا بر فرض هم که تمام همّت خود را در به دست آوردن آرزوهای دنیایی خود صرف کنی، هیچ‌گاه به آرزوی خود نمی‌رسی، چون به امید رسیدن به آرزوهایمان، هر تغییری که در دنیا ایجاد کنیم خودش مقدمه تغییر بعدی خواهد بود، و تغییر بعدی مقدمه تغییر بعد، و به همین منوال تا بنهایت این تغییرات و ظهور چهره‌های جدید ادامه می‌کند. آنچه انسان باید بداند این است که هر جلوه‌ای از دنیا را بگیری چهره جدیدی را به صحنه می‌آورد که آن را نداری. به عنوان مثال اگر همه ما پیراهن‌هایی از جنس کرباس که پارچه نسبتاً خشنی بود داشتیم، آن وقت پیراهن لطیف معنی نداشت و همان پیراهن را لطیف می‌دانستیم و با آن زندگی می‌کردیم، حالا اگر بنا را بر آن گذاشتیم که تغییری در پارچه پیراهن خود به وجود آوریم و کمی آن را لطیف‌تر کنیم، وقتی به پارچه لطیف‌تر برخورد کردیم باز با همان فکر و به دنبال تغییر آن پارچه به پارچه لطیف‌تری روی می‌آوریم و بعد هم از آن لطیف‌تر، و دوباره از آن هم لطیف‌تر، حالا چه زمانی به پارچه لطیفی که می‌خواهیم می‌رسیم؟ مسلّم هیچ وقت، و لذا هیچ وقت در این مسیر به هدفمان نخواهیم رسید.

تغییر خود یا تغییر دنیا؟

حضرت در همین راستا می‌فرمایند:

«وَاَعْلَمُ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ»

فرزندم بدان که یقیناً به آرزویت نمی‌رسی.

چون جنس دنیا این است که در هر موضوعی هزاران، هزار چهره دارد. مثلاً شما به آرایشگاه می‌روید تا موهایتان را که بلند شده است کوتاه کنید، اگر موضوع کوتاه کردن مو با هرچه زیباتر شدن همراه شد هر طور که مرتب کنید، فرم دیگری در ذهنتان می‌آید و شما را به دنبال خود می‌کشد، اما اگر اهل آرزوهای دنیایی و پیروی از خیالات واهی نباشید، همین که موهایتان کوتاه و مرتب شد برایتان کافی است و به دنبال صورتهای دیگری نیستید که تمام فکرتان را مشغول کند. علت این که گاهی انسان روی چیزهای بی‌اهمیت زیاد حساس می‌شود این است که فراموش کرده آمده است در این دنیا تا خود را تغییر دهد، تمام همتش این شده که بیرون را تغییر بدهد و چون دنیا هزاران هزار چهره دارد چنین شخصی هیچ گاه به آرزوی خود نمی‌رسد.

بر اساس برهان حرکت جوهری عالم ماده، وقتی یک پدیده‌ای عین حرکت است، هر قدر آن را تغییر بدهی باز هم جای تغییر دارد. چون در ذات خود عین حرکت است پس هر چه در تغییر آن قدم بگذاریم همان تغییر مقدمه‌ای برای تغییر بعدی می‌شود. و هیچ وقت با ثبات و آرامش روبه‌رو نمی‌شوید.

یک حالتی در ذهن شما به عنوان آرزو رخ می‌نماید، حالا تلاش می‌کنید تا به آن برسید. رسیدن به آن آرزویی که در ابتدا در خیال شما رخ نمایاند مقدمه‌ی ظهور یک آرزوی خیالی دیگر می‌شود و بعد از برآورده شدن آن، دوباره آرزوی دیگر رخ می‌نمایاند، پس هیچ‌وقت به هدف‌تان که برآورده شدن آرزوهای واهی است، نمی‌رسید.

حضرت ♦ به عنوان جدی‌ترین سخن در مورد دنیا فرمودند: «وَاعْلَمُ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكُ»
فرزندم یقیناً بدان تو هرگز به آرزویت نخواهی رسید. آری مسلم انسان در زندگی دنیایی باید برنامه‌ریزی کند و در جهت رسیدن به آن‌ها تلاش نماید، ولی این غیر از پیروی از آرزوهای دنیایی و خیالات ذهنی است، آن جوانی که تلاش می‌کند در کنکور قبول شود اگر این قبول شدن را به عنوان یک برنامه جهت زندگی خود مدیریت کرد گرفتار آرزوهای دنیایی نسبت به قبولی کنکور نمی‌شود، که اگر قبول نشد احساس شکست بکند و اگر هم قبول شد مغرور شود و آرزوهای دیگر او را تا ناکجا آباد بکشاند. سخن حضرت ♦ این است که زندگی با آرزوها، زندگی در ناکجا آباد است، چون اصلاً قابل دسترسی نیست، آن‌کسی که قبول شدن در کنکور را به عنوان یک آرزو دنبال می‌کند انتظار دارد بعد از رسیدن به آرزویش دیگر آرام شده باشد ولی می‌بیند چنین نیست، سخن حضرت آن است که شما به آرزوی خود نمی‌رسید ولی به قبول شدن در کنکور می‌رسید. اگر تصور آن جوان این بود که با قبول شدن در

کنکور به آرزویش می‌رسد و آرام می‌شود، می‌فرمایند چنین نیست. اشکال هم از این جا پیدا شد که خواستی در دنیا به آرزوهایت برسی، نه این‌که در دنیا برنامه‌هایی داشته باشی تا دنیا را بستر بندگی خود کنی. نیاز نیست برای مصداق سخن حضرت راه دور برویم. شما يك نفر از اهل دنیا پیدا کنید که بگوید به آرزوهایش رسیده و آرامش لازم را دارد. آن‌هایی که کاخ و ویلا و کشتی و... دارند اگر به آرزوهایشان رسیده‌اند، چرا آرام نیستند و به دنبال داشتن بیشترند. این جنس دنیا است که طالب آن به آرزوهایش نمی‌رسد. اگر توانستیم با توجه هرچه بیشتر به سخن حضرت، این نکته را برای خود حل کنیم رویکرد ما به دنیا رویکرد اهل دنیا نخواهد بود و مواظب خواهیم بود به عنوان آرزو به آن نگاه نکنیم.

پس از آن که حضرت روشن فرمودند که دنیا جای رسیدن به آرزوها نیست در ادامه می‌فرمایند: «وَلَنْ تَعْدُوا أَجَلَكَ»؛ و هرگز مرگ از تو روی بر نمی‌گرداند، تا تصور کنی در این دنیا تا آخر خواهی ماند و برنامه‌های زندگیت را محدود به دنیا کنی. اولاً: دنیا جایی نیست که بتوانی در آن به آرزوهایت برسی. ثانیاً: مرگ چیزی نیست که بتوانی از آن آزاد شوی، پس هیچ جایی برای این‌که از عمق دل به دنیا دل ببندی نیست، حالا که فهمیدی مقصدت دنیا نیست. بدان هرگز نمی‌توانی اجل خودت را برگردانی. بزرگان تعبیر خوبی برای دنیا کرده‌اند؛ می‌گویند: رسیدن به آرزوهای

دنیایی مثل گرفتن دُم ماهی در آب است اولاً: به این راحتی ها به دست نمی آید. ثانیاً: اگر با هزاران زحمت آن را گرفتی، به محض این که گرفتی و می خواهی بگویی گرفتم، می بینی تکانی خورد و از دست رفت. فقط می توانی بگویی گرفتم، که معلوم می شود نگرفتی. گفت:

از این سرد آمد این که چون جا گرم کردی جنس دنیا طوری است که نمی گذارد در آن، جا گرم کنی. در روایت قدسی داریم که خداوند می فرماید: من در تعجبم که این مردم در این دنیا به دنبال چیزی می گردند که من خلق نکرده ام، و آن راحتی در دنیا است. آن چیزی که ممکن است انسان را فریب دهد این است که فکر کند بقیه اهل دنیا راحت و آرام هستند من هم باید کاری بکنم که با دنیایی بیشتر راحت باشم. تصور عموم ما این است که اگر مثلاً این چیزی را که این شخص دارد داشته باشیم، آرام هستیم. پس فلانی که آن را دارد آرام است، در صورتی که این طور نیست. اگر ما هم آن چیز را داشته باشیم، به دنبال نوع بهترش هستیم و در نتیجه نه او آرام است و نه ما. يك وقت است که انسان در دنیا با خدا آرام است، این همان است که قرآن در موردش فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛¹ که این موضوعش جداست، این همان نکته ای است که عرض شد باید در زندگی دنیایی، درون خود را تغییر داد و شایسته ی قرب به حق

گردید. انسان با چنین هدفی با سجده در مقابل خدا از همه گنج‌ها بیشتر چیز به دست می‌آورد. چون در این حالت به جای این که دنیا را برای تصاحب بیشتر آن تغییر دهیم، نظرمان آن است که درون خود را تغییر دهیم و درون را شایسته قرب کنیم. مگر در سجده چه می‌خواهی؟ تصورمان این است که خدایا من هیچم هیچ، تو همه چیزی، همه چیز. در این رویکرد صفحه جان انسان آماده می‌شود که انوار ربوبیت الهی بر جانش سرازیر شود و از درون شکوفا گردد و لذا اظهار می‌داری «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» یعنی پروردگار بلند مرتبه‌ی من، از هر گونه نقصی منزّه است و در اوج کمال می‌باشد و من به حمد او مشغولم و ناظر بر کمالات او هستم. با زبان حال می‌گویی: ای همه چیز بر هیچ نظر کن. از این طریق بندگی خود را تقویت می‌کنی، حال اگر بندگی کردی، خدا هم بنده‌پروری می‌کند. وقتی خود را ندیدی، ربوبیت او را در جلوات مختلف خواهی دید، و از همه مهم‌تر، قرب او را نسبت به خود می‌یابی، کسی که فهمید آمده است در این دنیا تا خود را تغییر دهد، ارتباط او با دنیا آنچنان می‌شود که دیگر همّت اصلی او صرف تغییر طبیعت نمی‌گردد، تا هر روز به یک قسمت از دنیا مشغول باشد، بلکه درصدد تغییر خود است در کنار طبیعت. در چنین حالتی دائم نظرت به ماوراء این دنیاست.

وقتي دنيا مسير باشد و نه مقصد

حضرت در ادامه مي‌فرمايند: «وَ أَنْتَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَأَنَّ قَبْلَكَ» تو داري همان مسيري را مي‌روي که گذشتگان رفته‌اند. و به همان شکل دنيا را ترک مي‌کني که آن‌ها ترک کردند، جوان و پير هم ندارد. هر کس بيشتر اين نکته را بفهمد شعور بيشتري دارد، نه هر کس بيشتر پير شده بيشتر متوجه اين نکته شده است. هرکس با چشم بصيرت مي‌تواند ببيند که مسيرش همان مسير حرکت گذشتگان است که امروز نيستند. اين نوع نگاه؛ بصيرت ما را نسبت به دنيا روشن مي‌کند و نمي‌گذارد دنيا حجاب ما شود و از ارتباط با خدا و توجه به ماوراء دنيا محروم شويم. از نردبان بايد گذشت تا به بام رسيد، بعد که به بام رسيديم ديگر بايد نردبان را رها کنيم. گفت:

چون رسي بر بام هاي سرد باشد جستجوي هرکس توانست در اين دنيا از دنيا نردبان بسازد و جان خود را در ارتباط با خدا بالا ببرد ديگر نگاهش به دنيا همانند نگاهي مي‌شود که حضرت اميرالمؤمنين ♦ پيدا کردند و مي‌خواهند ما را متوجه آن نگاه بکنند.

مولوي در رابطه با اين که بايد از دنيا جهت آباداني آخرت بهره گرفت؛ مي‌گويد:

روز مرگ اين حسّ تو نور جان داری که يار
در لحد کاین چشم را هستت آن چه گور را
آن زمان که دست و پَر و بالت هست تا جان

آن زمان کاین جانِ جان باقی بایدت بر جا

جدایی از حرص

پس از آن که جایگاه دنیا را روشن کردند حال می‌فرمایند:

«فَخَفِضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»

پس طلب خود را از دنیا کم کن و در
به‌دست‌آوردن آن بدون آن‌که حرص بزنی،
میانه‌رو باش.

در دنیا از دنیا کم بخواه، اما در دنیا خدا را زیاد بخواه، حال که حقیقت دنیا را شناختی راه نجات همین است و در موقعی که همه‌ی افراد چهاراسبه می‌تازند که مبادا از دنیا عقب بمانند، تو اگر این مطلب را فهمیدی نجات می‌یابی و با آن‌ها همراهی نمی‌کنی. مثلاً طرف فرزندش را در فلان مدرسه غیر انتفاعی بالای شهر ثبت نام کرد تا حتماً به زعم خود در کنکور قبول شود، اگر شما هم دنیا را نشناخته باشی خودت را به هزار فلاکت می‌اندازی که فرزندت از فرزند او عقب نیفتد، اما اگر دنیا را شناخته باشی و این که دنیا محل برآوردن آرزوها نیست، بدون هیچ حرصی مسیر عادی زندگی را طی می‌کنی. عمده آن است که باید برسیم به این نکته که از دنیا کم بخواهیم. به ما می‌گویند این‌ها حرف‌های صوفی‌ها است. آیا اگر کسان دیگری از توصیه‌های امیرالمؤمنین ♦ استفاده کردند ما که آن حضرت را امام خود می‌دانیم نباید از توصیه‌های آن حضرت استفاده کنیم؟

حضرت قبل از این نکته، سه نکته را فرمودند و بعد این نتیجه را گرفتند؛ فرمودند: اولاً: در دنیا به آرزویت نمی‌رسی، ثانیاً: اجلت را نمی‌توانی تغذیر دهی، ثالثاً: تو در حال حاضر همان راهی را داری می‌روی که گذشتگان رفتند، پس از دنیا کم بخواه و حرص نزن. شما آن سه نکته را دائماً در منظر خود داشته باشید تا ببینید حرف حضرت در رابطه با عدم حرص نسبت به دنیا چه اندازه کارساز و صحیح است. اتفاقاً امروزه که همه در ولع دنیا داری هستند، هنر ما باید به نور امیرالمؤمنین ♦ این باشد که از طریق آن حضرت نجات پیدا کنیم. حالا که روان اکثر انسان‌ها را ظلمات گرفته، هنر نهج‌البلاغه آن است که می‌تواند افراد را نجات دهد.

آری می‌فرمایند: «وَأَجْمَلُ فِي الْمُكْتَسَبِ» در به دست آوردن آنچه که باید به دست آوری میانه‌رو باش. نه آن چنان از تلاش در زندگی جدا شو که فقرت تو را بشکند، و نه آن چنان حرص بزن که همه روح‌ت گرفتار طلب دنیا گردد. هر کس باید برای خودش این مطلب را حل کند که اگر چه اندازه از این دنیا داشته باشد کافی است؟! به خود بگویند چقدر از این دنیا که داشته باشم می‌توانم ادامه حیات معنوی بدهم؟! آیا این صحیح است که بگوییم هر اندازه که توانستیم به دست می‌آوریم و سیری نداشته باشیم؟ این که همه عمر ما را می‌برد. مثلاً طرف حساب کند اگر يك خانه با سه اتاق داشته باشد برایش کافی است و می‌تواند به حیات معنوی‌اش

ادامه دهد. پس دیگر ربطی به او ندارد که فلانی خانه‌ای با هشت اتاق دارد. باید بنشینیم و برای خودمان ترسیم کنیم که از این زندگی اگر چه قدر داشته باشیم برای حیات ابدیمان می‌تواند مقدمه خوبی باشد. به ما چه ربطی دارد که بقیه بیشتر می‌خواهند. وقتی آدم‌ها حد و مرز داشتن دنیا را برای خود تعیین کردند، اولاً: تا ابد انرژی‌هایشان صرف طلب دنیای بیشتر نمی‌شود. ثانیاً: امکان به دست آوردن دنیا از بقیه گرفته نمی‌شود. حضرت اول فرمودند طلب و درخواست را از این دنیا کم کن، بعد در راستای چگونگی آن فرمودند میانه‌رو باش، نه افراط و نه تفریط.

حرم‌های محرومیت‌آفرین

بعد برای روشن شدن مطلب و توجه به قواعد عالم می‌فرمایند: «فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ»؛ چه بسیار طلب‌ها و درخواست‌ها و دنبال دنیا رفتن‌ها که تو را به محرومیت می‌کشاند. یعنی باعث می‌شود که حتی زندگی‌ات رُبوده شود. پس در برنامه‌ریزی میانه‌رو باش. طلبت را از دنیا کم کن و این را بدان که قاعده دنیا این است که در بسیاری مواقع طلب افراطی و درخواست بیشتر تو را نسبت به آنچه هم باید داشته باشی محروم می‌کند. پس به گونه‌ای زندگی کن که تمام وجودت طلب دنیا نباشد وگرنه ممکن است سرنوشت تو مانند سرنوشت آن‌هایی باشد که خواستند زیاد داشته باشند، ولی از همه چیز محروم شدند. چون نیاز ما را در راستای طلب بدون

حرص تقدیر کرده اند. در راستای همین قاعده در ادامه می‌فرمایند:

«وَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَلَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ»؛

فرزندم! این چنین نیست که هرکس به دنبال رزق خود بدود آنچه را بخواهد بیاید و این چنین هم نیست که اگر کسی میانه روی کرد از داشتن مایحتاجش محروم شود.

به تعبیر دیگر، برنامه‌ی جهان را خداوند این چنین نریخته که هر طالبی به هرچه می‌خواهد برسد، و این گونه هم نیست تا آن هایی هم که در دنیا میانه روی پیشه می‌کنند از آنچه نیاز آن ها است محروم شوند.

گاهی خداوند به انسان کمک می‌کند و یک زندگی در حد کفاف به او می‌دهد. ولی بعد چون خداوند دائم انسان را در شرایط مختلف امتحان کند، دریچه‌هایی از دنیاداری را برای او باز می‌کند. این جا است که انسان باید سخت مواظب باشد و بداند بیشتر به دنبال دنیا دویدن موجب بیشتر به دست آوردن آن نیست، بلکه روی آوردن دنیا به آن فرد شرایطی است تا شخصیت او مشخص شود. به تعبیر قرآن: «...لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»² برای این که ببینیم در این شرایط چگونه عمل می‌کنید. چون خداوند در شرایط جدید می‌خواهد ما را امتحان کند، نه این که بخواهد دنیای بیشتر به ما بدهد و

لذا بسیاری از انسان‌ها با تلاش‌های افراطی در زندگی دنیا به دنبال محرومیتشان می‌دوند. و به همین جهت است که اگر در هر شرایطی میانه روی پیشه کنید و خود را در به دست آوردن دنیای بیشتر حقیر نکنید، ضرر نمی‌کنید.

برتر از دنیا

حضرت در همین رابطه ادامه می‌دهند که
«وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دُنْيَةٍ وَ إِنَّ سَاقِثَكَ
إِلَى الرِّغَائِي»³

نفس خود را از پستی‌ها بزرگ‌دار، و اگر با حقارت در مقابل اهل دنیا، به نتایج بزرگ دنیایی هم بررسی این کار را نکن. بنابراین است که ما با حفظ کرامت خود و با فاصله گرفتن از رذائل، شایسته قرب الهی شویم، اما اگر این موضوع را فراموش کنیم و تلاش ما این باشد که دنیایمان را تغییر بدهیم، به هر پستی تن خواهیم داد تا مثلاً سر در خانه ما زیباتر از سر در خانه همسایه شود. چون پذیرفته‌ایم به تغییر دنیای خود بپردازیم. حضرت ما را متوجه این خطر می‌کنند که مگر نیامدی خود را متعالی کنی، تو بیرونی و از جنس دنیا نیستی که این‌همه مشغول بیرون شوی. به گفته مولوی:

ویسه و معشوق هم در وین برونی‌ها همه آفات

پرداختن به بیرونی‌ها موضوع را برعکس می‌کند و به جای آن که دنیا در خدمت من باشد من در خدمت دنیا قرار می‌گیرم. خداوند می‌فرماید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ، هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛⁴ ای آدم‌ها چرا به خداوند کفر می‌ورزید در حالی که مردگانی بودید که زنده‌تان کرد سپس به سوي او برگشت خواهید کرد. او خدایی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد.

خداوند در آیات فوق می‌فرماید: من بیرون را در خدمت شما گذاشتم، نه شما را در خدمت بیرون. می‌گوید من زمین و آنچه در آن است را برای شما خلق کردم، نه شما را برای زمین و آسمان، و لذا نباید خود را برای به‌دست‌آوردن این دنیا کوچک کند. اینجا است که حضرت می‌فرمایند نفست را بزرگ بدار، و نفس از طریق ارتباط با غیب و عالم برتر از این دنیا بزرگ می‌ماند. اگر بدانی آمده‌ای در این دنیا که از طریق ارتباط با عالم غیب بزرگ شوی، و بزرگی تو به اندازه قرب به آن عالم است، شخصیت خود را دیگر برای گرفتن امکانات دنیایی لگدمال و لجن مال نمی‌کنی. می‌فرمایند: «وَ أَكْرِمُ نَفْسَكَ» خود را بزرگ بدار و در مقابل اندک بهره دنیا حقیر مشو. کسانی که از آیه و روایت مذکور غفلت می‌کنند به هر ذلّتی تن می‌دهند و در هر شرایطی به رنگ آن شرایط در می‌آیند. اگر به آن‌ها

بگویند سرتان را بگذارید زمین و پاهایتان را بالا ببرید تا برایتان دست بزنیم، آن کار را می‌کنند. اگر بگویند لخت شوید و مثل حیوان‌ها باشید، آن کار را می‌کنند، چون جایگاهشان را در نظام هستی گم کرده‌اند. آن‌هایی که قیمت خود را از کل هستی بالاتر می‌دانند فقط و فقط اگر خدا یعنی خالق آن‌ها بگوید سجده کن، سجده می‌کنند. گفت:

من غلام آنکه نفروشد جز به آن سلطان با
من غلام آن مس همت‌پرست که به غیر از کیمیا
«مس» فقط حاضر است در مقابل یک چیز خودش را
ببازد، آن هم در مقابل کیمیا، تا طلا شود.
می‌گوید من غلام آن مسی هستم که فقط اگر کیمیا به
آن بخورد حاضر است خودش را ببازد، چون از خود
مادون به خود برتر سیر می‌کند. لذا در ادامه
می‌گوید: من غلام آن کسی هستم که وجود خود را جز
به آن سلطان با فضل و بخشش نمی‌فروشد. اگر من
برای این حرف بزنم که شما بگویید فلانی خوب حرف
زد، خودم را در مقابل شما شکسته‌ام، شمایی که
مثل من مردنی هستید و هیچ نورانیتی نمی‌توانید
به من بدهید. فقط یک وجود است که قائم و قیوم
است و آن حضرت حق است، اگر من خود را در مقابل
حضرت حق بشکنم می‌توانم به صفات حق نزدیک شوم.
باید ببینیم ما خودمان را باید در چه چیزی فانی
کنیم و در چه چیزی باقی نماییم. به قول معروف:
کام یزید داده‌ای از بنگر که را به قتل که

انسان همیشه چیزی را می‌گشود و چیزی را زنده می‌کند، مثلاً حرص را می‌کشیم عفت را زنده می‌کنیم، یا عفت را می‌کشیم و حرص را زنده می‌کنیم. سفره غذا اگر با حرص غذا بخورید عملاً حرص را زنده و عفت را کشته‌اید و یا بر عکس آن است اگر حرص را کنترل کنید. به هر صورت باید دائم این سؤال را از خود داشته باشیم «که را به قتل که خوشحال کرده‌ای؟». ما در مقابل چه چیزی خودمان را ببازیم. حضرت می‌فرماید در مقابل هدیه‌های دنیا خود را نباز و کوچک مکن «وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ» در مقابل هر پستی خودت را مواظبت کن «وَ إِنْ سَأَقَتَكَ إِلَى الرُّغَائِي» هر چند که این سبک‌کردن تو را به سوی هدیه‌های بزرگ دنیوی بکشاند. اگر فقیر در مقابل انسان دیگری اظهار فقر کند کار مکروهی کرده است، چون در واقع امیدش به غنی مطلق کم شده است. آری يك وقت به عنوان تکلیف از شرایطی که خداوند در اختیار ما گذاشته استفاده می‌کنیم. این نه‌تنها اشکال ندارد بلکه وظیفه است. ولی عزت مؤمن به استغناء و طلب بی‌نیازی نسبت به غیر خدا است، نباید در مقابل مال دنیا و اهل دنیا خود را حقیر کند. در روایت از علی ♦ داریم می‌فرمایند: «مَنْ تَوَاضَعَ لِعَنِي طَلَباً لِمَا عِنْدَهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ»؛⁵ هرکس به طمع مال در برابر توانگری تواضع کند دو سوم دینش از دست رفته است.

حضرت علي ♦ در ادامه سخنانشان به امام حسن ♦
می‌فرمایند:

«فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ
عَوْضاً»

زیرا هرگز برابر آنچه از شخصیت خود مایه
می‌گذاری به دست نخواهی آورد.

آیا ارزش دارد که بزرگی خود را که انسانیت و
خلیفه‌ی الهی‌بودن است بدهی و دنیا را بگیری؟ در
حالی‌که چیزی در عوض آن که در حدّ آن باشد
نگرفته‌ای اگر تو روح بزرگ خود را ارج بگذاری با
خدا روبه‌رو می‌شوی، ولی اگر از کرامت نفس خود
غفلت کنی با دنیا روبه‌رو می‌شوی که برای هیچ‌کس
پایدار نبوده است، و در نتیجه خود را داده‌ایم و
پوچی و بی‌ثمري نصیب خود کرده‌ایم. روح خود را به
خدا بده، حضرت رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «فَلَيْسَ
لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا - فَإِنَّهُ
مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسِيسِ»؛⁶ بهائی
برای شما نیست جز بهشت، به کمتر از بهشت خود را
نفروشید. مبادا با چیز دیگری خود را معامله کنید
زیرا هرکس خشنود باشد از خدا به دنیا، چیز
بسیار پستی را خواسته است.

عرض شد با توجه به پیام اصلی دین، قرار است
من در این دنیا خودم را آنچنان تغییر بدهم که
شایسته قرب شوم، نه این که کار من تغییر دنیا
باشد؛ دنیا را باید در خدمت بگیرم، نه این‌که من

در خدمت دنیا قرار بگیرم. ملائکه به من سجده کردند چون من در مقام آدمیت خود اسماء الهی را جلوه و ظهور دادم، حالا آمده‌ام در این دنیا که آن شخصیت را در چنین شرایطی بنمایانم. گفت: تو را ز کنگرة عرش می ندانمت که در این آن وقت من چگونه خود را آنقدر پایین بیاورم که ارزش خود را در حدّ دنیا بپندارم و عمر و سرمایه معنوی خود را بدهم و دنیا را بگیرم؟

ما برای دنیا، یا دنیا برای ما؟

از دنیا که نباید فرار کرد ولی حیف نیست که خود را در مقابل دنیا پست کنیم و اندازه و قیمت خود را دنیا بدانیم، خود را بدهیم و دنیا را بگیریم؟ آری این که دنیا را به عنوان ابزار داشته باشیم تا در راستای اهداف مقدس خود از آن استفاده کنیم کاری است دینی و منطقی. ولی این غیر از آن است که خود را برای به دست آوردن دنیا ذلیل کنیم، و این را کسی می‌فهمد که متوجه باشد دنیا برای اوست و نه او برای دنیا. شما یک انسان مؤمن برای من مثال بزنید که در عین نداشتن دنیا برای به دست آوردن آن به گدایی و فلاکت و سبکی افتاده باشد. ممکن است اهل دنیا از نظر خودشان بگویند فلانی سبک است چون مثل آن‌ها به دنیا نچسبیده، اما حقیقتاً آن‌هایی حقیرند که دنیای حقیر را گرفتند و کرامت نفس خود را زیر پا گذاردند. حتماً عکس محمد رضا شاه در مقابل کندي رئیس جمهور آمریکا را دیده‌اید. آنچنان در

مقابل کندی رکوع کرده بود که هرگز در مقابل خدا چنین رکوعی نمی‌کرد، به این امید که رئیس جمهور آمریکا به او اجازه دهد مدتی بیشتر شاه ایران باشد، ببینید چه چیزی داد و چه چیزی گرفت و در آخر چه شد!

انسان در زیر سایه‌ی حق محال است گرفتار حقارت شود، چون خود مادون را می‌دهد تا چیزی بالاتر بگیرد، برعکس اهل دنیا. فرعون هم به حضرت موسی ♦ گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّنْ ذَّهَبٍ»؛⁷ اگر پیامبر خدا است چرا دستبند طلا به او نداده‌اند. او فکر می‌کرد که دستبند داشتن کمال است و باید پیامبر خدا ✕ هم مثل فرعون زندگی کند، این بینش فرعونی است. ولی حضرت موسی ♦ یک عصا داشتند و یک پیراهن از جنس پشم و به تعبیر امیرالمؤمنین ♦ آن قدر از علف بیابان خورده بودند که پوست شکمشان سبز شده بود. ولی از همه اغذیاء عالم خود را غنی تر می‌دانستند. گفت: «شَرَابُ خَانَةِ عَالَمٍ شَدَّهَ اسْتِ سَيْنَةِ مَا». گفت:

خون غم بر ما حلال و خون هرغمی کوگرد ما گردید، اصلاً غم به آن معنی که اهل دنیا گرفتار آن هستند، نمی‌تواند در زندگی انسان متدین حضور داشته باشد. آن‌ها اگر نگرانند، از آن جهت است که نکند از کمالات معنوی که می‌توانند به دست بیاورند، عقب بیفتند، در یک حزن مقدس می‌باشند، اشک می‌ریزند تا راه‌های آسمان را به جان خود باز

کنند و لذا این اشک با یک نشاط درونی همراه است.⁸

رمز و راز آزادگی

سپس می‌فرمایند:

«وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً»؛

فرزندم بنده غیر خدا نباش که خدا آزادت آفرید.

قرار نیست در دنیا و برای داشتن دنیا اسیر صاحبان ثروت شوی، زیرا خداوند تو را اسیر ذلت‌ها و نیازهای دنیا خلق نکرده است. ممکن است جوانی بگوید من بدبختم چون هنوز کاری پیدا نکرده‌ام

8 - اشکی که در شیعه هست با ناراحتی‌های عاطفی و احساساتی فرق اساسی دارد، اشک برای حسین ♦ عامل رابطه انسان با مقاصد قدسی است و لذا نه تنها شادی و نشاط را از شیعیان نمی‌گیرد، بلکه شادی و نشاط در زندگی شیعیان موج می‌زند. ولی نباید آن را با لذت‌گرایی یکی گرفت، زیرا تفاوت زیادی است بین آن شادی که با پرهیزکاری همراه است با آنچه امروز در غرب هست که در آن لذت‌گرایی مقصد و معبود شده است. در شیعه، شور زندگی با یادآوری غم غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهی راه خود را از قهقهه‌های اهل غفلت جدا کرده و سعی دارد خود را در فرج حضور با حق حفظ کند و اشک بر حسین ♦ نوعی طلب آن فرج است و آن‌هایی که غم غربت در این دنیا را می‌شناسند می‌فهمند حزن مقدس چه حلاوتی دارد و مواظبانند گرفتار لذت‌گرایی و خوش‌گذرانی‌های اهل دنیا نشوند و در نتیجه از ارتباط با حقایق وجودی عالم محروم گردند.

اما اگر درست اطراف خود را بنگرد شرایط زندگی و بندگی را از او نگرفته‌اند، عمده آن است که تنبل نباشد و فعلاً نسبت به آنچه می‌تواند انجام دهد، کوتاهی نکند تا شرایط کار را خداوند برایش فراهم کند. خطر این‌جاست که فراموش کند خدا او را طوری خلق نکرده که برای به دست آوردن کار مجبور باشد خود را ذلیل صاحبان امکانات کند. گاهی خداوند می‌خواهد تو را برای مدتی با بی‌کاري امتحان بکند. امام موسی کاظم ♦ مدت طولانی در زندان خلیفه عباسی بودند. آیا امام ♦ می‌گفتند من حالا چه کار کنم که بی‌کارم؟! کار اصلی ما این است که در فرصت زندگی دنیایی، خود را آنچنان تغییر دهیم که شایسته قرب الهی شویم، با «لا اله الا الله» گفتن و با رکوع و سجود، انسان به غیب وصل می‌شود، و امام ♦ هم در سیاهچال هارون مشغول همین بودند، بی‌کار نبودند. خلیفه بی‌کار بود که دائم آجرها را روی هم می‌گذاشت تا کاخ بسازد. گفت:

مرغ غافل می‌خورد هم‌چو اندر دام دنیا
مرغ غافل بدون آن‌که بداند دارد از دامی دانه
می‌خورد که محل گرفتاری و اسارت آن است.
می‌فرماید: اهل دنیا هم همین‌طور هستند. هر چه بیشتر به دنیا نزدیک شوند بیشتر به هلاکت نزدیک شده‌اند. سرنوشت شاهان تاریخ نمونه خوبی از این قاعده است، تمام عمر تلاش کردند برای رسیدن به آن انتهایی که چیزی جز هلاکت نبود، چون فراموش کردند برای چه هدفی در این دنیا آمدند. طرف

می‌گوید بعد از ظهرها که از اداره می‌آیم کار ندارم چه کار کنم. این شخص اصلاً کارش را فراموش کرده است و لذا هیچ هم‌تی در راستای تغییر خود انجام نمی‌دهد و هیچ برنامه‌ای در این رابطه ندارد. خداوند گاهی به انسان‌ها لطفی می‌کند و در نتیجه مشغله‌های دنیایی آن‌ها را کم می‌کند، این را باید غنیمت بشمارند و در آن فرصت برنامه‌ی اصلاح خود را پی‌ریزی کنند خداوند در چنین شرایطی علاقه به مطالعه و تدبّر در متون دینی و قرآن را در قلب انسان می‌اندازد، باید این را غنیمت شمرد، بعد معلوم می‌شود آن فرصت در واقع بیکاری نیست، توفیق است برای ساختن زیربنای فکری و عقیدتی. دنیا دست خدا است و تمام فرصت‌ها هم برای امتحان و بروز شخصیت ما است. هر موقع از بی‌رزقی مُردی، آن وقت زنگران باش با بی‌کاری چه کنم. زرنگ باشید، اگر یک فرصتی به دست آمده که ظاهراً کار دنیایی ندارید آن را غنیمت بشمارید. غصه نخورید که بعد از ظهر کار دوم ندارید، اگر بعد از ظهر یک کار داشتید می‌رفتید پول بیشتر به دست می‌آوردید و یک لوستر برای وسط اتاق می‌خریدید، یا سقف اتاق را گچ‌بری می‌کردید. یعنی عملاً به بیرون می‌پرداختید تا بیرونتان را تغییر بدهید و در آن حال هیچ وقت به درون خود نمی‌رسیدید، چون اسیر هیچ چیز شده‌اید. توصیه حضرت این است که خودت را اسیر دنیا نکن، طوری زندگی کن که چرب و شیرین دنیا تو را اسیر خود نکند و در نتیجه تو در مقابل آن‌ها پست شوی. امیرالمؤمنین ♦ در جای

دیگر می‌فرمایند: «الْأَنَاسُ طَالِبَانِ؛ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا»؛⁹ مردم دو طلب‌کننده‌اند؛ طلب‌کننده و طلب‌کرده شده، پس هرکه طلب‌کند دنیا را، مرگ طلب‌کند او را، تا این که او را از دنیا بیرون ببرد، و هرکه طلب‌کند آخرت را، دنیا طلب‌می‌کند او را، تا آن‌که رزقش را کامل به او برساند. این روحیه؛ آزادگی خاص به همراه می‌آورد، چون می‌فهمد که اگر به دنبال دنیا ندود دنیا به دنبال او می‌آید. به گفته مولوی:

جمله شاهان بنده‌ی جمله خلقان مرده‌ی عملاً هرکسی بخواهد به دنبال دنیا باشد چنین است که باید نوکرِ نوکرِ خود باشد تا دنیا برایش بماند و اسیر آن اشخاص و آن اشیایی است که او می‌خواهد آن‌ها را تملک کند. در حالی‌که اگر دنیا را بشناسیم و ارزش آن را بفهمیم هرگز به آن‌چنان روزهایی دچار نخواهیم شد، زیرا ما برای بندگی در این دنیا آفریده شده‌ایم. از همین دیدگاه حضرت می‌فرمایند: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ حُرّاً» بنده هیچ کس نباش زیرا خداوند تو را آزاد آفرید.

در زمان رضاخان عمامه‌های روحانیون را از سر آنها برمی‌داشتند و این در حالی بود که مردم روحانیون را به عمامه می‌شناختند و آن‌ها را جهت

مجالس خود دعوت می‌کردند و از آن طریق اموراتشان می‌گذشت و لذا عمامه برداشتن از سر روحانیون مثل این است که از يك استاد دانشگاه مدرکش را بگیرند، دیگر کسی او را به رسمیت نمی‌شناسد، هر چند علم لازم را داشته باشد. مشاوران رضاخان می‌دانستند دارند چکار می‌کنند. می‌خواستند از این طریق برای روحانیون مشکلات اقتصادی ایجاد کنند. امام خمینی «رحمة الله علیه» در نامه‌ای به احمد آقا می‌فرمایند: «در آن بحرانی که عمامه روحانیون را بر می‌داشتند روزی به ناوایی رفتم که نان بخرم، دیدم پیرمردی يك تکه نان خریده و دارد می‌خورد، به من رو کرد و گفت: گفتند عمامه را بردارید، عمامه را برداشتم و به يك زن یتیم‌دار دادم تا برای فرزندانش پیراهن کند، فعلاً هم که سیر شدم تا ظهر هم خدا بزرگ است». امام «رحمة الله علیه» می‌فرمایند احمد به جان تو قسم من تمام عمر حسرت آن روحیه و آن توکل را می‌خورم. و بنده به شما عرض کنم به عزت خدا قسم؛ اگر این شخص به غنی مطلق وصل نبود، این همه احساس غناء نمی‌کرد. حالا رضاخان چه چیزی را می‌خواهد از این شخص بگیرد؟ آخر او که به غنی مطلق وصل است، تمام عالم را ظرف حضور حضرت رزاق می‌بیند، نمی‌توان از کسی که به دریا وصل است کاسه آب را گرفت و او را به مشکل انداخت. شما هم اگر به غنی مطلق وصل شدید دیگر در بی‌کاري هم کار دارید. و لذا می‌توانید آن آزادی را که خداوند در شما خلق کرده محفوظ بدارید و در هیچ شرایطی بنده‌ی کسی نشوید. ممکن

است کسی بگوید بدبخت شدم چون خانه گران شد و دیگر پسانداز من به اندازه خریدن خانه نیست. گران شدن یا ارزان شدن خانه ربطی به ما ندارد. آن‌هایی که باید خانه داشته باشند دارند، آن‌هایی هم که ندارند اِنْ شَاءَ اللَّهُ بعداً صاحب خانه می‌شوند. این فکرهایی است که نمی‌گذارد شما درست زندگی کنید. حضرت می‌فرمایند که تو یا پذیرفته‌ای که خدا آزادت آفریده است یا نه. اگر پذیرفته‌ای، چرا اسارت اهل دنیا؟ گفت:

غیر آن زنجیر زلف گر دوصد زنجیر باشد می‌گوید من زنجیر شما انسان‌ها را به گردن نمی‌اندازم، من زنجیر زلف دلبرم را به گردن دارم. که همان زنجیر بندگی خدا است، حالا در هر شرایطی اگر دوصد زنجیر هم پیش بیايد همه را پاره می‌کنم حتی وقتی به ظاهر در اوج سختی و تنگناهای اقتصادی باشم.

در ادامه می‌فرمایند:

«وَمَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسَرُّ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرِ»

چه خیري دارد آن خیري که جز با بدی به دست نیاید، و چه خوبی دارد آن آسایش و رفاهی که جز با دشواری میسر نشود.

اگر کمی فکر کنیم واقعاً می‌پذیریم آن مال و ثروتی که به من سختی برساند خیر و فایده‌ای برای من ندارد. راستی چه فایده در بر دارد آن ثروتی که مرا پست و حقیر کند؟ همین‌که تمام روح من طالب این ماشین خاص یا خانه خاص شد اول مشکلاتم

خواهد شد و همه فرصت‌های مرا می‌باید و راحتی همراه با شرّ برای من به‌بار می‌آورد. می‌فرمایند: این مالی که به‌دست نمی‌آید إلاّ از طریق آلوده شدن به بدی‌ها و غفلت‌ها، خیري در آن نیست. من ماشین و خانه‌ای می‌خواهم که نه اسیر آن بشوم نه برای نگهداری آن به زحمت بی‌فتم، چه رسد که فرصت‌هایی که باید قلب و عقل خود را نورانی کنم همه را خرج آن نمایم. مردم طبق وعده خداوند اگر خودشان کار را خراب نکنند به اندازه رزق و نیازشان دارند.

داشتن‌های پر زحمت

عده‌ای دین‌داری را رها کرده و به دنبال رزق دنیایی‌اند. همان رزق را هم با بدی به‌دست می‌آورند، عده‌ای هم در عین‌ی که دین‌داری می‌کنند در کنار فعالیت‌هایی که باید داشته باشند، آنچه را که خداوند برای آن‌ها مقدر کرده به‌راحتی به‌دست می‌آورند، بدون آن که خود را آلوده به غفلت‌ها و گناهان بکنند. و لذا حضرت می‌فرمایند: اصلاً آن مالی که جز با شرّ به‌دست نمی‌آید، خیر نیست و تو را به نتایجی که می‌خواهی نمی‌رساند. نمونه‌اش را هم شما در اهل دنیا ملاحظه می‌کنید که از طریق کوچک کردن خود و آلوده شدن به گناهان، یک زندگی ترتیب می‌دهند که تازه اول مصیبت‌های آن‌ها می‌شود، با همسر و فرزندان روبه‌رو می‌شوند که هیچ حرمتی را نگه نمی‌دارند. در ماشین آخرین مدل نشسته و تمام وسایل رفاهی هم به ظاهر برایش

فراهم است، ولي به من بگوئيد اين شخص چقدر زحمت كشيده تا اينها را به دست آورد و چقدر بايد زحمت بكشد كه اينها را حفظ كند؟ آيا فرصتي براي اصلاح خود باقي گذارده، يا حالا هم كه عمري را خرج کرده تا اينها را به دست آورده است از اين به بعد بايد همهي فكر و ذكر خود را صرف كند تا اين زندگي را حفظ نمايد، آيا فرصتي براي تغيير خود پيدا خواهد كرد؟ انسان مؤمن سنتهاي الهي را ميشناسد و ميداند مايحتاج زندگي زمينياش به طور طبيعي و با اندك فعاليت، همراه با رعايت انصاف و رعايت دستورات شرع به طرفش مي آيد.

يكي از عزيزان ميگفت: اگر خدا مايحتاج زندگي دنيايي را مثل برگ كاهي جلو پاي من قرار داد لگد به آن نمي زنم ولي با آخرين سرعت هم به دنبال آن نمي روم. سيرة امامان ما هم اينگونه بوده است. و چون ميدانستند وسعت و يا عدم وسعت رزق در مديريت خداوند است و اگر هم از آن رزقي كه خداوند تقدير كرده ببخشند در عيني كه مفتخر به انفاق شده اند آن انفاق را خدا با مالي ديگر جايگزين مي كند، به راحتي و به مقدار زياد انفاق مي كردند، چون خداوند مي فرمايد: «قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛¹⁰ بگو در حقيقت پروردگار من است كه روزي را براي هر كس از بندگان كه بخواهد گشاده يا براي او تنگ

می‌گرداند و هر چه را انفاق کردید عوضش را او می‌دهد و او بهترین روزی دهندگان است.

می‌گویند امام ♦ دو تا کیسه پول داشتند. کیسه‌ای که دینارهای خرج سالشان در آن بود، کیسه دیگری که در آن مقداری پول بود برای نیازهایی که ممکن است پیش آید. فقیری آمد و تقاضای کمک کرد حضرت به غلامشان گفتند که آن کیسه پول را به فقیر بده. غلام اشتباهی خرج سال امام و خانواده را به فقیر داد. طرف بعد که سکه‌های طلا را دید متوجه شد غیر ممکن است کسی این همه پول به فقیر بدهد. کیسه را برگرداند که آیا اشتباه نشده است؟ حضرت می‌فرمایند بله اشتباه شده اما حالا دیگر آن پول‌ها از آن توست. عرض این جاست؛ روحی که می‌تواند اینقدر راحت ببخشد روحی است که فوق این دنیا دارد زندگی می‌کند و متوجه آخر آیه فوق است که خداوند می‌فرماید: «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ چون رزق شما مشخص و مقدر است پس هرچه از آن انفاق کنید خداوند آن را جبران می‌کند و او بهترین رزق دهندگان است. در راستای این که مؤمن قدرت بخشش و انفاق دارد در شرح حال آیت الله بروجردی «رحمة الله علیه» آمده که اسکناس‌هایی را خدمت ایشان آورده بودند، در همین لحظه باد می‌وزد و پول‌ها را پخش می‌کند، طلبه‌ها جمع می‌کنند تا به ایشان بدهند، با این‌که آقا جهت امورات حوزه نیاز به پول داشتند، می‌فرمایند هر کس هر چقدر پول پیش او هست مال خودش. همه این‌ها حکایت از آن دارد که این‌ها جای دنیا را و

حدّ و اندازه آن را می‌شناسند که بنا نیست برای به دست آوردن دنیا سجایای اخلاقی از جمله انفاق را زیر پا بگذاریم، و چنین نیست که برای به دست آوردن راحتی دنیا زحمت زیادی را تحمل کنیم. اگر از این دو نکته غفلت کنیم بیخود خود را به زحمت انداخته‌ایم و از فرصت زندگی دنیایی در راستای تغییر خود جهت شایسته‌شدن برای قرب الهی استفاده نکرده‌ایم.

امیدوارم خداوند توفیق استفاده از فرصت زندگی دنیایی را به نحو احسن به همه ما مرحمت فرماید.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه سي و يڪم

شغل يادڪ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَأَيُّكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ
فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَّا
يَكُونُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاَفْعَلْ فَإِنَّكَ
مُدْرِكُ قَسَمِكَ وَ آخِذُ سَهْمِكَ وَ إِنْ الْيَسِيرَ مِنْ
اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنْ الْكَثِيرِ مِنْ
خَلْقِهِ وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ
مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ
مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشِدِّ الْوِكَاءِ
وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا
فِي يَدَيَّ غَيْرِكَ وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنْ
الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

بپرهیز از آن که مرکب طمع ورزی، تو را به
سوی آبشخورهای هلاکت به پیش راند. و اگر
توانستی که بین خود و خدا صاحب نعمتی را
حجاب نگردانی، چنین کن، زیرا تو، روزی و
بهره خود را دریافت می‌کنی، و سهم خود بر
می‌داری، و مقدار اندکی که از طرف خدای
سبحان به دست می‌آوری، بزرگ و گرامی‌تر از
فراوانی است که از دست بندگان دریافت
می‌داری، گرچه همه از طرف خداست.

جبران آنچه با سکوت از دست می‌دهی، آسانتر است
از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری
آنچه در مشک است، به محکم‌بستن دهانه‌ی آن است، و
نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است
از طلب چیزی که در دست دیگران است، و تلخی نا
امیدی بهتر است از طلبیدن از مردم.

طمع و ناکامی

حضرت امام الموحیدین ♦ در این فراز به فرزندشان می‌فرمایند:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ
فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ»؛

فرزندم! مواظب باش که شتران و مرکب
طمع‌ورزی، تو را به سوی جایگاه‌های هلاکت
نرانند.

انسانی که طمع به جان‌ش افتاده، مثل کسی است که اسیر شتری شده که عنانش را در دست ندارد، و شتر او را به دره‌ای هلاکت‌بار می‌برد. اگر طمع عنان ما را گرفت دیگر ما به دنبال طمع خود به راه می‌افتیم و به جای این که ما عنان طمع را در دست بگیریم، طمع عنان ما را در دست می‌گیرد و هر جا که طمع می‌خواهد ما می‌رویم، نه هر جایی که ما می‌خواهیم. و مسلّم ما را به سر منزل سعادت نمی‌برد. «قناعت» یعنی کنترل میل‌هایی که می‌خواهند ما را به دنبال خود بکشانند و هلاک نمایند. و طمع یعنی حاکمیت میل‌هایی که می‌خواهند ما را از هدف اصلی زندگی منحرف کنند. در نتیجه طمع یعنی ویرانی اهداف اصلی انسان. شما خود را امتحان کنید، اگر با توجه به اهداف اصلی زندگی، حدّ بهره‌دنیایی‌تان را تعیین نکردید، و اگر برای رسیدن به اهداف اصلی زندگی، به قناعت در دنیا روی نیاورید یک مرتبه متوجه می‌شوید گرفتار طمعی شده‌اید که هیچ مرزی نمی‌شناسد و تا زیر پاگذاردن همه‌ی شخصیت و انسانیت ما جلو می‌رود. عموماً

انسانی که طمع به جان‌ش افتاد توقفي براي خود نمی‌شناسد و این صفت سیاه همواره زندگی او را به سوي آرزوهای خیالی جلو می‌برد. و به تعبیر دیگر همه زندگی را از او می‌گیرد، لذا حضرت ♦ آن را به «مَناهِلَ الْهَلَكَةِ» تعبیر کرده اند، یعنی جایگاه هلاکت که تعبیر بسیار زیبا و واقع‌بینانه‌ای است. هلاکت یعنی بی‌ثمري. در حالی که تصور اولیه انسان طمع‌زده آن است که بیشتر داشته باشد تا زندگی او به ثمره‌ی بیشتری برسد، ولي از این نکته غافل است که طمع زمینه‌ای برای ثمردهی واقعی برای او باقی نمی‌گذارد.

شما يك نفر را نمی‌شناسید که شتر طمع، عنان او را در دست گرفته باشد و زندگی او را جز به اضمحلال به جاي دیگری ختم کرده باشد. و برعکس طمع «قناعت» است و پذیرفتن آنچه خداوند برای ما مدیریت کرده است. شخصي می‌گفت: خانه کوچکی داشتیم و يك قطعه زمین. آن‌ها را فروختیم تا با پول آن دو، خانه بزرگ‌تری بسازیم، بعد طمع به جانمان افتاد که خوب است برای آینده فرزندانمان هم فکري بکنیم و شروع کردیم یک خانه سه طبقه ساختیم ولي در به پایان‌رساندن آن مانديم، حالا هم خودمان اجاره‌نشین هستیم، و اجاره‌خانه می‌دهیم، هم قسط بدهکاری‌ها را داریم، و هم خانه نداریم، و با این وضع تا آخر هم خانه‌دار نمی‌شویم. کسی هم این ساختمان نیمه‌کاره را از ما نمی‌خرد چون با سلیقه‌ی آن‌ها جور در نمی‌آید. حالا در نظر بگیرید این شخص کجا زندگی می‌کند؟ آیا

اسم این کارها آینده نگری است یا طمع؟! اسم این کار، همان هلاکت است که طمع برای او به وجود آورد. این قاعده را از حضرت امام الموحّدین♦ بگیرید که محال است کسی طمع به جان‌ش بیفتد و سرانجامش سلامت باشد. امام عزیز من و شما دارد می‌گوید: «حذر کن از این که شتران طمع، تو را به سوی دره های هلاکت بکشانند» یعنی مواظب باش سوار چنین مرکبی نشوی. انسان‌هایی که طمع به جان‌شان افتاده است همواره احساس می‌کنند هیچ چیز ندارند، خود این طمع، همین حالا دارد آن‌ها را هلاک می‌کند، همین طور دویدن پشت دویدن. کار پشت کار، حرص پشت حرص، نیازمندی‌ها را می‌افزایند و طمعی را که این نیازمندی‌ها را افزوده است نمی‌بینند، چیزی که حضرت می‌بینند و لذا به ما توصیه می‌فرماید: اصلاً به دنبال طمع نرو و نخواه با چنین روحیه‌ای زندگی کنی، زیرا این روحیه تو را به سوی هلاکت می‌کشاند.

راه درمان طمع

برای خارج کردن طمع از روح و روان خود، یک محاسبه‌ای با خود بکن و پیش خود بگو چقدر از امکانات دنیا را برای زندگی خود کافی می‌دانم، فقط باید به دنبال همان باشم، بقیه هرچه هست به من ربطی ندارد، هرکس خواست برود از آن استفاده کند. وقتی متوجه باشیم رزاق خدا است و طمع موجب هلاکت است، محاسبه و شرط فوق برای نجات ما از

طمع کارساز است، مضافاً که موجب سخاوت و نجات از بخل می‌شود.

شغل پاک

بعد که حضرت آثار مذفی طمع را مطرح فرمودند يك جمله فوق‌العاده کارگشایی در این رابطه دارند، می‌فرمایند:

«وَإِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاَفْعَلْ»؛

اگر می‌توانی کاری بکنی که بین تو و خدا کسی واسطه نباشد که از طریق او، تو بخوای امکانات زندگیا را تأمین کنی، این کار را بکن.

همه نمی‌توانند این طور عمل کنند لذا حضرت می‌فرمایند اگر می‌توانی چنین شرایطی به وجود آوری آن را از دست نده، مثلاً در کشاورزی به روش سنتی، فردی بین شما و خدا نیست. زمین خداست که از آن بهره می‌گیرید. کسی نیست که به شما اخم و قهر کند، کسی نیست که زندگی و رزق شما به آن بند باشد و بخواهد شما را تهدید کند و به همان اندازه ذهن شما مشغول او باشد. شاید یکی از علت‌هایی که کشاورزی یک عمل مستحب است همین باشد. علاوه بر آن، انسان در کشاورزی بیشتر، خدا خدا می‌کند. دیگر مجبور نیست بگوید آقای رئیس؛ فرزندانم زیاد شدند و اگر می‌شود حداقل يك گروه تشویقی به ما بدهید تا کمی فشار زندگیمان کم شود - غافل از این که از آقای رئیس کاری بر

نمی‌آید - آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می‌فرمودند: اگر این جادوگرها واقعاً می‌توانستند کاری برای کسی بکنند، چرا برای خودشان کاری نمی‌کنند که از فقر و فلاکتی که عموماً گرفتار آن هستند نجات یابند؟ در بعضی از شغلها انسان زیاد گرفتار مردم است در حالی که هر چقدر کمتر گرفتار مردم باشیم، به سخن امام و نتایج مربوط به آن نزدیک‌تریم، برعکس بعضی شغلها که اگر مردم اخم کنند، انسان بدبخت می‌شود، این نوع شغلها روح انسان را دائم مضطرب نگه می‌دارند و زندگی را برای انسان تنگ می‌کنند، هرچند درآمد آنها زیاد باشد، ولی به همراه خود افسردگی می‌آورد. در کل می‌توانیم شغلها را به سه دسته تقسیم کنیم.

یکی از شغل‌هایی که امام ♦ وصف کردند کشاورزی است. آن هم کشاورزی به روش سنتی که انسان گرفتار وام بانک و تاجری که باید محصول ما را بخرد نباشد.

نوع دیگر شغل‌هایی است که مراوده دو طرفی در آن هست و طرفین مایحتاج همدیگر را برطرف می‌کنند. تعبیر قرآن این است که دو طرف را برای همدیگر تسخیر کردیم همان‌طور که زن و مرد هر دو احساس می‌کنند نیاز به همدیگر دارند و در کنار همدیگر بهتر به هدف می‌رسند. زن همین که در خدمت مرد و خانه است حس می‌کند خودش دارد زندگی می‌کند، مرد هم همین که در خدمت همسرش می‌باشد حس می‌کند خودش دارد زندگی می‌کند. این نوع ارتباط را تسخیر دو طرفه می‌گویند. شغل‌هایی که موجب رفع

مايحتاج حقيقي جامعه است از اين گونه است اعم
از رفع مايحتاج جسمي و يا روعي.

نوع ديگر شغلهايي است كه بيشتر جهت رفع
نيازهاي كاذب انسانها پديد آمده است در اين نوع
شغلها بيشتر تسخير يك طرفه است، طرف بايد دائم
نقشه بكشد تا مردم فریب بخورند و در نتیجه شغل
او رونق داشته باشد. در حالي كه اگر اين اشخاص
و اين شغلها در جامعه نباشد مشكلي براي مردم
پيش نمي آيد، مثل شغلهايي كه اميال تجملي مردم
را دامن مي زنند، زندگي از طريق اين نوع شغلها
بدترين نوع زندگي است. امام ♦ مي فرمايند اگر
مي تواني شغلي را انتخاب كن كه غير از خدا صاحب
مالي - «ذُو نِعْمَةٍ» - بين تو و خدا واسطه نباشد،
كسي نباشد كه تو به او اميد داشته باشي. خودتان
هم مي دانيد اگر انسان روحش اسير دست ديگران
نباشد چقدر آزادگي مي آورد. عموماً ما متوجه
دغدغه هاي فكري خودمان نيستيم ولي وقتي خداوند
ما را هوشيار كند مي بينيم بسياري از دغدغه هاي
فكري ما اين است كه اگر مثلاً ما را از اداره
بيرون كنند چه كنيم، و يا اگر امروز كالاهاي ما
را نخرند چه كار كنيم. اين دغدغه ها درست مثل يك
زنبوري كه دائم دارد در روح ما ويزويز مي كند ما
را مشغول خودش مي كند و جهت روح ما را به خودش
مشغول مي نمايد. حال در نظر بگيريد رويي كه
مقدار زيادي از زندگي اش اسير دستي است كه
مي خواهد به او نان بدهد، آيا مي تواند آزاد فكر
كند و آنچه را حق است انتخاب نمايد؟ ما به

اندازه‌ای که اسیر ویز ویز زنبور امید به غیر هستیم، مزه‌ی تنفس آزاد و انتخاب آزاد را نمی‌شناسیم. چه‌طور بعضی از انسان‌ها آنچنان ذهنشان مشغول غیر است که همیشه دوست دارند حرف بزنند، اگر نشد در جایی حرف بزنند به جای دیگر می‌روند تا بتوانند حرف بزنند، به طوری که نمی‌دانند سکوت و آرامش روح چیست. عین این مسئله برای ذهن افرادی است که شغل آن‌ها با ضعف عقلی مردم رونق دارد. آیا این افراد همواره نگران این مسئله نیستند که اگر مردم عاقل شوند ما چه کار کنیم، این‌ها دائم برای تحریک و هم و خیال مردم نقشه می‌کشند و لذا هرگز به معنی حقیقی، آرامش روح ندارند.

ما عموماً نمی‌دانیم راه ارتباط با خدا از طریق قلبی ممکن است که آرامش کامل داشته باشد و این قلب در صورتی به دست می‌آید که اضطراب اخم و قهر مردم در آن نباشد و برای رسیدن به چنین قلبی حضرت می‌فرمایند: «وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فافْعَلْ»؛ اگر می‌توانی طوری عمل کن که بین تو و خدا، صاحب مال و ثروتی در میان نباشد، چنین بکن. لازم است همین‌جا به دوستان این نکته را توصیه کنم حالا که متأسفانه ما کم و زیاد اسیر شغلان هستیم، برای شغل خود به اندازه‌ای که در آزادگی ما نقش دارد ارزش قایل شویم، نه به اندازه‌ای که برای ما درآمد دارد. هر شغلی که بیشتر شما را از غیر خدا آزاد کند مطمئن باشید آن شغل برای شما بهتر است و هر

شغلي که شما را گرفتار افراد مي‌کند و مجبوريد براي جذب آن‌ها نقشه بکشيد و يا در مقابل آن‌ها تواضع بي‌جا داشته باشيد، بدانيد شغل بدی است، هرچند درآمدهايش بسيار زياد باشد. مثلاً شغل نانوایی طوري است که مردم مجبورند نان بخرند به همين دليل نانوایان اگر درست عمل کنند مجبور نيست در مقابل مردم تواضع بي‌جا داشته باشند و يا نگران باشند که نکنند مردم فردا نان نخواهند. برعکس شغل‌هایی که نتايج کارشان نياز حقيقي مردم نيست. نانوایان مجبور نيست برادري مردم را بکنند تا مردم بپايند نان بخرند اما صاحبان شغل‌هاي تجملي مجبورند با تبليغات و خم و راست شدن در مقابل مردم زندگي کنند، اين نوع دغدغه‌هاي ذهني خسارت‌هاي زيادي براي روح و روان آن‌ها به بار مي‌آورد.

وقتي ما وظيفه خود ديديم که در خدمت نيازهاي حقيقي مردم باشيم — چه نياز جسمي و چه نياز روحي — خداوند هم درون مردم را به سوي رفع آن نيازها سير مي‌دهد و ما مجبور نيستيم براي کالاي خود تبليغ فريبکارانه بکنيم، و بسياري از انرژی‌هاي روحي خود را صرف جلب مشتري نماييم و به همان اندازه هلاک شويم، چون انرژی خود را صرف غير خدا کرده‌ايم، تلاش کرده‌ايم براي مردم نيازسازي کنيم، علاوه بر اين که اين کار يک نوع فريب است، قلبمان آن‌چنان مشغول چنين شغلي مي‌شود که ديگر صفائي براي ارتباط با خدا برايش نمي‌ماند. عجيب است که خداوند به طور طبيعي شغلي

که ما به راحتی بتوانیم در عین کسب درآمد مورد نیاز، به خوبی به بندگی او مشغول شویم برای ما فراهم می‌کند ولی حرص ما نمی‌گذارد ما آن شغل را بپذیریم یا ادامه دهیم. شما هر شغل غیر حقیقی را که ملاحظه کنید صاحبان این شغلها مجبورند روزبه روز به حرفه خودشان آرایش بیشتر بدهند شاید نظر مردم را جلب کنند، و دائم هم محصول این شغلها از مد می‌افتد و باید مدل جدیدی بیاورند تا مردم را به طرف آن کالاها بکشانند.

همانطور که خداوند میل به غذا را در انسان قرار داده، میل به دانستن حقیقت را نیز در انسانها قرار داده است و لذا انبیاء و اولیاء و عالمان در این راستا مورد احترام مردم اند، و اینها به جای این که مردم را فریب دهند تا به سوی آنها بیایند، مردم را بیدار می‌کنند تا دامن حق و حقیقت را بگیرند و از ظلمات خود خارج شوند.

می‌گویند در زمانی که شیخ‌الرئیس وزیر بود روزی در راه که می‌رفت دید کَناسی¹ دارد زیر لب زمزمه می‌کند «ای نفس بزرگت داشتم که اسیر و ذلیل کس و ناکس نباشی» شیخ‌الرئیس تعجب کرد که طرف شغلی به این پستی دارد و چه ادعایی می‌کند، می‌گوید: رفتم بیخ گوش او گفتم: عجب نفس خود را بزرگ داشتی! شخص کَناس سرش را بالا کرد و فهمید که او وزیر شاه است به او گفت: «نان از شغل خسیس

1 - شغلی است که در قدیم مستراح‌ها را خالی می‌کردند.

خوردن به که منت شاه بردن» این جمله يك پیام بزرگ دارد و براي همین هم در تاریخ مانده است. يعني بعضي از شغلها، منت وزير و شاه و ديگران در آن است. اين شغلها شما را به آن آرامشي که روان و قلب شما مي‌طلبد نمي‌رساند، چون شما از طريق شغلستان به دنبال آرامشي هستيد که بتوانيد در گهواره زمين زندگي کنيد، در حالي که اگر از اين موضوع غفلت نماييم همه‌ي زندگيتان مي‌شود حفظ شغل، زيرا طوري است که هر لحظه امکان دارد از دستتان برود.

به شغلها نگاه کنيد. شغلهايي که کمتر روح را مي‌لرزاند و ارتباط با خدا را بيشتري و ارتباط با صاحبان ثروت را کمتر مي‌کند، شغلهاي بهتري است. فرمايش حضرت اين بود که اگر مي‌تواني شغلي داشته باش که بين تو و خدا يك واسطه ديگر نباشد که بنده از يك زاويه آن را شرح دادم و براي طولاني‌نشدن بحث به همین اندازه بسنده مي‌کنم.

سپس حضرت دليل فرمايش خود را مي‌فرمايند که:

«فَإِنَّكَ مُذِرٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ»؛

زيرا تو آنچه را که قسمت و سهمت است

مي‌يابي، بيشتري هم نمي‌يابي و آنچه سهم تو

است مي‌گيري.

قاعده نظام الهي همین است که حضرت فرمودند، موقعي ما به خطا مي‌افتيم که فکر کنيم مي‌توانيم بيشتري از سهم خود به دست آوريم. بعضي وقت ها خداوند چيزي به دست شما مي‌دهد تا شما وسيله‌اي باشيد و آن را به ديگري بدهيد، تا افتخار انفاق

آن برای شما بماند و نیاز آن طرف هم برآورده شود. ولی شما تصور می‌کنید مال خود شما است و لذا آن را به کسی نمی‌دهید، درنتیجه خداوند آن مال را از شما می‌ستاند و حالا غم نداشتن آن برای شما می‌ماند، در حالی‌که از اول هم سهم شما نبود. مثلاً به شخصی استعداد تأسیس و مدیریت یک کارخانه را می‌دهد، خداوند این توان را به او داد تا بستر بندگی و کمال او را از این طریق فراهم کند. میل ایجاد کارخانه را هم خداوند در دل او انداخت و لذا به سرعت در کار خود موفق شد، اما نه به این معنی که همه درآمد حاصله را برای خودش بردارد، اگر متوجه این امر شد نه تنها قلب و روانش مشغول کارخانه نمی‌شود بلکه کارش مسیر سعادت دنیایی و آخرتی او خواهد شد، و این در صورتی است که متوجه جمله حضرت بشود که «فَإِنَّكَ مُذِرٌكَ قَسَمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ»؛ تو فقط به آنچه سهم تو است می‌رسی و آنچه سهم تو است را به دست می‌آوری. اما اگر این نکته مهم را فراموش کند در آن صورت مثل قارون فکر خواهد کرد که خداوند در مورد او می‌گوید: «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»؛² گفت آنچه به دست آورده‌ام و به من داده شده به جهت علمی بوده که خودم داشتم و همه این کارها را با عقل خودم کرده‌ام. این‌جا بود که ناگهان خداوند همان مال را از او می‌گیرد و خود او را در زمین فرو می‌برد، «فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ

مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنْ
 الْمُنتَصِرِينَ»؛³ آنگاه او را با خانه اش در زمین
 فرو بردیم و گروهی نداشت که در برابر خدا او را
 یاری کنند و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.
 پس اصل اولیه را فرا موش نکنیم که بنا به
 فرمایش حضرت هرکس به اندازه سهم و قسمتش می خورد
 و نه بیشتر. آری «فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمِكَ وَ آخِذٌ سَهْمِكَ»؛
 تو دریافت کننده آن چیزی هستی که سهمت است،
 بقیه اش چی؟ بقیه اش مال تو نیست. هرچند در دست
 تو باشد.

کم ولي با برکت

«وَ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنْ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ
 مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنَّ كَانَ كُلُّ مِنْهُ»؛
 مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان برسد
 افضل و گرامی تر است از مال فراوانی که از
 دست خلق بگیری.

اگر بناست زندگی زمینی بستری باشد جهت تعالی
 انسان به سوی عالم قدس و معنویت، مسلّم انسان در
 این بستر نباید گرفتار نیازهایی باشد که به
 سختی به دست می آید، و آن نیازها همان هایی است
 که خداوند برای انسان فراهم می نماید. و لذا
 حضرت می فرمایند آنچه از طرف خدا به آسانی به
 دست می آید اعظم و اکرم است از آن کثیری که از
 طرف خلق به تو می رسد. به این نکته نیز می خواهند

اشاره بفرمایند که گاهی ما در ارتباط با مردم دگّان ها و بساطها پهن می‌کنیم و از آن طریق مردم را جذب می‌نماییم و چیزهایی هم به دست می‌آوریم ولی آنچه در رابطه با خدا به دست می‌آوریم بدون آن که لازم باشد بساط ارتباط با مردم راه بیندازیم، برای ما بهتر است. انسان اگر از برکات مسیر الهی غفلت نمود تمام تلاش و فکر خود را برای جلب توجه و حیران کردن مردم صرف می‌کند و در این حال در بی‌برکتی کامل گرفتار می‌شود و با همان بساط خود را هلاک می‌کند.

مارگیری اژدها آورده در شکارش خون دل ها از برای آنکه گویندش بسته است بر گردن برای این که مردم به او بگویند ما شاء الله، عملاً برگردن خودش طنابی بسته و خود را خفه می‌کند. بعضی انسان‌ها برای اینکه زندگی‌شان را از سادگی خارج کنند و نزد دیگران هیبت پیدا کنند خود را گرفتار تلاش‌های بی‌مورد می‌کنند، و از بس زندگی و روحشان آشفته است فقط با آشفتگی می‌توانند زندگی کنند. يك قاب به این دیوار می‌زند، يك پرنده آن جا نگه می‌دارد، يك دکور آن جا، يك آکواریوم آن طرف و خلاصه روح سادگی و سلوک را از خود و اهل خانه می‌گیرد، چون می‌خواهد از کم فاصله بگیرد و به زیاد و کثیر نزدیک شود، لذا فقط با آشفتگی می‌تواند زندگی کند. اما برعکس، اگر کسی این همه حیران خلق نباشد و حیران کردن خلق را هم نخواهد، نه لوستر می‌خواهد، نه آکواریوم و نه قاب و نه آن همه دکورهای رنگارنگ. فضائی می‌خواهد

که بتواند با آن کم و راحتی که خدا به او می‌دهد زندگی کند، این زندگی هم برای خودش خوش است و هم دیگران در ارتباط با او بیشتر احساس آرامش می‌کنند و لذا بیشتر مورد احترام بقیه است. در روایت هم داریم: اهل علمی که اهل حبّ دنیا و تجملات است در ایمانش متهمش کنید.⁴ یعنی او را اهل علم و ایمان به حساب نیاورید چون اگر ایمان برقلب او نفوذ کرده بود دیگر به دنبال دنیا نبود و سردي و بی‌حاصلي دنیا را می‌دید و به همان قلیلی که از طرف خدا به او می‌رسید راضی بود.

بعضی‌ها با تجملات و با به‌دست‌آوردن دنیای بیشتر و به امید آن که آن‌ها را به رخ مردم بکشند و آبرو و هیبت بگیرند، زندگی خود را آلوده می‌کنند و عملاً با کارهایشان از چشم مردم می‌افتند.

عزت مؤمن، به سادگی است، چه رسد به عزت عالمان. چون خدایی که عین بزرگی است در اوج سادگی است نه انگشت طلا دارد و نه ماشین آخرین مدل، اصلاً شکل ندارد تا چه رسد به این چیزها، پس هر چه ساده‌تر، عزتمندتر. برای اهل فکر و عقل این يك قاعده است هر چند عوام الناس در توهم خود عکس آن را تصور کنند، فرعون در مورد حضرت موسی ♦ گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ»؛⁵ پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است.

4 - عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ♦ قَالَ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُجَبَّأً لِّلدُّنْيَا فَاتَّهَمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ (بحار الأنوار، ج 2، ص 107).

طرز فکر را ببینید! اگر کسی با خدا نباشد، سادگی و آسانی زندگی برایش پذیرفتنی نیست، زندگی پیچیده و شلوغ را به رسمیت می‌شناسد و حضرت ♦ برای نجات ما از این انحراف می‌فرمایند متوجه باش که کم با خدا بهتر از زیاد با خلق است.

زندگی بدون زحمت

اگر متوجه نکته اساسی فوق شویم می‌بینیم لوازم یک زندگی ساده، خیلی راحت در اختیار ما قرار می‌گیرد ولی برای یک زندگی گسترده باید خیلی تلاش کنیم، گویا زندگی ساده از قبل برای ما پیش‌بینی شده ولی زندگی گسترده و پیچیده را باید خودمان به وجود آوریم. آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می‌فرمودند: «مؤمن برای خود اهل قناعت و برای مردم اهل فعالیت است.» نمونه‌اش هم حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی» بود از یک جهت برای خود بسیار ساده بودند و از طرف دیگر برای خدمت به مردم يك دقیقه آرامش نداشته‌اند. امیرالمؤمنین ♦ چندین قنات و چاه و نخلستان درست کردند که بعضی از آن‌ها هنوز هم پا برجاست، چون مؤمن برای خود اهل قناعت و برای مردم اهل فعالیت است، آن وقت آن اسارت‌ها از بین می‌رود. اگر اهل فعالیت برای مردم بودی، اسیر آنچه در دست مردم است نخواهی بود. وظیفه‌ی ما این است که در خدمت مردم باشیم، اما ارتباطمان با مردم برای رفع نیازهایمان، باید در نهایت سادگی باشد، همان اندازه‌ای که بدون حرص از طرف

خدا می‌رسد و هرگز موجب آن اضطراب‌ها و پریشانی‌هایی که اهل دنیا به آن آلوده‌اند نمی‌شود. و همان‌طور که حضرت می‌فرمایند آن سادگی «أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ» است از آن تجملاتی که اهل دنیا به دنبال آن هستند تا از آن طرف اعظم و اکرم شوند. بالاخره باید از این جمله‌ی فوق‌العاده راه‌گشای حضرت، پیامی برای زندگی خود بگیریم. و با جدّیت تمام از زندگی گسترده و آشفته‌ای که نیاز به مردم را در ما زیاد می‌کند و حاصل آن هم انسان آشفته است، فاصله داشته باشیم.

ابتدا حضرت فرمودند: بپرهیز از این‌که طمع تو را به درّه هلاکت بیندازد و سپس ادامه دادند اگر توانستی کاری کنی که بین تو و خدا صاحب ثروتی در میان نباشد، آن کار را بکن. زیرا تو فقط به آن مقداری که برای تو تعیین کرده‌اند می‌رسی و نه بیشتر، حالا هم می‌فرمایند: آن مقدار کمی که از طرف خدا به تو می‌رسد اعظم و اکرم است از آن مقدار زیادی که از طرف خلق به دست می‌آوری، هر چند همه از طرف خدا است «وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مِثْلِهِ». چه آن کم بدون دردسر و چه آن زیاد پردردسر، ولی تفاوت آن‌ها در این است که اگر به کم قانع نشدی خداوند آن بیشتر را در دست مردم قرار می‌دهد و حالا تو بدو و مردم بدو. گفت:

جان همه روز از وز زیان و سود وز بیم
نی صفا می‌ماندش نی نی به سوی آسمان راه

برکات سکوت

پس از آن که آفات طمع و حرص را گوشزد نمودند
و راه رهایی از آن را نمایاندند، می‌فرمایند:
«و تَلَفِيكَ مَا فَارَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ
إِذْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»؛

جبران آنچه با سکوت از دست می‌دهی آسان‌تر
است از آنچه با سخن‌گفتن از دست برود.

اگر در سخن‌گفتن کوتاه بیایی، فرض هم بگیریم
در جایی از سخن‌گفتن کوتاه آمدی که نباید سکوت
می‌کردی، می‌فرمایند جبران این کوتاهی خیلی
آسان‌تر از آن ضعفی است که با گفتن پیش می‌آید،
آن‌جایی که باید سخن نمی‌گفتی و گفتی. ما در ازای
سکوتمان با اموری روبه‌رو می‌شویم، همان‌طور که در
ازای سخن‌گفتنمان با اموری روبه‌رو خواهیم شد،
حال اگر در جایی که باید سخن می‌گفتیم سکوت
کردیم و پیرو آن با مسائلی روبه‌رو شدیم که
خواست ما نبود، می‌فرمایند جبران این مسئله
آسان‌تر است از جبران مسئله‌ای که وقتی باید سکوت
می‌کردیم و سخن گفتیم برایمان پیش می‌آید. و لذا
در نهایت توصیه می‌کنند بنا را بر سکوت بگذارید
تا آن‌جا که وظیفه سخن‌گفتن باشد.

آفات کثرت کلام

اشتباه و خطای انسان از آن‌جا شروع می‌شود که
فکر می‌کند اصل بر سخن‌گفتن است و اگر سکوت کند
بقیه می‌گویند او چیزی نمی‌داند. پیش خود می‌گوید
اگر سکوت کنم بعد از سکوتم با این مواجه می‌شوم

که می‌گویند چیزی نمی‌داند. ولی اگر سخن بگویم بعد از حرف زدنم با این مواجه می‌شوم که می‌گویند چه چیزهایی می‌داند. حضرت می‌فرمایند این تحلیل کامل نیست، چون وقتی سکوت می‌کنی با چیزی مواجه می‌شوی که مدیریت و برنامه‌ریزی بر روی آن برای آسان‌تر است از زمانی که سخن بگویی و بعد بخواهی آب رفته را برگردانی.

حتماً عزیزان عنایت دارند که سخن‌گفتن مثل غذا خوردن، یک شهوت است. شما زمانی که بر میلтан حاکم شوید به اندازه نیازتان غذا می‌خورید نه به اندازه‌ای که حرص خوردن دارید. در مورد حرف زدن هم همین طور است، زمانی که بر میلتان حاکم شدید می‌توانید سخن‌گفتنتان را کنترل کنید. یعنی اگر روح بر میل خود حاکم شد، جهت‌گیری‌های میل را می‌بیند و سوار بر آن است، بعضی انسان‌ها تماماً میل و هوس هستند، اصلاً نمی‌فهمند دارند گناه می‌کنند، بعضی‌ها میلشان را می‌شناسند و می‌دانند گناه است ولی نمی‌توانند از آن بگذرند، بعضی انسان‌ها بر میلشان حاکم‌اند، هم می‌دانند آن کار گناه است هم می‌توانند خودشان را کنترل کنند، که این حالت؛ حالتی است که هرکس باید خود را به آن برساند. بعضی انسان‌ها حرص سخن‌گفتن به فکرشان غالب است، وقتی طرف مقابل دارد سخن می‌گوید بدون آن که بر روی سخن او تأمل کنند، منتظراند سخنش تمام شود و شروع کنند به حرف زدن، فقط از سخن‌گفتن لذت می‌برند، همانند جواب دادن به سایر غرایز. عده‌ای دیگر حرص سخن‌گفتن دارند اما

احتیاط می‌کنند که به بقیه ضربه نخورد، و عده‌ای هم اصلاً نمی‌خواهند سخن بگویند، مگر جایی که نمی‌شود سخن نگویند. حضرت می‌فرمایند فرزندانم سعی کن تو از شخصیت‌های نوع سوم باشی.

این يك مقام و بصیرت است که انسان در باطن خود برسد به این‌که سکوت بهتر از سخن‌گفتن است و برای این‌که انسان را به چنین مقامی برسانند می‌فرمایند: «و تَلَفِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمَتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنَاطِقِكَ»، جبران آن چه بعد از سکوت با آن روبه‌رو می‌شوی، آسان‌تر است از جبران آن چه با سخن‌گفتن از دست می‌دهی. مولوی در وصف خاموشی می‌گوید:

خامشی بحر است و گفتن بحر می‌جوید تو را،
از اشارت‌های ساقی سر ختم کن والله اعلم
ساقی به تو گفته است تو هیچ نگو تا من برای
ت بگویم.

در روایت داریم حضرت داود ♦ به فرزندشان می‌فرمودند:

«يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحِكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ، فَإِنَّ النَّدَامَةَ عَلَى طُولِ الصَّمْتِ مَرَّةً وَاحِدَةً خَيْرٌ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى كَثْرَةِ الْكَلَامِ مَرَاتٍ، يَا بُنَيَّ لَوْ أَنَّ الْكَلَامَ كَانَ مِنْ فِضَّةٍ يَنْبَغِي لِلصَّمْتِ أَنْ يَكُونَ مِنْ ذَهَبٍ»؛⁶

ای فرزندان! از خنده زیاد دوری کن زیرا خنده زیاد روز قیامت، آدمیان را کوچک می‌کند. ای فرزندان! همواره ساکت باش مگر در آنجائی که خیری باشد، پشیمانی برای سکوت يك بار بیشتر نیست ولی پشیمانی برای سخن زیاد بسیار بیشتر می‌باشد، ای فرزندان! اگر سخن از نقره باشد سکوت از طلا خواهد بود.

و نیز از رسول خدا ﷺ داریم:

«لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَقْسُو الْقَلْبَ، إِنَّ أْبْعَدَ النَّاسِ مِنْ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي»⁷

پرحرف نباشید جز در باره ذکر الهی که پرحرفی جز در مورد ذکر خدا موجب سختی و قساوت قلب است و دورترین مردم از قرب الهی کسی است که قساوت دل داشته باشد.

آری سخن‌گفتن اولیاء از نوع دیگری است، آن‌ها حقایقی که خداوند بر قلبشان جاری کرده است برای مردم می‌گویند. گفت:

گوش دل را یک نفس این تا بگویم با تو از آن سخنی که از قلب بر آید بر اساس مأموریتی است که خداوند برعهده انسان گذاشته و به همان اندازه هم نورانی است، ولی سخنی که از خیال و وهم ریشه گرفته و بر اساس غریزه گفته می‌شود، سراسر غفلت است. اینجا است که انسان می‌تواند جایگاه سخن‌گفتن خود را بررسی کند، آیا آماده

است تا خداوند حقیقتی را بر قلب او بیندازد و آن را به حکم وظیفه به مردم ارائه دهد، یا بر اساس غریزه هر چه به و هم و خیال او می‌آید می‌گوید، مولوی در وصف رسول خدا ﷺ می‌گوید:

چو غلام آفتابم هم از نه شبم نه شبپرستم که
چو رسول آفتابم به پنهان از او بپرسم به
وقتی حاکم بر سخن گفتن خود باشم، متوجه
می‌شویم در بسیاری موارد سخن گفتنمان بی‌جا است و
موجب مشغولیت قلبمان شده و راه تجلیات انوار
معنوی به سوی قلب را بسته است. اگر سخن حضرت را
مدّ نظر قرار دهید *إن شاء الله* به جایی می‌رسید که قبل
از گفتن هر سخنی به خوبی می‌بینید که حالا زمان
نگفتن است، چون جهت قلب را به سوی عالم معنا که
سراسر سکوت است انداخته‌اید و لذا نمی‌خواهید حرف
بزنید به این امید که نوری از آن عالم به قلب
شما برسد. آن وقت اگر هم باید به حکم وظیفه سخن
بگویید، سخنان پاکی که قلب از عالم بالا گرفته
ارائه می‌دهید. ولی وقتی حرف می‌زنیم تا لذت
ببریم، مقصد انسان آن نیست که حقیقتی را به طرف
برساند، بلکه مقصد او ارضاء نفس اماره است،
برعکس آن وقتی که عنانِ هوس سخن گفتن را به دست
گرفته‌اید. اگر هم در آن حالت سخن بگویید
می‌خواهید برای طرف مقابل حقیقتی را بکشایید. و
چون متوجه شوید شرایط مناسب نیست به راحتی سکوت
می‌کنید. در همین رابطه است که حضرت می‌فرمایند
با گفتن چیزی را از دست می‌دهی که جبران آن مشکل
است، پس بهتر است تا می‌توانی سخن نگویی، آنگاه

وقتی شرایط کاملاً مساعد بود بتوانی آن نگفته را بگویی. در عرفان، سکوت يك مقام روحانی است که موجب رفع حجاب قلب از آشفتگی می‌شود. به عبارت دیگر در حالت سکوت، روح از ارتباطات عالیه خود جدا نمی‌شود. سپس حضرت برای تبیین موضوع مثالی می‌زنند و می‌گویند: نگه‌داری آنچه در مَشْك است به محکم بستن آن است.

حالا تصورتان این باشد که شما هر چه بگویید از محتوای معنویتان کم می‌شود، اگر شما چنین تصویری در مورد سخن گفتن داشته باشید ببینید چه موقع باید حرف بزنید. مسلّم آن جایی سخن می‌گویید که تشنه‌ای در صحنه است و واقعاً طالب آب گوارایی دانش شما است، خوب این‌جا باید در مَشْك را باز کرد. می‌فرمایند: «وَحِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ»، حفظ کردن آنچه در مَشْك است به محکم بستن دهانه آن است. به گفته یکی از دوستان؛ اسم سینه را صندوق سینه گذاشته‌اند، نه میدان سینه. صندوق که بدون «در» نمی‌شود پس باید همواره آنچه در سینه داریم حفظ کنیم، نه این که همه را بیرون بریزیم. پس با این وصف، تا می‌توانیم باید حرف نزنیم. اگر چه در ابتدا ممکن است مشکل باشد، ولی مطمئن باشید اگر وارد عمل شدید، در اثر سکوت إن شاء الله راه رؤیت حقیقت حاصل می‌شود. از اهمیت صَمَت یا سکوت همین بس که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا وَقُورًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ»⁸

هر گاه دیدید که مؤمن خاموش و با وقار است به او نزدیک شوید زیرا که او کلمات حکمت‌آمیز گوید.

در همین رابطه مولوی می‌گوید:
این زبان چون سنگ و آن چه بجهد از زبان
سنگ و آهن را وزن بر گه ز روی نقل و گاه
ز آن که تاریک است و در میان پنبه چون
ظالم آن قومی که ز آن سخن‌ها عالمی را
عالمی را یک سخن روبه‌ان مرده را شیران
پس از آن که حضرت موضوع صمت و سکوت را که یکی
از عوامل مهم کنترل حرص و هوس است مطرح فرمودند
باز به موضوع قبلی برمی‌گرداند و می‌فرمایند:

برکات آنچه در دست تو است

«وَحَفِظْ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا
فِي يَدَيَّ غَيْرِكَ»،

من حفظ آنچه را در دست خودت است بیشتر
دوست دارم که آن را داشته باشی از این که
آنچه دست مردم است را طلب کنی.

چون آنچه را خدا به انسان‌ها داده است هدیه‌ای
است برای ادامه زندگی صحیح که منجر به بندگی
انسان می‌شود و آنچه در دست مردم است اگر برای
من مفید بود خدا آن را به من هم می‌داد، همان‌طور

که ابرو و چشم را به همه داد. انسان غنی کسی است که آنچه نیاز دارد داشته باشد و خداوند آنچه را که ما نیاز داشته‌ایم به ما داده است، پس ما غنی هستیم. زیبایی زندگی در آن است که در آنچه داریم درست بنگریم تا ببینیم چقدر عالی با ما برخورد شده است و لذا در روایت داریم وقتی خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد او را نسبت به آنچه دارد راضی می‌کند. و این رمز بزرگی است. اگر دیدید از پیراهن خود راضی هستید و حسرت پیراهن مدل جدید رفیقتان را نمی‌خورید بدانید لطف خدا به طرف شما است و در همین راستا باید میل‌های خود را مدیریت کنیم که بی‌دلیل نسبت به آنچه خداوند به ما داده است بی‌رغبت نشویم. امام‌الموحیدین ♦ در همین رابطه است که می‌فرمایند:

«حفظ آنچه در اختیار داری برای من محبوب‌تر است از این که طالب آن چیزی باشی که در اختیار دیگران است» می‌خواهند بفرمایند سعادت تو در داشتن چنین روحیه‌ای است، پس اولاً: ارزش آنچه را در اختیار داری خوب بشناس تا از آن نهایت بهره‌برداری را بکنی ثانیاً: مواظب باش به چیزی که خداوند برای تو مقدر نکرده است رغبت پیدا نکنی که داشتن آن برای تو سعادت نیست و تو را به سوي سعادت نمی‌کشانند.

از آن طرف انسانی که نیازش گسترده است انسان حقیری است هر چند اموالش زیاد باشد. ممکن است شما درآمد زیادی داشته باشید، بعد بگویید پس چه

اشكال دارد در سال بيست تا پيراهن بخرم؟ اگر به اندازه بيست پيراهن نيازمندي اشكال ندارد اما اگر سالانه به يك پيراهن نياز داري همان يك پيراهن نياز تو است و اگر به دنبال بيشتري از آن باشي خودت را از غنا به فقر و نياز گرفتار كرده اي. نمونه اش را شما در سيره بزرگان دين مي بينيد كه همه ي سعي شان آن بوده كه نيازشان را به دنيا زياد نكنند. اصلاً معني نداشته است كه تا پيراهنشان پاره و مندرس نشده است آن را عوض كنند. كهنه شده است! از مُد افتاده است! اين ها، حرف هاي فرهنگي است كه از دين فاصله گرفته است. كودكان هستند كه بعد از مدتي وقتي حوصله شان سر مي رود قهر مي كنند و مي گویند من ديگر اين لباس را نمي خواهم، چون كودك صفتي دنياي خيال پردازي است. اسم اين كارها نه تمدن است، نه قدرت، نه غنا، كودك صفتي است و دنيايي سراسر خيال پردازي. جمله امام الموحدين ♦ خيلي بيش از اين ها معنا مي دهد، امام مي فرمايند كاري كن كه آن چه به تو رسيده و در اختيار داري را حفظ كني تا چشمت به آنچه ديگران دارند نباشد. به عبارت ديگر به ما چه ربطي دارد كه افراد چه دارند و چقدر دارند. ما بايد با آن چه داريم خوب زندگي كنيم، اين غير از بخل است، بخل يعني با آن چه هم كه داريم زندگي نكنيم. بي چاره بخیل، «نه خود خورد، نه كس دهد» با آن چه داري زندگي كن. در محله ي ما پيرمردي بود كه يك دوچرخه داشت، من تا ياد دارم او همين دوچرخه را داشت، زماني كه جوان بود با

دوچرخه اش کار می‌کرد و کالا جابه جا می‌کرد، بعد از مدتی که دیگر نمی‌توانست کار کند خودش سوار دوچرخه اش می‌شد، بعد هم که دیگر آن قدر پیر شده بود که نمی‌توانست سوار دوچرخه شود مثل ع صا هنگام راه رفتن آن دوچرخه تکیه‌گاهش بود. این شخص با آنچه داشت خوب زندگی کرد. نقطه مقابل این شخص هم يك پیمانکاری بود که مقداری پول گرفته بود تا برای مردم ساختمان بسازد با آن پول رفت و يك ماشین مدل بالا خرید، بعد مجبور شد با پول ربا ساختمان مردم را تمام کند، و چون پول ربا گرفته بود مجبور شد ماشینش را بفروشد تا بدهکاری چند برابری را که به‌بار آورده بود بدهد و به زندان نیفتد. من در این فکر بودم که این بی‌چاره این‌همه زحمت کشید ولی حالا هیچ ندارد اما اگر با آن چه داشت خوب زندگی کرده بود و يك ماشین ارزان‌تر خریده بود به این روز نمی‌افتاد. دقت بفرمایید چرا امام ♦ می‌فرمایند: آنچه را که در دست داری حفظ کن و مورد استفاده قرار بده، آرزوی آنچه در اختیار بقیه است را مکن، نگو اگر من آن‌ها را داشتم چه می‌کردم، فکر کن از آنچه داری چگونه بهره‌برداری کنی. شما مصیبتی را که به ملت ما وارد شد ببینید، مگر جز این است که آنچه را خودمان داشتیم نخواستیم و به غرب امیدوار شدیم و از همه‌چیز باز ماندیم، يك زمانی کشاورزی ما به خوبی نیاز ما را از همه جهات جواب می‌داد، بدون آن که وابسته باشیم ولی چون دلمان در گرو آن چیزهایی قرار گرفت که در دست

غیر بود همه چیزمان را از دست دادیم، کشاورز ما هوایی شد، زمین را رها کرد به شهر آمد و کارگر شد، بعد هم زمین کشاورزی را فروخت و تاکسی خرید، آن روح آرام و آن خوداتکایی در کشاورزی را با رانندگی تاکسی توی خیابان های شلوغ عوض کرد. از کار کردن بر روی زمین با آن همه آرامش محروم شد، حالا باید برای یک پاکت شیر پاستوریزه در صف بایستد. خانه هم ندارد، شاید اگر تا آخر عمر کار کند نتواند خانه بخرد. این بنده خدا چه چیزی را از دست داد؟ همه آن چه را داشت. و چه چیزی به دست آورد؟ میخواست آن چه را در دست غیر است به دست بیاورد، آن چه را هم که داشت از دست داد. همه ی ما انسان ها همین طور هستیم ولی به شکل های مختلف. برای نجات ما از این نقطه ضعفِ هلاک کننده میفرمایند: دوست دارم آن چه را در دست خودت است همان را بخواهی و از همان استفاده کنی. چون این راهی است که خداوند به ما هدیه کرده است.

«وَمَزَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»، و تلخی و سوزِ یأس- یأس از این که باید از آن چه در دست مردم است دل بکنی- بهتر است از این که آن چیزها را از این و آن بخواهی.

زیرا تا انسان چشمش به چیزهایی است که مردم از آن طریقه به زندگی خود ادامه می دهند هرگز زندگی خود را شروع نمی کند، دائم در این خیال است که اگر من هم مثل فلانی آن وسیله یا پول را داشتم مثل او خوشبخت می شدم، غافل از این که راه

خوشبختی او در پیش خود اوست، حضرت می‌فرمایند
 منصرف شدن از این خیالات کار مشکلی است و دل خود
 را از امکاناتی که در دست مردم است تلخ است ولی
 این تلخی بهتر است از این که در آرزوی آن
 امکاناتی باشی که در دست مردم است و در نتیجه
 هرگز زندگی را شروع نکنی.
 در آخر با تو صیهای از لقمان بحث را تمام
 می‌کنم:

می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ أَغْنَى النَّاسَ مَنْ قَنَعَ بِمَا فِي
 يَدَيْهِ وَ أَفْقَرَهُمْ مَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلَى مَا فِي أَيْدِي
 النَّاسِ وَ عَلَيْكَ يَا بُنَيَّ بِالْيَأْسِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ
 وَ الْوُثُوقِ بِوَعْدِ اللَّهِ وَ اسْعَ فِيمَا فَرَضَ عَلَيْكَ وَ دَعِ
 السَّعْيَ فِيمَا ضَمِنَ لَكَ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ أُمُورِكَ
 يَكْفِيكَ»؛⁹

ای فرزندم ! بی‌نیازترین مردم کسی است که به
 آنچه در دست دارد قناعت کند و فقیرترین آن‌ها
 کسی است که به آنچه در دست مردم است چشم داشته
 باشد و بر تو باد که مأیوس باشی از آنچه در دست
 مردم است. و اعتماد تو به وعده خدا باشد. و
 کوشش کن در آنچه بر تو واجب شده است. رزقی که
 برای تو ضمانت شده به تو خواهد رسید، لازم نیست
 سعی بسیار در طلب آن داشته باشی. و توکل بر خدا
 کن در تمام امور و کارهای خود تا تو را کفایت
 کند.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

جاسه سي و دوم

دو حيله پي نيازي مومز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«... وَ تَلَا فَيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ
إِذْ رَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي
الْوَعَاءِ بِشَدِّ الْوُكَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ وَ
مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَ
الْجُزْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ
الْفُجُورِ وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رَبُّ سَاعٍ
فِيمَا يَضُرُّهُ مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ
أَبْصَرَ قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَايِنُ
أَهْلِ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ...»

جبران آنچه با سکوت از دست می‌دهی آسان‌تر
است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که
نگهداری آنچه در مشک است با محکم بستن
دهانه آن است، و نگهداری آنچه که در دست
داری، پیش‌تر است از طلب آن که چیزی
که در دست دیگران است، و تلخی ناامیدی
بهتر است از درخواست از این و آن، شغل
همراه با پاکدامنی، بهتر از ثروت فراوانی
است که با گناهان به دست آید. خود انسان
برای خود بهتر از هرکس نگهبان راز خویش
است. چه بسا تلاش‌کننده‌ای که به زیان خود
می‌کوشد. هرکس پر حرفی کند یاوه می‌گوید، و
آن‌کس که بیندیشد آگاهی یابد. به نیکان
نزدیک شو تا از آنان شوی، و از بدان دور
شو تا از آنان جدا شوی.

حضرت امام الموحدين ♦ در سیر توصیه‌هایی که به فرزندشان داشتند همچنان که عرض شد می‌فرمایند: جبران آن چه که به جهت سکوت پیش می‌آید برای تو آسان‌تر است از جبران آن چه به جهت سخن گفتن از دست می‌دهی، و در این رابطه به عنوان مثال می‌فرمایند: برای این که محتوای ظرف خارج نشود باید در آن را محکم بست، اشاره به آن که انسان باید سخن گفتن خود را کنترل نماید تا شهوت سخن گفتن در او بمیرد و در نتیجه براساس حکمت سخن بگوید.

راه نجات از فقر

سپس در راستای رضایت نسبت به آنچه خداوند در اختیار انسان می‌گذارد می‌فرمایند:

«وَحَفِظْ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيَّ غَيْرِكَ».

حفظ آن چه که در دستان توست برای من دوست داشتنی‌تر است نسبت به این‌که آن چه در دست دیگران است طالب باشی.

حضرت؛ روحیه‌ی غنا و بی‌نیازی از غیر خدا را این‌گونه در جان ما پایه‌گذاری می‌کنند تا بتوانیم نظرم‌ان را به غنی مطلق بیندازیم. غنا برای ما یک صفت نسبی است به طوری‌که همواره از جهتی غنی هستیم و از جهتی فقیر، اما غنای خداوند غنای ذاتی است. انسان در ذات خود عین نیاز است پس هر چیزی را که تصور کند به‌زعم خود می‌تواند به وسیله‌ی آن فقر ذاتی‌اش را برطرف کند، می‌خواهد،

غافل از این که فقر ذاتی را با اتصال به غنی با لذات می‌توان برطرف کرد، پس انسان حقیقتاً محتاج به غنی مطلق است نه محتاج به آنچه در دست مردم است. ما فقط یک احتیاج حقیقی داریم و آن این که از خدا محروم نباشیم، چون او غنی مطلق است. بقیه غناها نسبی است، به طوری که ممکن است چیزی برای کسی عامل رفع احتیاج باشد و برای دیگری چنین نباشد. مثلاً اگر در قوم و ملتی کفش پوشیدن معنی نداشته باشد و همه بدون کفش باشند دیگر نداشتن کفش فقر به حساب نمی‌آید. بنابراین؛ فقری که هرکس نسبت به دیگری احساس می‌کند فقر حقیقی نیست. فقر حقیقی، فقری است که هرکس نسبت به خدا دارد، حالا اگر احساس فقر نسبی در روح و روان انسان جا باز کرد و انسان خود را همواره محتاج چیزهایی دانست که در اختیار بقیه است، دو مشکل اساسی پیش می‌آید. اولاً؛ از توجه به فقر حقیقی خود و ارتباط با غنی مطلق باز می‌ماند. ثانیاً؛ هر چه هم از امور دنیا داشته باشد باز بیشتر می‌خواهد، چون می‌خواهد با همین امکانات دنیایی فقر خود را برطرف کند.

تمدن غرب که امروز زندگی سراسر ساکنان زمین را تحت تأثیر خود قرار داده است، از روزی بشریت را به مشکل انداخت که اولاً؛ رابطه خود را با خدا - به عنوان غنی مطلق - قطع کرد و مدعی شد با عقل بشری می‌تواند امور خود را مدیریت کند. ثانیاً؛ از آن چه در دست داشت ناراضی شد و روحیه بیشتر خواستن در آن رشد کرد. اگر شما به بشر در چند

قرن پیش که بالأخره با دین زندگی‌اش اداره می‌شد، نگاه کنید می‌بینید بسیاری از اموری که امروز مردم جهان را گرفتار خود کرده و در واقع بحران جهان امروز است، در آن زمان وجود نداشت، اعم از بحران خانواده یا بحران محیط‌زیست و یا مشکل بیکاری و از همه مهم‌تر بحران عدم رضایت انسان‌ها از وضعی که دارند، هیچ‌کدام از این‌ها وجود نداشت. در گذشته حتی مجتهد جامع الشرایط، تمام عمرش را در خانه‌ای کرایه‌ای زندگی می‌کرد، با این حال نه خودش احساس فقر می‌کرد، نه مردم احساس می‌کردند که او فقیر است. ریشه‌ی همه بحران‌ها در این خلاصه می‌شود که انسان از آنچه خداوند در اختیار او قرار داده، ناراضی باشد و چیزی را بخواهد که در اختیار دیگران قرار گرفته است.

فرهنگ دینی به جهت داشتن توان متصل‌کردن انسان به غنی مطلق، فرهنگی است که خواستن غیر حقیقی را در روح انسان را می‌میراند و او را به آنچه که خدا در اختیار انسان قرار داده راضی می‌گرداند، و این بدین جهت است که چنین انسانی به خدا راضی است. کسی که به خدا راضی شد و به داشتن خدا خوشحال بود، با نداشتن بقیه چیزها مشکل پیدا نمی‌کند. اما بعضی‌ها که یا خدا ندارند و یا خدا را داشتن را چیزی نمی‌دانند، مشکل پیدا می‌کنند. ما باید خدا را به عنوان غنی مطلق قبول کنیم، در دعاهایمان هم داریم که خدایا چون تو را داریم از همه اغذیا غنی تریم. نه این که خدایی را داشته باشیم که دنیا را به ما بدهد،

بلکه چون با خدا مأنوس هستیم، اصلاً مخزن همه غناها و ثروت‌ها را داریم، همان نکته‌ای که در آخر دعای شریف‌کمیل اظهار می‌داري که «يَا مَنْ.. طَاعَتْهُ غَنَى» اي کسی که طاعت او غنا و دارایی است.

تمدني آرامش‌بخش

حضرت ♦ به فرزندشان می‌فرمایند آنچه را در دست غیر است، مربوط به غیر بدان و طالب آن نباش، زیرا اصلاً مربوط به تو نیست. توصیه نمی‌کنند فقیر باش، می‌فرمایند با آن چه در دست داري زندگی کن و راه صحیح زندگی تو از این طریق است. آن چه در اختیارت هست و یا به راحتی برایت پیش می‌آید، راه زندگی تو از همان طریق است نباید این توهم در ما ایجاد شود که آفتاب همسایه گرم‌تر است. توصیه حضرت یک تذکر نیست بلکه عامل پدیدآمدن تمدني است فوق‌العاده آرامش‌بخش، تمدني که آن چه را دارد خوب می‌داند و نردبان تعالی خود را با آن شروع می‌کند، از طبیعت و امکانات الهی بهترین استفاده را می‌کند و جلو می‌رود. يك تمدني هم داریم که آن چه را دارد خوب نمی‌داند و تلاش می‌کند طبیعت خدا را به هم بزند تا آن را با آرزوها و هوس‌هایش هماهنگ کند. روستایی‌ها صدسال پیش آبادترین جای دنیا را روستاي خود می‌دانستند و به هیچ وجه از روستای‌شان جدا نمی‌شدند، به طوري که اصلاً دعوت به شهر را براي خود توهين می‌دانستند و معتقد بودند بهترین و سیله‌ي کار همان خیش و گاو خودشان است. چون روحیه دینی و

راضی‌بودن به آنچه خدا در اختیارشان گذاشته بر روح و قلب آن‌ها حاکم بود، اما از وقتی که وارد عالم جدید شد و روحیه تمدن غربی در روان او سرایت کرد دیگر هیچ چیز برای او عامل آرامش نیست لذا به شهر تهران هم که بیاید باز هم راضی نیست، می‌خواهد به نیویورک برود، هر چند وقتی به آنجا هم رفت باز راضی نیست، همان‌طور که ساکنان نیویورک راضی نیستند. چون در عالم تجدد، انسان گرفتار نوعی از ارزش‌ها می‌شود که هر چه لوکستر، بهتر. در صورتی که فرهنگ دینی این است که هر چه از خدا است و به راحتی قابل دسترس است، بهتر. و لذا به جای آن‌که سراسر عمر به دنبال آرمان‌های خیالی باشد و از نظر معنویت در نهایت بی‌محتوایی بمیرد، زندگی زمینی را تبدیل به راهی می‌کند که به طرف معنویت ابدی سیر کند. او متوجه است و به این بصیرت رسیده است که زندگی در دنیا آنچنان سخت نیست که انسان مجبور باشد خود را اینچنین گرفتار ابزارهای پیچیده کند و به حد افراطی با طبیعت الهی به جنگ برخیزد و آن را ویران نماید. حال با این مقدمات به فرمایش حضرت بنگرید که فرمودند: «وَ حَفِظْ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيَّ غَيْرِكَ». نگهداری و بهره‌مندی از آنچه در نزد تو است برای من دوست‌داشتنی‌تر است از این که طالب چیزهایی باشی که در دست غیر است. باز تأکید می‌کنم، عنایت داشته باشید که این یک فرهنگ است مبادا دوستان این مطلب را در حد یک تذکر اخلاقی محدود کنند. حکیم بزرگی چون حضرت

◆ علي استراتژي و راه‌کار کلان زندگي صحيح را تعيين مي‌فرمایند، سخني است با هدف جمع بندي شخصيت، در راستاي نگرشي بلند به عالم و آدم. سخني است که غفلت از آن منجر به بحران در روان فرد و جامعه مي‌شود، همان چيزي که شما امروزه آن را به خوبي در جهان احساس مي‌کنيد. در واقع توجه به سخنان حضرت موجب مي‌شود که انسان قدرت تحليل حادثه‌ها را پيدا کند و علت بحران‌هاي جهان کنوني را درست ارزيابي نمايد.

غني‌ترين ملت

ممکن است انسان در مقابل توصيه‌هاي حضرت فکر کند توصيه‌هاي سختي است لذا حضرت ◆ در ادامه مي‌فرمایند:

«وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

تلخي نااميدي از آن چه در دست مردم است بهتر است از نيازمندي به مردم.

در توصيه‌هايي که در رابطه با نماز شده مي‌فرمایند: وقتي مي‌خواهي نماز بخواني، بايد از همه مردم مأیوس باشي يعني اگر اميد به مردم داشته باشي اصلاً حضور قلب پيدا نمي‌کني. اين جا هم حضرت مي‌فرمایند: یأس از آن چه در دست مردم است، و دل‌کندن از آن‌ها با آن که سخت است، ولي نتايج آن بهتر است از نيازمندي به مردم. آري دل‌کندن از امکاناتي که در دست مردم است کار آساني نيست ولي وقتي آفات آن را بشناسيم و متوجه

باشیم چگونه زندگی انسان را وارد دور پیچیده و بی‌ثمري می‌کند، می‌پذیریم که توصیه‌ی آن حضرت یک توصیه‌ی کاربردی و بسیار مفید است. ما در شرایط تاریخی خاصی قرار داریم که متأسفانه امید بسیاری از ما به این است که دیگران با امکاناتی که در اختیار دارند بیایند و مشکل ما را حل کنند و لذا هرگز به امکاناتی که در اختیار داریم نمی‌نگریم، چه رسد بخواهیم خودمان آن‌ها را به کار گیریم. این شخصیت، یک شخصیت بی‌هار تاریخی است و ما امروزه به جهت این غربزدگی در آن بیماری به سر می‌بریم، و آنچنان سراپای ما را امید به امکانات دیگران فرا گرفته است که جدا شدن از این فکر را تا حدی غیر ممکن می‌دانیم، اینجا است که حضرت می‌فرمایند: تلخ است که امید خود را از امکاناتی که یک عمر به آن چشم داشته‌ایم برکنیم، ولی خیر شما در این است. شما ابتدا باید ببینید با دست‌های خود و آنچه در اختیار دارید چه کار می‌توانید بکنید و امید خود را به آن‌ها ببندید و در همان حد بررسی کنید که چگونه باید زندگی خود را مدیریت نمایید. در وصف حضرت عیسی ♦ داریم که ابزارهای او، دست‌هایش، و مرکب او، پاهایش و چراغ او روشنایی ماه بود. این در جای خود و شرایط خود یعنی غنا، و در این رابطه او غنی‌ترین انسان روی زمین است. اگر روح انسان به این جا رسید که آنچه به واقع نیاز دارد - حالا هرکس در جای خود - خداوند در دست او قرار داده است، انسانی می‌شود که برای حرکت و

کمال خود اصول دارد. چنین انسانی نه تنها در آرزوی داشتن امکانات دیگران نیست، بلکه در تلاش است که از امکانات خدادادی نردبانی جهت تعالی و تکامل خود و جامعه بسازد. تا ملتی چشمش به مال دیگران است از آن چه دارد نمیتواند استفاده کند و در طول عمر خود و در تاریخ خود همواره ذلیل است.

بعضی از پیرزن و پیرمردها که در خانه‌های قدیمی خود زندگی می‌کنند، چون مواظب بوده‌اند آرزوهای و همی وارد روح آن‌ها نشود با تمام وجود احساس می‌کنند خانه‌شان به دنیا می‌ارزد و این را اظهار می‌کنند. این بصیرت واقعاً لطف خداست که انسان بفهمد آن چه در اختیار دارد برای ادامه حیاتش کافی است. و باید ترقی و تعالی کشور را با چنین دیدی شروع کرد تا بتوان در آینده با تمدن اسلامی روبه‌رو شد. وقتی مردم بی‌خدا شدند، عقوبت بی‌خدایی این است که به آن چه دارند راضی نیستند، چون وقتی کسی بی‌خدا شد و از غنی محض جدا گشت، و دیگر با آن خدا به‌سر نبرد، نمیتواند با آن چه دارد زندگی کند، حتی اگر آنچه دارد همه دنیا باشد.

آفات حرص عنان‌گسیخته

در بررسی تاریخ غرب ملاحظه می‌فرمایید که غرب به بهانه‌ی ضعف‌های کلیسا و کشیشان، از نظر فکری و فلسفی به کلی به دین پشت کرد و لذا به اسم ایجاد زندگی بدون خدا و محدود کردن خدا در

باورهاي شخصي، رويهاي را در بين افراد حاکم کرد که ديگر به هيچ چيز قانع نيستند و بر اين اساس، رويهاي استعمار و تجاوز به بقيه ملت ها شکل گرفت. حدود پنج قرن است که غرب به جهت حرص عنانگسيخته، طفيلي ساير ملل شده و با مکيدن خون بقيه ملت ها زندگي را ادامه مي دهد. غرب چوب روشنفکرهاي را مي خورد که به جاي انتقاد به دين تحريف شده ي کشيدشان، اصل دين داري را زير سؤال بردند و در اثر تبليغات پي در پي کم کم ارتباط مردم با دين خدا قطع شد. بهشت فروشي کشيدشان بهانه به دست روشنفکران داد، ولي به جاي آن که بهشت فروشي را مورد انتقاد قرار دهند، دين داري را نشانه رفتند و نتيجه اش آن شد که ديگر از آنچه خداوند در اختيار آنها قرار داده بود راضي نشوند و راه ارتباط با غني مطلق را در قلب هاي خود بستند. اين همان سياسي بود که روشنفکران زمان مشروطه مي خواستند در ايران هم پياده کنند چيزي که شيخ فضل الله نوري «رحمة الله عليه» متوجه شد و جان خود را بر سر آن گذاشت و پيام آن خطر را به تاريخ رساند. شما از تاج گذاري رضاخان در سال 1305 به بعد مي بينيد که با تلاش به اصطلاح روشنفکران، بي ديني عده اي از افراد جامعه را فرا گرفت، به اسم انتقاد از روحانيت، دين داري و احکامي که پيامبر خدا ﷺ آورده بودند، زير سؤال رفت، ارتباط با خدا قطع شد و به شدت در دنيا خواهي حريص شدند و همه انرژي خود را در داشتن دنياي بيشتر صرف کردند و در نتيجه مشکلات خاص آن زمان

به صحنه آمد. جامعه ما هنوز که هنوز است وارث چنین طرز فکر و چنین شخصیت‌هایی است. حضرت ♦ با توجه به همه این نکات می‌فرمایند: فرزندانم! حفظ و بهره‌مندی از آن چه در دست خودت هست برای من محبوب‌تر است از طلب و آرزوی آنچه در دست مردم است، و تلخی یأس از آنچه در دست مردم است، بهتر است از درخواست از مردم. به نظر می‌رسد سخن حضرت کاملاً روشن است دیگر باید خودمان تصمیم بگیریم که از آن چه در اختیار مان هست خوب استفاده کنیم. و به راحتی آن لیوانی را که در اختیار داریم زمین نگذاریم، به امید این که فزجان همسایه بهتر است، فرض می‌گیریم فزجان همسایه بهتر است ولی فعلاً این لیوان در اختیار ما است و می‌تواند نیاز ما را برآورده سازد.

عالم عفاف اقتصادی

حضرت ♦ در راستای تقویت روحیه قناعت و عدم حرص در ادامه می‌فرمایند:

«وَالْجُزْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ»؛

کار با درآمد کم همراه با خودداری از گناه، بهتر است از درآمد زیاد همراه با گناه و بی‌پروایی.

بعضی از انسان‌ها همه مرزهای انسانی را می‌درند تا به ثروت بیشتری برسند، و بعضی دیگر آن‌چنان به حفظ مرزهای انسانی خود اهمیت می‌دهند که آن را با هیچ چیز عوض نمی‌کنند. این دومی‌ها اهل

عفت‌اند، همان‌طور که اولی‌ها اهل فجوراند. عفت را در مقابل فجور قرار دادند. می‌فرمایند فعالیت و تلاش همراه با حفظ حریم انسانی بهتر است از آن که میل به ثروت، انسان را گرفتار بی‌حیایی و گناه بکند. حضرت، انسان‌ها را متوجه ارزش عالم عفاف می‌کنند و این که ثروت، ارزش آن را ندارد که انسان به خاطر آن از وقار و عفاف و حیای خود بگذرد. انسان باید طوری خود را تربیت کند که هرگز مرزهای اصیل انسانی او به جهت نیازهای زندگی دنیایی‌اش دریده نشود و گرنه در عین این که چیزی به دست نیاورده همه چیز خود را از دست داده است. شما دقت کنید و ببینید بشر امروز به چه چیزی رسیده است. با توجه به سخن قبلی حضرت که توصیه فرمودند مواظب باش گرفتار نیازهای زیاد نشوی، حالا این نکته جای خود را باز می‌کند که اگر نیازها زیاد شد، دریدگی و فجور و بی‌پروایی زیاد می‌شود و انسان به خاطر آن نیازهای افراطی شخصیت خود را به راحتی می‌شکند و روحیه عفاف و حفظ حریم الهی را زیر پا می‌گذارد. آن‌هایی که جسد و انسانیت خود را به ذلت می‌کشند به جهت این است که دارایی‌های دنیایی برایشان عظیم شده است و لذا عظمت ابعاد انسانی آن‌ها برایشان کوچک می‌نماید. چیزی که درست باید برعکس آن باشد. حضرت در کلام 289 نهج‌البلاغه در وصف یکی از برادران الهی خود می‌فرمایند: «وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صَغُرَ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»؛ آنچه او را در چشم من بزرگ می‌داشت آن بود که دنیا در چشم

او کوچک بود، ولذا همین باعث شده بود بر تمام امیال خود مسلط باشد.

انسان‌هایی که نگران ذلت و کوچکی خود نیستند عموماً کار و فعالیت را دوست ندارند و به این که طفیلی بقیه باشند بیشتر مایل‌اند تا به تلاش و فعالیت. جامعه‌ای که کار را دوست ندارد ناخودآگاه مرزهای انسانیت در آن از بین می‌رود. چون از یک طرف انسان عقیف اهل کار است و از طرف دیگر اصل «کار» میل‌های سرکش را فرو می‌نشاند و موجب تقویت عفت می‌شود. حال وقتی کار از ارزش افتاد دیگر میل‌های سرکش توانا می‌شوند و عفت را سرکوب می‌نمایند.

امام ♦ در توصیه‌ی اخیر به فرزندشان کار همراه با عفت را مقابل ثروت همراه با دریدگی و گناه‌آلودی قرار می‌دهند. به این معنی که بعضی‌ها به جای کار، به دارایی فکر می‌کنند و چنین رویکردی در رابطه با گرایش به ثروت و گناه، رویکرد فوق‌العاده دقیق است و ما را متوجه روان‌کاوی افرادی می‌کند که چگونه وقتی نفس کار در تصور آن‌ها از ارزش افتاد روحیه‌ی ثروت‌اندوزی جای آن را می‌گیرد. چون چنین انسان‌هایی به دست‌های خود اطمینان ندارند و چون خود را در به دست آوردن مایحتاج ضعیف می‌بینند، به ثروت‌اندوزی روی می‌آورند تا از آن طریق نگرانی خود را از آینده جبران کنند و با چنین رویکردی، بی‌پروایی نسبت به حرام و حلال الهی شروع می‌شود. اینجا است که باید اذعان کرد سخنان علی ♦ از سخن خدا

پایین‌تر و از سخن بشر بالاتر است. چه اندازه مملو از بصیرت است آن سخنی که می‌گوید کار با وارسنگی و عفت، بهتر از دارایی با بی‌بندوباری است، چون روحیه‌ی طلب ثروت، ناخودآگاه روحیه‌ی زیر پا گذاردن عفت است. البته این غیر از وقتی است که بدون آن‌که فردی طالب ثروت باشد خدا بنا به مصلحت خود امکانات دنیایی را در اختیار او قرار می‌دهد. حتماً در زندگی با انسان‌هایی روبه‌رو شده‌اید که به جهت نورانیتی که دارند اصلاً خدا راضی نشده است که این افراد اسیر دنیا شوند، به طوری‌که هرگز آن غنایی را که با فجور همراه است برای این‌ها نخواسته است. در همین رابطه است که خداوند به پیغمبرش دستور می‌دهد: «وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِيعَ مَنْ أَغْوَيْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»؛¹

و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می‌خوانند و خشنودی او را دنبال می‌کنند همراه باش و دو دیدات را از آنان برمگیر به طوری‌که زیور زندگی دنیا را بخواهی. و از آن‌کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته‌ایم و از هوس خود پیروی کرده و اساس کارش بر زیاده‌روی است، اطاعت مکن. چون چنین افرادی ممکن است اُبَهِت اجتماعی داشته باشند و اگر مسلمان شوند اسلام قدرت بگیرد

ولي این‌ها هیچ برکتی برای اسلام نمی‌آورند، زیرا روح ثروت‌اندوزی آن‌ها موجب بی‌پروایی در مقابل احکام الهی خواهد بود.

سرّ نگهدار خود باش

«وَالْمَرْءُ أَحَقُّ لِسِرِّهِ»؛

فرزندم! خود فرد بهتر از هرکس نگهبان راز خویش است.

انسان باید شخصیت و اسرار خود را در نزد خود نگهدارد تا عفت خود را در این حیطه نیز حفظ کرده باشد. به همین جهت حضرت در توصیف آن برادر الهی خود که فرمودند دنیا در چشم او کوچک بود، می‌فرمایند: «وَكَاَنَّ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا»؛² بیشتر اوقاتش ساکت بود. در اینجا هم حضرت در توصیه به فرزندشان ما را متوجه چنین صفتی می‌کنند، تا انسان پیش از آن‌که بخواهد با دیگران به سر ببرد با خود باشد و حافظ اسرار خود. حرف حضرت به ما این است که خودت نگهبان خودت باش و بیش از آن که نظر به بقیه داشته باشی، در پهن‌دشت وجود خود سیر کن تا بصیرت لازم را از ابعاد بیکران‌ه‌ی خود به دست آوری.

در همین رابطه امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«طُوبَى لِكُلِّ عَبْدٍ نُؤْمَةِ لَا يُؤْبَهُ لَهُ - يَعْرِفُ النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُهُ النَّاسُ - يُعْرِفُهُ اللَّهُ مِنْهُ بَرِضْوَانٍ أَوْلَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَنْجَلِي عَنْهُمْ كُلُّ فِتْنَةٍ مُظْلِمَةٍ - وَ يُفْتَحُ

لَهُمْ بَابٌ كُلٌّ رَحْمَةٌ - لَيْسُوا بِالْبُذُرِ الْمَذَائِيْعِ وَ لَا
الْجُفَاءِ الْمُرَائِيْنَ»؛³

خوشا به حال هر بنده گمنامی که بدو اعتناء
نشود، او مردم را شناسد و مردم او را شناسند،
خدا او را به خشنودی و رضوان شناسد، آن‌ها
چراغ‌های هدایت‌اند که هر فتنه‌ی تاریکی به برکت
اینان زایل شود، و درهای رحمت برای‌شان گشوده
شود، نه فاش‌کننده‌ی رازند و نه در صدد جفاکاری
و آزار و خودنمایی.

همچنین روایت داریم خدا دوست دارد بنده‌اش
فقرش را به دیگری نگوید، این‌جا هم از جمله‌ی «وَ
الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ»؛ بنده این‌طور می‌فهمد که
شایسته است انسان تا آن‌جا که ممکن است مسائلش
را پیش خود نگهدارد، چرا که هیچ‌کس به اندازه
خود انسان سِرّ نگهدار خودش نیست، لذا در واقع
می‌خواهند نمونه‌ای از عفت را به ما متذکر شوند
که خود را نگهبانی کن. به واقع این توصیه عمیقی
است و باید سعی کنیم آن را مبنای شخصیت خود
قرار دهیم تا رازهای بزرگی برای‌مان روشن شود،
همان چیزی که در حدیث مذکور بدان اشاره فرمودند
که «او مردم را شناسد و مردم او را شناسند.
اینان چراغ‌های هدایت‌اند که هر فتنه‌ی تاریکی به
برکت آن‌ها زایل شود».

حرف این است که اسرار خود را نزد خود نگه
داریم اگر هم در حدّ مشاوره بخواهیم احوالاتمان

را با کسی در میان بگذاریم حدّ و مرز آن معلوم باشد. اگر انسان بتواند اسرار خود را پیش خود نگهدارد برکات زیادی برایش پیش می‌آید. یکی از برکات آن این است که قدرت تحلیل اسرار درونتان را پیدا می‌کنید. اگر شما در درونتان مسئله‌ای دارید درست است اگر زود آن را به بقیه ارائه دادید راحت می‌شوید ولی متوجه باشید در این صورت دیگر بر روی آن متمرکز نمی‌شوید و آن را تجزیه و تحلیل نمی‌کنید تا لایه‌های پنهان خود را به شما بنمایاند، در حالی‌که اگر آن را سبک سنگین کنید کم‌کم معنی حقیقی آن برایتان آشکار می‌شود که ای دل غافل، این مسئله چه چیزهایی می‌خواست در جان ما بنمایاند و من نمی‌دانستم. مثل این است که برای شما مهمان بیاید و شما آن مهمان را برای همسایه بفرستید و فکر کنید خوب شد از دست او راحت شدید، در حالی‌که به همراه مهمان رزق خودتان هم می‌آمد. اسرار درون ما مهمانانند تا روشن شود چقدر می‌توانیم آن‌ها را نزد خود نگه داریم. به قول آن دوستان که می‌گفت: «صندوق سینه گفته‌اند نه میدان سینه» صندوقی هم که در نداشته باشد که صندوق نیست. حرف از این‌ها بالاتر است، می‌فرمایند سرّ خودت را خودت حفظ کن و تو شایسته‌ترینی در این‌که سرّ خود را فاش نمایی، پس باید مکنونات قلبی و مشکلات شخصیات را پیش خود نگهداری.

تلاش‌هاي بي‌ثمر

سپس در ادامه مي‌فرمايند:

«وَرُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ!»

چه بسيار تلاش‌کننده‌اي که به زیان خود تلاش مي‌کند.

چه بسيار دونده‌اي که به‌سوي ضرر مي‌دود. يعني انسان به صرف تلاش و تحرك به جايي نمي‌رسد. بلکه انسان با عفت و قناعت و تفکر و حريمداري و حفظ اسرار خود، به جايي مي‌رسد. امام ♦ اين چند جمله را جمع‌بندي مي‌کنند تا نتيجه‌گيري نمايند: قبلاً فرمودند تلافي آنچه با سکوت براي تو پيش مي‌آيد آسان‌تر است از جبران آنچه با سخن گفتن براي تظاهر مي‌شود. بعد ادامه دادند که حفظ و بهره‌برداري از آنچه در دست خودت هست بهتر است از آرزوي آنچه در دست ديگران است، و کار همراه با عفت بهتر است از ثروت همراه با فجور و ... براي حفظ اسرار انسان، خود انسان شايسته‌تر است تا اين که اسرار خود را با بقيه در ميان گذارد و انتظار داشته باشد آن‌ها اسرار را حفظ کنند. چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد در تمام توصيه‌هاي مذکور یک نحو کنترل در ابعاد گوناگون مطرح است و لذا در جمع‌بندي مي‌فرمايند: «وَرُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ»؛ چه بسيار تلاش‌هايي که انسان را به‌سوي ضرر سوق مي‌دهد. و عکس آن، چه بسيار رهاکردن‌هايي که انسان را حفظ مي‌کند، مثل ترك آرزوي داشتن آنچه در دست مردم است، ترك دارايي که همراه با بي‌بندوباري است، ترك اين که انسان سفره دلش را

برای همه پهن کند. این‌ها به‌ظاهر یک نوع «بی‌عملی» است ولی از آن نظر که موجب جهت‌گیری روح انسان به سوی عالم معنی می‌شود یک نوع عملکرد است. ای کاش با این دید به تلاش‌ها و تحرک‌های مردم نگاه می‌کردید تا ببینید حضرت مولی‌الموحدين ♦ ماوراء اندیشه عوام چه پیشنهاد بزرگی را به انسان‌ها می‌فرمایند. بعضی‌ها برای خود و بقیه کار درست می‌کنند، چون یاد نگرفته‌اند با خود باشند و با خدای خود. مولوی داستان زیبایی را در مثنوی می‌آورد که کره اسبی همراه مادرش به طرف رودخانه می‌رفتند تا آب بخورند. کره اسب که در حین رفتن جست و خیز بیشتری می‌کرد تشنه‌تر بود همین که به آب رسید سر را در آب کرد و شروع کرد به آب نوشیدن، صاحب اسب‌ها هم طبق عادت خودش شروع کرد با دهانش به آرامی سوت‌زدن به زعم این‌که اسب‌ها بهتر آب بخورند، کره اسب با تعجب سرش را بالا آورد و به مادرش گفت: چرا او این کار را می‌کند؟!

مادر به عنوان مرشد راه خطاب به کره خود به عنوان سالک مبتدی گفت:

گفت مادر، تا جهان	کار افزایان، بُدند
هین تو کار خویش کن	زود، کایشان ریش خود
وقت تنگ و می‌رود آب	پیش از آن کز هجر
شهره کهریزی‌ست پر آب	آب‌کش، تا بر دم‌د از تو
آب خضر از جوی نطق	می‌خوریم ای تشنه غافل
ما چون آن کره، هم آب	سوی آن وسواس طاعن

اگر در تمدن غرب خوب تأمل کنید می‌بینید این تمدن، تمدن انفجار و بحران است، نه تمدن حکمت و آرامش. تمام برنامه‌هایش بر مبنای عجله است و همه آن‌ها حاصل غفلت از امثال سخنانی است که حضرت در این فراز مطرح فرمودند که: «چه بسیار دونده و تلاش‌کننده‌ای که به سوی ضرر خود می‌دود». در اسلام دستور «سیر در زمین» داریم، یعنی بروید و نتیجه کار ملت‌هایی را که به انبیاء خود پشت کردند ببینید. در یک حرکت تاریخی-جغرافیایی ببینید چگونه کفر اقوام گذشته نابودشان کرد. می‌فرمایند: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛⁴ آیا در زمین نگشته‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است، آن‌ها به مراتب از حیث تعداد بیشتر از آنان و از حیث نیرو و آثار در روی زمین استوارتر بودند ولی آنچه به دست می‌آوردند به حالشان سودی نبخشید.

این نوع سیر تاریخی-جغرافیایی در زمین، کار خوبی است و موجب عبرت می‌شود. این غیر از کاری است که عده‌ای با تقلید غرب انجام می‌دهند، مثلاً دانش‌آموزان را می‌برند، نیم ساعت این موزه را ببینند. بعد سریع یک سری به آرامگاه حافظ می‌زنند و بعد آرامگاه سعدی را هم همین‌طور

ببینند، و دیگر هیچ! این کار، سیر در زمین نیست یک نوع وقت‌کُشی و یا تفریح است، بیشتر می‌توان گفت همان تحرک بی‌ثمر و پر ضرر است که حضرت ما را از آن منع می‌کنند. می‌فرمایند: چه بسیار دونده‌هایی که به‌سوی ضرر می‌دوند. چیزی که شما در سر تا پای تمدن غربی با آن روبه‌رو هستید همین است. این تمدن، تمدن عجله است و عملاً با شتاب زیاد به دور خود پیله می‌بافند تا خود را در درون حاصل تلاش خود خفه کنند.

حجاب‌های پُرحرفی

در همان راستا و در یک نمونه قابل لمس می‌فرمایند:

«مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»

کسی که زیاد حرف بزند ناخواسته یاوه می‌گوید و گرفتار سخنان پوچ و بی‌نتیجه می‌شود و کسی که تفکر کند بصیر می‌شود.

به ما دستور داده‌اند از زیاد سخن گفتن پرهیزیم تا قلب ما مشغول امور واهی نشود و زمینه گرفتن معانی عالیه را از دست ندهد. عمده آن است که روح و روان خود را گرفتار مشغولیات پوچ نکنیم. یکی از مشغولیات، کثرت کلام است که منجر به حرف‌های پرت و پلا و واهی می‌شود و زمینه‌ی تفکر را از ما می‌گیرد و در نتیجه از بصیرت لازم محروم می‌شویم. آن‌وقتی که اطراف ما این‌همه شبکه تلویزیونی و امثال آن نبود زمینه‌ی تفکر و شرایط پرورش انسان‌های حکیم و بصیر بیشتر فراهم بود،

انسان می‌توانست با خود باشد و به خود آید، حالا جوانان ما آن‌چنان در محاصره انواع شبکه‌ها و سایت‌های اینترنتی قرار گرفته‌اند که فرصت تفکر با خود را از دست داده‌اند. حضرت ♦ در وصف آن برادر الهی خود می‌فرمایند: «وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا»؛⁵ اکثر عمر خود را ساکت بود. و در نتیجه به آن‌چنان بصیرتی رسیده بود که چون سخن می‌گفت: «بَدَأَ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ»؛ بقیه از سخن وا می‌ماندند و عطش سؤال‌کنندگان را به سیرابی تبدیل می‌کرد. در ادامه‌ی وصف برادر الهی خود می‌فرمایند: «وَكَانَ إِذَا غُلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ»؛ آن‌چنان از سکوت بهره‌برداری کرده بود که اگر کسی در سخن گفتن گوی سبقت را از او می‌ربود، در سکوت، کسی به پای او نمی‌رسید «وَكَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ»؛ و آن‌چنان بود که برای شنیدن حریص‌تر بود تا برای سخن گفتن. همه این احتیاط‌ها در سخن‌گفتن به جهت آن است که شهوت سخن‌گفتن، انسان را از تفکر باز می‌دارد و روح انسان را از سیر به سوی حقایق محروم می‌کند و لذا از افاضات الهی و نفحات ربانی محروم می‌شود. سالک واقعی باید آنچه را باید نگوید، نگوید و آنچه را هم باید بگوید به مقدار ضرورت بگوید. پرگویی حجاب بین انسان و خدا می‌شود.

در روایت داریم: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ - وَهُوَ مَرِيضٌ -: أَبْشِرْ. فَقَالَتْ أُمُّهُ: هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ مَا يَدْرِيكَ؟ لَعَلَّهُ قَالَ مَا لَا يَعْنِيهِ أَوْ مَنَعَ مَا يَعْنِيهِ؟»⁶ رسول خدا ﷺ کعب را که یکی از اصحاب بود چند روزی ندیدند، در مورد او سؤال فرمودند: عرض کردند بیمار است، حضرت ﷺ چون به عیادت او رفتند بهشت را به او بشارت دادند، مادرش گفت: ای کعب بهشت گوارایت باد، رسول خدا ﷺ فرمودند شما چه می‌دانید. شاید سخنی که لازم نبوده گفته است و یا سخنی را که نباید منع می‌کرده، منع کرده است.

در روایت دیگر داریم: «كَانَ الْمَسِيحُ ♦ يَقُولُ لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ الَّذِينَ يُكْثِرُونَ الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَاسِيَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ»⁷

حضرت مسیح ♦ می‌فرمود. سخنان شما در غیر ذکر خدا زیاد نباشد چون کسانی که در مورد غیر ذکر خداوند زیاد سخن بگویند دل‌های آنان دارای قساوت و سختی است ولی متوجه نیستند.
به گفته مولوی:

هین دھان بر بند از جز حدیث روی او چیزی

6 - جامع السعادات، ج 2، ص 191.

7 - بحار الأنوار، ج 68 . ص 301.

سکوت و سخن‌گفتن روح‌ها

ما امروز با فرهنگی روبه‌رو هستیم که تلاش می‌کند خیلی حرف بزند تا اجازه ندهد ما حرف بزنیم و از این طریق روش‌های خود را بر روان ما غالب می‌کند. این فرهنگ، تعقل را از انسان می‌گیرد زیرا کسی که زیاد حرف می‌زند هرگز خوب فکر نمی‌کند ولی اصرار دارد ما فکر او را بپذیریم، خودشان هم نمی‌فهمند که دارند این‌همه حرف می‌زنند، یا يك حرف را خیلی تکرار می‌کنند. این همان نکته‌ای است که حضرت فرمودند: «مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»؛ هرکس پر حرفی کرد یاوه‌گو می‌شود و هرکس فکر کرد بصیر می‌گردد. مولوی می‌گوید:

خامشی بحر است و گفتن بحر می‌جوید تو را جو بسیاری از پیام‌ها را بدون سخن‌گفتن می‌توان به طرف مقابل رساند و این همان هنر اثر گذاری بی‌آوا و بی‌هیجان است. کسی که سکوت را شناخت می‌فهمد روح‌ها روان‌تر از دهان‌ها با هم سخن می‌گویند و آنان که سکوت را می‌شناسند چه اندازه در وقت و لفظ صرفه‌جویی می‌کنند. باید آن‌چنان که رسم خاک است سخنان خود را آهسته بگوییم ولی این کار نیاز به تواضعی دارد همانند خاک که در آن شائبه‌ی خودنمایی نباشد. با توجه به سخن اخیر حضرت، جایگاه توصیه‌های قبلی در این جلسه بهتر روشن می‌شود که چرا فرمود: جبران آن چه با کوتاه آمدن در سخن‌گفتن پیش می‌آید آسان‌تر است از آنچه با سخن‌گفتن پیش می‌آید. و بعد فرمودند: آنچه در

نزد خود داري همان را حفظ كن و از آن بهره‌مند شو و در حرفه و كسب عفت را پيشه نما و شايسته است انسان اسرار خود را نزد خود نگه دارد و نيز از تلاش‌هاي بيهوده پرهيزد. در همه‌ی اين توصيه‌ها يك نوع شخصيت مدّ نظر است كه در همه امور با وقار عمل مي‌كند.

متأسفانه ما مزه سكوت را نچشيده‌ايم تا ببينيم چه اندازه در وقار شخصيت ما مؤثر است و چه اندازه انسان را حكيم مي‌كند. در همين راستا مي‌فرمايند: «وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»؛ كسي كه فكر كند بصير مي‌شود. عمده آن است كه ما كار را شروع كنيم، با اولين نقطه ضعفي كه در خود با آن رو به رو مي‌شويد و تا به حال متوجه نبوديد، مي‌بينيد هنگامي كه به ظاهر به حرف‌هاي طرف مقابل گوش مي‌دهيم ناخودآگاه خود را آماده مي‌كنيم كه جوابش را بدهيم و عملاً آن‌طور كه بايد و شايد گوش نمي‌دهيم. وقتي بنا را بر سكوت گذاشتيم و متوجه شديم چه نقص‌هايي داريم روشن مي‌شود بسياري مواقع بايد پس از گوش دادن سخن‌ها سكوت كنيم و نيز روشن مي‌شود در بسياري موارد حرف‌هايي مي‌زنيم براي اين كه خودمان را راضي كنيم، نه اين كه بخواهيم اگر طرف مقابل زمينه داشت راهنمايي‌هاي لازم را به او ارائه دهيم و اگر زمينه نداشت سكوت كنيم، اين روحيه‌ها راه‌هاي سير به سوي عالم معنا را بر قلب ما مي‌بندد.

تفكر، انسان را به عالم عقل وصل مي‌كند ولي سخن گفتن، انسان را به عالم خيال وصل مي‌نمايد.

اگر انسان زیاد سخن بگوید گرفتار خیال می‌شود و راه ورود هوس و وسوسه‌های شیطان به خوبی بر روان او باز می‌ماند. اگر کسی به عالم عقل وصل شد وقتی عقل تصدیق کرد سخن می‌گوید. به همین جهت پیامبران و ائمه^{علیهم‌السلام} سخنشان عقل‌پرور است و خیالشان هم تحت تأثیر عقلشان است. اگر توانستیم توصیه اخیر حضرت ♦ را عمل کنیم دیگر مایل نیستیم بسیاری از سخنان را که از خیالات سرگردان مردم پدید آمده است بشنویم و دیگر خیالات مردم نمی‌توانند عمرمان را بربایند، چون نمی‌توانند ما را جذب کنند. اما اگر با سخن گفتن زیاد در مقام خیال ماندیم به هیچ‌ستان سفر می‌کنیم و این جا است که حتی هر وعده دروغ هم ما را می‌رباید.

آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چرا در دستورات دینی سفارش شده است که طولانی نخواستید؟ چون تمام مدتی که انسان در خواب است در واقع در عالم خیال است - به جز خواب اولیاء - کسی که طولانی بخوابد اصولاً ایمانش سست شده و فردی کند ذهن می‌شود. به همین خاطر می‌گویند که اولاً؛ زیاد نخواستید ثانیاً؛ پشت سرهم نخواستید، بیدار شوید، نمازی، عبادتی، وضویی، یعنی ایجاد شرایطی که عقل در صحنه باشد. اصلاً دین مساوی است با عقلی که متصل به عالم قدس است، می‌گویند بلند شوید یک کار دینی بکنید تا نفس شما در محدوده خیالات سرگردان و خواب‌های بی‌هدف متوقف نباشد، بیدار شوید سجده‌ای، نماز شبی، نماز جماعتی، تا نفس خود را از دست خیالات نجات دهید. اگر در بیداری

جمله‌ای را زیاد تکرار کنید وقتی هم مشغول کاری هستید، ناخودآگاه همان جمله را تکرار می‌کنید، در موردش فکر هم نمی‌کنید اما تکرار می‌کنید، اگر انسان مدتی طولانی در خیال فرو رفت و مثلاً هشت ساعت در خیال ماند دیگر به این راحتی‌ها بیرون نمی‌آید و در بی‌تفکری طولانی قرار می‌گیرد و احساس بی‌تفکری هم نمی‌کند. امام می‌فرماید «وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ». هرکس خود را از خیالات و حرف‌های پراکنده آزاد کرد، بصیر می‌شود.

بهترین بهره‌وری از دین

سپس می‌فرمایند:

«قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَبَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَيْنَ عَنْهُمْ»،

فرزندم! با خوبان باش تا از آنها باشی.

از بدان جدا باش تا از آنها نباشی.

نزدیکی با خوبان، روان را متوجه خوبی‌ها می‌کند و لذا حضرت به مالک اشتر می‌فرمایند: «الْصَّقِّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصَّدَقِ»؛ «خود را به اهل ورع و صدق بچسبان»⁸ این‌جا می‌فرمایند با اهل خیر که همان متدینین باشند همراه باش، باید به فکر و فرهنگ آن‌ها نزدیک شد، همان فکر و فرهنگی که موجب خوبی خوبان شده، چون قاعده این است که:

می‌رود از سینه‌ها در از ره پنهان صلاح و

بیش از آن که انسان تحت تأثیر گفتار هم‌نشینان باشد تحت تأثیر شخصیت آن‌ها قرار می‌گیرد و لذا سینه‌ها عمیق‌تر هم‌دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهند تا دهان‌ها.

شیطان تلاش می‌کند زشتی‌های اهل شر را بپوشاند و از آن طرف ضعف‌های جزیی مؤمنین را بزرگ‌نمایی کند تا ما را از وارد شدن در اردوگاه متدینین منصرف نماید و این آغاز خسارتی بزرگ است. چون بزرگ‌ترین بهره از دین وقتی است که انسان وارد جمع مؤمنین شود و با شور آن‌ها به شور آید. از آنجایی که شیطان می‌داند مسیر اصلی دینداری، به انجام عبادات به صورت فردی و در یک گوشه، جدا از دین‌داران نیست لذا برای شیطان سخت است که انسان با مؤمنین به سر برد. نظر به سایر مؤمنین آن رویکردی است که استعدادهای الهی انسان را شکوفا می‌کند و انسان را به تحرک وامی‌دارد. زندگی‌کردن با انسان‌های متدین هنر می‌خواهد و لذا شیطان نمی‌گذارد ما این هنر را داشته باشیم. شیطان تلاش می‌کند تا شما در جمع متدینین در جلسات مذهبی شرکت نکنید بعد شما را به مجلسی می‌کشاند که مثلاً فلان آقا کنسرت اجرا می‌کند. طوری القاء می‌کند که گویا در جلسات مذهبی همه زانوی غم در بغل گرفته و دارند گریه می‌کنند، و لذا نمی‌گذارد انسان از آن همه معارف بلندی که فقط در فرهنگ دینی مطرح است، آگاهی یا بد. گاهی مواقع شیطان با حیل‌های گوناگون ما را از همراهی با انسان‌های متدین و جلساتی که این

افراد تشکیل می‌دهند محروم می‌کند و به جای آن به شرکت در نشست‌هایی می‌کشاند که حتی اگر گناه هم در آن نباشد، کوچکترین ارزشی ندارد. البته کسانی که به اسم مذهب وقت مردم را از بین می‌برند و بهره‌ای حقیقی به آن‌ها ارائه نمی‌دهند بهانه به دست شیطان می‌دهند.

حضرت می‌فرمایند: فرزندم خود را به خوبان نزدیک کن تا از آنان به حساب آیی و از اهل شر دور باش تا در شمار آنان در نیایی.

انسان به طور طبیعی خود را جزء هر گروهی دانست با حساسیت‌های آن گروه احساس یگانگی می‌کند، پس اگر خود را از گروه متدینین دانست حساسیت‌های او الهی می‌شود. وقتی انسان خود را جزء گروهی دانست که امثال شهید خرازی و مطهری و علامه طباطبائی‌ها «رحمة الله علیهم» در آن قرار دارند به طور طبیعی حساسیت او همان چیزهایی می‌شود که آن بزرگان به آن‌ها حساس بودند، شخصیت علمی و انقلابی، شخصیتی جامع در علم و عمل، نه آنچنان عمل زده و نه آنچنان علم زده و نه دور از حوادث اجتماع.

ممکن است انسان تصور کند می‌شود در عین ارتباط با غیر متدینین تحت تأثیر آن‌ها قرار نگرفت و این نیز یکی از حیل‌های شیطان است، چون تا حال در عمل چنین چیزی واقع نشده است، بلکه عموماً شخص با همین فکر به طرف افراد غیر متدین رفته و پس از مدتی قبح کارهای زشت آن‌ها در نظر او از بین رفته و خودش هم به آن اعمال گرفتار شده

است، فقط در صورتی نزدیکی به غیر متدینین با خطر همراه نیست که انسان، با علم کامل و جهت امر به معروف، با این افراد برخورد کند. مولوی مثال می‌زند، می‌گوید تو تصور می‌کنی که اگر از تو تعریف بکنند بر تو اثر ندارد در حالی که اشتباه می‌کنی و اثر آن را احساس نمی‌کنی، دلیلش هم این که اگر در مورد تو بدگویی کنند ناراحت می‌شوی. چون بدگویی تلخ است اثرش را متوجه می‌شوی اما وقتی تعریف تو را بکنند چون شیرین است اثرش را متوجه نمی‌شوی نه این که اثر نکرده باشد. در مورد جلسات نامناسب و نشست و برخاست با افراد نامناسب هم همین طور است انسان اثرش را متوجه نمی‌شود ولی حتماً اثر دارد و در انتخاب های بعدی انسان، نقش خود را در صحنه‌ی زندگی او ایفا می‌کند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه سی و سوم

لسخی های تکامل ساز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ. إِذَا كَانَ الرَّفِيقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا، رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُئْنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النُّوْكَى»

بد خوراکی است که از حرام به دست آید، و ستم بر ناتوان زشتترین ستم خواهد بود. جایی که مدارا درشتی به حساب آید به جای مدارا درشتی با ید، بسا که دارو عامل بیماری شود و درد عامل درمان گردد، بسا اندرز دهد آن که از او اندرز نپایند، و خیانت کند کسی که جهت اندرز نزد او آیند، و بپرهیز از تکیه کردن بر آرزوها که آن کالای احمقان است.

بعد از آن که امام الموحدين علي ♦ ما را متوجه برکات سکوت و آفات پر حرفی نمودند و نظرمان را متوجه بهره برداري هر چه بیشتر از آن چیز هایی کردند که خداوند در اختیار مان قرار داده، و ارزش حرفه‌ي همراه با عفت را نسبت به ثروت همراه با گناه طرح کردند، و این که خودمان بهتر از بقیه باید سر نگه‌دار خود باشیم. و نیز این که چه تلاش‌هاي زيادي که با ضرر همراه است. و نیز در راستاي کنترل و هميات فرمودند پر حرفي انسان را به ياره‌گويي مي‌کشاند و کم سخني و تفکر بصيرت به همراه دارد، در آخر جلسه گذشته بحث به این جا

رسید که: فرزندانم! به اهل نیکی و گروه های نیک نزدیک شو تا از آنان شوی و از بدان فاصله بگیر تا از آن ها نباشی. عمل به این توصیه برکات فراوانی پیش می آورد به نحوی که انسان خود را در اردوگاه انسان هایی قرار می دهد که در گرایش به خوبی ها تلاش می کنند و در جمع آن ها به سرعت در کسب فضائل و معارف الهیه رشد می کند و استعداد های خود را باز می یابد. عمده تلاش برای وارد شدن در جمع انسان های الهی است و خود را از آن ها دانستن و در جهت گیری آن ها خود را شریک کردن.

غذای حرام حجاب ارتباط با خدا

سپس می فرمایند:

«يُنْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ»؛

فرزندانم حال که دانستی دونده های پر تلاش ممکن است به نتیجه نرسند، و پرگویی، هذیان گفتن را به همراه دارد، و فکر کردن بصیرت می آورد، و حال که به خوبان نزدیک و از بدان فاصله گرفتی، بدان که غذایی که از حرام به دست می آید بد غذایی است.

یکی از عواملی که به راحتی انسان را وارد اردوگاه انسان های الهی می کند رعایت حرام و حلال الهی است و در آن راستا ملموس ترین و مهم ترین شکل رعایت حرام و حلال در خوراک و طعام خود را می نمایاند و اگر انسان در این رابطه خود را هوشیار و متعهد نگهدارد در سایر امور را حتر می تواند نسبت به حرام و حلال الهی از خود مواظبت

کند و هر چه بیشتر خود را در جمع خوبان عالم وارد کند.

وقتی کسی از حرام و مشتبّهات اجتناب نکرد راهی به سوی خدا ندارد، و این بیاحتیاطی نشانه گرفتاری در هوی است. ظلمت استفاده از حرام و مشتبّه، قلب انسان را کدر می‌کند و امکان ارتباط با معانی و حقایق را از بین می‌برد. غذای حرام جزء بدن ما می‌شود در حالی که آن بدن مجرای روح است. نسبت روحی که می‌خواهد به سوی خدا برود مثل حرکت نوری است که از شیشه عبور می‌کند. روح از جسم آلوده به حرام می‌گذرد و به تناسب آلودگی جسم، حرکت آن به سوی خدا محقق نمی‌شود. همه این‌ها به جهت فعال‌بودن هوی است.

برای حفظ حساسیت نسبت به حلال و حرام بودن خوراک، باید مواظب باشیم که توجهات و هوشیاری خود را در امور دیگر مستهلک نکنیم. ممکن است کسی تا ساعت 11 شب نماز مغرب و عشاء خود را نخواند و مشغول کار باشد و یا کارش طوری باشد که زیاد حرف می‌زند، این شخص عملاً دیگر نسبت به غذای حرام نمی‌تواند حساس باشد. در حالی که قبلاً حضرت فرمودند شغل کم درآمد و با عفت، بهتر است از شغل پردرآمد و با بی‌بندوباری و سهل‌انگاری نسبت به حرام و حلال الهی. حضرت در این فراز از سخن خود می‌فرمایند: این را بدان خطری که روبه روی توست غذا و طعام حرام است و آن بد چیزی است، پس طوری برنامه‌ریزی کن که بتوانی حساسیت خود را نسبت به آن حفظ کنی.

بدترین اعمال

«وَ ظَلُمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛

و ظلم به ضعیف فاحشترین ظلم است.

دو جمله اخیر یکی در رابطه با بدترین غذا و یکی در رابطه با بدترین عمل است. شاید حضرت می‌خواهند بفرمایند اگر تذکرات قبلی رعایت نشود انسان گرفتار بدترین طعام‌ها و بدترین اعمال می‌شود. آن زندگی که انسان در آن مدام به این سو و آن سو بدود و فکر نکند؛ با دو مشکل مواجه می‌شود که بدترین مشکل‌ها است. یکی این‌که حساسیت خود را نسبت به حرام و حلال الهی از دست می‌دهد. و دیگر این‌که خطر بزرگ ظلم به ضعیف را حس نمی‌کند. بعضاً متأسفانه ملاحظه کرده‌اید کسانی را که تا جایی سقوط کرده‌اند که دنبال انسان‌های ضعیفی هستند تا به نحوی کلاه سر آن‌ها بگذارند و حق آن‌ها را برمایند. این دیگر رذیلت بزرگی است. این انسان‌ها به راحتی هر تحمیلی از طرف افراد بالاتر از خود را تحمل می‌کنند و هیچ مقاومتی از خود نشان نمی‌دهند اما وقتی با انسان ضعیفی روبه‌رو شوند با تمام بی‌رحمی به او ظلم روا می‌دارند. این‌ها همه حساسیت‌های انسانی را از دست داده‌اند و به بدترین سرنوشت گرفتارند. حضرت می‌فرمایند: «وَ ظَلُمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ» ظلم به ضعیف فاحشترین ظلم است. با گفتن این که غذای حرام بد غذایی است، و ظلم به ضعیف بد ظلمی است در واقع می‌خواهند ما ملاکی برای ارزیابی خود داشته باشیم، آیا توانسته‌ایم از این دو آفت

بزرگ بگذریم یا خدای ناکرده به جهت عمل‌زدگی‌ها حساسیت خود را نسبت به حلال و حرام الهی از دست داده‌ایم و زشتی فوق‌العاده ظلم به ضعیف را درک نمی‌کنیم؟ اگر روشن شد این‌گونه هستیم باید بدانیم در مرحله بسیار خطرناکی قرار گرفته‌ایم و در ریشه‌یابی آن تلاش کنیم و خود را دریابیم.

سخنان قبلی حضرت ما را از هر چه بیشتر فرورفتن در امور دنیا باز می‌دارد و رمز و راز تأکیدات گذشته حضرت به این جهت است که تلاش افراطی در امور دنیا انسان را تا چه اندازه به هلاکت می‌کشاند. شما در زندگی روزمره افراد بررسی کنید می‌بینید ابتدا با جواب‌دادن به حرصی که بر آن‌ها حاکم شد روزی 18 ساعت کار دنیوی می‌کنند و بعد آرام آرام «يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛¹ از آن نور و حساسیت اولیه نیز خارج می‌شوند. درست است که در ابتدا نسبت به عقاید نورانی و اعمال الهی حساس نبودند که محکوم حرص شدند ولی چون به راحتی به حرص جواب دادند «فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا»² آن بیماری بیش از پیش جای خود را باز کرد. حالا که در دنیا افتاد روز به روز کدورتش بیشتر می‌شود. ریشه‌ی این هلاکت را قبلاً فرمودند که این‌ها دارای همراه با بی‌بندوباری را بر عفت با درآمد کم، ترجیح دادند و کار به

1 - سوره بقره، آیه 257.

2 - سوره بقره، آیه 10.

آن جا رسيد كه ديگر نه به حرام بودن طعام ، حساس
اند و نه به ظلم به ضعيف.

وقتي انسان نسبت به ظلم به ضعفا حساسيت خود
را از دست داد به آخر كار خود رسیده است و
خداوند فرصت ادامه كار را از او مي‌گيرد، زيرا
خداوند عقاب ظلم بر ضعيفان را به تأخير
نمي‌اندازد. مولوي در همين رابطه مي‌گويد:

اي كه تو از ظلم چاهي از براي خويش، دا مي
گرد خود چون كرم پيله بهر خود چه مي‌كني،
گر ضعيفي در زمين غلغل افتد در سپاه
در آن داستان شير و خرگوش كه شير به خرگوشان
ضعيف جنگل ظلم مي‌كرد، خرگوش زرنك گفت؛ علت
دير آمدن من آن بود كه شيري جلو راهم را گرفت و
خرگوش چاقي كه براي شما آورده بودم از من ربود
و رفت در اين چاه. شير چون درون چاه نگاه كرد:
عكس خود را او عدوّ لاجرم بر خويش شمشري
حمله بر خود مي‌كني اي همچو آن شيري كه بر
عقاب ظالم با دست خودش انجام مي‌گيرد زيرا
به كلي از بصيرت محروم مي‌گردد.

هر كه ندان ضعيفي كار آن شير غلط بين

دردهاي مسرتبخش

پس از آن كه خطرات ظلم به خصوص ظلم بر ضعيفان
را مطرح كردند مي‌فرمايند:

«إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا،
 رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ
 رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ»؛
 وقتی که مدارا، دُرشتی حساب می‌شود، به جای
 مدارا باید دُرشتی کرد. چه بسیار که دوا
 درد است و درد دوا. همچنان که گاهی از آن
 کسی که انتظار خیرخواهی و نصیحت نیست،
 خیرخواهی می‌رسد و برعکس آن، کسی که بناست
 ناصح ما باشد به ما خیانت کند و مانع
 هدایت ما گردد.

آنچه در این فراز حضرت چشم ما را به آن باز
 می‌کنند عدم غفلت ما از تغییر شرایط است و این
 که نباید تصور کرد هر چیزی در هر جایی جواب
 می‌دهد، لذا می‌فرمایند: گاهی شرایط طوری می‌شود
 که درد درمان است و همان سختی‌ها عامل حیات و
 نمو انسان می‌شود. کسی که این قواعد و سنن را
 می‌فهمد از خدا آن راحتی را که منجر به هلاکتش
 شود نمی‌خواهد، رحمت می‌خواهد حتی در لباس سختی؛
 و لذا در سختی‌ها هم لطف او را می‌بیند و نهایت
 استفاده را از آن می‌کند. مولوی می‌گوید:
 نا خوش او خوش بود در جان فدای یار دل
 می‌گوید فدای آن که دل من را می‌رنجاند تا در
 جهت سعادت قرار دهد و در نتیجه:

در بلا هم می‌چشم مات اویم، مات اویم،
 گاهی آدم به چنان بصیرتی می‌رسد که می‌فهمد هیچ
 چیزی مشکل او را حل نمی‌کند، مگر يك سختی و یا
 یک فشار و مصیبت. همان‌طور که بسیاری وقت‌ها

گرسنگی درمان است، و لذا بعضی بیماری‌ها در اثر خوردن بهبود نمی‌یابد بلکه با نخوردن شفا پیدا می‌کنند. و به همین جهت هم خداوند در بعضی بیماری‌ها تمایل ما را به غذا کم می‌کند تا بهبود یابیم. متأسفانه بشر امروز از این موضوع غافل است به طوری که اگر نظام گوارش ما غذایی نخواست، از طریق تزریق سرم مواردی را بر بدن تحمیل می‌کنیم و درد را غیر قابل علاج می‌گردانیم. آری گاهی نخوردن‌ها درمان است و آنچه به عنوان دوا می‌خوری درد است. زیرا متوجه نشده‌ایم در آن شرایط آنچه درد می‌پنداریم درمان است. لذا بعد از آن که فرمودند: جایی که مدارا درشتی به حساب آید باید به جایی مدارا درشتی کرد. می‌فرمایند: «رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً»؛ چه بسا دارو عامل درد و درد دارو به حساب آید، این یک اصل است در تمام نظام عالم. به عنوان مثال اگر یک غذایی با معده سازگار نبود معده اعتراض می‌کند، اعتراض معده همان درد معده است. حالا باید چکار کنیم؟ آیا باید مُسکّن مصرف کنیم تا صدای اعتراض معده را خفه کنیم؟ یا باید درد را تحمل کنیم؟ اگر درد را تحمل کردیم اولین فایده‌اش این است که ذهن می‌فهمد این درد به خاطر فلان غذایی بود که خورده است. اگر دوباره آن غذا را خورد و درد معده دوباره شروع شد ذهن متوجه می‌شود بین این غذا و درد معده رابطه هست و آرام آرام میل به آن غذا در آن فرد کم می‌شود. دومین فایده‌اش هم این است که بدن در مقابل این

درد مقاوم می‌شود و با تمرکزی که بر آن می‌کند می‌تواند درد را دفع کند. پس با نگاه درست به آن درد، هم نسبت به علت درد بیدار می‌شوید و هم جهت دفع درد توانا می‌گردید. اما اگر به جای درمان درد فقط به دنبال مُسکن باشید اصلاً فکر نمی‌کنید که این درد مربوط به آن غذا است، به محض این‌که معده درد می‌گیرد ذهن بدون معطلی داروی مسکن را تصور می‌کند و انسان در آن حالت اصلاً متوجه نمی‌شود که این درد خودش دوا است و در نتیجه بعد از مدتی که بدن به مسکن عادت کرد دیگر روح نمی‌تواند آن درد را بشناسد و دفع کند لذا مجبور می‌شویم دوباره از طریق مسکن و داروهای شیمیایی نفس را به خطا بیندازیم بدون آن که از آن درد بهره‌برداری کرده باشیم. از طرفی میل ما به آن غذا همان میل قبلی است و لذا دوباره همان غذا را می‌خوریم و دوباره هم مریض می‌شویم. عکس‌العمل بدن نسبت به پرخوری هم همین‌طور است و با درد معده یا سر درد و امثال آن همراه است، تا انسان به خود آید. این درد در واقع تنبیه خدا است که ما روشمان را عوض کنیم و دیگر پرخوری نکنیم. اما ممکن است با مصرف انواع داروها بخواهیم مسئله را مرتفع کنیم تا نفس نفه‌مد پرخوری کرده‌ایم و دوباره هم پرخوری کنیم و در این صورت هیچ‌گاه از پرخوری تنفر نخواهیم داشت و همین نکته هلاکمان می‌کند، چون بدن بیداری‌اش را از دست داده است. در این رابطه اکثر داروها برای خواب‌کردن هوشیاری بدن است. به گفته مولوی:

حسرت و زاري كه در وقت بيماري همه
 هر كه او بيدارتر پر هر كه او هشيارتر، رُخ
 پس بدان اين اصل را هر كه را درد است او
 بدن بيداري خود را با درد اعلام مي‌كند تا ما
 تغير روش بدهيم، ولي به جاي اين كه ما نسبت به
 بدن تغير روش دهيم به بدن مي‌گوييم تغير روش
 بده و ديگر نسبت به اعمال غلط ما حساسيت نشان
 نده، عملاً به بدن تحميل مي‌كنيم كه هوشياريش را
 از دست بدهد. مثل معلمي كه دانش‌آموز درس‌خوان را
 از كلاس بيرون كند تا دانش‌آموزان تذيل نفهمند
 درس بلد نيدستند. آري گاهي ما هم با طبيعت
 خودمان چنين برخورد عجيب مي‌كنيم.

موضوع را از اين جهت دنبال بفرماييد كه
 حضرت ♦ مي‌فرمايند جاگاه و پيام دردها و سختي‌ها
 را بشناس و لازم نيست هميشه از آن‌ها فرار كني.

دشمنان با برکت

در جمله بعدي در همان راستا مي‌فرمايند:
 «وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ
 الْمُسْتَنْصَحُ»؛

چه بسيار پيش آيد آن كه نصيحت مي‌كند و
 كارش به خير ما منجر مي‌شود، به ظاهر ناصح
 و خيرخواه ما نيست. و آن كه جهت اندرز و
 خيرخواهي نزد او روند خيانت مي‌ورزد.

پس تصور نكن هميشه عمل هر جفاكاري به ضرر تو
 تمام مي‌شود و نيز مسرور هم باش كه هر خيرخواهي
 در عمل حتماً خيرخواهي او براي تو نتيجه‌بخش

باشد. گاهی از سختی‌هایی فرار کرده ایم که لطف بوده و گاهی به خوبی‌هایی نزدیک شده ایم که سختی بوده گفت:

هر که گریزد ز خراجات خار کن غول بیا بان
هرکس خواست با خروج از شهر از دادن مالیات
فرار کند، خارکن غول بیا بان می‌شود. حال با
فشارهایی که غول بیا بان به او می‌آورد او را
برمی‌گرداند به تعادلی که باید پیدا می‌کرد. یا
به تعبیر دیگر:

هر آن کس نیاموخت ز بی‌اموزد از گـردش
اگر در مسیر الهی قرار گیریم همه چیز در جهت
تعالی و پرورش ما قرار می‌گیرد، چه سختی‌ها و چه
راحتی‌ها، ولی روی هم‌رفته بسیار پیش می‌آید آن‌کس
را که فکر می‌کنیم ناصح و پارتی ما است، خیرخواه
ما نیست و ما را گرفتار شرایطی می‌کند که به
هلاکت ما منجر می‌شود. برعکس آن‌کسی که ظاهراً با
چهره‌ی خشن خود امیال ما را جواب نمی‌دهد، وسیله‌ی
نجات ما خواهد بود، هرچند ما از آن گریزان
باشیم. گفت:

در حقیقت دوستان که ز حضرت باز و
هرکس ما را از تعلقات دنیایی دور کند دوست
است و هر کس ما را به تعلقات دنیایی و جنبه‌های
آلوده دنیا نزدیک کند دشمن است، هر چند این فرد
در لباس پدر و مادر باشد. مثلاً اگر مسئول زندان
اسیران در دست عراق به آن‌ها بگوید از امروز فقط
یک وعده غذا به شما می‌دهم ممکن است آن‌ها در

ابتدا جا بخورند، اما بعد متوجه مي شوند اين تهديد براي آن ها بد هم نبود و به قول خودشان عجب بهشتي بود. اما اگر کسي با ظاهر خيرخواهانه به ما بگويد مي خواهيم روزانه پنج وعده غذا به تو بدهم، بايد بدانيم اين همان ناصح غير ناصح است و عملاً قاتل ما است. اين جا است که حضرت ♦ مي فرمايند چه بسيار پيش آيد آن کس که ظاهراً ناصح و خيرخواه نيست ناصح شما است، و چه بسيار آن که از او انتظار نصيحت مي رفت به ما خيانت کرد.

مادراني که با ملاک هاي ديني با فرزندان خود عمل نمي کنند بدون استثناء به فرزندان خود ظلم مي کنند. چون عاطفه ي مادري اگر با عقل ِ دين همراه نبود، ويراني به همراه دارد. او ايل انقلاب در تلويزيون فيلم مادري را نشان داد که خودش آمده بود پسرش را که جزء منافقين بود معرفي کرده و حکم اعدام براي پسرش صادر شد. شب قبل از اعدام خواسته بود با پسرش صحبتي بکند، وقتي او را نزد فرزندش بردند به او گفته بود حکم اسلام حق است و تو بايد کشته شوي ولي توبه کن تا در آن دنيا گرفتار عذاب نباشي. پسرش با گريه و التماس به او مي گفت مرا از اعدام نجات بده و او مي گفت تو خودت خودت را از عذاب الهي نجات بده و توبه کن! در اين صحنه عاطفه مادري در کنار شريعت آمده است و لذا به فرزندش مي گويد توبه کن، دلم نمي خواهد آن دنيا در آتش بسوزي. اما آن مادري که عقل ديني ندارد وقتي فرزندش معتاد است و دارد بقيه را هم معتاد مي کند وقتي مي خواهند

فرزندش را به مرکز بازپروری ببرند التماس می‌کند و نمی‌گذارد، مبادا به او سخت بگذرد. حاضر است فرزندش فاسد باشد بقیه را هم فاسد کند مبادا به او سخت بگذرد، بالاخره این شخص یا کنار خیابان می‌میرد یا کسی او را می‌کشد ولی اگر انسان عقل دینی نداشته باشد همین حالا را می‌بیند، وقتی تنها عاطفه در میان باشد ناصحی به میان است که عملاً خیانت می‌کند و این امر در هر جا عقل دینی نباشد واقع می‌شود. در ابتدای این فراز حضرت فرمودند: «إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا» وقتی مدارا درشتی به حساب آید، در آن شرایط، سختی حکم مدارا را می‌کند. نتیجه می‌گیریم در بعضی مواقع سختی لازم است و مدارا محسوب می‌شود، و سختی و فشار در آن شرایط نتیجه‌ای می‌دهد که در شرایط عادی مدارا آن نتیجه را ظاهر می‌کند.

اساساً ملتی که از سختی‌ها فرار کنند در سنت ادب الهی نمی‌توانند وارد شوند. زیرا ادب الهی عموماً با سختی‌هایی همراه است و باید آن‌ها را شناخت و از آن فرار نکرد بلکه خود را برای آن آماده نمود. مثل انسان پرخوری که باید خود را برای درد آماده کند. حضرت در این فراز قاعده‌ای را توصیه می‌فرمایند تا ما سختی‌ها را در جای خود واقعیات قابل قبول به‌شمار آوریم، و از این فکر بیرون بیاییم که اصلاً سختی نباید در جامعه باشد. ما در اسلام داریم که اگر کسی مرتکب قتل شد بهترین خدمت به خود او و بشریت این است که حکم خدا را در مورد او جاری کنیم. به همین جهت بعد

از آن که فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ»؛³ بر شما در قتل قصاص نوشته شده است. می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ ای خردمندان در قصاص برای شما حیات هست، شاید به تقوای الهی نایل شوید. و این سخت‌گیری‌ها مثل قصاص قتل یا اجرای حدود برای گناهانی که باید حدود الهی بر آن جاری شود، جهت متعادل کردن روان فرد و جامعه است، و نباید از آن‌ها فرار کرد و مانع اجرای آن‌ها شد، هرچند می‌توان با اصلاح خود و جامعه مانع ارتکاب چنین گناهانی گشت که منجر به چنین حدودی می‌شود، ولی وقتی عملی واقع شد که باید حدود الهی بر آن جاری شود نباید مانع شد.

شرایط کنترل هوس‌ها منجر می‌شود که سختی‌های تکوینی یا حدود تشریعی در صحنه نیاید. کسانی که در اثر قارچ کچلی سرشان خارش دارد، این قارچ‌ها روی اعصاب آن‌ها اثر می‌کند و لذا تحریک می‌شوند سر خود را بخارانند. حال اگر طرف به آن تحریک جواب دهد و سرش را بخاراند، بیشتر تحریک می‌شود و می‌خواهد همین‌طور سر خود را بخاراند، به طوری که در اثر آن خاراندن پوست سرش را می‌کند و خون از آن جاری می‌شود اما باز هم دست بر نمی‌دارد، راهش این است که در مقابل آن تحریک اولیه یا او خودش خود را کنترل کند، و یا ما دست‌های او را بگیریم و مانع این کار شویم. حالا اگر کسی بگوید

این زبان بسته را کاری نداشته باشید، این دلسوزی هیچ کمکی به او نیست چون گرفتار هوس است. بهترین راه کمک به او آن است که نگذاریم این هوس را دنبال کند، حتی اگر کار انسان در پیروی از هوس آنچنان خراب شده که برای ممانعت از ادامه کارش لازم باشد او به قتل برسد، در آن صورت بهترین خدمت به خودش و به بقیه همان قصاص است که پروردگار آدمیان فرموده است، هر چند خود فرد متوجه آثار مثبت آن نباشند. عین آن کسی که به جهت تحریک قارچ‌های کچلی سرش را می‌خاراند، به ظاهر دارد لذت می‌برد. ولی در عمل دارد سرش را تکه‌تکه می‌کند. این‌جاست که گفته می‌شود گاهی سخت‌گیری بهتر از مدارا است. جامعه‌ایی که ادب‌های الهی را نپذیرد به هلاکتهای سهمگینی دچار می‌شود. وقتی که فقه اسلامی حکم جرمی را اعلام کرد، هیچ راهی جز اجراء آن نیست. اگر اجراء نکنیم همه‌ی جامعه را گرفتار کرده‌ایم، زیرا بعضی مواقع رحمت خدا به صورت غضب در جامعه ظهور می‌کند. همین‌طور که گاهی غضب خدا برای کفار به شکل رحمت ظهور می‌کند که به آن استدراج می‌گویند. خداوند می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»؛⁴ و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

خداوند ملتی را که دیگر امید اصلاح برایشان نیست به سوی سرنوشت شومشان می‌کشاند. هر چند که خودشان به ظاهر تصور کنند امور جامعه به نفع آنها دارد جلو می‌رود.

نابینایی‌های نفس امّاره

حضرت ♦ می‌فرمایند فرزندم! ممکن است نزدیکی به بدان ظاهراً شیرین و دوری از آنها به ظاهر سخت باشد. ولی حقیقت موضوع چیز دیگری است. ممکن است انسان براساس وسوسه‌های نفس امّاره تصور کند اگر با آدم‌های عیاش باشد بیشتر خوش می‌گذراند. و اگر به افراد مؤمن نزدیک شود هوشش برآورده نمی‌شود. ولی متوجه باش وقتی نفس امّاره به میان باشد این یک قاعده است که سختی‌ها راحتی است و راحتی‌ها سختی. نفس امّاره عمق نتایجی را که سختی‌های تکوینی یا حدود شرعی پدید می‌آورند نمی‌بیند و لذا از آنها فرار می‌کند در حالی‌که خداوند از طریق همین سختی‌ها انسان را به تعادل می‌آورد، حاکمیت هوس انسان را از میدان زندگی‌اش بیرون می‌کند. مولوی در رابطه با نقش مثبت سختی‌ها می‌گوید:

بر نمد چوبی که آن را بر نمد آن را نزد بر
چوب را بر آن نمد می‌زنند تا گرد و خاک آن
بیرون آید. گاهی میل‌های ضد انسانی در روح ما
فرو رفته است. خوب حالا باید چوب شریعت الهی را
بر آن بزنند تا آن رذائل از نمد شخصیت ما بیرون

آید و ما پاک شویم، پس در این حالت به گفته مولوی:

آن جفا با تو نباشد بلکه با وصف بد اندر
وقتی هوس‌ها در شخصیت ما میدان پیدا کرد برای
آزاد شدن از آن‌ها هیچ راهی جز سختی نیست. چون
مطمئن باشید هیچ وقت هوس را با نصیحت نمی‌توان
به راه آورد، به همین جهت اگر کسی واقعاً فاسد
شد فقط با خوف و تنبیه بدنی امکان اصلاحش هست
زیرا هوس با ترس و خوف فروکش می‌کند و در نتیجه
با فروکش کردن هوس، عقل به میدان می‌آید، بعداً که
عقلش به کار افتاد نصیحتش کن. کسی که شهوت تمام
افق روحش را گرفته اگر به او بگوییم این کارها
بد است و عاقبت خوبی ندارد. در آن شرایط اصلاً
نمی‌شنود. فقط تنبیه چاره‌ساز است، تا نفس امّاره
سر جایش بنشیند. حالا که نفس امّاره فروکش کرد
زمینه نصیحت فراهم می‌شود. امّا اگر از اول بنا
را بر نصیحت بگذارید، اثر نمی‌گذارد. چون شهوت
گوش طرف را نسبت به نصیحت کر کرده است. به همین
جهت در اسلام اگر کسی کارش به شهوت عنان گسیخته
کشید حدّش می‌زنند. غیر واقعی‌ترین سخن این است که
کسی بگوید زناکار و یا مشروب‌خوار را نصیحت کنید
تا از کار خود دست بردارد. اصلاً در آن شرایط نفس
امّاره تمام وجود آن فرد را در بر گرفته، مثل
این است که به شهوت بگویید شهوت‌رانی نکن یا به
آتش بگویید نسوزان. مگر می‌شود به کسی توصیه
کنید از خودت خارج شو، ما باید در ابتدا کاری
کنیم که آن ناخودی که تماماً خود را به جای خود

اصلي جا زده تنبيه شود و طرف با آن احساس دوگانگي كند. بعداً به او تذكر بدهيم. اول بايد چوب را بر سر نمد بزنيد تا خاك هاش در بيايد بعداً بايد آن را جايي بگذاريد كه ديگر خاك داخلش نرود. وقتي تمام وجود يك انسان شهوت شد اصلاً چشم و گوشش، چشم و گوش شهوت است. اين جا فقط تنبيه و حد و تعزير الهي كار ساز است، وقتي خوف در او ايجاد شد و به جاي نفس امّاره فطرت به صحنه آمد بقيه ي راه كارهاي تربيتي جواب مي دهد. به همين جهت بزرگان تعليم و تربيت مي فرمايند خوف براي رفع هوس است نه براي تعالي انسان.

هيچ وقت ما با تنبيه بدني كسي را اصلاح نمي كنيم بلكه با تنبيه بدني هوسش را خارج مي كنيم تا زمينه اصلاح را در او فراهم نماييم. حالا وقتي زمينه اصلاح فراهم شد به كمك دين و تذكرات ديني مي توان او را به سوي سعادت و كمال هدايت نمود. به همين جهت ما در اسلام توصيه نداريم كه مطلقاً كودكان را كتك نزنيد. آري بايد مواظب باشيم بيخود آن ها را كتك نزنيم كه موجب حقارت آن ها مي شود. ولي اگر كودكي سراسر هوس شد و بيحيائي را از حد گذراند نبايد طوري احساس امّانيت داشته باشد كه فكر كند هرگز برخورد فزيكي با او نمي شود، بايد در جاي خود از والدينش بترسد. اين جا ست كه حضرت مي فرمايند: «إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رَفْقًا»؛ وقتي كه مدارا درشتي به حساب آيد و نتيجه ندهد، درشتي و سختگيري مدارا محسوب شود. به قول معروف:

هر کجا داغ بایدت چون تو مرهم نهی
گاهی کار به جایی می‌رسد که باید زخم را جراحی
کرد و یا باید آن را داغ کرد. حالا اگر مرهم
بگذارید عفونت را شدیدتر می‌کنید. چون نیاز به
جراحی دارد.

وقتی روشن شد که چنین قاعده‌ای در عالم و آدم
هست، در مقابل سختی‌هایی که پیش می‌آید برخورد
خاصی از خود نشان می‌دهیم، چون سختی‌ها و تنبیه‌ها
بستر بیداری فطرت است، خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا
مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَا لِحَنِيهِ أُوْ قَاعِدًا أَوْ
قَائِمًا»؛⁵ چون به انسان سختی یا ضرر برسد ما را
می‌خواند، چه در حالت نشسته، چه در حالت
ایستاده. از این‌جا می‌توان نتیجه گرفت که برای
اصلاح خود باید خود را در معرض سختی‌ها قرار داد،
یا لااقل از سختی‌هایی که خدا جهت تنبیه و اصلاح
ما فراهم می‌آورد فرار نکرد و کاری نکنیم که
احکام و حدود الهی در جامعه تعطیل شود. گاهی
مصیبت‌ها از یک جهت تحفة الهی است تا جامعه یا
انسانی را که از تعادل خارج شده به تعادل باز
گرداند. فرارکردن از آن‌ها خود را به هلاکت
نزدیک‌کردن است، هنر ما باید آن باشد که جایگاه
آن‌ها را بشناسیم تا از آن‌ها نتیجه بگیریم وگرنه
گرفتار استدراج می‌شویم. پس طلب رفاه دائمی کار
عقلانه‌ای نیست به طوری که همواره به دنبال بر

آورده شدن آرزوهای نفس اماره خود باشیم و هرگز نخواهیم آن را ناکام بگذاریم.

کوتاه اندیشی و آرزوهای بلند

حضرت در راستای گریز از رفاه‌زدگی‌های آرمانی می‌فرمایند:

«وَإِيَّاكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنْذَى فَإِنَّهَا
بَضَائِعُ النَّوْكَى»

بپرهیز از آرزوهای بلند که آن کالای
احمقان است.

فرزندم اگر به آرزوهای دنیایی دل ببندی و بر آن‌ها تکیه کنی کار احمقان را کرده‌ای و با چیزی به سر برده‌ای که احمقان با آن به سر برده‌اند. بعضی‌ها زندگی در دنیا را عوضی گرفته‌اند و از آن چه باید بشوند به‌کلی غفلت کرده‌اند و لذا تمام روح و روان آن‌ها را خیالات و آرزوهای دنیایی پر می‌کنند، به طوری که می‌خواهند در این دنیا کاملاً راحت باشند، مثلاً کنار یک دریاچه، ویلایی چند طبقه داشته باشد که به هر طرف خواست بچرخد. یک هلی کوپتر هم داشته باشد که از همان جا بلند شود و هر کجا خواست برود و هیچ سختی نکشد. حضرت می‌فرمایند در این نوع آرزوها به سر بردن با چیزهایی که احمقان به سر می‌برند، به‌سربردن است. چنین افرادی چون سختی‌های طبیعی را نمی‌خواهند، این نوع آرزوهای دنیایی در آن‌ها سر برآورده، حالا در حد خیال آن‌ها باشد و یا واقعاً آن‌ها را به دست آورند و با آن‌ها باشند، در هر صورت

زندگی احمقانه‌ای است. حضرت ♦ می‌فرمایند حالا که پذیرفتی گاهی سختی‌ها در مان است و نیز بعضاً آن‌هایی که صورت نصیحت‌کننده ندارند و به ظاهر خشن‌اند، نصیحت‌گراند، پس فرزندم مواظب باش که آرزوهای بلند نداشته باشی. چون هر کس با آن چه در اختیار دارد باید صعود معنوی خود را شروع کند. سکوی پرواز او همان چیزی است که در دست دارد. اما اگر گرفتار آرزوهای دنیایی شد فرصت صعود معنوی خود را صرف به دست آوردن آرزوهای خیالی خود می‌کند.

انسان با پذیرفتن شرایطی که در آن قرار دارد می‌تواند زندگی را شروع کند، ولی اگر گرفتار آرزوهای خیالی شد هیچ وقت زندگی را شروع نمی‌کند و یک عمر به دنبال ناکجا آباد می‌دود تا بعد که به آن رسید زندگی را شروع کند، بعدی که هرگز پیش نمی‌آید، در نتیجه بدون آن که زندگی را شروع کند عمرش تمام می‌شود. اگر در همین شرایطی که هستی زندگی را شروع کنی به راحتی احساس بودن خواهی کرد. به عنوان مثال؛ - آن‌هایی که هستند يك طور حرف من را گوش بدهند و آن‌هایی که متأهل هستند یاد مجردی خودشان بیفتند و به حرف بنده عنایت کنند- ببینید بعضی از عزیزانی که مجرد هستند می‌گویند حالا نمی‌شود زندگی کرد، وقتی ازدواج کردیم زندگی را شروع می‌کنیم، متأهل‌ها هم می‌گویند هنوز که زندگی را شروع نکرده‌ایم چون هنوز خانه نداریم، خانه‌دارها می‌گویند حالا که زندگی نمی‌کنیم وقتی برای بچه‌ها سر و سامانی دست

و پا کردیم زندگی را شروع می‌کنیم. در حالی که وقتی فرزندان‌شان را به سر و سامان رساندند تازه با انبوهی از کارهای دوره پیری روبه‌رو می‌شوند، از ناتوانی بدن بگیر تا قدیمی‌شدن خانه و از راه رسیدن نوه‌ها و غیره، که باید فکری برای آن‌ها کرد. حالا با این رویکرد به دنیا این انسان‌ها چه موقع زندگی خواهند کرد و از دنیا بستری برای اصلاح خود و سیر به سوی ابدیت دست و پا می‌کنند؟ این‌ها در هیچ قسمتی از حیات خود زندگی نمی‌کنند. چون بند آرزوها هستند. عملاً این آرزوها همه چیز را از ما گرفته است، ما را به دنبال خود می‌کشاند تا زندگی ما را به هیچستان ببرد.

وقتی زندگی شروع می‌شود

اما اگر بر عکس آن نوع رویکرد به دنیا، همین حالا که این جا نشسته‌اید ذهنتان را از آرزوهای خود خالی کنید، به‌خوبی با خودتان روبه‌رو می‌شوید و زندگی حقیقی شروع می‌شود، به جای این که در ناکجا آبادها به دنبال خود بگردید، همین حالا با خودتان روبه‌رو می‌شوید و در حالی که خود را می‌پذیرید در جهت سعادت خود قدم بر می‌دارید، و به راحتی از آنچه خداوند در اختیار شما قرار داده است، جهت رسیدن به اهداف اصیل انسانی بهره برداری می‌کنید. زندگی فقط همین است. دیروز هم همان کاری که کردید برای شما زندگی بود و فردا هم همان کاری که پیش می‌آید برای شما صورت زندگی به خود می‌گیرد و زندگی همان کاری است که فردا

انجام می‌دهی و در هر حالی در زندگی به سر می‌بری، ولی اگر آرزوهای بلند آمد و روح و روان ما را در دست گرفت همواره به دنبال زندگی خیالی می‌دویم و هرگز زندگی نخواهیم کرد مثلاً یک دختر بگوید اگر من ازدواج نکنم زندگی نکرده‌ام یا یک پسر بگوید اگر من زن نگیرم زندگی نکرده‌ام. این خیالات نمی‌گذارد حالا زندگی کند. بعد چی؟ بعد هم نمی‌گذارد وارد زندگی شوی. اگر توانستید این را بفهمید و به قلبتان برسانید که همین حالا می‌توان با همین شرایطی که در آن هستیم زندگی را شروع کرد، زندگی شروع می‌شود و حجاب‌های بین شما و حقیقت فرو می‌افتد. زندگی همین حالا پیش تو است، مواظب باش از دستت نرود.

منظور بنده از این که می‌گویم آرزوی بلند نداشته باشید به این معنی نیست که الکی خوش باشید، حضرت می‌فرمایند آرزوی بلند نداشته باشید تا افق‌های بلند معنوی - که ماوراء آرزوهای دنیایی است - از دست شما نرود. حرف این است که دارد فرصت ارتباط با حقیقت از دست می‌رود. آرزوها همه‌ی عمر آدم‌ها را از بین می‌برد و گرفتار فرداها و فرداها می‌کند و از ارتباط با واقعی‌ترین واقعیات که عبارت از عالم غیب و معنویت باشد، باز می‌دارد. مولوی این موضوع را به نحو زیبایی مطرح می‌کند، می‌گوید:

عمر من شد فدیہی وای از این فردای
هین مگو فردا که تا از این هم نگذرد

پریروز می‌گفتید بگذار فردا بیاید تا يك کاری را شروع کنم. حالا فرداي پریروز به دیروز تبدیل شد، و گذشت، و هزاران فردا همین‌طور می‌گذرد و می‌شود دیروز و چون ما شروع کار را به آمدن فردا موکول می‌کنیم هیچ وقت زندگی را شروع نخواهیم کرد. مولوي به ما توصیه می‌کند که:

هین مگو فردا که فردا تا از این هم نگذرد اگر امیدت به فردا بود همین حالا را هم از دست می‌دهی و فرداها دائماً دیروز می‌شود و هیچ کاری را شروع نکرده‌ای. حقیقت این است که اگر توانستیم از گذشته و آینده آزاد شویم با خود واقعی خود مرتبط می‌شویم، همان خودی که تا ابدیت گسترده است و می‌تواند همین حالا قیامتی فکر کند و ابدیت خود را احساس نماید. این که بارها به ما گفته‌اند قیامتی زندگی کنید به همین معنا است. چون وجود حقیقی شما مجرد است و موجود مجرد از زمان و مکان آزاد است و قیامت نیز به عنوان باطن این عالم هم اکنون موجود است، می‌توان با بازگشت به خود حقیقی، همین حالا خود را در قیامت حس کرد. حالا حساب کن که قیامتی زندگی کردن نه به این معنی است که برای فردا زندگی کن، زیرا شما اگر همین حالا در قیامت بودید دیگر فردا و فردا نمی‌کردید، همین حالا زندگی را - آزاد از آینده‌ی وَهْمی- شروع می‌کردید. آرزو زندگی یعنی هیچ وقت در زندگی واقعی وارد نشدن. وقتی تصور این باشد اگر ازدواج کنی زندگی می‌کنی، عملاً با این آرزو همین حالا خودت را از دست داده‌ای. تازه اگر

زندگی ما افتاد در دست آرزوهای خیالی وقتی هم که ازدواج کردی، یک آرزوی دیگر جلو می‌آید و در نتیجه همان موقع هم با داشتن همسر باز زندگی نمی‌کنی. عزیزان باید متوجه باشند یک راه بیشتر نیست و آن عبارت است از آزاد شدن از بند آرزوها، در این صورت همین حالا که این جا نشسته‌ایم داریم زندگی می‌کنیم و بدون آن که فردا، فردا کنیم توفیق انجام وظیفه در ما پیدا می‌شود، حتی اگر وظیفه ما آن باشد که برای فردا برنامه‌ریزی کنیم؛ این غیر از آن است که در فردا زندگی کنیم بلکه داریم در همین امروز وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهیم.

اگر شروع زندگی را به تحقق آرزوها موکول کردید، از طرفی آرزوها هم دست‌نایافتنی است، پس هیچ وقت زندگی شروع نمی‌شود و مزه‌ی بودن و با خودبودن و در نتیجه با خدا بودن را نمی‌چشید. اگر همه‌ی فکر و آرزوی شما این بود که خانه داشته باشید اگر تا سی سال دیگر خانه به دست نیاوردی تا سی سال آینده داری چکار می‌کنی؟ جز این است که همه این فرصت را از دست خواهی داد؟ ملاحظه بفرمایید چه توصیه بزرگی حضرت می‌فرمایند که: «وَإِيَّاكَ وَالاَّتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى» حذر کن، حذر کن از این که به آرزوها تکیه کنی، «فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى» زیرا که آرزوها سرمایه‌ی احمقان و کوتاه‌فکران است. مثل آن آقای که تمام قوطی واکس‌های خالی را که از اول تا حالا به کفش مردم واکس زده بود در یک کیسه بزرگ نگه داشته بود و

هر جا مي‌رفت با خود مي‌برد، هر روز صبح آن‌ها را از خانه بيرون مي‌آورد و يك وانت مي‌گرفت تا آن‌ها را بياورند سرخيابان، دوباره شب همه آن‌ها را به خانه برمي‌گرداند. پيش خودش خيال مي‌کرد خيلي سرمايه دارد. اما سرمايه‌هايش چيست؟ قوطي‌هاي واكس خالي، سرمايه‌هاي احمقانه، چون با خيالاتش خوش است، خوش است در اين كه تا حالا اين همه واكس زده است. بعضي مواقع ما هم سرمايه‌هاي احمقانه‌ي خو را به دوش داريم، و آن عبارت است از آرزوهاي خيالي، و با آن‌ها خوشيم، بدون آن‌كه متوجه شويم در اين آرزوها همه چيزمان را از دست داده‌ايم. آن قدر قوطي‌هاي او زياد بود كه اگر پولي هم به دست مي‌آورد به يك وانت التماس مي‌کرد آن پول مختصر را از او بگيرد و قوطي‌هاي خالي او را بر گرداند به خانه، بعد مي‌رفت در دكان نانوايي التماس مي‌کرد يك تکه نان مي‌گرفت خالي مي‌خورد. ديده‌ايد كه مثلاً فلان آقا مي‌گويد كه من آرزو دارم كه ساختمان دو طبقه‌ام را به نحو خاصي نماكاري كنم، آن وقت حاضر است سختي بكشد، گرسنگي بخورد، عبادت خود را كم بگذارد تا كه ساختمانش نماكاري شود. اين فرد در حماقت دست كمي از آن واكسي ندارد، چون اين هم پس از مدتي به واقع هيچ سرمايه‌اي جز همان نما كه همان قوطي‌هاي خالي است ندارد. نه عبادتي، نه دل نوراني، نه قلب مرتبط با خدا، همه‌چيز را از دست داده و قوطي‌هاي خالي نماي زيبا را به دست آورده است.

بهترین زندگی

حضرت می‌فرمایند: ببین احمق‌ها چه دارند و با چه به سر می‌برند، اگر تو با آرزوهایت زندگی کنی همان خیالات را در اختیار داری. من نمی‌دانم هم‌اکنون شما گرفتار آرزوهای بلند هستید یا نه. بنده گاهی می‌بینم که غفلت از حضور در محضر حق و به سر بردن در آینده‌ی مجهول همه چیز را می‌گیرد. خود را خرمن سوخته می‌یابم. چون به فرداها مشغول شده‌ام، آینده‌ای که هیچ هویت معلومی ندارد، و عملاً با این کار خرمن خود را که دارم با آن زندگی می‌کنم آتش می‌زنم. چون می‌خواهم در آینده خرمنی به پا کنم. آن وقت خرمن آینده خود را دوباره آتش می‌زنم چون هیچ وقت زندگی در «حال» را تمرین نکرده‌ام. عجیب است که بشر بنا گذاشته «حال» خود را به امید آینده ضایع کند. در حالی که بهترین نوع زندگی به سر بردن در «حال» است. ممکن است بفرمایید درد را گفתי در مانش را هم بگو. اگر عنایت فرموده باشید در مانش را هم گفتیم. و آن این بود که برسید به چنین شرایطی که متوجه باشید آزاد از آرزوهای بلند دنیایی همین حالا می‌توانید زندگی را شروع کنید. آن وقت آدمی که دارد زندگی می‌کند، یک ساعت دیگر هم زندگی می‌کند چون زندگی را پیدا کرده است، شما حالا می‌روید خانه خودتان، در چنین حالتی کاری که باید بکنی. همان زندگی است، نگو که این کارها چیزی نیست و به دنبال آن باشی که خود را در آینده مجهول پیدا کنی، حالا را هم از دست می‌دهی

و به همین نحو خود را همواره در همه‌ی صحنه‌ها از دست داده‌ای. وقتی توانستی همین حالا زندگی کنی دیگر در همه صحنه‌ها با همین حالت وارد می‌شوی و سراسر وجودت می‌شود زندگی. نگو که حالا ول کن بعد، نگو بعد شروع می‌کنم، بگو بعد را ول کن همین حالا، وگرنه خواهی گفت بگذار وقتی پولدار شدم زندگی را شروع می‌کنم.

در بین افرادی که می‌گویند بگذار پول دار که شدم آن وقت زندگی را شروع می‌کنم؛ چند مشکل هست: یکی این‌که حالا را از دست می‌دهند و فعلاً در زندگی نیستند، حالا را برای بعد لگدمال می‌کنند و «بعد» هم که آمد می‌گوید بگذار بعد. در حالی که طرف می‌تواند همین حالا زندگی کند، کاری هم به مجرد بودن یا مت‌أهل بودن و پولدار بودن یا بی‌پول بودن نداشته باشد. عمده آن است که مواظب باشیم آرزوهای دنیوی «حال» را از ما نگیرد. يك خانم مجرد همین حالا دارد زندگی می‌کند. خودش ممکن است زندگیش را ضایع بکند و بگوید که نه این‌ها زندگی نیست من باید این کارها را بکنم تا زندگی بکنم. يك دانشجو وقتی بگوید من وقتی فارغ التحصیل شدم زندگی می‌کنم. همین حالا خودش را از دست می‌دهد. متوجه باش همین حالا می‌توانی زندگی کنی. یا آن آقا یا آن خانم بگوید من وقتی دخترم را شوهر دادم زندگی می‌کنم. نه جانم! همین حالا داری زندگی می‌کنی، آرزوهایت این حضور و این زندگی را از تو گرفته است. هر چند در راستای حضور در «حال» وظایف‌ات آن باشد که در حدّ معتدل به فکر

آینده فرزندان باشی ، اما باید از حال و حضور
خارج نشوی. هنر ما آن است که عنان زندگی را در
دست آرزوهای خیالی ندهیم ، محور حیات ما باید
انجام تکالیف الهی باشد تا همیشه در زندگی
باشیم .

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جاسه سي و چهادم

أفات آدزوهاي

دنيايي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«يَا بُنَيَّ... وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى
فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى. وَ الْعَقْلُ حِفْظُ
التَّجَارِبِ وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ
الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ
يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يَنْجُو. وَ مِنَ الْقَسَادِ
إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَ لِكُلِّ
أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ.
التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رَبٌّ يَسِيرٌ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»
فرزندم... و پرهیز از تکیه کردن بر
آرزوها که آن کالای احمقان است، و عقل
وسیله ای جهت به خاطر سپردن و بهره بردن
از تجربه هاست، و بهترین تجربه آن است که
تو را پند آموزد. فرصت را پیش از آن که -
از دست رود - و اندوهی گلوگیر شود غنیمت
دان. هر خواهنده و تلاشگر به مقصود نرسد و
هر رفته باز نگردد. از نمونه های تباهی،
نابود کردن زاد و توشه آخرت است. هر کاری
را پایانی باشد و به زودی آنچه برایت
مقدر شده به تو خواهد رسید. و تجارت بی
خطر نیست، بسا اندکی که با برکتتر از
بسیار است.

حضرت در فراز های قبل فرمودند فرزندم... با
اهل خیر زندگی کن تا در زمره آنان باشی و از
اهل شر دوری کن تا از آن ها جدا باشی. بدترین
غذا، غذای حرام است و سخت ترین ظلم، ظلم به
ضعیفان. و نیز فرمودند: اگر شرایط طوری است که

مدارا به کار نیاید و درشتی محسوب شود، سختی و درشتی مدارا است. زیرا که گاهی دوا درد است و درد دوا، همچنان که گاهی خیر از غیر افراد خیرخواه پیش می‌آید و دشمنان بیشتر از دوستان در اصلاح ما مؤثر خواهند بود، سپس ذهن ما را متوجه نقش تخریبی آرزو کردند و فرمودند:

«وَأَيُّكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا
بَضَائِعُ النَّوْكَى»؛

حذر کن از آرزوهای دنیایی که آن سرمایه‌ی
احمقان است.

در جلسه گذشته سعی شد تا حدی این نکته مهم روشن شود. بنده فکر می‌کنم توجه به این نکته توجه به يك نکته‌ی بسیار اساسی در زندگی است. زیرا آرزوهای دنیایی عموم انسان‌ها را از سرمایه‌های حقیقی باز می‌دارد، و آن‌ها را گرفتار وهمیات و خیالات می‌کند و در آن حال انسان بیش از آن که با واقعیات به سر ببرد با نیستی‌ها زندگی می‌کند.

زندگی در عدم!

از نظر فلسفی روشن است که خدا فقط هست و عین هستی است و وجود هر موجودی از هستی‌بخشی اوست و هر موجودی تا به خدا وصل است، هست. در موضوع حقیقت‌شناسی هم وقتی شما به معنی واقعی هستید که به خدا وصل باشید، وگرنه در هستی خیالی زندگی می‌کنید که در واقع نیستی است، شاید پرسید مگر می‌شود که ما در عین این که داریم زندگی می‌کنیم

نیست باشیم؟ آری، گاهی ما بدون آن که بدانیم در نیستی‌ها به سر می‌بریم. و با «وجود» مرتبط نیستیم، با «عدم» مرتبطیم. زندگی در نیستی‌ها یعنی زندگی در آنچه فعلاً وجود نداریم و ما به خیال آن فعلاً به سر می‌بریم، آن چیزهایی که هم اکنون گذشته است و یا آن چیزهایی که ممکن است در آینده باشند، هر دوی آن‌ها در حال حاضر نیستند. به عبارت دیگر آینده هم اکنون نیست، گذشته هم هم اکنون نیست. وقتی انسان با خیالاتی زندگی می‌کند که فعلاً گذشته است، پس در نیستی به سر می‌برد.¹ یا وقتی انسان با خیالاتی زندگی می‌کند که فعلاً نیامده، باز در نیستی به سر می‌برد. پس در هر دو حال انسان از طریق هست خود با هست عالم مرتبط نیست، یا در نیستی که گذشت و یا در نیستی که می‌آید به سر می‌برد. آنچه فعلاً هست و همیشه هم خواهد بود خدا است، او هست مطلق است، هر وقت شما در «حال» زندگی کنید هستید و با هست خود به خدا وصل می‌باشید. اگر به گذشته دل ببندید و مشغول غم‌ها یا شادی‌های گذشته باشید و یا مشغول آرزوهای آینده شوید شما را از هست جدا می‌کند. در حالی که اگر به حق وصل شدید که عین

1 - البته عنایت داشته باشید که بعضی حادثه‌ها در عینی که در گذشته واقع شده‌اند مثل کربلا، و یا در آینده واقع می‌شوند مثل فرج امام زمان^{علیه السلام}، آینه نمایش حقایقاند و انسان اگر خواست با آن حقایق به سر ببرد همواره نظر به آن آینه دارد که محل نمایش سنن عالم و حقایق هستی است.

هستی است و هم اکنون هست، از زندگی در نیستی‌ها به زندگی در هستی منتقل شده‌اید و از برکات آن کمال مطلق بهره‌مند می‌گردید. به همین جهت به ما دستور داده‌اند نگران گذشته و آینده نباشید و به خدا توکل کنید تا خدا را رو به روی جان خود بیابید و از انوار پروردگارتان نهایت بهره‌برداری را بنمایید.

حضرت می‌فرماید: فرزندانم آرزو مداری در دنیا سرمایه احمقان است. دوستان سؤال فرمودند اگر آرزویمان عاقبت به خیری باشد این هم شامل جمله حضرت می‌شود؟ مسلّم نه، زیرا این نگاه به حیاتی است ماوراء به سر بردن در خیالات دنیایی، بلکه توجه به حقیقتی است که امیدواریم آرام آرام در آینده رخ بنماید و ما را به سوی خود بکشاند. عملاً انسان در این نگاه می‌خواهد «حال» خود را با خدا از دست ندهد. پیامبر خدا ﷺ در همین رابطه می‌فرمایند:

«أَخَوْفَ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ اتِّذَانِ اتِّبَاعِ الْهَوَىٰ وَ طُؤُلِ الْأَمَلِ لِأَنَّ اتِّبَاعَ الْهَوَىٰ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ طُؤُلِ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَةَ»²

و به راستی ترسناک‌ترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم دو چیز است: یکی پیروی از هوای نفس، و دیگر آرزوی دراز، زیرا پیروی از هوای نفس انسان را از حقیقت باز دارد، و درازی آرزو آخرت را به دست فراموشی سپارد.

پس این‌که به ما می‌فرمایند از آرزوها حذر کنید منظورشان اولاً: آرزوهای دنیایی است. ثانیاً: آرزوهایی که با وِهمیات و خیالات همراه است که از آن تعبیر به «طولُ الأمل» یا آرزوهای دراز می‌شود. در بسیاری از روایات و دعاها آرزو به معنی «طول الأمل» است. ولی گاهی هم شده است که آرزو به معنای مقصد واقعی انسان که همان خداوند است به کار می‌رود و به خدا عرضه می‌داری «یا اَمَلِي وَ بُقِيَّتِي...»³؛ ای خدایی که آرزو و مقصد من هستی. آرزو به این معنی، یعنی نظر به افقی متعالی که هم اکنون در منظر انسان موجود است نه این‌که در وِهم و خیال باشد. همین‌قدر روشن شد که اگر از طریق آرزوهای خیالی در گذشته و یا در آینده به سر ببریم از «حال» که قسمت واقعی حیات هرکس است، باز می‌شویم.

چگونگی احساس حضور قیامت در حال

ملاصدرا «رحمة الله علیه» می‌گوید کسانی قیامت را دور احساس می‌کنند که دنیایی و زمان‌زده شده‌اند. چون قیامت مرتبه عالی عالم غیب است و از نظر وجودی مرتبه عالی هر چیز مقدم بر مرتبه دانی آن است، و روایات ما هم تأکید دارد که هم اکنون قیامت هست ولی اکثر مردم از آن محجوب‌اند.⁴ ملاصدرا «رحمة الله علیه» می‌گوید هرکس به اندازه‌ای که تزکیه کند و جذبه

3 - مناجات خمسہ عشر.

4 - توحید صدوق، باب ما جاء في الرؤیة، حدیث 21، ص 118.

مجرد خود را بر جنبه مادی‌اش غالب گرداند، غیب و قیامت را هم اکنون می‌بیند. چون غیب، فوق زمان گذشته و آینده، در «حال» است. و امام رضا ♦ می‌فرمایند: هر کس منکر آن شود که هم اکنون بهشت و جهنم خلق شده، پیامبر و ما را تکذیب کرده و از ما نیست.⁵ از این روایت معارف با ارزشی به دست می‌آید، یعنی قیامت هم اکنون هست و در «حال» است. برای کسانی دور است که اسیر زمان هستند. و هرکس به اندازه‌ای که از زمان و مکان آزاد شده و به خدا وصل شود، قیامت برایش حاضر است. چون قیامت «حال» است. پیامبر ﷺ فرمودند: «أَلَا نَقِيَامَتِي قَائِمٌ»؛⁶ همین حالا قیامت من قائم است. امام الموحیدین ♦ فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا ارْزَدْتُ يَقِينًا»⁷ اگر پرده‌ها عقب برود چیزی به یقین من اضافه نمی‌شود، یعنی همین حالا حضرت در مقام رؤیت آن عالم هستند.

با این مقدمه ملاحظه بفرمایید که آرزوهای دنیایی با محروم کردن ما از «حال» چه بلایی بر سرمان می‌آورد و اگر آدم بداند چطور آرزوها حجاب حقیقت می‌شوند، بالآخره برنامه‌ریزی می‌کند و خود را از دست آن‌ها می‌رها ند. این طور نیست که گرفتار گذشته و آینده شدن فقط در حدی است که غم گذشته را بخوریم یا در آرزوی آینده باشیم، بلکه

5 - همان.

6 - شرح مقدمه قیصری، سیدجلال‌الدین آشتیانی، ص 771.

7 - توحید صدوق، ص 118.

در آرزو به سربردن و گرفتار گذشته و آینده شدن به خودی خود حجاب ارتباط با حقایق است. يك وقت آدم آرزو می‌کند يك ماشین سواری مدل بالا داشته باشد بعد به دست نمی‌آورد، این چیزی نیست، فو‌قش يك كمی غصه می‌خورد، ولي آرزوها شما را از اتصال به عالم غیب باز می‌کند و این است که گفته می‌شود همه زندگی آدم را از او می‌گیرد. فقط این نیست که به فکر ماشین‌های هستیم که نداریم، بلکه گرفتار حجاب‌های غلیظی می‌شویم که مانع تجلی انوار غیبی است و دیگر از آن مقامی که در «حال» زندگی کنیم محروم می‌شویم. به گفته مولوی:

چون شود فکرت همه ناید اندر ذهن تو فکر
وقتی انسان توانست از طریق جنبه مجرد خود –
که فوق زمان و مکان است – با مجردترین حقیقت
یعنی خدا مرتبط شود در واقع مشغول «حال» شده
است و لذا به گفته مولوی «ناید اندر ذهن تو فکر
محال» دیگر ذهن شما مشغول چیزهای دست نیافتنی
نمی‌شود بلکه با واقعی‌ترین واقعیات که هم اکنون
هست – یعنی خدا – مرتبط می‌شوید. همین که هستی،
متوجه می‌شوی خدا هست. به همین جهت گفته اند اگر
کسی برسد به این مقام که فقط تکلیف خود را
انجام دهد این در واقع به مقام اتصال به عالم
غیب و معنا می‌رسد. ♦ حضرت می‌فرمایند با آرزوها
زندگی نکن و به آنها تکیه م‌نما که این کار،
سرمایه‌ی احمقان است، چون انسان‌های احمق در
ناکجا آباد زندگی می‌کنند و خود را از واقعی‌ترین
واقعیات محروم می‌کنند.

آرزوها و تخریب جهت‌گیری‌ها

یکی از زشت‌ترین آثار فرهنگ غرب آرزوخواهی‌های افراطی است. آنگاه که انسان تصور آرزوهای دور و دراز کند و تمام عمر را جهت تحقق آن‌ها به پایان برساند، آیا دیگر می‌تواند به عالم معنویت وصل شود؟ کسی که تمام افق روحش این است که کاری بکند که نظر بقیه را جلب کند آیا می‌تواند قلب خود را متوجه خدا کند؟ بعضی‌ها اعتراض دارند که چرا تلویزیون نیامده کارها و فعالیت‌های ما را نشان دهد، در حالی‌که وقتی روح تا این حد نظرش به مردم بود دیگر ارتباطی با حقایق معنوی و روحانی برایش نمی‌ماند، این فرد یا افراد از نور حقیقت بسیار دور می‌شوند و جهنم به معنی دور شدن از حقیقت است، و فردای قیامت همین دور شدن از حقیقت، صورت آتش به خود می‌گیرد. انسان ورزش می‌کند تا بدنش سالم و قوی بماند یک مرتبه قوه واهمه جهت این کار را تغییر می‌دهد، به این فکر می‌رود که ورزش کنیم تا خود را بر بقیه بنمایانیم، این‌جا دیگر جهت کار عوض شد و خیالات و جلب نظر بقیه به میان آمد و انبوه دلهره‌ها روان این بنده خدا را اشغال کرد که چکار کنم تا رقیب‌های من روی دست من نزنند. اصلاً ببینید یک باره کار به کجا کشیده شد، موضوع از ریاضت بدن و تقویت روح و جسم به خودنمایی و انبوه دلهره‌ها تبدیل شد. چه اشکالی داشت که این فرد به حکم وظیفه ورزش می‌کرد و لذا همان‌حَدی که ورزش می‌کرد برایش پذیرفتنی و شیرین بود. حالا اگر ورزش کند

که بر بقیه خود را بنمایاند که دیگر ورزش نمی‌کند، جان می‌کند و لذا هرگز به نشاط مربوطه دست نمی‌یابد، بسیار پیش آمده که افراد قبل از مسابقه به جای این که نشاط ورزش داشته باشند، دلهره شکست دارند و این که نکند شرایط طوری باشد که نتوانند خود را بنمایانند، آن وقت یک ورزشکار به من نشان بدهید که همان طور که عرض کردم برای خودنمایی به دیگران، ورزش کرده باشد و در آخر از کار خود راضی باشد. عموماً اگر بنشینی پای صحبت آن‌ها حرفشان این است که نه آقا دولت از ورزش دفاع نمی‌کند، آقا ورزش در این کشور هیچ جایگاهی ندارد، مردم قدر ورزشکاران را نمی‌دانند، این آقا در واقع می‌گوید چرا به من توجه نمی‌کنند و مرا مهم نمی‌دانند. یا شما یک هنرمندی را که برای خودنمایی هنرنمایی می‌کند به من نشان بدهید که راضی باشد. چون قصد این‌ها در کارهایشان جلب نظر افراد و به‌سربردن با خیالاتی است که هرگز دست یافتنی نیست و لذا احساس نا کامی می‌کنند، این‌ها در آرزوهایشان دارند می‌سوزند و بسیار از حقیقت و نشاط دورند. حالا شما بیایید از امروز این طوری ورزش کنید که باید بدنم نیرومند و بانشاط باشد، ببینید چقدر آن کار برای روان‌تان زیبا و با نشاط خواهد بود. اما وقتی بگوییم ورزش می‌کنم تا بقیه متوجه شوند بنده چه توانایی‌هایی دارم، هر کاری بکنی یکی می‌آید بهترش را انجام می‌دهد. پس همیشه دلهره داری، بعدش هم که پیر می‌شوی و دیگر نمی‌توانی آن

کارها را انجام دهی غصه می‌خوری. اگر پای خودنمایی و آرزوهای دنیایی وسط آمد، هر کاری تلخ می‌شود و لذا حضرت فرمودند تکیه بر آرزوها سرمایه احمقان است.

عقل؛ حافظ تجربه‌ها

«وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَخَيْزُ مَا جَرَّبْتَ
مَا وَعَظَكَ»

عقل برای آن است که تجربه‌ها را حفظ کنی
و بهترین تجربه‌ها آن است که تو را پند
دهد.

می‌فرمایند: هر کس از تجربه‌هایش استفاده نکرد عقل ندارد، چون زندگی بدون شکست نیست ولی اگر انسان نتوانست ناکامی‌ها و شکست‌های خود را درست ارزیابی کند بی‌عقل است، چون «وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ». عقل برای به‌خاطر سپردن و حفظ تجربه‌ها است، تا در آینده بتواند از آن‌ها استفاده کند و مسلم عقلی که در اینجا مطرح است عقل منور به شرع است. شما چندین بار در تاریخ ملاحظه کرده‌اید؛ ملّتی که بی‌دین شد حتماً اسیر می‌شود، چون نوع زندگی آن‌ها طوری می‌گردد که طمع دشمنان را برای پیروزی بر آن‌ها برمی‌انگیزاند، يك نمونه و یا دو نمونه هم نداریم. این قاعده را هم در پشت کردن به حضرت علی♦ در کوفه دیدید که معاویه را جهت پیروزی بر آن‌ها امیدوار کرد و هم در حرکات دربار قاجار دیدید که انگلستان را امیدوار کرد به راحتی در آن‌ها نفوذ کند و

سرنوشت ملت ایران را سال‌ها در دست بگیرد. بی‌مهري به شیخ فضل‌الله نوري و بی‌تفاوت شدن نسبت به شهادت ایشان، آيرون سايد و امثال او را اميد داد که می‌توانند رضاخان را بر این ملت حاکم کنند. چه عاملی جریان غربزده‌ها را امیدوار کرد که می‌شود آیت‌الله کاشانی را از صحنه تصمیم‌گیری کشور حذف کرد، جز امیدواری مردم به روشنفکرهای غربزده؟ در حال حاضر چه چیز آمریکا و امثال آن را امید می‌دهد که می‌شود با تبلیغات رسانه‌ای و انواع فیلم‌های مستهجن جهت مردم را عوض کرد؟ جز بی‌دینی و بی‌تقوایی آن‌هایی که تحت تأثیر تبلیغات آمریکا قرار می‌گیرند؟ از پیداترین موضوعات این است که ما به اندازه بی‌دینی مان اسیریم. خوب، حالا نتیجه می‌گیریم اگر يك ملتي بخواهد عزتمند شود حتماً باید دیندار بماند و در تعالی دینداری تلاش کند و تجربه‌ی تاریخی هم این را به ما نشان می‌دهد ولی آیا همه از این تجربه استفاده می‌کنند؟ حضرت می‌فرمایند: عقل عاملی است که این تجربه‌ها محفوظ بماند و فراموش نشود، و اگر عقل در صحنه نباشد شما با افرادی روبه‌رو می‌شوید که برای عزتمند شدن می‌خواهند شبیه کفر شوند در صورتی که برای عزتمند شدن باید هر چه بیشتر به دینداری نزدیک شوند. ببینید با این که ما بارها تجربه کرده‌ایم، اما باز آن تجربه را زیر پا می‌گذاریم، چون از عقل خود درست استفاده نمی‌کنیم و فضا را برای قضاوت عقل آماده نمی‌ماییم. منافقین و مارکسیست‌ها شایع می‌کردند که چون امام

خمینې «رحمة الله عليه» کارگر نیست درد کارگر را نمی‌داند و باید رهبر انقلاب کارگر باشد تا درد کارگرها را بفهمد. حال در فضایی که عقل در میدان باشد این سؤال مطرح می‌شود مگر رهبران کارگران دنیا چقدر درد کارگرها را می‌دانستند که این چنین کاخ‌هایی در شوروی و سایر کشورهای کمونیستی ساختند؟ در شوروی رهبران به ظاهر کارگر کاخ‌هایی ساختند که تزارهای روس نساختند. وقتی زمینه حضور عقل در روابط بین انسان‌ها نباشد کارها با عبرت و پند از گذشته انجام نمی‌شود و زندگی عبارت می‌شود از تکرار شکست‌ها و ناکامی‌های گذشته.

سپس می‌فرمایند: «وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظُكَ»؛ حال که عقل برای حفظ تجربه‌ها است، بهترین تجربه آن است که به تو پند بدهد.

یعنی تو در زندگی خود کارهایی را انجام داده‌ای و تجربه‌هایی نیز به دست آورده‌ای، حال متوجه باش بهترین چیزی که در اثر این تجربه‌ها باید نصیب تو شود، پندهایی است که می‌توانی از تجربه‌های گذشته بگیری و زندگی خود را با عمق بیشتری ادامه دهی. پس این کارهایی که باید انجام دهی، فقط انجام نده تا تمام شود، سعی کن از آن‌ها پند بگیری.

ما در زندگی خود نمونه‌های خوبی از کارهایمان داریم که باید از خود بپرسیم راستی آن کار را که با آن همه انرژی مشغولش شدیم آیا ارزش آن همه وقت‌گذاری داشت. یکی از دوستان می‌فرمود يك قطعه زمین و مقداری پول دارم، نمی‌دانم زمین را بسازم

یا به کمک آن پول و با فروش زمین خانه‌ای بخرم. گفتم فرقی چیست؟ گفت درست است اگر خودم خانه را بسازم مطابق فکر خودم می‌سازم ولی حقیقتش می‌ترسم اگر مشغول ساخت و ساز شوم بعد از یکی دو سال تمام فکر من آجر و سیمان و گچ و بنّا و عمله شود و بعد نمی‌دانم چند سال طول می‌کشد تا از فکر این چیزها درآیم و در آن حال فرصت به خود پرداختن را از دست داده‌ام. دیدم بحمدالله چه شمش بیدار است و این را می‌فهمد که بسیار پیش آمده همین‌طوری که ایشان می‌فرمود افراد گرفتار ساخت و ساز شدند و درست در همان زمانی که باید قلب خود را تربیت می‌کردند، فرصت را از دست دادند. هرچند نمی‌خواهم حرف این دوستان را برای همه به‌عنوان قاعده‌ی کلی در نظر بگیریم. ولی هنر دوستان آن بود که از تجربه‌های خود در امور دیگر برای این کار پند گرفت.

دین؛ عامل شکوفایی عقل

دین آمده است تا انسان‌ها را از وهمیات و خیالات آزاد کند تا عقلشان به صحنه بیاید و بتوانند از تجربه‌ها - به‌خصوص تجربه‌های تاریخی - استفاده کنند. حضرت امیرالمؤمنین ♦ در وصف نبوت می‌فرمایند، کار انبیاء آن است که عقل دفن شده‌ی انسان‌ها را به صحنه بیاورند،⁸ وقتی عقل واقعی

8 - حضرت در خطبه 1 نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «وَيُثِيرُوا لَهُمْ

ذَفَائِنَ الْغُفُولِ».

که همان عقل به صحنه آمده توسط شریعت است به میان آمد، مسلم انسان‌ها بهترین پندها و بهره‌ها را از زندگی خود می‌برند. به همین جهت می‌توان گفت انسان‌ها به اندازه پیروی از انبیاء توفیق پیدا می‌کنند که از تجربه‌هایشان استفاده کنند. نمونه آن هم موضوعاتی است که قرآن در رابطه با فرعون و امثال او به میان می‌آورد تا به کمک توجهی که خداوند به ما می‌دهد از سرنوشت امثال فرعون پند بگیریم.

پس فراموش نفرمایید که عقل به اندازه نور شریعت توانا می‌شود تا از تجربه‌ها استفاده کند. حضرت تأکید می‌فرمایند از تجربه‌ها و حادثه‌ها پند بگیر. ببین چه کاری به چه نتیجه‌ای منجر شد و یا چه تلاش‌هایی چگونه پوچ و بی‌ثمر گشت. چه بسیار خانواده‌های اشرافی که با آن همه تلاش حاصل زندگی آن‌ها بی‌ثمر گشت، به طوری که خانه‌های وسیع آن‌ها محل زندگی عنکبوتان گشته، چه زمین‌های بایری که اطراف زندگی شما رها شده در حالی که صاحبان آن‌ها تلاش‌ها کردند تا آن‌ها را برای فرزندان خود دست و پا کنند و حتی فرزندان خانواده‌های دیگر را از حق خود محروم کردند تا برای فرزندان خود بیشتر و بیشتر امکانات باقی‌گذارند ولی تماماً ناکام ماندند. آیا نباید عبرت بگیریم هر کاری که الهی نباشد هرگز مثمر ثمر نخواهد بود؟ از یک طرف عمر ما را از ما می‌گیرد ولی در ازاء آن همه تلاش، هیچ بهره‌ی حقیقی نصیب ما نمی‌کند.

عرض بنده تأکید بر روی فرمایش حضرت است که باید از آنچه در روبه‌روی ما می‌گذرد پند بگیریم و ببینیم رمز و راز با برکت بودن زندگی‌ها چیست. شما تجربه کرده‌اید که چگونه گاهی یک کتاب و یا یک وسیله نقلیه‌ی ساده چه اندازه برای زندگی مفید و با برکت است و برعکس، گاهی افراد یک عمر تلاش می‌کنند تا زندگی پر زرق و برقی را برای خود فراهم کنند ولی هیچ بهره‌ای از آن نمی‌برند. ریشه‌ی آن را باید در بازی آرزوهای دنیایی جستجو کرد و پند گرفت که پیروی از آرزوهای دنیایی برعکس ظاهرش که انسان فکر می‌کند اگر آن‌ها را به دست بیاورد به اهدافی که دنبال می‌کند می‌رسد، انسان را ناکام می‌کند. آدم باید فکر کند چه شده است که یک دفعه این همه برکت در یک کار هست، ولی در بقیه کارها نیست؟ اگر راز مسئله را یافتی عملاً از حادثه‌ها پند گرفته‌ای و دیگر راه را از بیراهه می‌توانی تشخیص دهی. مولوی در راستای پندگیری از حادثه‌ها داستانی را در مثنوی می‌آورد که:

شیر و گرگ و روبه‌ی رفته بودند از طلب در
تا به پشت همدگر بر سخت بر بندند بار
هر سه با هم اندر آن صیدها گیرند بسیار و
گرچه زیشان شیر نر لیک کرد اکرام و
با این‌که شیر نر ننگ داشت با آن اُبّه‌تی که
داشت در کنار گرگ و روباه به شکار رود، ولی
اکرام کرد و همراهی نمود.

چون که رفتند این
گاو کوهی و بز و
هر که باشد در پی شیر
گفت شیر ای گرگ این
نایب من باش در
گفت ای شه! گاو وحشی
بز مرا که بز میانه
شیر گفت ای گرگ چون
گفت پیش آ کس خری چون
گفت چون دید منت از
حرف شیر آن است که در
که این صیدها شکار شد،
من قرار داده‌ای؟

چون نبودی فانی اندر
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه
بعد از آن رو شیر با
سجده کرد و گفت: کاین
و آن بُز از بهر میان
و آن دگر خرگوش بهر
گفت ای روبه تو عدل
از کجا آموختی این ای
گفت چون در عشق ما
روبها چون جملگی ما
ما ترا و جمله

در رکاب شیر با فَرّ و
یافتند و کار ایشان
کم نیاید روز و شب او
معدلت را نو کن ای
تا پدید آید که تو چه
آن بزرگ و تو بزرگ و
روبها خرگوش بستان
چون که من باشم تو
پیشش آمد پنجه زد او
این چنین جان را
زیر سایه‌ی اُبَهِت من بود
حالا چرا خود را در عرض

فضل آمد مر ترا گردن
چون نه‌ای در وجه او،
گفت این را بخش کن از
چاشت خوردت باشد ای
یخنه‌ای باشد شه پیروز
شب چره‌ی این شاه با
این چنین قسمت ز که
گفت ای شاه جهان از
هر سه را برگیر و
چونت آزاریم چون تو
پای بر گردون هفتم نه

چون گرفتۍ عبرت از پس تو روبه نیستی شیر
حرف مولوي پس از آوردن داستان و نتیجه ي آن که
باید در مقابل خداوند عالم از خود فاني شد تا
به حق باقي شوي؛ این است که:

عاقل آن باشد که عبرت مرگ یاران در بلای
روبه آن دم بر زبان که مرا شیر از پی آن
گر مرا اول بفرمودی بخش کن این را که
پس سپاس او را که ما کرد پیدا از پس
تا شنیدیم آن بر قرون ماضیه اندر
تا که ما از حال آن همچو روبه پاس خود
استخوان و پشم آن بنگرید و پند گیرید
عاقل از سر بنهد این چون شنید انجام
ورنه بنهد دیگران از عبرتی گیرند از اضلال
و حرف همین است که وقتی انسان سرنوشت امثال
فرعونیان را می‌نگرد که با آن‌همه تلاش و رونق
ظاهري چگونه در اوج بی‌ثمري هلاک شدند، به فکر
می‌رود پس رمز و راز نجات را باید در پیروي از
مسيري دانست که انبیاء آورده‌اند و لذا نتیجه
می‌گیرد بر اساس توصیه ي پیامبران:

جمله ما و من به پیش مُلک مُلک اوست مُلک او
چون فقیر آید اندر شیر و صید شیر خود آن
ز آنکه او پاک است بی‌نیاز است او ز نغز
هر شکار و هر کراماتی از برای بندگان آن شه
این داستان روشن می‌کند که سانی در زندگی
گرفتار بحران و اضمحلال نمی‌شوند که بتوانند از

حادثه‌های تاریخی پند بگیرند که چگونه ملتی که از مسیر توحید و شریعت الهی جدا شد مضمحل می‌شود. حضرت امام الموحیدین ♦ تأکید دارند که باید از حادثه‌ها بینش پیدا کرد و فقط ناظر حادثه‌ها نبود.

خطر غفلت از فرصت‌ها

در ادامه می‌فرمایند:

«بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»؛

فرصت‌ها را قبل از آن که از دست برود غنیمت شمار تا غصه‌ی از دسترفتن آن، چون اندوهی گلوگیر برای تو نماند.

قاعده‌ای در عالم حاکم است که خداوند برای امتحان هرکس شرایط مختلفی در روبه‌روی او قرار می‌دهد تا بتواند توانایی‌های بالقوه‌ی خود را بالفعل کند و در مسیر تعالی شخصیت خود قدمی جلو بیاورد، ولی همان خدایی که چنین فرصت‌هایی را در زندگی انسان‌ها پیش می‌آورد، قاعده‌ای قرار داده که این فرصت‌ها دائمی نباشد و پس از مدتی دیگر ما امکان به کارگیری آن فرصت را نداریم، به همین جهت به ما گفته‌اند:

تا که دستت می‌رسد شو چون فُتِی از پای خواهی آن آقایی که گفت: می‌ترسم اگر دو سال از عمر خود را صرف خانه‌سازی کنم، فرصت خود را از دست بدهم. متوجه است ما برای متعالی‌شدن و آزادکردن خود از خیالات و وَهمیات یک فرصت محدود داریم اگر در این فرصت به جای تغیر خود و شایسته‌ی عالم

قرب و معنی شدن، به تغییر زمین بپردازیم، دست خالی از این دنیا می‌رویم. هر قطعه‌ای از زندگی فرصت خاصی است برای به فعلیت آوردن استعدادهایی خاص، و اگر از آن فرصت غفلت کنیم برای همیشه از بهره‌مندی نسبت به آن استعدادها محروم شده‌ایم و در آن بُعد ناپخته خواهیم ماند. جان و روان ما می‌خواهد قله‌های معنویت را طی کند و ابعاد روحانی خود را از انوار آن عالم سیراب نماید، حال اگر با مشغول شدن به دنیا و روزمرگی‌ها بال‌های پرواز خود را شکستیم برای همیشه با سرخوردگی و افسردگی به سر می‌بریم. گفت:

برگشاده روح بالا بال تن زده اندر زمین
روح می‌خواهد بالا برود و دست در آغوش مقاصد
عالیه خود بیندازد، تن چنگال‌هایش را در زمین
فرو کرده است و به همین زندگی زمینی دلشاد است.
حالا شما می‌خواهی چکار کنی؟ اگر فرصت‌های ارتباط
با عوالم را از دست بدهیم برای همیشه روح را که
بُعد اصلی ما است سر خورده کرده‌ایم. حضرت
می‌فرماید: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»
فرصت‌ها را با شتاب هر چه تمام‌تر باید چسبید،
قبل از آن که - با از دست رفتن آن‌ها - با اندوهی
گلوگیر روبه‌رو شوی.

خود را مشغول امور فرعی می‌کنی و از صحنه‌ی
اصلی زندگی خارج می‌شوی، در حالی که اگر می‌خواهی
فرصت‌ها را از دست ندهی باید برعکس آن عمل کنی.

تلاش‌های یک بُعدی

در ادامه می‌فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يَنْوُبُ»؛
فرزندم! نه آنچنان است که هر خواهنده و
طالب و تلاش‌گری به مطلوب خود برسد، و نه
آنچنان است که هر غائبی که از صحنه رفته
است باز گردد.

پس باید دنیا را از این زاویه نگاه کرد که
اگر تصور کنی با حرص و تلاش بیشتر ثمره‌ی بیشتری
از دنیا به دست می‌آوری، این طور نیست. همچنان که
اگر از فرصت‌ها درست استفاده نکنی و به این امید
باشی که دوباره آن فرصت‌ها برمی‌گردند، نه
این‌چنین هم نیست، آنچه رفته است برنمی‌گردد.
نقطه ضعف انسان‌ها این است که با حرص زیاد به
دنبال دنیا می‌دوند و نگران از دست رفتن فرصت‌ها
برای تعالی ابعاد معنوی خود نیستند. تصور
می‌کنند فرصت اصلاح خود همیشه باقی است فعلاً باید
در به دست آوردن هر چه بیشتر اموال دنیایی تلاش
کرد. غافل از این‌که فرصت محدود زندگی دنیایی
بستری است برای تعالی روح و قلب، و لذا اموال
دنیایی را مقصد خود می‌گیرند و از مقصد اصلی
باز می‌مانند. حضرت جهت نجات از این نقطه ضعف
می‌فرمایند: فکر نکن با این تلاش‌های دنیایی همه
آنچه می‌خواهی به دست می‌آوری، این طور نیست. پس
حرص نزن و به همان اندازه از دنیا که بدون حرص
و بدون از دست دادن سایر فرصت‌ها پیش می‌آید، راضی
باش و بیشترین همت خود را در راستای تعالی قلب

و عقل خود به کار ببند که اگر فرصت تعالی خود را از دست دادی دیگر آن فرصت بر نمی‌گردد.

غفلت از فساد حقیقی

«وَمِنَ الْفُسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ
الْمَعَادِ»؛

از نمونه‌های فساد، بر باد دادن توشه و خراب کردن قیامت است.

مسلم انسان‌ها نگران هستند که زندگی و حاصل تلاش‌های آن‌ها فاسد شود، می‌فرمایند: نوع مشخص فساد این است که توشه آبادانی آخرت را که همان اصلاح نفس و تقوا است از دست بدهی و در نتیجه معاد و زندگی ابدی خود را خراب کنی، و به واقع بدترین ضررها همین ضرر است که انسان حیات ابدی خود را خراب نماید و همه فکر و ذکرش آن باشد که در دنیا ضرر نکند و لذا در ادامه می‌فرمایند:

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ
لَكَ»؛

و بدان که هر امری یک پایان و نهاییتی دارد، به زودی آنچه برای تو مقدر شده به تو خواهد رسید.

آنچه باعث می‌شود نتوانید برای قیامتتان برنامه‌ریزی کنید طلب دنیای بیشتر است، در حالی که هر چیزی انتهایی دارد و به آن انتها و نتیجه می‌رسد و حرص ما آن نتیجه را تغییر نمی‌دهد، و به همین جهت حضرت تأکید می‌کنند به زودی آنچه برایت تقدیر شده به تو می‌رسد و خداوند تو را از جمع

بندگان‌ش خارج نکرده که در دنیا بدون سهم بهمانی و لذا نیاز نیست روحیه‌ی تجارت‌منشی پیشه کنی، با همان روحیه بندگی و انجام وظایف نسبت به خلق و خالق آنچه بناست به تو برسد، می‌رسد. در ادامه در همین رابطه حضرت می‌فرمایند:

«التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»

تجارت بدون خطر نمی‌شود و چه بسیار کم و قلیلی که دارای برکت و رشد است، نسبت به زیادی که بی برکت است.

پس معلوم نیست با غفلت از تقدیر الهی از خطرات از دست دادن مال و سرمایه مصون باشی.

زندگی ماوراء تمدن غربی

آیا حضرت ♦ با تذکرات فوق می‌خواهند ما را به ترک دنیا و فعالیت‌های اقتصادی دعوت کنند یا می‌خواهند از حرص بی‌جا و جانکاه منصرف نمایند؟ ابتدا لازم است این نکته روشن شود که از نظر فرهنگ اسلامی زندگی فقط آن شکلی نیست که فرهنگ غرب به نمایش گذارده است. آیا این تمدن، تمدنی است مطابق با نیازهای حقیقی انسان تا کسی اشکال کند در صورت پیروی از توصیه‌های امام الموحیدین ♦ ما از اروپا و آمریکا عقب می‌افتیم؟ آیا از خود نباید بپرسیم مگر آن‌ها از زندگی حقیقی عقب نیفتادند؟ شهید رجایی «رحمة الله علیه» در زمان دفاع هشت ساله می‌فرمود: «آمریکا از اسلحه‌های خودش نمی‌ترسد، آمریکا از ایمان ما می‌ترسد، کاری کنید

آن چه آمریکا ندارد و ما داریم را از دست ندهیم.» تجربه هم نشان داد آنجا که ایمان و توکل رزمندگان به خدا در صحنه بود با کمترین اسلحه بیشترین نتیجه به دست آمد و از آن طریق هیبت دشمن در هم شکسته شد. ای کاش عزیزان برنامهریزی میکردند و فراز و فرود دفاع مقدس هشتساله را از این نظر هم بررسی میفرمودند تا ببینند چگونه رزمندگانی که در ابتدای جنگ مهم‌ترین اسلحه سنگینشان «آرپی چی هفت» بود، به جهت توکلی که به خدا داشتند چه نتایج درخشانی به دست آوردند، به طوری که در همان ابتدای جنگ سرنوشت جنگ را به نفع نیروهای اسلام تغییر دادند. اکثر کشورهای غربی و عربی دست به دست هم دادند تا صدام حسین را به عنوان پیروز از جنگ بیرون بیاورند ولی نتوانستند. یعنی همان دو سه ساله اول جنگ کشورهای عربی متوجه شدند اگر ایران را به خودش واگذارند تمام معادلات نظامی منطقه را به نفع خودش تغییر می‌دهد. هیبت نظام اسلامی در جنگ و در همان سال‌های دوم و سوم جنگ نشان داده شد. می‌خواهم نتیجه بگیرم که فرمایش آقای رجایی «رحمة الله علیه» بسیار صحیح بود که ما برای نجات خود چیزی ماوراء ابزارها داریم البته و صد البته اسلام انزوای مسلمین را هرگز نمی‌خواهد. هیچ وقت، امیرالمؤمنین ♦ طوری سخن نمی‌گویند که نتیجه‌اش این بشود که مثلاً ما برویم يك گوشه بنشینیم سرمان را هم زیر بیندازیم و ذکر بگوییم و در معادلات جهانی نقشی نداشته باشیم، و لی

حضرت ♦ به ما طوري راه را نشان مي‌دهند که متوجه باشیم اصل تعالي انساني در هيچ برنامه‌اي نبايد مورد غفلت قرار گيرد وگرنه با همان بحران‌هاي روبه‌رو مي‌شویم که امروز جهان با آن روبه‌رو است. وظيفه بنده است که عرض کنم؛ اولاً: آن چه شما با نگاه به غرب به عنوان تنها راه زندگي و تمدن و پيشرفت مي‌شنايد، یک خطاي تاريخي است و تحت تأثير همين خطا است که مي‌خواهيم با همان ملاک‌هاي آمريکايي از آمريکا عقب نيفتيم. مسلّم در شرايط موجود هيچ وقت نظام اسلامي آن قدر قدرت زرهی و قدرت تسليحاتي ندارد که با آمريکا برابري کند ولي آنچنان هم نيست که به کمک سرمايه‌ي ايمان نتواند خود را حفظ نمايد و بي‌تأثير و منفعل باشد. ثانياً: بايد به تمدن و فرهنگي غير از فرهنگ غربي فکر کرد که نه تنها امکان زندگي بهتري را به انسان‌ها مي‌دهد، بلکه شرايطي فراهم مي‌کند که بتوان هرچه بيشتر سخنان اميرالمؤمنين ♦ را در آن شرايط عملي نمود. به من و شما انتقاد مي‌کنند؛ شما راه‌هاي را پيشهاد نکنيد که ملت ما عقب بيفتند! معلوم نيست ملاک اين عقب افتادن چيست؟! مگر فرهنگ غرب جلو افتاده است؟ گاهي به ما اشکال مي‌کنند که شما مسلمان‌ها طرفدار پيشرفت نيستيد. عنايت داشته باشيد که منظور آن‌ها از پيشرفت، پيشرفت غربي آن هم همراه با فکر و فرهنگ کفر آلود آن‌ها است و نه پيشرفت تکنولوژيک آن‌ها، زيرا خود افراي که به ما اشکال مي‌کنند که شما مي‌خواهيد

جامعه را عقب بیندازید هرگز خودشان در راستای رشد تکنیکی جامعه قدمی بر نمی‌دارند و سراپا گرفتار تقلید و مصرفند. می‌خواهم عرض کنم این مسئله ذهنتان را خراب نکند که اگر در منظر ما تمدنی غیر از تمدن غربی ظاهر شد گمان شود در آن صورت عقب می‌افتیم. آن نوع زندگی که امام الموحیدین ♦ توصیه می‌کنند طوری است که ما را به‌طور طبیعی از بسیاری از نیازهای کاذب نجات می‌دهد و آنچنان وارد زندگی می‌شویم که هرگز از نشاط و تحرک انسانی محروم نمی‌گردیم. با چنین توجهی به سخن حضرت توجه فرمایید که؛ فرزندم! فرصت‌ها را از دست نده وگرنه گرفتار غصه‌های گلوگیر می‌شوی، از سخنان بعدی حضرت ♦ برمی‌آید که از دست ندادن فرصت به معنی آن است که آبادانی قیامت خود و استعدادهایی که در ابدیت نیاز داری، را از دست نده.

خطر فاسدکردن معاد

سپس برای این که موضوع را برای ما به خوبی روشن کنند و ما را از مهلکه‌ی حرص در دنیا نجات دهند می‌فرمایند: «لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصْرَبُ»، آن طور نیست که هرکس به هر آنچه خودش در زندگی دنیایی می‌خواهد برسد، پس فرزندم! این‌ها که خیلی در طلب دنیا می‌دوند به آنچه می‌خواهند نمی‌رسند، زیرا که خداوند آن چیزی را که هرکس باید بدان برسد و از آن طریق به کمال خود دست یابد برای او فراهم کرده است. پس تو، طوری تلاش کن که قیامتت را از

دست ندهی. زیرا به طرف دنیا دویدن نتیجه اش رسیدن به مطلوب نیست، به همین جهت اهل دنیا هرچه هم از دنیا به دست می آورند باز آرام نمی شوند، چون مطلوب خود را نیافته اند. پس اولاً: طلب دنیای بیشتر با ناکامی همراه است. ثانیاً: با طلب دنیای بیشتر فرصت های از دست رفته جهت آبادانی قیامت دیگر بر نمی گردد. ما چه دنیا را داشته باشیم، چه نداشته باشیم چون دنیا اصل نیست در احساس بی ثمری فرقی نمی کند. حافظ هم در این رابطه می گوید:

سوداگران عالم پندار را سرمایه کم کنید که سود و حال اگر تمام انرژی انسان صرف داشتن دنیای بیشتر شد عملاً همه انرژی های انسان صرف نرسیدن شده است. ولی اگر متوجه شد که زندگی دنیایی فرصتی برای آبادانی قیامت است و اصل کار را در دنیا شکل دادن حیات ابدی است، به راحتی احساس می کند به اصل خود رسیده است، در این حالت دنیای بیشتر داشتن و یا نداشتن، انسان را به بی حاصلی در زندگی زمینی نمی کشاند، حالا یا به طور طبیعی و براساس تقدیر الهی اگر بناست امکانات دنیایی بیشتری داشته باشد، برایش پیش می آید و یا برعکس؛ اگر تقدیر الهی در آن نیست که زندگی او وسعت یابد برایشان زندگی وسیع پیش نمی آید، و هیچ فرقی هم نمی کند. شما در تجربه های خود بسیاری از افراد و خانواده ها را می بینید که زندگی شان مطابق دو قاعده و دو تقدیر فوق است و هر کدام به سلامت زندگی می کنند. اگر کسی متوجه

این مطلب شد گرفتار «مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ» نمی‌شود و قیامت خود را تخریب نمی‌کند. از آن طرف ملاحظه کردید که انسان‌ها با غفلت از این موضوع چگونه زندگی دنیایی و آخرتی خود را ضایع کرده‌اند، خداوند به راحتی امکاناتی در اختیار طرف قرار داده که می‌تواند خانه‌ای تهیه کند و زندگی کند. می‌آید با پولی که در اختیار دارد اسکلت یک ساختمان سه طبقه را پایه‌ریزی می‌کند و برای ادامه‌ی آن خود را بدهکار وام بانک می‌کند. به این امید که یک طبقه را خودش ساکن می‌شود و دو طبقه را کرایه می‌دهد و پول بانک را پرداخت می‌کند. متأسفانه فکر نمی‌کند مگر این نقشه‌ها آن طور که او می‌خواهد عملی می‌شود؟ به آن‌هایی نگاه نمی‌کند که با همین نقشه‌ها و طرح‌ها فعلاً خانه ندارند ولی اقساط وام بانک را هم باید بدهند، به آن عده معدود نگاه می‌کند که به نظر او در این طرح موفق بودند، غافل از این که آنچه به راحتی در اختیار تو است رزق تو است، بقیه رزق دیگران است. عزیزم! از امیرالمؤمنین ♦ بیاموز که می‌فرمایند: «لَا يَسْ كُلُّ طَالِبٍ يُصْرِبُ»؛ این طور نیست که هرکس هر چه بخواهد به دست آورد، پس به دنبال خواسته‌های خیالی فرصت عمر را به آتش نکش. بنده نمی‌گویم در دنیا تلاش نکن بلکه حرف این است که طوری تلاش کن تا حیات ابدیات از دست نرود، و این نکته مهم را نیز بدان که اگر در دنیا تمام عمرت را هم دوییدی معلوم نیست به آنچه از دنیا می‌خواهی به دست آوری، از آن طرف قیامت خود را

نیز از دست داده‌ای. پس برگردید به جمله اول حضرت در این بحث که فرمودند: «وَإِيَّاكَ وَالتَّكَالَ عَلَى الْمُتَى». فرزندم! موظب امیدوار شدن به آرزوها باش که چگونه همه فرصت‌ها را می‌سوزاند. که بدترین فساد، تباه کردن توشه‌ای است که آن توشه می‌توانست تو را به آخرت برساند، و قیامت تو را آبادان گرداند. آری! «وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»؛ بنده هنوز هم نگرانم که وقتی گفته می‌شود در تلاش‌های زندگی دنیا باید مواظب بود آبادانی قیامت از دست نرود، تصور کنیم حالا، حالاها فرصت داریم و لذا موضوع را جدی نمی‌گیریم و عملاً غافلگیر شویم، در حالی‌که توجه به آبادانی قیامت به این معنی است که همین حالا می‌توان با قیامت ارتباط پیدا کرد و با توجه به قیامت، زندگی دنیایی خود را تنظیم نمود. عرض شد که حضرت امام رضا ♦ فرمودند: هر کس بگوید قیامت بعداً می‌آید از ما نیست، یعنی از نظر فکری اصلاً در مکتب اهل البيت علیهم‌السلام بسر نمی‌برد. حافظ در همین رابطه می‌گوید:

عارفان در يك دم دو عنكبوتان مگس قدید
عارفان در عین این‌که در عید بندگی خدا قرار دارند، همین حالا در عید حضور در عالم غیب و قیامت به سر می‌برند. عارف یعنی کسی که چمزش باز است و همین حالا دو عید دارد، یکی بندگی خدا و دیگری رؤیت آثار بندگی در قیامت. حالا عنكبوتان چشم‌بسته به غیب و قیامت در این دنیا دارند مگس قدید می‌کنند. گفت: ما بهشت‌نسیه از خدا

نمی‌گیریم، ما بهشت نقد می‌گیریم. شما مطمئن باشید همین حالا که عملی الهی انجام می‌دهید از خداوند سریع الحساب جواب روحانی و معنوی آن را می‌گیرید. آری در قیامت آن چه را که حالا خداوند به افراد داده است به نحو کامل و با جلوه‌ی ابدی می‌بینند.

مترقی‌ترین و فعال‌ترین اندیشه، اندیشه‌ای است که همین حالا آثار قیامتی اعمال را حس کند و بتواند عملش را در قیامت ارزیابی کند و این نوع رؤیت نیاز به قلبی فعال و بیدار دارد. مسلم کسی که به هیچ نحو قیامت را هم اکنون در زندگی خود نمی‌فهمد، جان او پوسیده است. این که می‌دید رزمندگان بسیجی در جبهه چقدر خوب و با نشاط و جدی عمل می‌کردند، چون عمل خود را در گستره‌ی قیامت ارزیابی می‌کردند. وقتی با آن‌ها صحبت می‌کردی به خوبی متوجه می‌شدی چه اندازه قیامت را نزدیک می‌بینند که گویا در قیامت زندگی می‌کنند. چیزی که شما هم با رعایت توصیه‌های حضرت می‌توانید تجربه کنید، به طوری که حس خواهید کرد همین حالا قیامت با آن گستردگی و نورانیتش روبه‌روی شماست و سخت مواظبید با انجام اعمال خداپسندانه توشه‌ای به دست بیاورید که راه شما را به قیامت هموار کند زیرا که بدترین فساد، فساد است که توشه‌ی رساننده ما به قیامت را از بین ببرد که: «وَمِنَ الْفُسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ» زیان واقعی در دنیا همان ضایع کردن توشه و وسیله‌ای است که مرا از آن قیامت نورانی محروم

کند. توشه‌ای که خداوند آن را تقوا معرفی کرد و فرمود: «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛⁹ توشه‌برگیرید که بهترین توشه تقوا است.

حال اگر بخواهید معاد خود را فاسد نکنید باید دنیا را این‌طور نگاه کرد که محل برآوردن آرزوهای خیالی و وهمی نباشد. و با تمام وجود به این سخن حضرت توجه کنیم که در ادامه جمله قبل می‌فرمایند:

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

هر امری به یک نهایی می‌رسد، به زودی آنچه برای تعیین شده به تو می‌رسد.

سعی کن در این مدت که فرصت‌های زندگی یکی بعد از دیگری به نهایت می‌رسد، خوب عمل کنی. شما ملاحظه کنید که هر کدام در شرایط خاصی قرار دارید، و بر همان اساس امتحان می‌دهید، بعضی‌ها شهوت شکم‌شان شدید است، بعضی‌ها شهوت جنسی‌شان شدید است، بعضی‌ها شهوت شهرت دارند، بعضی‌ها تنبل و سست‌اراده هستند، خلاصه هرکس با یک نوع فشاری که باید از طریق تقوی از آن بگذرد، روبه‌روست و حضرت می‌فرمایند آن فرصت به انتها می‌رسد و آنچه برای مقدر شده به سویی تو می‌آید، عمده آن است که در رسیدن به انتهای آن فرصت، مسیر تقوا را پیشه کنیم تا روسفید بمانیم.

خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان

همه ما در راه دینداری داریم امتحان می‌دهیم. خصوصیات راه دینداری همین است که به عنوان امتحان به انسان فشار بیاورند تا معلوم شود در این راه پای برجا هستیم یا نه. حتماً ما را امتحان می‌کنند، اگر بی‌دین باشید و دنیا دار که امتحان نمی‌خواهد، امتحان برای کسی واقع می‌شود که در مسیر دینداری قرار دارد تا خلوص یا عدم خلوص او در شخصیت‌اش محقق شود. باید سعی کنیم در این امتحان مردانه و جانانه با زیر پا گذاردن هوای نفس، رو سفید بیرون بیاوریم و از برکات آن بهره‌مند شویم. بعضاً با پیش‌آوردن زمینه‌ی شهرت‌طلبی، ما را امتحان می‌کنند ولی اگر انسان از امتحان‌بودن این موضوع غفلت کند می‌بیند شهرت‌طلبی‌اش را به نام ترقی توجیه می‌کند، اما اگر يك کمی ناخن بزند می‌بیند اسمش را خدمت گذاشته ولی يك نوع خودنمایی است. نمی‌خواهم عزیزانی را که با نیت خالص خدمت می‌کنند متهم کنم، عرض من نسبت به خودمان است که ما از مرحله و فرصت امتحان غافل نباشیم و این که همه ما بدون استثناء در راه دینداری داریم امتحان می‌دهیم فراموشمان نشود. بصیرت امام معصوم امیرالمؤمنین ♦ ما را متوجه این قاعده می‌کند که: «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛ هر امری را عاقبتی است که خیلی زود آنچه برای تو تقدیر شده به تو می‌رسد. یعنی شما حساب کنید این فشارهایی که در مسیر دینداری با آن روبه‌روید

ابدي نيست. بلکه شرايطي است تا آنچه در راستاي عكس العمل شما نسبت به آن شرايط بايد پيش آيد، ظاهر شود. حضرت در ابتدای همين نامه به فرزندشان فرمودند زندگي سرا سر حادثه است و همواره آرامشي به مشكلي، و مشكلي به آرامشي تبديل ميشود، و دوباره آن آرامش به مشكلي جديد سير ميكند، جنس زندگي دنيايي، بستر امتحان يعني حادثه خيزي است، هر كس زندگي آرام ميخواهد اصلاً دنيا را نشناخته است. حضرت با توجه به آن حرف و نکته است كه اين جا ميفرمايند: هر ا م ر ي ي ك نهائيتي دارد، «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»؛ اين نکته بسيار مهم را بايد با دقت هر چه تمامتر بشناسيم. امورات و شرايط زندگي دنيايي هيچ كدام بقاء ابدي ندارند. پس به آن ها به صورت ابدي نگاه نكنيد وگرنه خود را در مقابل آن ها مي بازيد، يا مغرور ميشويد كه هميشه در آن شرايط خوب خواهيد ماند، يا مأیوس ميشويد كه واي تا ابد با اين شرايط بد چگونه به سر ببريم. همهي مشكل اين است كه فراموش مي كنيم هر چيزي نهايتي دارد، و كسي بد امتحان مي دهد كه فكر كند آن شرايط، ابدي است. علاوه بر شرايط مختلفي كه در دنيا پيش مي آيد و هر كدام انتهايي دارد، كل دنيا هم همين طور است، فرصتي است بين تولد و مرگ. براي اين كه محدود بودن دنيا را درست احساس كنيد به فاصله ي بين گذشته تا حال نگاه كنيد؛ از روزي كه دبستان رفتيد تا حالا چقدر است؟ از آن حادثه پنجاه سال مي گذرد، ولي گويا

دیروز بود، یعنی نیم قرن در دنیا یک لحظه است و به این راحتی به نهایت خود رسید و بر اساس آنچه عمل کردیم، آنچه را خدا مطابق عمل ما تقدیر کرده بود به سویی ما آمد. همه شما گذشته‌هایتان را که نگاه کنید گویا دیروز بود. آینده‌ای را هم که به ظاهر جلوی خود خیلی طولانی می‌بینیم چیزی نمی‌گذرد که تبدیل می‌شود به همان دیروز. با این دید و با این تجزیه و تحلیل کل دنیا را یک فرصت محدود ببینید. و حرف حضرت همین است.

بصیرت محدود دیدن دنیا

خدمت یکی از پزشکان متخصص که می‌خواست بنده برایش صحبت کنم، عرض کردم: شغلت را چیزی نبین، اگر همه عالم هم بگویند «آقای دکتر دست شما درد نکند، اگر شما نبودید ما مرده بودیم»؛ تو فریب این حرف‌ها را نخور، آری شغلت را چیزی نبین، یک تکلیف عادی است، که باید در فرصت محدود دنیایی به بهترین نحو آن را به انجام برسانی، دنیا خودش چقدر است که شغلش باشد. قرآن می‌فرماید وقتی وارد عالم قیامت شدید و با آن شرایط ابدی روبه‌رو گشتید سؤال می‌شود: «كَمْ لَيِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»¹⁰؛ چه مدت به عدد سالها در زمین ماندید؟ «قَالُوا لَيِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِينَ» قَالَ إِنْ لَيِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنْكُمْ كُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ»؛¹¹ می‌گویند يك روز يا پاره‌ای از يك روز در دنیا ماندیم، از شمارشگران بپرس. جواب می‌دهد جز اندکی در زمین نبودید، کاش شما می‌دانستید. وقتی چشم‌ت باز شد کل دنیا را نصف روز می‌بینی، اگر رسیدیم به این که حادثه‌های دنیا جنس نیست، کوتاه بودن آن‌ها به خوبی برای ما روشن می‌شود. دیگر بی‌کار بودن ما در مدت زمان محدودی باعث نمی‌شود که به کاری غیر از کار بندگی و آن چه خدا نمی‌پسندد دست بزنیم. یا خدای نکرده از ادامه زندگی مأیوس شده، و فکر کنیم خدا ما را فراموش کرده است. همه این‌ها به جهت آن است که نمی‌دانیم «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر حادثه و پیش‌آمدی سرآمده دارد. آقایانی که فعلاً مشغول کارند یادشان هست که وقتی بی‌کار بودند فکر می‌کردند تا آخر عمر مان بی‌کار ند. ولی این طور نبود. پس آقایان و خواهرانی که فعلاً بی‌کارند، بدانند که «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر امری انتهایی دارد. همین طوری که بنده و آن آقای که فعلاً کار دارد دیدیم که بی‌کاری تمام شد. مجردی، بی‌خانگی و امثال این‌ها هم همین‌طور است، پس اصلاً ذهنتان را صرف این‌ها نکنید تا برای خود کابوس درست کنید. بدانید این امور قطره‌ای است در دریای زندگی شما، يك قطره نباید اقیانوس زندگی ما را متلاطم کند.

بیش از این حرف‌ها که بنده عرض کردم حضرت ♦ در این فرمایش خود می‌خواهند سخن بگویند، می‌گذاریم برای بعد. حال از این جمله به راحتی عبور نکنید که می‌فرمایند: «سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدَّرَ لَكَ»، «قُدَّرَ» یعنی اندازه گیری شده. می‌فرمایند: در دنیایی که همه چیز انتهایی دارد، به زودی آن چه برای تو اندازه گیری شده است به تو می‌رسد. این جمله هیچ ربطی به سرنوشت جبری ندارد، خبر از یک سنت الهی می‌دهد، تا ما خود را براساس آن تنظیم کنیم و بازی نخوریم. آری می‌فرمایند حادثه‌ها و اموری جهت امتحان تو روبه روی تو قرار می‌گیرد که آن امور پایدار نیستند بلکه شرایط موقتی هستند تا تو خود را بنمایی و سپس در راستای نوع عکس‌العملی که در مقابل آن حادثه‌ها از خود نشان دادی آنچه شایسته تو است به تو می‌رسد. به امید آن که بهترین امتحان‌ها را بدهیم تا بهترین تقدیرها نصیب ما بگردد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه سي و پنجم

مک و مک بودن

دند کی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَلِكُلِّ أُمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَرُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ، سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرٍ مِنْهُ»؛

هر کاری را پایانی بود و آنچه برایت مقدر شده به زودی که به تو رسد. سوداگر به خطر افکننده خویش است، و بسا اندک که بالنده‌تر از بیش است. نه در یاور بی‌مقدار سودی بود، و نه در دوست به تهمت گرفتار. حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بیشتر، خطر را بر خود می‌پذیر.

حضرت امام الموحیدین ♦ به فرزندشان فرمودند؛ حذر کن از این‌که آرزوهای بلند دنیایی تو را بازی دهد که این نوع آرزوزدگی، سرمایه‌ی احمقان است و فرمودند؛ عقل آن است که تجارب را برای ما حفظ کند تا دوباره گرفتار ضربه‌هایی که قبلاً خورده‌ایم نشویم. و بهترین تجربه آن است که به تو پند برساند. سپس فرمودند: قبل از آن‌که با از دست‌دادن فرصت‌ها، غصه‌ها به سراغ تو بیایند به انجام وظایف در آن فرصت‌ها مبادرت کن و فرصت‌ها را با جواب‌گویی به حرص‌های دنیایی از بین مبر، زیرا بسیاری‌اند کسانی که طلب می‌کنند و نمی‌یابند، و این‌طور نیست که فرصت از دست رفته باز گردد. و از جمله‌ی زیان‌ها از بین‌بردن زاد و توشه‌ی قیامت است و فاسد کردن معاد.

دوران‌دیشی‌های قلبی

سخن به این‌جا رسید که می‌فرمایند:

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»

فرزندم! هر کاری در این دنیا نهایتی دارد، به زودی آنچه برای تو تقدیر شده به تو می‌رسد.

حضرت ♦ در این فراز متذکر می‌شوند مواظب باش کارها و امور دنیایی را ابدی نبینی و از ابدیت خود باز شوی. نکته بسیار دقیقی در این توصیه نهفته است. زیرا عموماً ما موقعی که در مقابل حادثه‌ها قرار می‌گیریم چون امور دنیا را ابدی می‌بینیم بد امتحان می‌دهیم، در آن حالت موضع ما نسبت به آن امور موضعی منطقی نیست. مثال ساده‌اش همین دنیا است.

کسانی در این دنیا مردود می‌شوند که فکر می‌کنند همیشه در این دنیا هستند. کسی که فکر کند همیشه در این دنیا است هرگونه موضع‌گیری که بکند آن موضع‌گیری غلط و غیر واقعی خواهد بود. حتی اگر خانه بسازد غلط می‌سازد، درس بخواند غلط درس می‌خواند. فرزند تربیت کند غلط تربیت می‌کند چون جهت‌گیری او غلط است.

اگر کسی فکر کند در این دنیا ابدی زندگی می‌کند، به اسم دوران‌دیشی، بدان‌دیشی می‌کند. دوران‌دیشی واقعی یعنی دنیا را محدود بگیر و به ابدیت خودت فکر کن. دوران‌دیشی‌های دنیایی محکم کردن چیزی است که خودش بذاته محکم نیست،

رنگ آمیزی دیواری است که از پایه سست است. کودکانه‌ترین اعمال را به نام دوران‌دیشی انجام می‌دهند و خیلی هم خوشحال‌اند، غافل از آن که بر آب خانه ساخته‌اند. این يك بیماری است. بلکه ما در امور دنیایی هم باید دوران‌دیش باشیم و محکم کاری کنیم، با در نظر گرفتن محدود بودن دنیا و آباد کردن قیامت. مثلاً اگر این میکرفون را طوری نصب کنیم که دائم بیفتد و خراب شود این غلط است، باید طوری باشد که بتوان از آن استفاده کرد ولی این هم اشتباه است که چون می‌خواهیم محکم کاری کنیم، فرصت استفاده از آن را از دست بدهیم. آری دوران‌دیشی خوب است اما دوران‌دیشی در دنیا برای امور دنیا یک معنی می‌دهد، دوران‌دیشی در دنیا برای قیامت معنای دیگری می‌دهد. نباید جای آن‌ها عوض شود. در قرآن داریم: «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ»¹ آیا بر هر تپه‌ای بنایی می‌سازید بیهوده و پوچ. و کاخ‌های استوار برپا می‌کنید به امید آن‌که در آنجا جاودانه بمانید؟

امیرالمؤمنین ♦ ذیل این آیه می‌فرمایند نمونه پیرویی از شهوت، ساختن بناهای محکم است. حضرت هود ♦ می‌فرمایند: این نوع ساختمان سازی عبث و بیهوده است. چون از ترس مرگ و برای جاودان ماندن آنقدر عمرتان را صرف محکم کردن آن می‌کنید که دیگر فرصت تعالی نمی‌یابید. یکی از مؤمنین

هزینه‌ی ساخت دو کلاس را برای مدرسه‌ای که کمبود کلاس داشت، به مسئولان امر داد، ولی متأسفانه آن‌ها تمام پول را به اسم محکم‌کاری صرف سیمان و میل‌گرد کف کلاس‌ها کردند و هرگز هم کلاسی ساخته نشد، می‌خواستند به نحو افراطی محکم بسازند، آن هم روی دامنه‌ی کوه که خود به خود محکم است. روحیه‌ای که بخواهد پیش‌بینی احتمال خطرهای بسیار نادر را بکند عملاً عمر خود را تماماً در دنیا مشغول می‌کند. آری دوران‌دیشی خوب است ولی نه آن نوع دوران‌دیشی که گمان کنیم بنا نیست بمیریم و از ترس مردن همواره زندگی را بمیرانیم، چون بالأخره ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که باید از آن برویم. در آیه فوق می‌فرماید این نوع زندگی، زندگی پوچ است، چون از نتیجه‌ی اصلی باز می‌مانیم به اسم دوران‌دیشی، از دوران‌دیشی واقعی محروم می‌گردیم. حضرت فرمودند: «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هرکاری را نهایی است و به انتها می‌رسد. «سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ» به‌زودی آنچه برای تو مقدر شده به سراغ تو می‌آید. محدوده‌ای برای تو مشخص شده به‌زودی به سراغ تو می‌آید. امام ♦ از طریق این جمله می‌خواهند به ما بصیرت خوبی بدهند تا در دنیا گرفتار تصمیمات غلط و افراطی نشویم. مرگ ما تعیین شده است و از آن گریزی نیست، یا 60 ساله می‌میری یا 70 ساله یا 20 ساله. ولی این‌که در این مدت چطوری این فرصت را به انتها برسانیم مهم است. اگر از این‌که مرگ می‌آید غفلت کنیم،

باز مرگ می‌آید ولی ما غافلانه با آن روبه‌رو می‌شویم، چون فکر کرده‌ایم ابدی هستیم.

بهترین موضع‌گیری‌ها

نوع موضع‌گیری انسانی که فکر می‌کند در دنیا زندگی ابدی دارد به گونه‌ای است که تمام فرصت خود را ضایع می‌کند. کسی که فرصتی به او بدهند ولی او فرصت را فرصت نداند، فرصت که تمام می‌شود عملاً تمام فرصت را ضایع کرده است. بصیرتی که امام ♦ می‌خواهند به ما بدهند این است که ای آدم‌ها دقیق فکر کنید که شما اگر حیات دنیایی را يك حیات مقدر نگیرید از آن درست استفاده نمی‌کنید. بینشی که فرهنگ غرب به افراد می‌دهد این نیست که مذكر مرگ شوند چون هر انسانی می‌داند می‌میرد، ولی آیا در آن فرهنگ انسان طوری زندگی می‌کند که متوجه باشد می‌میرد؟ یا متأسفانه طوری زندگی را شکل می‌دهد که گویا هرگز نمی‌میرد. چون در آن فرهنگ بینش انسان‌ها نسبت به دنیا مشکل دارد نه اطلاع آن‌ها از مردن در دنیا. هر آدمی می‌داند که می‌میرد و امام این را نمی‌خواهند بگویند. امام می‌فرمایند يك طوری بیندیش که تو تقدیری داری که به انتها می‌رسد. اگر این‌طور فکر کردی که این زندگی مرزی دارد درست عمل می‌کنی. هرکدام از ما قبلاً با مشکلی روبه‌رو شده‌ایم و نسبت به آن عکس‌العملی داشته‌ایم، اگر در آن مدت متوجه بودیم آن مشکل یک تقدیر و انتهایی دارد و

بالاخره تمام می‌شود طوری عمل می‌کردیم که فقط خوب امتحان داده باشیم وگرنه خود را می‌باختیم.

همان‌طور که می‌دانید بعضی از جوانان بی‌کارند، بعضی‌ها بی‌همسرند، بعضی‌ها بی‌خانه هستند. همه‌ی این‌ها يك امر و حادثه‌ای است در زندگی، اگر انسان بداند هر حادثه‌ای در زندگی دنیا سرآمده‌ی دارد، از همان شرایط بهترین استفاده را می‌کند اندازه‌ای که برای او مشخص کرده‌اند می‌آید و تمام می‌شود و لذا با روبه‌رو شدن با آن حادثه، جا نمی‌خورد و حادثه او را از جا نمی‌کند، بلکه در حادثه درست عمل می‌کند و بر قدرت زندگی‌کردن خود می‌افزاید. در شروع دفاع مقدس هشت‌ساله و آن‌همه ویرانی که صدام برای ما ایجاد کرد، آن عده‌ای که می‌دانستند این جنگ يك انتهایی دارد آن را یک فرصت دانستند و به بهترین نحو از آن استفاده کردند و اگر شهید شدند به بهترین نحو رفتند و اگر هم شهید نشدند به بهترین نحو ماندند و بر قدرت زندگی خود افزودند و لذا دیگر امروز از تهدیدهای آمریکا نمی‌ترسند، شاید نمی‌دانستند چه موقع و چگونه آن جنگ تمام می‌شود. این‌ها لازم نیست؛ عمده آن است که می‌دانستند «وَلِكُلِّ أُمَرٍ غَاقِبَةٌ» هر امری در این دنیا انتهایی دارد و این جنگ هم استثنا نیست. عده‌ای هم سال اول جنگ فکر می‌کردند تا ابد جنگ هست و لذا از همان اول خوب امتحان ندادند، آن‌هایی خوب امتحان دادند که حادثه را خوب شناختند حال یا شهید شدند یا سرمایه روحانی افتخار رزمندگی و مقاومت را برای

خودشان خریدند. پس باید از همه این حادثه‌های تاریخی و فردی متوجه شد که هر امری که در زندگی ما هست یک امر موقتی است که ما باید در مقابل آن سرنوشت خود را رقم بزنیم و این هم مطابق موضع‌گیری ما نسبت به آن امور تقدیری برای ما رقم می‌خورد و به سویی ما می‌آید. اگر انسان امور را این‌طور ببیند و نه ابدی، دیگر اگر آن امور یک نحو راحتی برای ما به وجود آورد مغرور نمی‌شویم و اگر هم یک نحوه سختی پیش آورد مأیوس نمی‌گردیم، کسی که از این قاعده الهی غافل شد، در حادثه‌ها بدترین موضع‌گیری را می‌کند. همین چند روز اخیر؛ خانمی آمد و گریه‌کنان گفت دخترم یک سال است ازدواج کرده حالا دامادمان در یک تجارتي سود خوبی برده، بعد از آن چند ماه است دیگر به او اجازه نمی‌دهد با ما رفت و آمد کند. به دخترم گفته؛ شما از اول هم شأن ما نبوده‌اید حالا که نمی‌توانم طلاق بدهم پس دیگر با خانواده‌ات قطع رابطه کن، آن‌ها جدا، ما هم جدا. این موضع‌گیری به جهت آن است که آقا مقداری پول به دست آورده و این حادثه را ابدی پنداشته و مغرور شده است. از آن طرف مادر زن او هم فکر کرده دیگر دخترش را برای ابد از دست داده، چون از موقتی بودن حادثه غافل است، مأیوس شده است. می‌گفت پدرش می‌خواهد دق کند. گفتم نمی‌خواهد دق کند، منتظر باشيد تمام می‌شود و دخترتان به شما سر می‌زند و دامادتان هم سرش به سنگ می‌خورد، ولي حیف که نه شما صبر دارید و نه آن‌ها بصیرت. کسی که تند

برود زود زمین می خورد. اگر شوهر این خانم می خواهد دق کند به جهت آن است که نمی تواند پایان حادثه را ببیند. اگر با نور سخنان امیرالمؤمنین ♦ این بصیرت را به دست آوریم که هر چیزی يك انتهایي دارد گرفتار آن غرور و این یأس نمی شویم. ولی این مسلم است؛ تقدیری به سراغ آن آقا می آید که حاصل آن بی بصیرتی است. آری آن چه برای ما مشخص شده است به ما می رسد. ولی به شرطی که بی جهت بی تابی نکنیم و بد امتحان ندهیم. مثال مرگ را دوباره یادآوری می کنم. مرگ برای ما تعیین شده است و حتماً به ما می رسد اما ممکن است وقتی سراغ ما بیاید که کلاه ما پس معركة باشد، همان طور که دفاع هشت ساله شرایطی برای ما بود که بالاخره زمان تمام شدنش رسید ولی همه در آن صحنه ی مقدس حاضر نشدند. وای اگر در صحنه های امتحان کلاه ما پس معركة باشد. بیایید با توجه به سخن امام الموحیدین ♦ تمام چیزهای دنیایی را موقت بدانیم، تا درست عمل کنیم. وقتی کلّ چرخه ی حیات دنیایی موقت است زیرمجموعه های حیات دنیایی نیز موقت خواهد بود.

مخاطرات انسان ساز

امام ♦ پس از طرح موضوع فوق می فرماید: «الْتَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بی خطر نمی شود. این زندگی هم که یک تجارت است پس بی خطر نمی شود. حتماً در دل آن زندگی حادثه ای که تو را بلرزاند به سراغت می آید ولی شروع نشده تمام می شود. پس اولاً: زندگی

از آن جهت که یک نوع تجارت است بی‌خطر نیست ولی آن خطرات، پایدار و ابدی نمی‌باشد، ثانیاً: وقتی دنیا و امور آن موقت و ناپایدار است طوری عمل کن که همه زندگی تو در تجارت امور دنیا خلاصه نشود و ابدیت تو به مخاطره نیفتد. شما افراد زیادی را می‌شناسید که از دو مورد فوق غفلت کردند و گرفتار مخاطرات زیادی شدند. حضرت ♦ بر همین اساس می‌فرمایند زندگی تجارت است پس زندگی بی‌خطر نیست ولی «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر حادثه‌ای يك جا تمام می‌شود پس نه در ضررهای دنیایی خود را بباز، و نه نعمت‌های دنیایی را محکم بگیر، چون ما در حادثه‌ها زندگی می‌کنیم و با مخاطرات روبه‌رویم. اصلاً بیایید این نکته مهم را خوب بفهمیم که زندگی یعنی مخاطره تا چون امیرالمؤمنین ♦ به جای کوتاه آمدن در مقابل خطرات به بهترین نحو در دل خطرات امتحان بدهیم. در مسیر رسیدن به هدف متعالی، نه تنها انسان از مخاطرات نمی‌گریزد حتی به استقبال آن‌ها می‌رود چون گوهر خود را در درون این حادثه‌ها صیقل می‌دهد، گفت:

مِنْ بَلَمٍ² بِي زَخَمٍ نَاسَيْدٍ عَاشِقَمٍ، بَر زَخْمِهَا
 زندگی طوری است که اصلاً نمی‌شود انسان زخم نخورد. نمونه‌اش را هم ما در سیره‌ی پیامبران ﷺ می‌بینیم، آن‌ها با همه‌ی تهدیدی که از طرف

2 - منبیل: افراد لایبالی که بدون دردسر نمی‌توانند زندگی کنند.

مخالفانشان می‌شدند هیچ وقت کوتاه نمی‌آمدند و از حادثه‌ها فرار نمی‌کردند. راستی اگر امام حسین ♦ از حادثه‌ای که یزید در کربلا برای آن حضرت ایجاد کرد، فرار می‌کرد چگونه گوهر حسین ♦ نمایان می‌شد. این روحیه درست برعکس روحیه‌ای است که تمدن غربی در انسان‌ها می‌پروراند که با اندک مشکلی خود را می‌بازند و گویا حادثه‌ها کابوس زندگی است. در تمدن غربی همه‌ی تلاش انسان این است که یک زندگی آرام و سراسر رفاه داشته باشد و همواره نگران حادثه‌ای است که سر برسد. پدر خودشان را درمی‌آورند تا آن زندگی آرام را نگهدارند پس عملاً پدرشان در آمده و از آنچه فرار می‌کردند در سراسر زندگی گرفتار آن شدند. همین حرص شدید آن‌ها برای آرامش یافتن، خودش یکنوع ناآرامی است. به نظر می‌رسد آرام‌ترین زندگی را در تاریخ بشر، اولیاء الهی داشتند، چون نه از آمدن حادثه‌ها و مخاطرات مضطرب بودند و نه در دل مخاطرات خود را می‌باختند، بلکه هر چه از کمالات دارند در دل مخاطرات به دست آوردند. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در ابتدا یک کودک یتیم بودند با آن همه مخاطرات و حادثه‌ها، در آن شرایط تحصیل می‌کنند و در عین حال در هیچ حادثه‌ای از حوادث زمانش نیست که خود را در آن درگیر نکند، از آوردن آیت‌الله بروجردی از بروجرد به قم و آن‌همه تلاش برای سر و سامان دادن به حوزه قم، تا مبارزاتی که در زمان رضاخان داشتند و همراهی‌هایی که با آیت‌الله‌کاشانی نمودند تا آنجا که

خودشان در سال چهل و یک مستقیماً وارد مبارزه با شاه و اسرائیل و آمریکا و شوروی شدند، و عقبنشینی نکردن در هشت سال جنگ و کوتاه‌نیامدن در مقابل انحراف‌ها و... می‌بینید ایشان یک روز از حادثه‌ها فرار نکردند و گوهر الهی خود را زیر سایه وظیفه شرعی به اوج کمال رساندند. نه تبعید به ترکیه و عراق او را به عقب راند و نه مشکلات بعد از انقلاب، از فتنه‌ی بنی‌صدر گرفته تا ترورهای که منافقان در سراسر کشور راه انداختند. چون امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌دانستند معامله با خدا بی‌مخاطره نیست و آن مخاطرات نیز دائمی نمی‌باشد، و لذا هیچ کدام از این حادثه‌ها او را نمی‌شکند. همین‌که شاه در اوج تظاهرات مردم يك قدم عقب‌نشینی می‌کرد و می‌گفت صدای انقلابتان را شنیدم. امام «رضوان الله تعالی علیه» یک قدم می‌آمدند جلو و می‌گفتند اگر صدای انقلاب را شنیدی ملت می‌گویند برو، پس برو. لانه جاسوسی آمریکا را دانشجویان خط امام گرفتند. امام فرمودند: این انقلاب از انقلاب اول مهم‌تر بود، به جای این‌که بگویند چرا این جوانان ما را با آمریکا درگیر کردند، از کار آن‌ها استقبال نمودند و عملاً انقلاب را چند قدم جلو آوردند. این روحیه، روحیه‌ای است که هرکس سیره اولیاء الهی را بشناسد از آن استقبال می‌کند. فرمایش امروز مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» بسیار عالمانه بود. ایشان فرمودند کسانی که می‌گویند در دوره سازندگی ما به سازندگی کشور پردازیم و کاری به آمریکا نداشته باشیم، خیلی ساده هستند.

اصلاً مگر می‌شود؟ می‌گفتند استکبار یا با تو می‌جنگد تا تو را به زانو در آورد یا باید از اول تسلیم او شوی. مگر او می‌گذارد ما سازندگی‌مان را بکنیم. جنس حرکت‌های توحیدی و انقلابی این است که موحدان در کنار سازندگی، جنگ هم داشته باشند و از حادثه‌ها هراسی به خود راه ندهند. آری «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بی‌خطر نمی‌شود. زندگی يك تجارت پر مخاطره است. شما از خطر نترسید زیرا که جلوه‌ای از گوهر عقیده و ایمان شما در همین مخاطرات به نمایش می‌آید و از آن طرف و همی بودن شخصیت دشمنان اسلام نیز ظاهر می‌گردد.

زندگی‌های تاریخ‌ساز

انسانی که از این قاعده غافل است انتظار دارد برای انجام برنامه‌هایش هیچ مانع و مخاطره‌ای پیش نیاید و لذا در مقابل اولین مانع ناراحت و عصبانی می‌شود، که ای وای حالا این حادثه‌ی غیر منتظره همه کارها را خراب می‌کند. ولی زیبایی‌های کار در درست برخورد کردن با همین حادثه‌ها است. راستی اگر معاویه در همان ابتدای حاکمیت علی ♦ مزاحم آن حضرت نبود، آیا امروز تاریخ شاهد بزرگی‌های آن حضرت می‌شد؟ درست است که به ظاهر کارهای معاویه و خوارج برای برنامه‌های آن حضرت مزاحمت ایجاد کرد ولی آن حضرت در همین مخاطرات بشر را به چشمه‌های هدایت ابدی متصل نمودند و تا تاریخ، تاریخ است بشر می‌تواند از شخصیت آن حضرت

تغذیه کند. بنده در کارهای اجرایی متوجه شدم اصلاً مخاطره جنس کار است. و مدیر آن است که مخاطره‌ها را به سوی اهداف خود جهت بدهد نه این که از آنها فرار کند کاری که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در مقابل دفاع هشت‌ساله انجام دادند و پایه‌های انقلاب را محکم نمودند.

عمده آن است که نه از حادثه‌ها نگران باشیم و نه از سکون‌ها و سکوت‌ها خوشحال، زیرا بعضی از شلوغی‌ها از سکوت‌ها بهتر است. یکی از روحانیون می‌فرمودند: تصمیم گرفتم این ده شبی را که بنا بود منبر بروم راجع به خداشناسی صحبت کنم عموماً هم مردم گوش نمی‌دادند. ولی يك نفر بود که به ظاهر خوب گوش می‌داد. ما هم همان یک نفر را مخاطب قرار دادیم و شروع کردیم روشن کنیم خدا جسم نیست و شکل و مکان ندارد و از این قبیل مباحث، آن آقا هم برعکس بقیه خوب گوش می‌داد. شب دهم که شام می‌دادند ما را هم دعوت کردند، رفتم پهلوی همان آقای که به صحبت‌های من گوش می‌داد نشستم و سر صحبت را باز کردم و در ضمن از او پرسیدم این 10 شب چه چیزی برداشت کردید؟ گفت حاج آقا! حقیقتش من از شب اول فهمیدم شما می‌خواهید بگویید خدا نیست ولی خجالت می‌کشید، اول گفتید شکل ندارد و جسم نیست و بعد هم گفتید مکان ندارد تا معلوم شود پس وجود ندارد!

این نکته را عرض کردم که معلوم شود چگونه بعضی سکوت‌ها خطرناکتر از اعتراض‌ها است و همان‌طور که بعضی سکوت‌ها به معنی پذیرش نیست،

بعضي آرامش ها و عدم وجود حادثه ها در زندگي، نشانه ي کمال نيست بلکه در بسياري مواقع بستر غفلت است. گفت:

من چه غم دارم که زیر ويران گنج سلطاني چرا بايد از مخاطرات که ما را رشد مي دهند و نتيجه ي منطقي زندگي توحيد ي است، فرار کنيم؟ مگر بزرگان تاريخ همه و همه در دل همين مخاطرات به گوهر اصلي انساني خود دست نيافتند؟ زندگي پيامبر خدا ﷺ همراه بود با یتیمی و سختي و چوپاني، بعد تجارت براي حضرت خديجه (ؓ)، آنگاه هم که خداوند به جهت شايستگي هاي که در او ديد او را به پيامبري مبعوث نمود، سرآغاز مشکلاتي بود که يکي از آنها انسان هاي عادي را از پا در مي آورد، تازه وقتي قدرت حضرت در مدينه تثبيت شد، در جمع بندي، هر 50 روز يك جنگ داشتند و هرگز از مشکلات و خطرات نهراسيدند، چون مي دانستند در اين راه هر حادثه اي پيش آيد يك نوري از انوار الهي را به همراه دارد. آرام ترين انسان از نظر روحيه و اين همه حادثه، اينها همه نشان مي دهد که بايد نوع نگرش خود را نسبت به مخاطرات زندگي عوض کنيم تا بتوانيم در مسير تاريخ نوراني انبياء گام برداريم و تاريخ ساز شويم، نه اين که زندگي ما منفعل کساني شود که تاريخ را به نفع تفکر شرک آلود خود شکل مي دهند. زندگي همراه با دوري از حادثه هاي بزرگ معنوي، زندگي دروغيني است که عمر را در زير لگد حوادث دفن مي کند.

شاید منظور حضرت از جمله‌ی «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ»، پس از آن که فرمودند هر امری انتهایی دارد و آنچه برای تو تقدیر شده به زودی به سوی تو می‌آید؛ این باشد که تجارت و فروافتادن در داد و ستدهای اقتصادی با مخاطرات و ضررهایی همراه است که بیشتر زندگی تو را مشغول می‌کند و لذا بر همین سیاق در ادامه می‌فرمایند:

«وَرُبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»؛

چه بسا کم و قلیلی که با برکت تر از زیاد و کثیر باشد.

پس با توجه به توصیه حضرت پیش از آن که به داشتن بیشتر دل ببندیم و خود را گرفتار مخاطرات اقتصادی گسترده نماییم، به کیفیت داشتن‌ها توجه کنیم تا از آن چه داریم بهره‌ی لازم را ببریم. بنده کلاسی با دانشجویان فوق‌العاده پرسشگر داشتم، از اول که می‌رفتم کلاس اینقدر سؤال می‌کردند که اصلاً نمی‌گذاشتند درس بدهم، هر چه به آن‌ها می‌گفتم ما آخر ترم همه کتاب را امتحان می‌کنیم اصلاً گوششان به این حرف‌ها بدهکار نبود، هر سؤالی را که جواب می‌دادیم ده سؤال دیگر مطرح می‌کردند و عملاً فرصت برای درس‌دادن بیش از نصف کتاب پیدا نکردیم، ساعت بعد همان درس را با دانشجویانی داشتم که راحت می‌نشستند و درس را گوش می‌کردند و همه کتاب را هم برای آن‌ها با شرح و توضیح کامل تمام کردم. وقتی امتحان آخر ترم را گرفتم، نمرات کلاس اول بسیار بالاتر بود، حتی قسمت‌هایی از کتاب را که درس نداده بودیم به

خوبی فهمیده بودند و بعد از امتحان هم یک مجموعه‌ی فعال مذهبی شدند. این همان کمی است که برکتش از آن زیاد بیشتر بود. باید رمز و راز با فایده‌بودن را در چیزی ماوراء زیادکارکردن و زیادداشتن جستجو نمود و مواظب باشیم زیادکارکردن و زیادداشتن، حجاب مفیدبودن کارها نشود. بارها پیش آمده است که حادثه‌ای به ظاهر مانع کار و برنامه ما و شما شده ولی گویا وظیفه‌ی اصلی ما برخورد صحیح با آن حادثه بوده است. آری! «وَرُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»؛ چه بسیار کم و قلیلی که با برکت‌تر است از زیاد. حضرت ♦ می‌فرمایند تو از حادثه‌هایی که به ظاهر منافع تو را به خطر می‌اندازند نترس، گاهی آن کمی که به دست می‌آوری از آن زیادی که به دنبال آن هستی، ارزشمندتر است و قدرت نمو بیشتری دارد.

حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» و حضرت علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» دو شخصیت بسیار با برکت در تاریخ معاصر هستند. شما ببینید هر دوی آن‌ها از نظر علمی به اسلام و مسلمین خدمت زیادی کردند اما کتاب‌ها و کلاس‌های امام «رحمة الله علیه» خدمت اصلی او به جامعه نبود ولی با این همه، برکاتی که ایشان به جامعه رساندند فوق‌العاده بود، در صورتی که در فرهنگ علما کتاب و درس و مدرسه با برکت و کارساز است ولی زندگی امام خمینی «رحمة الله علیه» نشان داد که گاهی کارهایی هست که بیشتر از حتی کتاب و درس و مدرسه ارزش‌آفرین است آنچه کار امام خمینی «رحمة الله علیه» را با برکت کرد حادثه‌هایی بود که به ظاهر سراسر آن در دسر بود

ولي باطن آن سراسر برکت شد. به نظر بنده اگر تلاش‌هاي امام «رحمة الله عليه» نبود، زحمت‌هاي علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» به آن‌جا نمي‌رسيد که رسيد، و امروزه ملت نمي‌توانست از آن گنجينه بزرگ استفاده کند. امام «رحمة الله عليه» در تأليف کتب مفيد خيلي زحمت کشيدند اما اول، حادثه‌ها و مخاطرات، امام‌خميني «رحمة الله عليه» را امام‌خميني «رحمة الله عليه» کرد، بعد کتاب‌هاي امام و علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» و امثالهم به کار آمد. اگر ايشان خود را در حادثه‌ها نينداخته بودند بستر توجه به علم و تفکر ديني به اين شکلي که امروز مطرح است، فراهم نمي‌شد. نتيجه‌اي که بايد بگيريم همين است که شما در ابتدا از حادثه‌ها هراس نداشته باشيد آن وقت بدانيد «وَرُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ» چه بسيار کم و قليلي که پر نموتر است از زياد و کثير.

ياوران پست و دوستان غير مطمئن

سپس حضرت ♦ فراز ديگري را مي‌گشايند که:

«لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَّهِينٍ وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ»

نه در ياري انسان پست و فرومايه خيري هست
و نه در دوستي دوست غير مطمئن بهره‌اي
يافت مي‌شود.

براي انسان گريزي نيست که با عده‌اي مرتبط باشد و کساني را به دوستي انتخاب کند و يا در اموري از عده‌اي کمک بخواهد. حال اگر در انتخاب کمک کار و دوست ملاک دوستي نداشته باشد به

ضررهای غیر قابل جبرانی مبتلا می‌شود. لذا می‌فرمایند عده‌ای شخصیتاً فرومایه و تنگ‌نظرند، مرّوت و گذشت و بزرگمذشی را نمی‌شناهند این‌ها نمی‌توانند یاوران خوبی برای تو باشند، همچنان که افراد غیر قابل اعتماد نمی‌توانند دوستان خوبی باشند، همواره انسان از جانب آن‌ها نگران است، انسانی که روحیه‌ی بزرگ و عظمت شخصیت ندارد نمی‌تواند منشأ خدمت و یاری به دیگران باشد زیرا منظر این انسان دنیا است و چیزی بالاتر از دنیا نمی‌شناسد تا به خاطر آن از دنیا بگذرد. نمونه‌ی کامل پستی و فرومایگی را در انسان‌های بی‌دین می‌توان دید، همچنان‌که عزت و کرامت را در اُسوه دینداران یعنی علی♦ می‌توان یافت. اگر اساس را بر این نکته بگذاریم که هرگز نمی‌توان از آدم پست و فرومایه خیری به دست آورد به راحتی امید خود را از رجوع به چنین انسان‌هایی قطع می‌کنیم و لذا از سختی‌هایی که از جانب چنین افرادی پیش می‌آید در امان خواهیم بود، به آن‌ها کمک می‌کنید ولی از آن‌ها کمک نمی‌خواهید.

در راستای بی‌خیربودن بعضی انسان‌ها می‌فرمایند: «وَلَا فَرْيَ صَدِيقٍ ظَنِّينَ» در دوستی انسانی که قابل اطمینان نیست و اصولی محکم در زندگی ندارد، خیری وجود ندارد، و به یک معنی آن کسی که در بین مردم به خوبی و نیکوکاری شناخته شده نیست نمی‌تواند دوست قابل قبولی باشد، اگر او را به دوستی گرفتیم خطر آن‌که مردم ما را نیز به اعمال ناشایست او متهم کنند هست و در این رابطه ما

باید خود را ملامت کنیم و نه مردم را. در ارتباط با چنین افرادی این خطر نیز هست که ناخودآگاه ما را در صحنه‌هایی وارد کنند که گناه‌آلود است و تا بخواهیم به خود بیاییم دیگر آبرویی در بین مردم از ما نمانده است. پس چرا از ابتدا با توجه به سخن حضرت ♦ متوجه چنین خطراتی نباشیم؟ بعضاً می‌گوییم فلان شخص آدم بدی است، ولی چون زرنگ است ممکن است يك خانه خوب برای ما پیدا کند. غافل از این‌که هرگز از آدم پست‌خیری حاصل نمی‌شود. در این مورد انسان باید مواظب خود باشد. طوری نشود که در ارتباط با چنین افرادی آبرویش برود. ما وظیفه داریم برای آبروی خودمان خیلی حساس باشیم. حفظ آبرو واجب است. اگر من بخواهم این آقا یا خانم را با این ظاهری که اصلاً صلاح نیست در کنار من باشد، هدایت کنم و صحنه طوری باشد که آبروی خودم به خطر بیفتد، هرگز نباید چنین بکنم. آمدند شرکت تعاونی مصرف کارمندان را دادند دست‌آقایی که همه می‌دانستند آنچنان که باید سالم نیست ولی خیلی زرنگ بود. فروشگاه را پر از کالا کرد تا زرنگی خود را بنمایاند بعد هم او را با کلی دزدی گرفتند. اصلاً مگر غیر این می‌شود؟ باید بیدار بود و کمی بعد از خودنمایی او را هم دید. مگر دولت جمهوری اسلامی نمی‌خواهد کارها خوب جلو برود پس باید توصیه حضرت را در گماردن افراد رعایت کند. به نظر من یکی از مشکلات دولت سازندگی این بود که حرص توسعه باعث شد که از کارگزاران غیر متقی

استفاده کند. و لذا کشور در بدنه‌ی اداری با کارمندانی روبه‌رو شد که بعضاً هیچ تعهدی نسبت به کار خود و انجام امور مردم نداشتند. روحیه‌ای که ما فکر کنیم، آدم‌های سر و صدا دار با هر خصوصیات اخلاقی، می‌توانند به این مملکت خیر برسانند، حتماً غلط است. انقلاب اسلامی جوانان متعهد و کارآمدی را تربیت کرده است که باید کارها را به آن‌ها سپرد. البته باید در عین متدین‌بودن زرنگ و هوشیار بود. **امیرالمؤمنین** ♦ مسئولیت قسمتی از سپاه را به کمیل دادند، کمیل آنقدر سادگی کرد که دشمن شبانه آمد و اسلحه‌خانه را با همه تجهیزات آن غارت کرد، صبح که لشکر بیدار شدند دیدند اسلحه ندارند! کمیل خوب است ولی کارآمد نیست. ای کاش مذهبی‌های ما همچون امامشان حضرت مولی‌الموحدین ♦ در اوج روحیه‌ی عرفانی، زرنگ هم بودند. چرا **امیرالمؤمنین** ♦ این اندازه باهوش، چالاک و زرنگ است؟ چرا سلمان این اندازه هوشیار است که پیشنهاد خندق کردن در جنگ خندق را می‌دهد؟ چرا ما نباید چون سلمان باشیم.

فرمودند: نه انسان پست می‌تواند کمک‌کننده‌ی خوبی باشد و نه انسان غیر مطمئن می‌تواند دوست بدرد بخوری گردد. در دوست متهم بی‌آبرو خیر نیست. سپس در ادامه می‌فرمایند:

«سَاهِلُ الدَّهْرِ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُوْدُهُ وَ لَا تُخَاطِرُ

بِشَيْءٍ رَجَاءٌ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛

حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و
به امید بهره‌ی بیشتر، خطر را بر خود
مپذیر.

حضرت می‌فرمایند وقتی روزگار در حدّ برآوردن
مایحتاج زندگی برای تو رام است. چرا خود را
برای بیشتر به دست آوردن، به مخاطرات می‌اندازی و
همه وقت خود را درگیر چنین هوسی می‌کنی؟ وقتی
طوری شرایط برای انسان فراهم است که به خوبی
می‌تواند به وظائف جانبی خود برسد و همه ابعاد
خود را شکوفا سازد آیا صحیح است که بُعد اقتصادی
خود را از حدّ معمول بیشتر رشد دهد و از سایر
ابعاد غافل شود؟ خداوند در ابتدای امر شرایطی
را فراهم می‌کند که شما در عین تأمین نیاز طبیعی
زندگی، فرصت تعمق در دین و اصلاح اخلاق و ارتباط
با مؤمنین و ارحام برایتان فراهم باشد، حال اگر
متوجه چنین لطفی باشید آسوده از رقابتهای
دنیايي به زندگی می‌پردازید و چیزی نمی‌گذرد که
برکات چنین زندگی را می‌یابید. ولی اگر انسان از
این موضوع غفلت کرد خود به خود زندگی را برای
خود مشکل می‌کند و به دنبال چیزهایی می‌رود که در
ابتدای امر وظیفه او نیست، هنوز هیچ قدمی در
راه تعمق در دین و اصلاح اخلاق برنداشته به فکر
خانه کودک دو ساله‌اش می‌افتد. بنده به دوستان
عرض کردم آن خدایی که برای فرزند پدرم - که بنده
باشم - در وقتش خانه فراهم کرد برای فرزند من هم
به وقتش خانه فراهم می‌کند. بنده نمی‌دانم چطور
شد که خانه برایم فراهم شد ولی بالاخره فراهم

شد، پس براي فرزندم هم من نمي‌دانم چه طور فراهم مي‌شود. فعلاً که امکان زندگي و تعالي را خداوند براي‌مان فراهم کرده چرا فکر و ذکر خود را به جاي ديگر ببريم، حضرت مي‌فرمايند: «وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِثْلِهِ» خودت را به خطر نينداز براي اين که بيشتر به دست آوري. بسياري مواقع به‌خوبي داريم زندگي مي‌کنيم، يك مرتبه وسوسه مي‌شويم و با دست خود مان خود را براي بيشتر به دست آوردن به درد سر مي‌اندازيم و به‌کلي جهت زندگي خود را تغيير مي‌دهيم، چون از توصيه حضرت که مي‌فرمايند: «سَاهِلِ الدُّهْرَ» روزگار را براي خود سخت مکن، غفلت مي‌کنيم.

کم‌ترين تلاش، کافي‌ترين بهره

تا زندگي در بستر طبيعي خود حرکت مي‌کند ما با کم‌ترين انرژی مي‌توانيم بهره مورد نياز خود را از آن ببريم ولي اگر انتظارات خود را از حد طبيعي بيشتر کرديم ديگر بايد با هزار مشکل دست و پنجه نرم کنيم. مثل استفاده از اسب يا شتر در رفع حوائج است که اگر به آن‌ها سخت نگريريم با اندک غذايي که به آن‌ها مي‌دهيم رام ما مي‌باشند ولي اگر انتظارات ما از آن‌ها بيشتر شد از ما رَم مي‌کنند، حالا ما بدو و اسب يا شتر بدو، در آخر هم بايد پاي پياده بارهاي‌مان را به دوش بکشيم. دنيا هم در بستر طبيعي‌اش همين‌طور با ما برخورد مي‌کند، اگر سخت نگريري و به همان اندازه‌اي که در اختيار تو است و روزگار تو با آن مي‌گذرد، بسنده

کني به راحتی زندگي را در همه ابعادش به ثمر مي‌رساني و آنچنان نيست که با مخاطره‌هاي روبه‌رو شوي که تو را از پا در آورد. نمونه‌هايي از اين نوع زندگي را که در عمل مطابق توصيه حضرت عمل کرده‌اند بسيار ديده‌ايد که چقدر راحت دارند از پل صراط دنيا به سوي بهشت طي طريق مي‌نمايند.

بعضي از مؤمنين طوري زندگي را مي‌شناسند که گويان در دنيا هيچ نيازي ندارند و همواره سعي مي‌کنند زندگي خود را با آنچه در اختيار دارند تنظيم کنند. اين افراد را مقايسه کنيد با آن‌هاي که اگر رنگ ساختمان‌شان مورد پسندشان نبود ديگر نمي‌توانند در آن ساختمان زندگي کنند. بر عکس اين‌ها، عده‌اي هم به نحوي زندگي در دنيا را براي خود تعريف کرده‌اند که اصلاً چيزي به نام رنگ اطاق در منظرشان نيست و خيلي راحت دارند از پل صراط دنيا مي‌گذرند. بعضي هم از فرط داشتن امکانات افراطي، با اندک ناملايماتي که برايشان پيش مي‌آيد زندگي برايشان تنگ مي‌شود. اگر ما توصيه حضرت را دقيقاً مدّ نظر خود قرار ندهيم و زندگي خود را به اميد داشتن امکانات بيشتري به خطر بيندازيم و در زندگي سخت بگيريم، هر اندازه هم زندگيمان وسعت پيدا بکند باز هم از آن راضي نيستيم و با تصورات خود کلاف سردرگمي براي خود مي‌سازيم که هرگز از آن در نمي‌آييم. و اگر دقت کنيد نمونه‌هاي خوبي از زندگي‌هاي ساده و بي‌درد سر در روبه‌روي خود داريد. نگو اگر من به جاي او بودم نمي‌توانستم زندگي بکنم، ببين او چقدر راحت

می‌تواند در این شرایط به ظاهر سخت به راحتی زندگی کند، بعد از خودت بپرس چرا او می‌تواند و من نمی‌توانم، علت آن را در عدم توجه به سخن حضرت باید جستجو کرد و این‌که ما زندگی را برای خود غلط تعریف کرده ایم. این طور نیست که فکر کنید افرادی که زندگی را برای خود ساده می‌گیرند افراد مهمی نیستند و شما مهم هستید و نباید مثل آن افراد ساده زندگی کنید. باید متوجه بود که خداوند يك نوري به او داده که به راحتی می‌تواند سخن حضرت را عمل کند و آن نور را به بنده و امثال بنده نداده است.

نیازهای وَهْمی

وقتی ارتباط با غنی مطلق یعنی خداوند بیشتر شد محرومیت‌های دنیوی برای ما محرومیت حساب نمی‌شود. حضرت امام الموحیدین ♦ می‌فرمایند: وقتی زندگی برای تو رام است زندگی را برای خود سخت مکن و خود را برای وسعت‌دادن به زندگی به مخاطره نینداز. فرهنگ غرب چیزی‌هایی را که لازمه زندگی نبود به عنوان نیازهای زندگی وارد زندگی ما کرد. به قول یکی از دوستان این تابلوهای تبلیغاتی چیزهایی را که نیاز مردم نیست به عنوان نیاز به مردم معرفی می‌کنند. تا مردم احساس کنند واقعاً بدون آن‌ها نمی‌توانند زندگی کنند. چون آنچه نیاز طبیعی ماست ما بدون هیچ تبلیغی به دنبال آن هستیم، به همین جهت هیچ‌وقت تبلیغ نمی‌کنند که مردم نان بخورند زیرا آنچه

نیاز طبیعی ماست ذهن ما متوجه آن هست، نیازی به تبلیغ ندارد. پس معلوم است با تبلیغات می‌خواهند ذهن ما را متوجه چیزهایی بکنند که نیاز ما نیست. یکی از ظلم‌های وسایل ارتباط جمعی دنیا، تبلیغات سرمایه‌داران است به ملت‌ها و بازی کردن با و هم و خیال مردم ساده. انتقاد کارشناسان تعلیم و تربیت اسلامی به مجموعه‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی همین است که شما چرا هم‌طراز با فرهنگ تبلیغات جهانی شدید. تبلیغات جهانی برای حیات سرمایه‌داری، مصرف بیشتر را به مردم پیشنهاد می‌کند. چون نظام سرمایه‌داری بدون مصرف زیاد امکان ادامه حیات ندارد. مصرف بیش از اندازه را باید با تبلیغات کاذب به روان مردم تحمیل کرد. فرهنگ تبلیغاتی آنچنان تمام زوایای روحی جامعه را اشغال کرده که اگر بنده فرمایش امیرالمؤمنین ♦ را طرح کنم می‌گویند این ما را به انزوا می‌خواند در حالی که سؤال این است که آیا این بحث‌ها ما را به انزوا دعوت می‌کند یا می‌خواهد ما را از موانع رسیدن به یک زندگی پاک نجات دهد. همان کاری که قرآن در وصف رسالت انبیاء مطرح می‌کند که پیامبران آمدند تا بارهای سنگینی که انسان‌ها بر دوش خود نهاده بودند و زنجیرهایی که بر خود بسته بودند، را از آن‌ها بردارد. «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»³ حضرت در همان فکر و فرهنگ می‌فرمایند

فرزندم «وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ» مواظب باش خود را به امید این که از دنیا بیشتر به دست بیاوری، به مشکلات میندازی و بر دوش خود بارهای سنگینی قرار نده که نتوانی به نحو صحیح زندگی کنی.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه سي و ششم

حوامل دفع لجاج

با بوساد داز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بَيْنَ مَطِيئَةِ اللَّجَاجِ، اِحْمِلْ
نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ وَ
عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطْفِ وَالْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ
جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُودِهِ عَلَى
الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى الدَّيْنِ وَ عِنْدَ
جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ
كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ
فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ.
لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ
وَ امْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ
قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً
أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَعْبَةً»

و بهره‌یز از آن که ستیزه جویی چون اسبی
سرکش تو را به گرداب هلاکت در آرد. چون
برادرت از تو ببرد خود را به پیوند با او
و اداری و چون روی برگرداند مهربانی پیش
آر، و چون بخل ورزد از بخشش دریغ مدار، و
هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن، و به وقت
سختگیری‌اش از نرمی کردن و به هنگام گناهش
از عذرخواستن، کوتاه میا. چنان‌که گویی تو
بنده اوئی و او ولی نعمت تو. و مبادا این
نیکی را آن‌جا کنی که نباید، یا در باره
آن کس که نشاید. دشمن دوستت را دوست مگیر
تا دوستت را دشمن نباشی، و در پندی که به
برادرت می‌دهی- نیک بود یا زشت- باید با
اخلاص باشی. خشم خود را اندک‌اندک بیاشام

که من جرعه‌ای شیرین‌تر از آن ننوشیدم و
پایانی گواراتر از آن ندیدم.

چنان چه مستحضری در جلسات گذشته حضرت به
فرزندشان فرمودند: هر امری عاقبتی دارد و به
امور دنیا به صورت ابدی ننگر و بدان که به زودی
آنچه براساس اعمال برای تقدیر تو شده است به
سراغت می‌آید، و زندگی یک تجارت و مخاطره است و
از مخاطره‌ها آن چنان فرار نکن که تعادل بندگی
از تو ستانده شود، و بسیار اتفاق می‌افتد که چیز
کمی پر برکت‌تر از چیزهای زیاد است. در یاری کسی
که شخصیتاً انسان پستی است خیری نیست، همچنان‌که
در دوستی کسی که قابل اطمینان نیست و متهم به
بدی است، خیری نمی‌باشد.

اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا

در ادامه فرمودند: «سَاهِلِ الْدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ
قَعُودُهُ»؛ زندگی را در شرایطی که رام توست، آسان
بگیر. «وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ»؛ و خود
را برای بیشترداشتن به خطرهای مینداز. با این‌که
در باره‌ی جمله‌ی اخیر در جلسات گذشته بحث شد و
ما مجبوریم از آن بگذریم ولی شما مواظب باشید
در سراسر زندگی از آن غافل نباشید. هرکس که
گرفتار هلاکت در امور زندگی شد، با غفلت از این
نکته شد. آری روزگار را در شرایطی که رام تو
است آسان بگیر، و خود را برای بیشترداشتن به
مخاطره‌ها نیفکن. شاید دیده‌اید آدم‌هایی را که
نمی‌توانند کاری نداشته باشند آن وقت فکر می‌کنند

حتماً باید یک مشغله جدید در امور دنیایی برای خود درست کنند. به جای این که مشغله نداشتن را يك نعمت و فرصت الهی بدانند تا خود را تعالی بخشند، برای فرصتها نقش معنوی قائل نیستند. حضرت نمی‌گویند اگر زندگیا ت نمی‌گذرد تلاش نکن، می‌فرمایند اگر زندگیا ت به راحتی می‌گذرد آن را آسان بگیر و خود را برای بیشترداشتن به مخاطره نینداز. نمی‌دانم زندگي خودتان را ارزیابی کرده‌اید یا نه که گاهی به لطف خدا فرصتی پیدا شده است تا روح‌تان به آسمان وصل شود، مثلاً فرصت يك سجده طولانی برایتان پیدا شده، می‌بینید بدون داشتن آن نوع دغدغه‌هایی که عموم مردم دارند، شرایط ارتباط با خدا برایتان پیش آمده است. حضرت می‌فرمایند از این فرصت استفاده کن و مواظب باش این فرصت را خراب نکنی. در حالی که اگر شیطان بر قلب و روان انسان حاکم باشد می‌گوید حالا که فرصت داری خوب است بروی سربه سر بقیه بگذاری، چون طرف نمی‌تواند از فرصت پیش‌آمده درست استفاده کند. مثل بعضی‌ها که نمی‌توانند ساکت و آرام باشند، مثلاً گربه از آن گوشه دارد می‌رود به دنبالش می‌گذارد تا آن را بترساند، چون فکر می‌کنند باید يك کاری بکنند لذا سربه سر گربه می‌گذارد. بشر گاهی نمی‌داند که فرصتها نعمت است. امام سجاد ♦ در دعای مکارم الاخلاق عرضه می‌دارند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَارْزُقْنِي صِرْجَةً فِي عِبَادَةٍ، وَفَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ، وَعِلْماً فِي اسْتِعْمَالٍ، وَوَرَعاً فِي إِجْمَالٍ». پس از سلام و صلوات بر محمد و آل

اولی، سلامتی برای بندگی، و فراغت برای دوری از دنیا، و علمی برای عمل، و ورعی در عین اجمال و میانه روی، نصیب من بگردان.

حضرت تقاضا می‌کنند: «فَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ» خدایا! فرصت و فراغتی عطا فرما جهت دوری از دنیا و انس بیشتر با خودت. از بهترین نعمت‌های خدا در طول هفته روز جمعه است، که طبق روایات فراغت و فرصتی است برای زهد و هر چه بیشتر آزاد شدن از امور دنیایی. جمعه برای یگانه شدن با خدا و دور شدن از دنیا است. ترسیمی که دین برای جمعه - به عنوان یکی از اوقات فراغت - می‌کند، می‌گوید روز یاد خدا است، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛¹ ای مؤمنین چون برای نماز جمعه ندا داده شد، به سوی ذکر خدا بشتابید و داد و ستد را واگذارید، که این برای شما بهتر است. بعد می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا» در آن فرصت بسیار یاد خدا کنید. طبق مستحباتی که دین برای آن روز تعیین فرموده معلوم می‌شود باید در آن فرصت در جهت تعالی روح نهایت استفاده را نمود. برای شب جمعه یک سلسله دستور و اذکار توصیه می‌فرماید، ظهر جمعه توصیه به اقامه نماز جمعه دارد، عصرش دعا های خیلی خوبی را توصیه می‌فرماید، چون این روز يك فراغتی است برای زهد بیشتر نسبت به دنیا و ارتباط با

عالم معنا. بعضی‌ها هم می‌گویند چه کار کنیم جمعه بی‌کاریم. این‌ها دائم باید به کاری از کارهای دنیا مشغول باشند، نمی‌توانند این ذهن را بالا ببرند و لذا مجبورند آن را در سایه‌ها مشغول کنند، می‌گویند: امروز جمعه است، چه کار کنیم، هیچ کاری هم که نیست، بالأخره به بهانه‌ای یک کاری برای خود می‌تراشند تا از شرّ فراغت آن روز راحت شوند. هرکس در هر سنی یک طور برای خود کار می‌سازد، بنده در سنی هستم که بیشتر چوب از بین‌بردن فراغت‌هایم را دارم می‌خورم. به بعضی از دانشجویان عرض می‌کنم مشکل این است که شما اکنون خود را می‌بینید ولی من می‌بینم شما از 35 سالگی به بعد با خلأ‌هایی روبه‌رو می‌شوید که اگر حالا برای خود فکری نکنید آن خلأ‌ها شما را از پا در می‌آورد. و این فراغت‌ها را برای به دست آوردن کمالاتی قرار داده‌اند که به کمک آن‌ها می‌توانید در آینده ادامه حیات دهید و با خلأ‌های روحی روبه‌رو نگردید.

حال با این دید دوباره به توصیه حضرت توجه کنید که می‌فرمایند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ»؛ روزگار را آسان بگیر، «مَا ذَلَّ لَكَ قَعْوُدُهُ»؛ در شرایطی که برای تو آرام است و می‌توانی امورات خود را به راحتی بگذرانی. یعنی وقتی که زندگی برای تو رام است همان‌طور که هست آن را بپذیر، «وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءً أَكْثَرَ مِنْهُ»؛ و خود را برای توسعه افراطی به مخاطرات و مشغله‌ها نینداز، آخر ما در این دنیا آمده‌ایم برای این‌که چیزی غیر از آنچه

هستیم بشویم، تا بتوانیم در مقام انس ابدی با خداوند قرار گیریم. گفت:

پر گشاده روح بالا، تن زده اندر زمین زمین بیشترداشتن که ادامه همان بودن قبلی است، متعالی شدن روح کو؟ میگوید اگر امورات میگذرد، به خود سخت نگیر، به فکر بیشترداشتن نباش، این که امورات به راحتی میگذرد را فرصت بگیر. به آسمان وجودت برس، آسمانی بشو، حرف بنده در شرح این فراز تمام شد ولی مطمئن باشید مطلب تمام نشده، در عمل متوجه اسای بودن آن خواهید شد.

روحیه های ویران شده

سپس در ادامه میفرمایند:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بِكَ مَطِئَةَ اللَّجَاجِ»

و بر حذر باش از آن که روحیه لجبازی بر تو حکومت کند.

«إِيَّاكَ» به معنی الحذر الحذر است یعنی سخت پرهیز کن از این که در تو لجبازی ها جمع شوند و سوار مرکب لجبازی بشوی و ریشه تصمیم گیری های بر اساس لجبازی ها باشد.

انسان باید با بدی ها مخالف باشد ولی اگر شخصی مرتکب کار بدی شد این طور نیست که ما باید سریعاً او را در جبهه مقابل خود قرار دهیم و انواع مخالفت ها را با او شروع کنیم و به اصطلاح پایهی لجبازی با او را محکم کنیم، چون واقعاً محذورات او را نمی شناسیم، شاید بدی آن کار را

نمی‌دانسته، شاید مجبور بوده و بعد پشیمان شده است. عمده آن است که ما طوری روح و روان خود را تربیت کنیم که به دنبال جبهه‌سازی با دیگران نباشیم. بعضی‌ها آنقدر نسبت به اصلاح خود کوتاهی کرده‌اند که در هر حرکتی به دنبال رقیبی برای خود هستند تا در قالب رقابت با او و از لج او کاری را انجام دهند، سراسر زندگی خود را مشغول لجاجت‌ها کرده‌اند، حتی با همسر و فرزندان خود لجاجت دارند و نه رفاقت، گویا بدون درگیری با بقیه نفَس هم نمی‌توانند بکشند، اگر مسافرت و تفریح هم می‌رود به قول خودش برای رو کم کنی می‌رود. حالا شما حساب کنید آیا روح و روان این فرد هیچ بهره‌ای از آن تفریح می‌برد؟ همه چیز را باید در قالبی ببرد که بتواند تفسیر جناحی بکند، حتی اگر شما به عنوان یک سخن زندگی‌ساز توصیه امیرالمؤمنین ♦ را در جمعی مطرح کنید که مثلاً حضرت می‌فرمایند: «از لجاجت بر حذر باشید» می‌پرسد منظور چیست که کسی بود. سایه‌ی رقابت با افراد، سراسر روح او را اشغال کرده تا آنجا که نمی‌تواند فکر غلط را بشناسد و خود را از آن آزاد کند. حضرت امیرالمؤمنین ♦ در جای دیگر به ما توصیه کرده‌اند به‌جای درگیری با جاهل، جهل را بشناس و از آن دوری کن، با جهل جاهل مخالفت کن، ولی ما به دنبال درگیر شدن با جاهل هستیم.

روحیه‌ای که در نهایت منجر به تروریسم می‌شود از همین لجاجت‌ها ریشه می‌گیرد، چون حالا که راه اصلاح خود را گم کرد ویرانگری را پیشه می‌کند.

کسی که روحیه لجاجت خود را اصلاح نکرد، آرام آرام از تعالی خود ناامید می‌شود و لذا با ویران کردن جامعه‌ی انسان‌ها می‌خواهد خود را تسکین دهد. انسان لجوج همواره به فکر تخریب ارزش‌های انسانی است، هرچند خود را طرفدار ارزش‌ها می‌پندارد، ولی از نظر اعتقادات فردی سطحی و بی‌پایه است، آن اعتقادات و ارزش‌ها را بهانه تخریب دیگران می‌کند. انسان لجوج نمی‌داند خانه تفکرش کجاست و وجود خود را دستخوش گسیختگی کرده، همه چیز را در جنگ و دعوا می‌بیند بدون آن که ریشه در فرهنگ و تفکری داشته باشد.

در فضای لجاجت، نه کسی که سخن می‌گوید درست می‌گوید و نه کسی که آن سخن را می‌شنود درست می‌شنود، همه افراد سخن‌های همدیگر را به وهمیات خود متصل می‌کنند و سپس نسبت به آن‌ها به قضاوت می‌نشینند. هیچ‌کس به هیچ‌کس نمی‌تواند تذکر بدهد، در حالی که اگر روحیه لجاجت از بین انسان‌ها کنار رفت و فضای ذهنی افراد نسبت به همدیگر آرام شد، شرایط «المؤمنُ میراثُ المؤمن» به صحنه می‌آید به طوری که هرکس آینده نمایش و تذکر به دیگری می‌شود، و هرکس وسیله هدایت دیگری می‌گردد. جناح‌بندی‌های فکری و سیاسی عامل مهمی در ایجاد سایه‌های ذهنی نسبت به یکدیگر می‌شود و لذا قبل از آن‌که به سخن یکدیگر گوش دهند به فکر موضع‌گیری نسبت به همدیگرند و سراسر زندگی تبدیل به کینه نسبت به همدیگر می‌شود. آیا در سینه‌های پر کینه می‌توان سراغ نور و معنویت را گرفت؟ در

حالي كه «در سینه‌ي پرکینه اَسرار نمی‌گنجد» هرگونه جناح‌بندی سایه‌اي است بر روح و روان انسان كه نمی‌گذارد نور حق به جان انسان بخورد، در این حالت نه ضعف خود را می‌بینیم و نه زیبایی‌هاي طرف مقابل را.

این‌كه دین به ما توصیه می‌کند حیات دینی خود را در زیر حاکمیت امام معصوم ادامه بده، برای رهایی از این معضل است. یا می‌فرمایند زیر فرمان امام معصوم بجنگید، چون طرف مقابل امام معصوم کفر محض است. برکات دفاع مقدس هشت ساله‌ي ما به آن جهت بود كه يك طرف این جنگ مجتهد وارسته‌ي جلیل‌القدری است كه خیلی روی اصلاح نفس خود زحمت کشیده تا دوستی‌ها و دشمنی‌هایش براساس حق باشد و نه براساس میل نفس اماره. فکر می‌کنید به همین راحتی چنین جبهه‌اي به دست می‌آمد؟ كه يك طرف همه انگیزه‌ها الهی و توحیدی بود و طرف مقابلش صدام و غرب بود كه مجسمه‌ي نفس اماره‌اند.

در حالت لجبازی چشمه درونی جان انسان خشک می‌شود و وجود انسان به برهوتی تبدیل می‌گردد كه هیچ لاله‌اي از دوست داشتن حقیقی در آن نمی‌روید به قول مولوی:

نه ز جان يك چشمه نه بدن از سبز پوشان
نه صدای بانك مشتاقی نه صفای جرعه آبی در
وقتی انسان از رقابت‌های وهمی و چشم و
همچشمی‌ها آزاد شد، جان او زمینه پذیرش نور
خداوند می‌شود. گفت:

خانه را من روفتم از خانه ام پُر گشت از نور
چون خود را از محدودیتها آزاد کرد قلب او
زمینه تجلی نور بی حدّ احدی گشت. در هیچ شرایطی
خود را گرفتار لجبازیها نکنید وگرنه زمینه هلاکت
خود را فراهم کرده اید.

آزادی از مقایسه‌ها

شما دائماً به اعمال خود بنگرید و مواظب باشید
انگیزه‌ی لجبازی کردن در آن‌ها نباشد که در آن
صورت، آن انگیزه تمام عمل شما را بی‌ثمر می‌کند.
چون وقتی پای لجبازی وسط است نفس اماره
برنامه‌ریزی می‌کند، نفس انسان همچون بچه شیطانی
یک لحظه در خانه‌ی خودش نیست، دائم این طرف و آن
طرف می‌پرد و نقشه می‌کشد، یک «مَن» فربه برای خود
می‌سازد که حجاب همه حقایق خواهد بود. حال اگر
انسان بتواند خود را در کیفیتی قرار دهد که
گرفتار لجبازی‌ها نشود اولین نتیجه‌اش آزاد شدن از
مقایسه‌ها است. وقتی مقایسه‌ها وارد زندگی نشود،
انسان همانی است که هست، نه بی‌عرضه است و نه با
عرضه، نه مشهور است و نه گمنام، در این حالت
سنگینی او هام از ذهن انسان برداشته می‌شود.
انسانی که با انگیزه لجبازی‌ها زندگی می‌کند
دارای فکر خسته است، این فکر، غیر ممکن است
بتواند به درستی با خدایی که آزاد از هر نسبتی
است مرتبط شود. اگر متوجه باشیم که در لجبازی‌ها
داریم خودمان را از دست می‌دهیم فکری برای
خشکاندن سریع ریشه لجبازی‌ها خواهیم کرد. گاهی

زن و شوهر نسبت به هم لجبازی می‌کنند، اگر بدانند سایه این قهر و لجبازی چگونه راه تنفس روحانی را می‌بندد، در اولین فرصت و با اندک بهانه خود را از آن خارج می‌کنند. وقتی دین می‌گوید اگر مسلمانی با مسلمانی دیگر قهر کند نمازش باطل است. منظور این است که چنین دلی نمی‌تواند به خدا وصل شود، چون لگدمال لجبازی‌ها شده است. در رقابت‌ها و جناح‌بندی‌ها انسان هرکاری انجام دهد با لجبازی همراه است. آنچه جان کلام حضرت است این که روح باید خود را از محدودیت‌ها آزاد کند، و روحی که مزه آزادی را چشید به هیچ وجه تن به قهر نمی‌دهد، و هرگز نمی‌گذارد در مواجهه با افراد کار به لجبازی بکشد، چون می‌داند با افتادن در این ورطه چه بلایی بر سر جان و روان خود می‌آورد. عبدالفتاح عبدالمقصود مورخ مصری که مؤلف ده جلد کتاب درباره امیرالمؤمنین ♦ است، به‌عنوان یک شخص سنی‌مذهب در باره امیرالمؤمنین ♦ می‌گوید: همه می‌دانستند مشی علی‌بن ابی‌طالب غیر از مشی و روش دیگر خلفاء بود و همه می‌دانستند علی‌بن ابی‌طالب روش آن‌ها را نمی‌پسندد ولی یک بدگویی نسبت به آن‌ها که منجر به دوگانگی و دوجبهه‌شدن بشود، از زبان علی کسی نشنید. و واقعاً این هنر بزرگی در سیره‌ی آن حضرت است. به طوری که همه بدانند ما این آقا یا این جریان را قبول نداریم و با این همه يك كلمه چیزی نگوییم که موجب جناح‌بندی و لجبازی شود. وقتی که انسان می‌بیند افکار این آقا غلط است

نمی‌تواند او را قبول کند. تا این جا اشکالی ندارد اما اگر جناح درست کردید و پای سایه‌های ذهنی به میان آمد، دیگر از این به بعد جنگ سایه‌ها در صحنه است، شما با سایه‌ی ذهن خودتان، با سایه‌ی ذهن رقیبتان می‌جنگید، در حالی‌که طرف مقابل شما ممکن است امروز در موضوعی اشتباه کند و فردا آن را تصحیح نماید. این‌که شما یک باره نسبت به افراد با دیدن اندک لغزش از آن‌ها نسبت به آن‌ها در ذهنیت‌های آنچنانی قرار می‌گیرید و با او جبهه تشکیل دهید و بنای لجبازی را بگذارید، «عقده سخت است بر کیسه تهی»، مثل آن است که یک گره‌ی سخت بر کیسه‌ی خالی بزنیم.

همه‌ی این حرف‌ها برای آن است که به طور جدی و برنامه‌ریزی شده کاری کنیم که چموشی و لجبازی در زندگی ما وارد نشود، اولین کار آدم‌های موفق همین بوده است. انسان گرفتار لجبازی، جز به رقابت فکر نمی‌کند انگیزه‌ی حیاتش فقط لجبازی است و در آن راستا عمل می‌کند، حتی اگر دینداری کند برای روی کم کردن رقیب این کار را می‌کند. اگر بگویی دروغ بد است، می‌گوید باشد ولی دروغ‌گویی را ادامه می‌دهد، اما اگر بگویی از دروغ‌گویی تو دشمن استفاده می‌کند، دیگر دروغ نمی‌گوید. با رقابت‌ها خود را از دروغ پاک می‌کند اما نه به خاطر حقیقت منفی دروغ، بلکه به صرف مقایسه از دروغ فاصله می‌گیرد. اگر صرف لجاجت به اعمال خوب دست بزنیم معلوم نیست که با حقایق روبه‌رو شویم، چون اگر انگیزه‌ی حرکت‌مان لجبازی بود در سراب

زندگی می‌کنیم و با تاریکی می‌جنگیم، پس باید با توجه به توصیه‌ی حضرت برای خود فکر اساسی بکنیم که: «وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بَيْنَكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ» فرزندم! حذر کن از آن که در تو مرکب لجبازی و ستیزه‌جویی جمع شود.

تنفس آزاد

سپس نکاتی را که باید نسبت به برادران دینی رعایت کرد برمی‌شمارند و می‌فرمایند:

«أَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ»

موارد زیر را نسبت به برادرت بر خود حمل کن:

(1) «عِنْدَ صَرَمِهِ عَلَى الصَّلَةِ»؛

وقتی دوری می‌کند، نزدیکی را بر خود حمل کن و خود را به پیوند با او وا دار.

(2) «وَ عِنْدَ مُدْوَهِ عَلَى اللَّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ»؛

و وقتی روی بر می‌گرداند، تو مهربانی را بر خودت حمل کن، و خود را به نزدیکی و مهربانی با او وا دار.

(3) «وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ»؛

و وقتی که بخل می‌ورزد، تو خود را به بخشش بر او وا دار کن.

ملاحظه بفرمایید چگونه حضرت می‌خواهند انسان از هر گونه رقابت و دوگانگی نسبت به افراد نزدیک خود آزاد باشد. يك وقت در مقابل بخلی که افراد نسبت به ما اعمال می‌کنند ما هم به همان نحو با

آن‌ها برخورد می‌کنیم و عملاً خود را وارد تنگنایی می‌کنیم که آن افراد در آن قرار دارند. این همان لجبازی است که موجب ایجاد سایه‌های ذهنی است، در این صورت دیگر تو آزاد نیستی، وقتی می‌گویی حالا که او بُرید، من هم می‌بُرم، یعنی تو انتخاب آزاد نکرده‌ای، در قالبی که او برایت ساخته انتخاب کرده‌ای، دیگر نمی‌توانی تنفس آزاد داشته باشی، و به همین اندازه ارتباط خود را با عالم غیب و معنویت قطع می‌کنی، حضرت می‌فرمایند در این موارد درست برعکس عمل کن، بگو اگر او می‌بُرد یا اگر بخل می‌ورزد من عکس آن عمل می‌کنم، تا از فضایی تنگ رقابت و لجاجت آزاد شوی و بتوانی بهترین تصمیم‌ها را بگیری و تصمیمات تحت تأثیر سایه سیاه لجاجت‌ها انجام نگیری. حالا حساب کن اگر وارد ورطه هلاکت‌بارِ جواب‌گویی به دشمنی‌های این‌گونه افراد شُدید و قصه‌ی تو یک‌ش، من یک‌ش بین شما و افراد پیش آمد، آیا دیگر روح و روانی می‌ماند که به سوی آسمان قصد سفر داشته باشد؟ آن‌چنان قلب انسان خراب می‌شود که بوی انتخاب آزاد هرگز به جان‌ش نخواهد رسید.

(4) «وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّو»؛

وقتی دوری می‌کند نزدیک شدن را بر نفس خود

حمل کن.

حضرت امیرالمؤمنین علی ♦ یک موضوع را با زاویه‌های متفاوت نگاه می‌کنند و بهترین برخورد را نسبت به آن به ما گوشزد می‌نمایند. ایشان در خصوص رابطه با نزدیکان و کسانی که با آن‌ها

ز ندگی می‌کنی، می‌فرمایند: هر چه از تو دوری می‌کنند، جواب دوری آن‌ها را مثل خود آن‌ها نده، بلکه بر نفس خود تحمیل کن که این دوری را با نزدیکی به آن‌ها جواب دهی.

(5) «وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى الْإِنِّ»؛

و وقتی تندی و سخت‌گیری به تو کردند، تو نرمی و برخورد آرام را نسبت به آن‌ها بر نفس خود تحمیل کن.

اگر رفیق تو یا کسی که با او مرتبط هستی با تو خشم می‌کند، هنر تو آن باشد که در مقابل آن نوع برخورد از خود نرمی نشان دهی، تا بتوانی در راستای چنین کارهایی گنجی بزرگ را از درون خود و از درون رفیقت بیرون کشی. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ، ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»² و نیکی با بدی یکسان نیست، بدی را با آنچه بهترین است دفع کن. در آن صورت میان تو و میان آن کسی که دشمنی است دوستی برقرار می‌شود، آن‌هم آن نوع دوستی که با همدیگر یکدل و صمیمی هستید. در آیه فوق می‌فرماید وقتی توانستی از افقی مسائل را بنگری که در آن افق نیکی و بدی مساوی نیست، دیگر جواب تندی برادر و دوستت، تندی نمی‌تواند باشد؛ بلکه چیزی بالاتر از تندی او باید از تو سرزند. آری وقتی متوجه چنین نکته‌ای شوی، حال آن تندی را با نیکوترین

برخورد پاسخ بده، که در راستای چنین برخوردی در درون آن دشمنی، دوستی گرم و صمیمی ظاهر می‌شود و این همان گنجی است که در درون شما پنهان بود و حالا از درون هر دوی شما ظاهر شد.

گنجی که در اثر این برخوردها از درون تو پیدا می‌شود علاوه بر تبدیل دشمنی به دوستی، آزاد شدن از خشم نسبت به نزدیکان است. همان کاری که امیرالمؤمنین ♦ با دشمنان خود می‌کردند، با شخص خلیفه دوم با آن همه تندی‌هایی که نسبت به آن حضرت و صدیقه طاهره «علیها السلام» روا داشت، کاری کردند که پس از آن ماجرا بارها گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَاكَ عُمر»؛³ اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. و یا بارها می‌گفت: «لَا أَبْقَا نَبِيَّ اللَّهِ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبْوَالُ حَسَن»؛⁴ خداوند مرا باقی نگذارد برای حل مشکلی که در آن ابوالحسن نباشد. مولوی در همین رابطه در وصف حضرت علی ♦ می‌گوید:

تیغ حلمت جان ما را آب علمت خاک ما را
باز گو دانم که این چون که بی شمشیر کشتن
یعنی این برخورد های تو فوق توان بشر است،
این ها کار خدا است که از طریق تو ظاهر می‌شود.
پیغمبر ﷺ چطوری آن یهودی را در خودش ویران کردند؟ هر روز می‌آمد خاکستری که آتش داخلش بود روی سر مبارک پیغمبر ﷺ می‌ریخت، اتفاقاً مریض شد و چند روزی نتوانست به کار خود ادامه دهد، حضرت

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 18 و 141.

4 - انساب الاشراف، ص 100.

فرمودند این رفیق ما کجاست؟ گفتند مریض است، گفتند به عیادتش برویم. بیچاره وقتی متوجه شد رسول خدا ﷺ بالای بسترش نشسته‌اند از خجالت سرش را از زیر لحاف بیرون نیاورد و همان‌جا مسلمان شد. آری «چون که بی‌شمشیر کشتن کار اوست»، اگر کسی روحش الهی نباشد، محال است چنین قدرتی داشته باشد گفت: «محبت از همه شمشیرهای تاریخ برنده‌تر است، و اگر به دوستت محبت هدیه کنی به استواری همه کوه‌ها رسیده‌ای»⁵

تمام این توصیه‌ها وقتی به راحتی عملی می‌شود که ما برای خود چیزی جز بندگی در محضر پروردگار قائل نباشیم، به تعبیر مولوی باید از منیت و این که خود را «هست» به حساب آوریم آزاد شویم.

قرب، نه بالا نه پستی قرب حق از حبس «هستی» نیست را چه جای نیست را نه زود و نه کارگاه و گنج حق در غرّه‌ی هستی چه دانی حاصل این اشکست ایشان می‌ماند هیچ با اشکست حضرت مولی الموحیدین ♦ می‌فرمایند: تو خودت را نباید در تنگناهای سیاه رقابت با اطرافیان قرار دهی، این راه، راه آزاد شدن از منیت‌ها است، همان‌طور که جنگ و مقابله با دشمنان خدا موجب آزادی و آزادگی می‌شود.

عمده آن است که ما متوجه باشیم آن وقتی که اقوام نسبت به همدیگر گرفتار سایه ذهنی و رقابت‌های وهمی می‌شوند و امکان زندگی سالم در

کنار همدیگر برایشان آزاردهنده می‌شود و در نتیجه کارشان منجر به انتخاب‌های ویرانگر می‌گردد، راه نجات در سخنانی است که حضرت مولی‌الموحدین ♦ پیشنهاد می‌کنند.

آفات غفلت از وسعت انسان‌ها

(6) «وَ عِنْدَ جُزْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ»:

از دیگر نکاتی که در راستای برخورد با برادران دینی باید به نفس خود تحمیل کنی این‌که، در موقع گناهش عذرش را بپذیر. دنبال این نباش که به او ثابت کنی او آن گناه را انجام داده است، به دنبال آن باش که اگر او آن را انکار کرد از او قبول کنی، و یا اگر در ارتکاب آن جرم عذری برای خود آورد، آن عذر را بپذیر. با این کار او را از گناهی که کرده آزاد کرده‌ای و خودت نیز از این‌که به او به عنوان شخص مجرم نگاه کنی آزاد می‌شوی.

انسان‌ها در طول زندگی طیفی از شخصیت‌های متفاوت را پشت سر می‌گذارند زیرا دارای وسعتی بیشتر از حیوان و جمادات که بر رویه‌ی ثابتی زندگی خود را ادامه دهند. آیا سزا است انسانی که قبلاً جرمی انجام داده و به نور پروردگار - که مؤمنین را «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»؛ از ظلمات جرم قبلی خارج می‌کند- باز بر گناهکار بودن او اصرار کنیم. در چشمش بیاوریم، تو همان کسی هستی که آن جرم را انجام داده‌ای. این‌طور اسیر گذشته‌ی و همی‌شدن چه مشکلی را حل می‌کند، جز این‌که

ما را در دخمه‌ي ذهنيات فرو مي‌برد؟ جهنم از همين جا شروع مي‌شود. اصلاً اين‌ها همين حالا براي ما جهنم است، فردا پيدا مي‌شود. يك كسي كار غلطي انجام دهد، ولي حالا خودش قبول ندارد و منكر آن است، خوب دستت درد نكند كه آن كار غلط را از شخصيت خود جدا كرده‌اي، مگر ما همين را نمي‌خواهيم؟

«حَتَّى كَأَنَّكَ لَـهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّـهُ ذُو نِعْمَةٍ
عَلَيْكَ»

تا آن جا نسبت به او مدارا كن و کوتاه
بيا، كه گويا تو بنده و نوكر او هستي و
او رئيس و ارباب تو.

اين همان روحيه خدمت‌گذاري است كه مؤمنين بايد نسبت به افراد در جامعه اسلامي در خود تقويت كنند، تا از اين طريق خود را از همه تكبرها و لجاجت‌ها آزاد نمايند. شما ببينيد حضرت امام سجاد ♦ به طور غريبه در كاروان‌هايي كه به مكه مي‌روند به عنوان خدمتگذار شركت مي‌كنند. اين‌گونه حضرت خود را از هر گونه مذيت و رقابت با خلق خدا آزاد مي‌كنند، اين حركت حضرت سجاد ♦ نشانه آن است كه ايشان توصيه جدشان حضرت اميرالمؤمنين ♦ را شنيده‌اند كه در مقابل برادران ايماني طوري باش كه گويا تو بنده آن‌هايي و آن‌ها ارباب تو هستند. هر كس در هر مكتب و مذهبي به جايي رسيد با اين تواضع‌ها رسيد.

مهاتما گاندي، در بر خورده با دولت انگلستان وقتي نمك درياچه را در انحصار خود گرفته بود،

د ستور داد بدون هیچ درگيري و بدون هر گونه دفاعي برونند و از دريا چه نمک بردارند. کتک ميخورند ولي دفاع نميکردند و در عين حال به کار خود ادامه دادند. در اين رابطه او را زندان کردند، روش گاندي اين بود که هرگز با رقيب خود درگير نميشد، خيلي شبیه بود به آن روشي که امام خميني «رحمة الله عليه» مي فرمودند با سربازان شاه برخورد محبت آميز داشته باشيد و مردم گل سر تفنگ آنها مي گذارند، واقعاً اين کار آنها را خلع سلاح مي کرد، آقاي باتمان قليچ فرمانده ارتش رژيم شاه در خاطراتش مي گويد: بزرگترين اشتباه ما اين بود که ما سربازها را برديم جلوي مردم تا که مردم از آنها بترسند، مردم نه تنها از آنها نترسيدند بلکه با محبت و بوسه بر سر و روي سربازان، ما را خلع سلاح کردند. همان روشي که حضرت سيد الشهداء ♦ با لشگريان عمر سعد داشتند که تا آخرين لحظه آنها را نصيحت مي کردند، بلکه از آتش جهنم نجاتشان دهند. اين يك روش موفق است. گاندي خودش مي گويد من به حسين اقتدا مي کنم. بالأخره وقتي گاندي را زندان مي کنند، در زندان هيچ حرف نمي زند. با هيچ کس جدل نمي کند که چرا مرا زندان كرديد. در زندان شروع مي کند يك جفت جوراب ببافد، يك ژنرال انگليسي هم مأمور او بود که شکنجه اش بدهد تا حرف بزند، بدن او لخت بوده، صبح يك سطل آب روي بدنش مي ريختند و شلاقش مي زدند، عصر هم يك بار همين کار را مي کردند ولي او کاملاً در سكوت بود، حالا بافتن جورابها را روز

چهاردهم تمام کرده، در حالی که همه منتظرند سخن بگویند، دهان را باز می‌کند و به آن ژنرال می‌گوید من يك خواهشی از شما دارم؛ می‌گویند بفرمایید. گاندي می‌گویند خواهش این است؛ این جوراب‌ها را که برای‌تان بافته‌ام اجازه دهید خودم پای‌تان کنم! می‌گویند ژنرال بی‌چاره آنچنان دگرگون می‌شود که جلوي گاندي، قپه‌هاي ژنرالي خود را می‌کند و تماماً مرید گاندي می‌شود. می‌گویند از این به بعد هر دونفرمان زندانی بریتانیای کبیر هستیم. حضرت سید الشهداء ♦ در مسیر خود به سوی کوفه به افرادی که حاضر نبودند آن حضرت را همراهی کنند می‌فرمودند نزدیکی‌های کربلا چادر ننزید چون در روز عاشورا من کمک می‌خواهم اگر آن نزدیکی‌ها باشید و صدای مرا بشنوید و به کمک من نیایید برای همیشه در عذاب قیامت خواهید بود. این‌طور حضرت محبت خود به بشریت را بر همه رفتار خود حاکم کرده بودند. امیرالمؤمنین ♦ قهرمان چنین فضائلند و مایلند انسان‌ها از طریق این فضائل حجاب‌های بین خود و خدا را بشکافند و آزاد از هر گونه منیت، با نور غیب و معنویت مرتبط باشند.

قلب‌های آزاد

ما با غفلت از چنین توصیه‌هایی مثل خروس جنگی به جان هم افتاده‌ایم، و در نتیجه تمام تنفس دینی و سیر به سوی معنویت در ما از بین رفته است، بعد هم می‌گوییم کو آثار دینداری در بین افراد؟! واقعاً اگر زندگی خود را مطابق چنین

دستوراتي قرار ندهيم، بخواهيم و نخواهيم بعد از مدتي قلبمان تاريك ميشود و توجه به نور الهي و عشق دينداري از قلبمان بيرون مي‌رود و به چيزهاي ديگر مشغول مي‌شويم، كه ما يه گمراهي و ظلمات است.

ما مي‌توانيم از طريق قرآن، اهل البيت^{عليه‌السلام} را و از طريق اهل البيت^{عليه‌السلام} قرآن را بشناسيم. وقتي به جملات حضرت اميرالمؤمنين^{عليه‌السلام} ♦ توجه كنيم مي‌فهميم اين سخنان از جنس عالم معنا است و انسان را به آسمان متصل مي‌كند. در همين راستا مي‌توان از نهج‌البلاغه عظمت اسلام و قرآن را فهميد. انسان از كلمات و حرركات آن‌ها مي‌فهمد كه مقام عصمت و طهارت يعني چه، مگر چگونه انسان از دست شيطان آزاد ميشود؟ اين كه حضرت مي‌فرمايند: طوري عمل كن كه انگيزه‌ي جدال را در درون خود بخشكاني و آن قدر در مقابل برادر مسلمانان کوتاه بيا، كه گويي تو بنده‌ي او هستي، در اين حالت ديگر ميداني براي وسوسه شيطان نمي‌ماند، شيطان زمينه مي‌خواهد. مثلاً زن و شوهرها كه با هم قهر مي‌كنند، آن آقا مي‌گويد اگر من آشتي كنم خانم فكر مي‌كند حق به جانب او بوده، پس من شروع به آشتي نمي‌كنم و فكر مي‌كند خودش دارد تصميم مي‌گيرد، آقا شيطان عجيب است، به خانم هم القاء مي‌كند مواظب باش كه اگر تو آشتي را شروع كني آن وقت آقا مي‌گويد تو چاره‌اي نداشته‌ي و لذا حقير مي‌شوي و تا آخر تو سري‌خور خواهي بود. و از اين طريق شيطان زندگي را با آن‌همه زيبايي، به جهنم تبديل مي‌كند، چون

هر کدام می‌خواهند بر دیگری حکومت کنند در نتیجه خودشان و زندگی را مضمحل می‌نمایند. در حالی که بنده يك سؤال از شما دارم، آیا اگر شما با کسی دعوا کنید و عصبانی شوی، و آن آقا عذر خواهی کند، آیا او کوچک می‌شود؟ آیا احساس نمی‌کنید با برخورد خوب او شما آب شدید؟ آیا تا به حال شده است کسی در مقابل شما تواضع کند و شما بزرگ شوی؟ همیشه برای قضاوت در این امور خیالات و تصورات را که محل جولان شیطان است رها کنید و خودتان را در نظر بگیرید. شیطان موضوع را وارونه می‌کند، در حالی که هیچ وقت ممکن نیست حتی در مقابل يك مسلمان عادی کوتاه بیایی و بزرگ نشوی و بر همین اساس امروز بزرگ‌ترین شخصیت‌ها امامان معصوم علیهم‌السلام هستند - با آن‌همه تواضع - و نه جباران تاریخ با آن‌همه تکبر.

◆ اگر زن و شوهر در رابطه با هم دستورات حضرت را عمل کنند بر عکس و سوسه شیطان، عشق را به هم‌دیگر هدیه داده‌اند. همچنان‌که هر انسانی اگر براساس نظر حضرت عمل کند در قله انسانیت قرار می‌گیرد، آری راه حل صحیح آن است که: «اَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللِّطَفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ»؛ در برخورد با برادرت چون از تو ببرد خود را به پیوند با او وادار کن، چون از تو روی برگرداند، مهربانی پیشه کن، و چون بخل ورزد از

بخشش کوتاه میا، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن و هنگام سخت‌گیری‌اش از نرمی و به هنگام جرمش از پذیرفتن عذر، کوتاه میا. تا آنجایی که گویا تو بنده او هستی و او ارباب تو.

نترس که حقیر می‌شوی این حیلله شیطان است، متوجه باش آن‌هایی که طبق دستور حضرت مولی‌الموحیدین ♦ عمل کردند چه عظمت و بزرگی و کرامتی نصیب خود و دیگران نمودند.

حضرت ♦ در ادامه می‌فرمایند:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ»؛

مواظب باش این توصیه‌ها را در غیر از جای خود به کار نبندی.

باید متوجه بود در اکثر انسان‌ها گوهری از انسانیت و اسلامیت نهفته است و با برخورد های عالی آن گوهر شکوفا می‌شود ولی کسی که تمام مرز های انسانیت را زیر پا گذارده قاصه اش قاصه دیگری است. کسی که معنی حرکات معنوی را نمی‌فهمد، برخوردهای متعالی را درست تفسیر نمی‌کند و لذا در آن شرایط توصیه‌های حضرت جا ندارد. هرچند باید زود نسبت به افراد قضاوت نکرد چون بالأخره انسان‌ها گوهری فطری که بتوانند برخورد های متعالی را بفهمند در خود دارند و باید مواظب باشید که شیطان طوری القاء وسوسه نکند و ما را نسبت به افراد بدبین ننماید، و درنتیجه ما اکثر افراد را شایسته برخورد های کریمانه نبینیم. در حالی که باید بدانیم عموماً مسلمان‌ها نسبت به برخورد کریمانه اهلیت دارند،

چون در منظر خود، پیامبر^ﷺ و ائمه معصومین^ﷺ را دارند و لذا معنی حرکاتی را که ما به دستور ائمه معصومین^ﷺ انجام می‌دهیم می‌فهمند. سپس می‌فرمایند:

«لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقَكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ»؛

دشمن دوستت را دوست نگیر که در این صورت به دوستت جفا کرده‌ای.

انسان‌های مؤمن در انتخاب دوست و دشمن ملاک‌های دینی را در نظر دارند و لذا دشمن برادر مؤمن تو علاوه بر این که شایستگی تواضع و محبت ندارد، رقیب برادر ایمانی تو محسوب می‌شود، و نزدیکی به او زیر پا گذاردن شخصیت برادر ایمانیات به حساب می‌آید. و لذا حضرت ♦ می‌فرمایند: اگر دشمن دوستت را دوست گرفتی به دوستت جفا کرده‌ای و تواضع و محبت خود را در غیر از جای خود مصرف کرده‌ای، و در این صورت تمایلات و گرایش‌های خود را در ست مدیریت نکرده‌ای و عملاً در رعایت حقوق به یک نحوه لایابالگیری و هرجایی‌بودن گرفتار شده‌ای، در این صورت هرگز مزه محبت و دوستی را نخواهی چشید. حضرت در راستای تقویت دوستی‌ها و پایدار کردن محبت‌ها می‌فرمایند:

«وَأَمَحْضُ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً»؛

در خیر خواهی برای برادرت نهایت خیرخواهی را پیشه کن، چه او را خوش آید و چه برایش ناخوش آید.

بالآخره انسان در بعضي موارد ممكن است از مسير نيكي و تعادل خارج شود، آيا درست است كه وقتي برادري در مسير انحراف افتاد ديگر خيرخواهي‌ها و دلسوزي‌هاي خود را از او دريغ داريم؟ حضرت مي‌فرمايند در اين گونه موارد رابطه‌ات را با او قطع نكن، با تمام اخلاص در راه سعادت او بكوش، مي‌خواهد خوشش بيايد يا بدش بيايد، بنا نيست بدی او را تأييد كنيم و لي اگر بدی كرد خالصانه نصيحت‌اش مي‌كنيم، زيرا نه تنها اين كار او را از كار بدش منصرف مي‌كند، پيرو آن دلسوزي‌ها، صفا و صميميت گذشته شدت مي‌يابد.

بركات فرو بردن غضب

حال در راستاي زدودن غضب از قلب مي‌فرمايند:

«وَتَجَرَّعَ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْجُوعَةً أَخْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَدُّ مَغَبَّةً»،

فرز ندَم غيظ و غضب را جرعه جرعه بنوش،
زيرا كه جرعه‌اي شيرين‌تر از آن ننوشيدم كه
آن نوشيدن، پايناي اين‌چنين گوارا و
لذتبخش داشته باشد.

حضرت ♦ در راستاي عمل به توصيه‌هاي گذشته و جهت رفع موانع ما را متوجه اين نکته مهم مي‌كنند كه اگر بتواني غضبت را جرعه جرعه بنوشي، هيچ چيزي در نهايت نتيجه‌اش شيرين‌تر از اين نوشيدن نيست. غضبهاي نوشيده شده نهايتي فوق‌العاده گوارا و شيرين دارد.

جهت تعالی و سلوک إلی الله نوع برخورد ما را با غضب پیش می‌کشند تا متوجه شویم چگونه با غضب و عوا مل ایجاد غضب برخورد کنیم. عموماً خداوند برای امتحان بنده اش شرایطی را فراهم می‌کند تا به او بفهماند دنیا دست خدا است و او باید در مقابل حادثه‌ها و پیش‌آمدها بندگی و رضایت خود را نشان دهد، انسان فکر می‌کند دنیا دست خودش است و لذا برنامه‌ریزی می‌کند و انتظار دارد همه برنامه‌هایش مطابق میل او جلو برود، مثلاً شما می‌گویید من تا يك هفته دیگر این ساختمان را تمام می‌کنم بعد يك مرتبه کسی خلف وعده می‌کند، به جاي این‌که از شرایط پیش‌آمده راضی شوید غضب سراسر وجود شما را می‌گیرد. به جاي این‌که به فکر فرو روید چرا مدیر هستی مصلحت ندید این کار طبق برنامه قبلی پیش رود، با غضبی که کردید در امتحان الهی مردود شدید. ولی اگر می‌گفتی خدایا مصلحت چیست؟ با چنین رویکردی شرایط فرو بردن غضب شروع می‌شود و در نتیجه نکات ظریفی که فکر آن را هم نمی‌کردید برایتان ظاهر می‌گردد. گاهی هزار نکته مثبت و تعالی‌بخش در وقوع همان حادثه‌ای است که ما برای آن غضب کرده‌ایم. حضرت مولی الموحیدین ♦ می‌خواهند با بصیرت خود ما را به آن جایی که باید برسیم برسانند، ما که نمی‌فهمیم غضب نکردن چه نتایج فوق‌العاده‌ای دارد، نوشیدن غضب برایمان گوارا نیست، اما او که می‌بیند به ما می‌فرماید: «غضب را بنوش، من در

نهایتِ کار، چیزی شیرین‌تر از غضبی که نوشیده شود
ندیده‌ام».

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه سي و هفتم

أفادي أف

خطب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَتَجَرَّعَ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْجُزَعَةً أَهْلَى
مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَدُ مَعْبَةً، وَلَنْ لِمَنْ
عَالَظَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِيَنَّ لَكَ. وَخُذْ عَلَى
عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَهْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَإِنْ
أَرَدْتَ قَطِيعَةً أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ
بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا
مَا»

فرزندم! خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که
من جرعه‌ای شیرین‌تر از آن ننوشیدم و
پایانی گواراتر از آن که خشم را فرو ببرم
ندیدم. نرمی کن با آن که با تو درشتی
کند، باشد که به زودی نرم شود. با دشمن
خویش به بخشش رفتار کن که آن شیرین‌ترین
دو پیروزی است. اگر خواهی از برادرت
ببُری، جایی برای دوستی - دوستی - او نزد خود
باقی گذار که اگر روزی بر وی آشکار
گردید، امکان برگشت داشته باشد.

حضرت به فرزند خویش فرمودند: فرزندم از
سوار شدن بر شتری که تو را به مهلکه‌های ستیز
می‌برد حذر کن، بعد نمونه‌هایی از ستیزه‌زدایی را
مطرح کردند که در جمع‌بندی حرف این بود که
ارتباط با برادرانت ارتباطی مسالمت‌آمیز باشد.
و فرمودند آن قدر در ارتباط با برادرت و
تندی‌هایی که می‌کند کوتاه بیا که گویا تو بنده‌ی
اویی و او ارباب تو. تا بتوانید در ارتباط با
همدیگر گنج نهفته محبت را از درون خود آشکار

نمایید، زیرا شخصیت‌هایی که روان و قلب خود را عرصه رقابت‌ها و جدال‌ها قرار داده‌اند برای خود هیچ راهی به سوی حقیقت باقی نمی‌گذارند. که گفت: نی صفا می‌ماندش، نی نی به سوی آسمان راه اگر روح انسان محل لگد رقابت‌ها گشت و کار انسان مقابله با بدی‌ها شد، دیگر انسان گرفتار خود شده است، و راه صعود به عوالم متعالی را گم می‌کند، همچنان که امکان دستیابی به فضائل عالی را از دست می‌دهد.

عوامل ایجاد خشم

سپس فرمودند:

«وَتَجَرَّعَ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَخْلِي مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَذَّ مَعْبَةً»؛

فرزندم! جرعه‌های خشم را بنوش که من در عالم شیرین‌تر از خشمی که نوشیده شود، از نظر نتیجه و از نظر لذت معنوی چیزی ندیده‌ام. نه از نظر نتیجه چیزی بهتر از آن ملاحظه کرده‌ام، و نه از جهت لذتبخش بودن.

با توجه به سخن حضرت ♦ باید زاویه‌ای را نسبت به خشم در درون خود باز کرد و بررسی نمود که ما چه موقعی خشم می‌کنیم و ببینیم چگونه می‌توان بر فراز خشم زندگی نمود. در این راستا اول باید روشن شود ما در زندگی، ارزش‌گذاری‌ها را با چه ملاک و معیاری اعمال می‌کنیم. چون ارزشمند شدن در دادگاه نفس آماره و با دآوری و قضاوت شیطان،

غیر از ارزشمند شدن در دادگاه فطرت و با داور
 امام معصوم ♦ است. در دادگاه شیطان ارزشمند شدن
 با سلطه بر دیگران معنی می‌یابد ولی در داور و
 قضاوت امام معصوم ♦ بزرگ شدن آن است که انسان
 بتواند خشمش را بنوشد، و متوجه باشد به واقع در
 این راستا بر همه مشکلات تسلط پیدا خواهد کرد.
 در این صورت ارزشمند شدن انسان طوری نیست که مثل
 ارزش‌های دنیایی همراه با پستی و حقارت باشد،
 بلکه ارزشمند شدنی است حقیقی.

ما عموماً وقتی خشم می‌کنیم که آن‌چه را پیش
 آمده نخواهیم، و چیزی غیر از آن‌چه پیش آمده است
 را انتظار داریم. حال برای نجات از این خشم
 باید حادثه‌ی غیر قابل انتظار را حادثه‌ای بدانیم
 در جهت امتحان خود، و نه این‌که حادثه‌ای است
 اتفاقی که از دست نظام الهی در رفته است، این
 نگاه، نگاه واقع‌بینانه و خوبی است. چقدر به
 بصیرت شما افزوده می‌شود وقتی بدانید هر حادثه‌ای
 که برای شما پیش می‌آید اتفاقی نیست و از دست رب
 هستی در نرفته. اگر ارتباط عالم را با رب هستی
 بشناسید، به راحتی قلب شما مطمئن می‌شود که همه
 چیز در قبضه مطلق حق است همچنان که در قرآن
 فرمود: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ
 وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا
 يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا
 فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»¹ و کلیدهای غیب تنها نزد اوست

جز او کسی آن را نمی‌داند و آنچه در خشکی و دریاست می‌داند و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این‌که آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر این‌که در کتابی روشن ثبت است.

حادثه‌ای پیش آمد که يك مرتبه فرزند حضرت یعقوب ♦ آن هم بهترین و دلبندترین فرزند آن حضرت يك دفعه از جلو چشم حضرت رفت. برادران آمدند و گفتند گرگ یوسف را خورد. ظاهر حادثه این است که برادران حضرت یوسف ♦ گفتند، اما فرمایش پیغمبر معصوم را بنگرید که فرمود: «وَجَآؤُوا عَلٰی قَمِيصِهٖ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعٰنُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ»² و پیراهنش را آغشته به خونی دروغین آوردند. یعقوب گفت بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته. اینک صبری نیکو پیشه می‌کنم و خدا یاری‌کننده است بر آنچه توصیف می‌کنید.

فرمود: نفس شما کار شما را برای شما آراسته. حضرت یعقوب ♦ موضوع را از منظر دیگر می‌نگراند. برادران آمدند و گفتند یوسف را گرگ خورده است ولی چون حضرت یعقوب ♦ متوجه‌اند این حادثه از مدیریت خدا بیرون نیست و برادران یوسف نمی‌توانند برنامه الهی را به هم بزنند، حضرت وظیفه‌ی خود را در رویارویی با این حادثه‌ی بزرگ جستجو می‌کردند. و لذا بعداً که خبر آوردند

بنیامین فرزند دیگر یعقوب ♦ به ظاهر ظرف طلاي عزیز را سرقت کرده و در مصر او را گروگان گرفته اند، حضرت یعقوب ♦ ماوراء این حرفها میفرمایند: «يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»؛³ ای فرزندان من! بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود.

چون حضرت یعقوب ♦ متوجه اند؛ مدیریتی بالاتر از ظاهر این حادثه‌ها در صحنه است. مگر مسیر عزیز مصر شدن حضرت یوسف ♦ همین چاه نبود؟ نقشه‌های برادران یوسف بدون آن که بدانند و بدون آن که بی‌تقصیر باشند، درست همان برنامه‌ای بود که بنا بود حضرت یوسف ♦ را به آن مسئولیت برساند. می‌خواهم افق دید حضرت یعقوب ♦ را ببینید. يك چشم این است که عجب! یوسف ♦ رفت، يك چشم این است که اصلاً چي رفت؟ درست با نقشه‌ي برادران، خواب یوسف ♦ شروع به تأویل گشت و تحقق خارجی آن شروع شد.

چه جاي خشم

وقتی هیچ حادثه‌ای اتفاقی نیست، پس چه جاي خشم؟ شما يك جا نمی‌بینید که حضرت یعقوب ♦ از حادثه‌های پیش آمده گله کنند، چون هیچ حادثه‌ای

را از مدیریت حق خارج نمی‌بینند. ناآرامی‌های حضرت یعقوب ♦ مثل لابه‌ها و زاری‌های اولیاء الهی در نیمه‌های شب است که طالب رؤیت حق هستند، رؤیت یوسف ♦ و اُنس با او به عنوان رؤیت جمال پیامبر خدا، مقصد حضرت یعقوب ♦ است. چون کسی که پیامبر خدا یعنی حضرت یوسف ♦ را با تمام وجود دوست نداشته باشد پیامبر نیست، و بهره‌ای از محبت انوار الهی نبرده است. اگر کسی زیر این آسمان، امام ♦ را دوست ندارد اصلاً آدم نیست، الا این‌که امام ♦ را شناسد، آن قصه‌اش جداست. قلبی که بر خوبان دل نبندد اصلاً قلب نیست، شما کمی روی تزکیه خودتان کار کنید، به راحتی محبت مظهر عبودیت یعنی فاطمه زهرا (ع) به قلبتان می‌افتد، نیرو نمی‌خواهد «آشنایی، نه غریب است که جانسوز من است».

مسیر اجرای خواب یوسف ♦ که پدر امید داشت عملی بشود و برادران برای محقق نشدنش تلاش می‌کردند، همان فعالیت برادران بود. پس اگر قضای عالم این‌چنین حساب شده است، چه جای خشم؟ کدام حادثه‌ای است که دریچه به مقصد رسیدن ما نباشد؟ فقط برادران بد امتحان دادند، ولی مسیر یوسف ♦ همان چاه بود و این‌که در مصر فروخته شود و بالاخره کار به زندان بکشد و بعد به عزیزی مصر دست یابد. مگر جز این است که باید شاه خواب ببیند و کارگزاری که یوسف ♦ را می‌شناسد قبلاً در زندان باشد و سپس شرابریز سلطان شود و درباریان را به یوسف ♦ که در زندان است هدایت کند؟ درست

این مسیر، همان مسیری است که یوسف ♦ باید طی می‌کرد. با توجه به چنین بصیرت الهی است که یوسف ♦ در این مسیر هیچ‌جا هیچ اعتراضی ندارد. اشک یعقوب ♦ هم که عرض شد یک اشک عالی است و شایسته هر انسانی است که وقتی یار الهی‌اش را گم می‌کند همانند آن حضرت اشک بریزد. حضرت یعقوب ♦ دو تا از فرزندان‌شان پیغمبرند، و نظر خاص به آن دو به همین جهت است. همان‌طور که حضرت محمد ﷺ چندین دختر دارند ولی یکی از آنها است که در مقام عصمت کلیه است، می‌بینید از آن جهت که حضرت فاطمه (ظهور بهشت است، رسول خدا ﷺ یک محبت خاص به آن حضرت دارند، آیا کسی هست که بهشت را دوست نداشته باشد؟ مسلم بر خوبی‌ها دل‌بستن عین خوبی است.

این که يك دفعه یوسف ♦ گم شد یک چیز است، اما این که این گم‌شدن عین جریانی است که باید واقع بشود چیز دیگر. اگر انسان به این دید برسد که هر حادثه‌ای را دریچه نمایش سنتی از سنن الهی ببیند دیگر فوق خشم خود زندگی می‌کند. انسان باید بتواند قواعد و سنن ظریف جاری در حادثه‌ها را بنگرد، این نگاهی است که در کتاب و مدرسه به دست نمی‌آید. همان‌طور که برای دیدن شب قدر در بین شب‌ها دید خاصی می‌خواهد و ائمه، ما را طوری راهنمایی کرده‌اند که از بعضی ظرائف می‌توانیم متوجه ظرائف دیگر شویم. حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «مَنْ أَدْرَكَ فَاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِهَا، أَدْرَكَ لَيْلَةَ الْقَدَرِ»؛ اگر کسی فاطمه را آن‌طور که شایسته اوست، درک

کند، شب قدر را درک کرده است. حال اگر کسی «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» را درک کند اسرار و سنن جاری در حادثه‌ها را می‌شناسد چون لیلۃ‌القدر شب فهم سر اندازه‌ها و کشف اسرار است. و این با تدبّر در شخصیت حضرت زهرا^۱ حاصل می‌شود.

با تأمل در حرکات و کلمات زهراي مرضیه^۲ متوجه ظرائفی از عالم وجود می‌شویم که آن ظرائف شعور ما را جهت درک ظرائف عالم بالا رشد می‌دهد، چون حضرت زهرا^۳ خودشان سرّاند، و با نظر به آن حضرت وارد نظر به عالم اسرار می‌شویم.^۴

یک وقت متوجه می‌شویم در حال حاضر آن بصیرت لازمه را در امور نداریم، بسیار خوب ولی این نکته از نظر شما در جای خود محفوظ است که «حادثه‌ها از دست خدا در نمی‌رود.» پس اگر حادثه‌ای خلاف انتظار ماست، خلاف انتظار خدا نیست و از دست خدا در نرفته است. و چون رب هستی که بناست مرا تربیت کند این حادثه را برای من به وجود آورده است، پس فروبردن خشمی که در مقابل این حادثه‌ی غیر منتظره پیش می‌آید به تعبیر حضرت امیرالمؤمنین^۵ گواراترین جرعه‌ی زندگی است و لذا نه‌تنها پذیرفتن آن نباید سخت باشد که باید برای من شیرین هم باشد، رب هستی که بناست مرا تربیت کند این حادثه را برای من به وجود آورده است پس این حادثه هدیه‌ی پروردگار من است و

4 - برای پیگیری این مطلب به کتاب‌های «مقام لیلۃ‌القدری

حضرت فاطمه^۶» و «بصیرت حضرت فاطمه^۷» رجوع فرمایید.

دریچه‌ای است برای اجرای اراده دوست، تا من تربیت شوم. هنر ما در رویارویی با حادثه‌ها، به جای اعتراض و ناسپاسی، خوب موضع‌گیری کردن است. گفت:

دیگران را تلخ می‌آید آن ز دست دوست می‌گیریم
بیاییم بررسی کنیم در مقابل حادثه‌ها چگونه
موضع بگیریم. امام خمینی «رحمة الله علیه» روزی که جنگ شروع
شد، بر اساس همین بینش خود را نباختند و در
جستجوی سنتی بودند که در دل این حادثه رخ
می‌نمایاند. ایشان در رابطه با جنگ، بر خدا خشم
نکردند که چرا در این شرایط، جنگ را به وجود
آوردی، ولی بر صدام خشم کردند زیرا او می‌خواست
اراده‌ی خبیث خود را بر ملت ما اعمال کند، آنچه
به ما توصیه شده راضی شدن بر قضا است و نه
راضی شدن بر مقتضی. خشم بر این که چرا این حادثه
رخ داد یک نوع عصیان است، ولی خشم بر صدام عین
بندگی است. حضرت می‌فرمایند: از این جهت خشم را
بنوش که بر فضایی الهی خشم نداشته باشی، ولی
این که وظیفه تو است بر تجاوزکار خشم کنی بحث
دیگری است و این شرط بندگی است. و با خشم بر
متجاوز در واقع دارید بندگی می‌کنید، بدون آن که
آن خشم بر ما مسلط شود. کینه بر ظالمان و
فاسقان در راستای نزدیکی به خدا باید انجام
گیرد و چنین کینه‌ای ما را از پا در نمی‌آورد،
زیرا بنا به گفته حافظ:

یا سبو یا خم می‌یا یک کف خاک در این

در می‌کده‌ی هستی هیچ‌چیز بی‌خود و بی‌حساب در صحنه نیست، نمونه‌اش را که بنده باره‌ها عرض کرده‌ام و از یقینیات بنده است، همین دفاع مقدس 8 ساله است و اگر این حادثه‌ی به‌ظاهر زیان‌بار نبود امروزه به‌واقع انقلاب اسلامی که راز ماندگاری اسلام و تشیع است، موجود نبود، هر چه داریم از جنگ 8 ساله داریم. سالهای سال مستضعفان جهان از این چشمه‌ی پررحمت تغذیه خواهند کرد و سرنوشت خود را به نفع خود رقم خواهند زد، هنوز برکات این چشمه به قلب بشر معاصر نرسیده است.

پس همچنان که ملاحظه فرمودید هر حادثه‌ای، همانی است که باید باشد. و لذا در رویارویی با آن، اظهار خشم و بی‌قراری جا ندارد و اگر ما در بینش خود به آن حد نرسیده‌ایم که حوادث را این‌چنین ببینیم و در مقابل آن هیچ خشمی به خود راه ندهیم، امام ♦ ما را متذکر می‌شوند و می‌فرمایند مواظب باش در مقابل حوادث پیش‌بینی‌نشده، خشم تو را نبلعد. بلکه سعی کن تو خشم را بنوشی.

خشم به عنوان اعتراض به حادثه‌های غیره منتظره ناگهان به سراغ ما می‌آید، چون انسان در مقابل آن حادثه احساس نارضایتی می‌کند، غافل از این که این حادثه یک امتحان است و در اثر همین غفلت است که خشم به سراغ انسان می‌آید و او را می‌بلعد. حضرت می‌فرمایند در چنین شرایطی خشم خود را بنوش، نگذار بر تو غلبه کند، بعد می‌فرمایند:

هیچ نوع نوشیدنی را من ندیده‌ام که به اندازه‌ی خشمی که نوشیده می‌شود از نظر نتیجه‌ی نهایی شیرین‌تر باشد.

خشم مقدس

قرآن ریزه‌کاری‌های تاریخی را در همین رابطه نشان ما می‌دهد. حضرت موسی ♦ که خلاف شرع نمی‌کنند و لی چون پس از چهل روز از میقات برگ‌شتند و دیدند با این‌که در بین بنی اسرائیل حضرت هارون ♦ را گذاردند، اکثراً بتپرست شده‌اند، یک لحظه به برادرشان نهی‌بی زدند و ریش‌های حضرت هارون ♦ را گرفتند، که چرا مواظب گمراهی مردم نبودی، و در واقع به خاطر فاصله‌گرفتن بنی اسرائیل از مسیر توحید، غضبناک شدند. این خشم و غضب، خشم و غضب مقدس است چون آن حضرت برای خدا غضب کردند، زیرا به‌ظاهر حضرت هارون ♦ در مقابل انحراف آن قوم هیچ اقدامی نکردند. یعنی غیرت الهی حضرت موسی ♦ موجب آن اعتراض شد، تازه وقتی متوجه شدند حضرت هارون ♦ هم برای خود دلایلی داشته و می‌خواسته‌اند دو دستگی بین قوم ایجاد نشود، و منتظر ماندند که حضرت موسی ♦ بیایند با این‌همه حضرت موسی ♦ در راستای این که نکند کوتاهی از طرف خود یا برادرشان باشد برای خود و حضرت هارون «علیهما السلام» تقاضای غفران نمودند و عرضه داشتند: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ

وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛⁵ پروردگارا من و برادرم را بیمارز و ما را در پناه رحمت خود درآور و تو مهربان‌ترین مهربانانی.

این نوع خشم غیر از مواردی است که حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند که فرزندانم! مواظب باش خشم بر تو غلبه نکند. خشم اولیاء الهی خشم مقدس است و برای هرچه بهتر عملی شدن احکام الهی است. داستان حضرت یونس ♦ را دارید، وقتی آدم حساب می‌کند می‌بیند که به‌ظاهر در آن شرایط تنها راه همان بوده که حضرت رفته‌اند، هر چند خداوند انتظار بیشتری از ایشان داشته است. وقتی حضرت می‌بینند زحماتشان نتیجه ندارد و آن قوم آن قدر به کار خود ادامه دادند تا عذاب آمد، با غضب آن قوم را ترک کردند. قرآن می‌فرماید: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»؛⁶ و یونس آن‌گاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما بر او سخت نمی‌گیریم، تا آن‌که در دل تاریکی‌ها ندا داد؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

خداوند؛ کار حضرت یونس ♦ را که چون ابر بلا را دیدند و قوم خود را ترک کردند نمی‌پسندد و انتظار خداوند از حضرت این بوده که بماند تا پروردگارش به آن حضرت دستور بدهد که؛ قوم خود

5 - سوره اعراف، آیه 151.

6 - سوره انبیاء، آیه 87.

را ترک کن، و لذا او را گرفتار شکم ماهی نمود. حضرت هم متوجه موضوع شدند و در آن تاریکی ناله سر دادند؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»⁷ پروردگارا تو منزّه از آن هستی که من بی‌دستور تو کاری بکنم، و من در عدم اجازه از تو از ظالمین بودم. آری درست است که آن خشم، خشمی مقدس بود و حضرت یونس ♦ خشمناک بودند که چرا آن قوم به نور هدایت الهی پشت کردند ولی بنا نبود بدون دستور خدا قوم خود را ترک کنند. ساحت انبیاء عظام خیلی دقیق است، آن‌ها در اوج بندگی هستند و لذا خداوند کوچکترین ضعف آن‌ها را - که در مورد ما ضعف محسوب نمی‌شود - مورد باز خواست قرار می‌دهد.

از یک طرف بنا است هیچ اعتراضی نسبت به حادثه‌ها نداشت، ولی از طرف دیگر به عنوان بندگی و انجام وظیفه گاهی لازم است شمشیر را تیز کنی و سر دشمنان دین را قطع نمایی، منتها قربة الی الله و این همان خشم مقدس است که برای نفی حاکمیت باطل ضرورت دارد. یكوقت انسان برای خدا با کسی درگیر می‌شود، ولی یكوقت عصبانی می‌شود و با مردم درگیر می‌شود. یكوقت انسان بدون آن‌که خشم او را فرا گرفته باشد، خشم الهی را قربة الی الله اظهار می‌کند، یكوقت خودش در چنگال خشم گرفتار است، یكوقت می‌بیند الآن به حکم امر به معروف و نهی از منکر باید برای خدا به کسی که نسبت به احکام

الهي توهين کرده اعتراض کند. این غیر از وقتی است که امر به معروف می‌کنید تا دلتان خنک شود. يك وقت می‌گویید: اگر امر به معروف نکنم و خشم خود را نسبت به این کار غیر الهي اظهار نکنم گناه کرده‌ام، در این حال اصلاً در قلبت خشم به آن فرد نیست، به کار غیر الهي او معترض هستی. در درون این عمل بندگی نهفته هست. ظهور بندگی به شکل خشم، غیر از آن است که خشم قلب را اشغال کند. اگر آن خشم و غضب حضور قلب ما را از بین برد و در نماز هم که می‌خوانیم گرفتار آن خشم هستیم، آن خشم الهي نیست، ولي اگر برای خدا خشم کردیم برای قلب انسان توجه به حق می‌ماند و در نماز هم احساس قرب بیشتر می‌کند. آیا می‌توان پذیرفت عملی که موجب بُعد ما از خدا می‌شود حق باشد؟ پس خشمی که به جای یاد خدا، خودش در قلب ما جا باز کند نمی‌تواند حق باشد. نمونه آن در کربلا است. واقعاً کربلا چیز عجیبی است. خشم خدا را براساس عبودیت ناب الهي بر سر یزید ریختن یک کار فوق‌العاده است و این در آخرین جمله حضرت پیدا است. تمام فرزندان و یاران را از دست دادن و ناظر اسارت زنان و کودکان بودن و با آن همه زخم شمشیر و نیزه، آن وقت در محضر خداوند در آخرین جمله عرضه بدارد: «صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ... صَبْرًا عَلَى حُكْمِكَ...»⁸ خدایا راضی‌ام به قضا و حکمی

که رانده‌ای، بدون هیچ اعتراض، شکیبائی می‌ورزم. معلوم است در این قلب فقط خدا هست، پس در واقع در حرکات حضرت سیدالشهداء ♦ خشم خدا است که بر یزید ریخته می‌شود و آن‌کس که در صحنه است بنده‌ی خداوند است نه بنده‌ی خشم خود.

بندگی خدا یعنی مسیر ظهور فرمان مولا، شما وقتی رکوع و سجده می‌کنید امر خدا را در اعمالتان ظاهر می‌نمایید، چون ابتدا قلبتان این بندگی را پذیرفته است، قلب محل دریافت امر خداست و عمل شما ظهور آن امر است. در مناجات شعبانیه تقاضا می‌کنی «إِلَهِي وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحَظْتَهُ فَمَصَّعَ لَجَلَالِكَ فَتَاجِبْتَهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا»؛ خدایا مرا از آن افرادی قرار ده که در درون جان‌شان با آن‌ها نجوا می‌کنی که چه اعمالی را انجام دهند، و آن‌ها هم آشکارا همان دستور را عمل می‌کنند. تو غضب بر یزید را بر قلب‌شان می‌اندازی، این‌ها آن چه تو بر قلب‌شان انداختی را انجام می‌دهند. خودشان فقط تابع فرمان تو هستند، در این مقام غضب عین بندگی است و این نوع غضب قلب شما را اشغال نمی‌کند، بلکه بندگی خدا، فوق آن غضب، قلب را اشغال می‌کند. امام سجاد ♦ و حضرت زینب(ع) در اوج مصیبت‌های کربلا نصف شب بلند می‌شوند نماز شب می‌خوانند، چون از منظر آن‌ها حادثه‌ی کربلا یک امتحان بود که به بهترین نحو به انجام رسید، تازه وقتی حضرت سجاد ♦ می‌بینند حضرت زینب(ع) نشسته نماز شب می‌خوانند به ایشان اعتراض می‌کنند چرا نماز شب

را نشسته می‌خوانند، چیزی نشده است. می‌فرمایند شما را آن چنان نمی‌بینم که قتل برادر بر شما این قدر فشار بیاورد. کمی فکر کنید، امام سجاد ♦ در آن حال امام زمان حضرت زینب کبری (محسوب می‌شوند، در واقع دارند به عمه شان می‌فرمایند: شما که باید در زیر سایه‌ی امام زمانتان تربیت و افراشته بشوید بنا نیست که حتی این قدر هم ضربه پذیر باشید. خیلی عجیب است، آیا در کربلا چیزی شده است یا نشده است؟ از منظر یک انسان الهی چیزی که قلب را از خدا به خودش منحرف کند نشده است. چون بندگی ناب به نمایش گذاشته شده است. گریه‌ی من و شما مگر جز این است که وقتی به کربلا و آن همه عظمت نگاه می‌کنیم و اشک می‌ریزیم که خدایا! ما از دست رفتیم، خدایا ما را مدد کن از آن راه باز نماییم. وقتی می‌بینی اصحاب کربلا در اوج سختی و فشارهای همه‌جانبه چگونه بندگی می‌کنند، اشک طلب اتصال به آن مقام را سر می‌دهید. همان گریه‌ای که ملت ایران و آزادگان جهان در فوت امام خمینی «رحمة الله علیه» سر دادند، آن اشک به این جهت بود که همه متوجه بودند يك انسان بزرگ که در بندگی موفق بود، رفت و ما ماندیم. معلوم است که انسان در چنین حالتی اشک می‌ریزد. به هر حال در منظر امام سجاد ♦ کربلا نمایش بندگی خداست که به بهترین نحو انجام شد و غضبی به آن معنی وجود ندارد که قلب عزیزان را اشغال کند و آن‌ها را از بندگی خدا باز دارد. آنچه در کربلا جاری شد ظهور غضب الهی بود که از قلب

مبارک حضرت سیدالشهداء ♦ و شهدای کربلا ظاهر شد،
از قلب‌هایی که سراسر تسلیم خدا بودند.

غضب دین‌سوز

غضبی که قلب ما را اشغال کند اعتراض به
حادثه‌ی پیش آمده است، این نوع غضب دین ما را از
ما می‌گیرد، ولی غضبی که ظهور غضب خدا باشد اگر
از ما صادر شود ظهور بندگی است، و قلب را به
خدا نزدیک و نورانی‌تر می‌گرداند.

حضرت پس از توصیه‌هایی که بعداً عرض خواهم کرد،
می‌فرمایند: «وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظَلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ» ظلمی
را که به تو شده است بزرگ نگیر. «فَإِنَّهُ يَسْعَىٰ فِي
مَضْرَّتِهِ وَتَفْعِكَ»، زیرا آن‌کس که به تو ظلم کرده در
ضرر خودش و نفع تو تلاش کرده است. بعد می‌فرمایند
عزیزم! اگر کسی به ضرر خودش و نفع تو کار کرده
است باید چه طوری با او برخورد کنی؟ آیا باید
کینه به او داشته باشی؟ «وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ
تَسُوَّهُ» اگر کسی تو را شاد کند جزایش، کینه و
بدی نیست. ملاحظه بفرمایید این نوع محاسبه و
نگاه به ظالم و ظلم، نگاه فوق العاده‌ای است که
هرگز قلب را از صفای معنوی ذره‌ای خارج نمی‌کند،
که باید در جای خود بیشتر مورد توجه قرار گیرد.
برگردیم به همان فرمایش قبلی حضرت که
فرمودند: فرزندانم غضب را جرعه‌جرعه بنوش که من از
نظر عاقبت و نتیجه هیچ چیزی را ندیدم که
شیرین‌تر از نوشیدن غضب باشد. لازمه رسیدن به
چنین مرحله‌ای آن است که ما حادثه‌ها را طوری

ببینیم که گویا باید همین طور که واقع شده است واقع می‌شد. به گفته‌ی حافظ:

یا صبو یا خم می یا یک کف خاک در این
اگر حادثه را به دست اهلش بدهید، می‌بینید هر
حادثه‌ای در این دنیا جای خودش است. چشم زینب(ع)
نسبت به کربلا این بود که «ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِلاً». یعنی
از منظر آن حضرت، آن حادثه زیباترین شکل
وقوع یک مأموریت بود. در چشم یزید این بود که
به اهل بیت پیامبر(ص) ضربه زده، ولی در چشم
زینب(ع) آن حادثه نقش دیگری غیر از آنچه یزید
می‌پندارد در تاریخ انجام خواهد داد. اگر از
یکطرف برادر کسی به عنوان بزرگترین انسان در آن
زمان کشته شود، از طرف دیگر فرزندان شهید
شوند، و چندین برادر دیگرش هم شهید شوند، بعد
بگوید «ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِلاً»، آیا این انسان اصلاً
می‌تواند آن طور که ما به حادثه‌ها خشم می‌کنیم،
خشم کند؟ اگر از نماز شب در آن حالت، صفای
روحانی نمی‌یافت و آن نماز قدمی برای اتصال
بیشتر به حق نبود، آن را نمی‌خواند. او در آن
حالت هم دارد با نماز شبش با خدا معاشقه می‌کند
و لذا نمی‌تواند از آن دست بردارد.

خواست تشریعی و نظام تکوینی

آنچه نباید از آن غفلت شود تفاوت بین اعتراض
به ظالمان با اعتراض به سنت‌های الهی است. باید
بین اعتراض به سنت الهی را با اعتراض به بدی
بدان جدا کنیم. خداوند تشریعاً به یزید می‌فرماید

ظلم نکن، از آن طرف تکویناً خودش نظامی ساخته است که یزید بتواند ظلم کند، پس تکویناً همین را می‌خواسته است که هر کس بتواند اگر خواست با اختیار خود ظلم کند، ظلم کند، و نظام عالم هم همین طور باید باشد تا عرصه امتحان به هم نخورد. از آن طرف طبق دستور دین، تشریعاً می‌فرماید مردم ظلم نکنید. ما هم بر اساس دین خدا اگر کسی ظلم کند از او متنفریم ولی این طور نیست که ظلمی که این طرف انجام می‌دهد از دست خدا در رفته باشد. باید متوجه بود که خداوند جهان را طوری ساخته است که ظالمان بتوانند ظلم کنند، و همین طور خوب است. و خداوند هرچه را خوب است اراده می‌کند. همین خوب است که جهانی باشد تا ظالمان بتوانند ظلم کنند، از طرفی تشریعاً فرمان داده است که ای آدم‌ها درست است من جهان را طوری ساخته‌ام - تکویناً - که هم بتوانید ظلم کنید و هم بتوانید ظلم نکنید، ولی دستور می‌دهم - تشریعاً - ظلم نکنید، حالا اگر ظلم کردید، خداوند با آن کار بد برخورد می‌کند و شما را عقاب می‌نماید. ولی تکویناً اگر نمی‌خواست شما بتوانید ظلم کنید که جهان را این طور نمی‌ساخت که ظرفیت بدی‌کردن در آن باشد.

پس خداوند به ظالم غضب می‌کند و قلب انسان مؤمن محل ظهور غضب تشریعی حق است. خوب، قلبی که محل ظهور غضب تشریعی حق است، قلب بنده‌ی خدا است یا قلب رقیب انسان ظالم؟ مگر کسی می‌تواند رقیب خدا باشد که بخواهد رقیب بنده خدا باشد. این

فردی که فعلاً دارد ظلم می‌کند نمی‌داند دارد ریشه خود را می‌کند.

فردای آن شبی که یکی از سران منافقان در یک درگیری خیابانی کشته شده بود - در حالی که تعداد بسیاری را شهید کرده بود - با عده‌ای از دوستان خدمت آیت‌الله حسن‌زاده‌آملی «حفظه الله تعالی» بودیم، فرمودند دیشب بسیار گریه کردم که چرا این جوان راه را درست تشخیص نداد تا به چنین سرنوشتی دچار شود، به کشته شدن او اعتراض نداشتند، غصه می‌خوردند که چرا منصرف شد. با این که اگر خود آقا هم تفنگ دستشان بود او را می‌گشتند، در عین حال گریه می‌کنند چون دوستش دارند. محبت به این که ای کاش این‌ها بد نبودند غیر از محبت به بدی بدان است. چون انسان‌های بد رقیب ما نیستند، و ما با کسی کینه نداریم ما غصه می‌خوریم که چرا این‌ها چنین می‌کنند و عمر خود را نابود می‌نمایند. اگر کسی زبانش را دارد گاز می‌گیرد و می‌جود یا دهانش را باز کرده دارد انگشتانش را می‌خورد. رقیب شما است؟ آیا در این حالت احساس می‌کنید او دارد با شما لجبازی می‌کند یا غصه می‌خورد چرا دارد با خودش چنین می‌کند؟ مگر انسان‌های گناه کار جز این است که خودشان را می‌خورند و لگدمال می‌کنند، از نظر بینشی حکم خدا بر قلب ما این است که به اعمال این‌ها اعتراض کنیم، و با دست و زبان خود غضب الهی را بنمایانیم، نه این که آن‌ها را رقیب خدا و رقیب خود بپنداریم. در همین راستا امام معصوم ♦ که

جانِ جان ماست، به ما فرموده اند مواظب باش غضب تو را نرباید، سعی کن غضب خود را بنوشي. تا در راستاي رويارويي با آنچه هست و نبايد باشد حضور سنن الهي و سنت امتحان از منظر تو پنهان نگردد و تو را از استحکام و کرامت شخصيت خارج ننمايد.

رقابت يا رفاقت؟

سپس حضرت در ادامه مي‌فرمايند:

«وَلَنْ لِّمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِيَنَّ لَكَ»،

با آن کس که بر تو تندي و غضب مي‌کند نرمي کن، باشد که به زودي نرم شود.

وقتي انسان تأثیر دراز مدت چنين توصیه‌اي را بشناسد سعی مي‌کند با تمام وجود به آن عمل کند، آري مي‌فرمايند در مقابل تندي‌ها نرمي پيشه کن تا رقابت‌ها به رفاقت و کينه‌ها به محبت تبديل شود. زيرا در سايه محبت‌ها است که انسان‌ها براي يکديگر مفيد هستند و هرکس عامل صعود ديگري مي‌شود و استعدادها شکوفا مي‌گردد و خطاکاران به جاي اصرار بر خطا به تجديد نظر در اعمالشان تشويق مي‌شوند، و به جاي بد و خوب کردن انسان‌ها و کاشتن تخم کينه، با نرمي و محبت بين انسان‌ها، يگانگي ظاهر مي‌گردد و قلب‌ها با يگانه مطلق مرتبط مي‌گردد. به گفته مولوي:

خانه را من روفتم از خانه‌ام پر گشت از نور در جامعه‌اي که نرمي نسبت به همدیگر فراموش شد اندک خطاها با تندترين عکس‌العمل‌ها روبه‌رو مي‌شود

و لذا هیچکس احساس امنیت نمی‌کند تا زمینه تعالی انسان‌ها فراهم گردد، دائماً کینه روی کینه و پنداری روی پندار، سراسر روح‌ها را تاریک می‌کند. روشن است در چنین شرایطی روح و روان انسان‌ها در اوج غفلت از حقیقت، گرفتار زیرکی‌های روباه‌گونه می‌شود که رقیب خود را فریب دهد. توصیه حضرت ♦ این است که:

تو مکانی، اصل تو در این دکان بر بند و دکانی را بگشا که راه به سوی آسمان دارد و با عالم زیبایی بنهایت مرتبط است، مواظب باشی گرفتار کینه بین خود نشوی.

گور خوشتر از چنین دل آخر از گور دل خود زنده‌ای و زنده زاد، دم نمی‌گیرد تو را زین وقتی از روحیه نرمی در مقابل تندیها غفلت شد مسائل جزئی و حرف‌های جزئی رقیبان برای ما اهمیت افراطی پیدا می‌کند و از اصل خود باز می‌مانیم. جامعه‌ای به سوی ابعاد متعالی خود نظر دارد که روحیه نرمی و گذشت نسبت به همدیگر در آن جاری باشد.

در ابتدای انقلاب به جهت روحیه مقابله با رژیم شاهنشاهی و درگیری با طرفداران آن رژیم، فضای جامعه طوری ملتهب بود که افراد با اندک خطایی مورد طعن و تندی قرار می‌گرفتند به طوری که نیروهای انقلابی خیلی سریع با همدیگر برخورد می‌کردند. خلاصه روحیه تندی و التهاب بین همه حاکم بود. به قول آن دانشمند: هنر امام

خمیني «رحمة الله عليه» علاوه بر ایجاد انقلاب، آرامش دادن به فضايي بود که انقلاب به وجود آورده بود. چيزي که ما در افغانستان نیاز داشتیم و نیاز داریم. ما نیز هنوز خودمان آن مزه ارتباط طلايي نرم را در رابطه با هم نچشیده ایم، هنوز فضا طوري است که اگر کسی بیايد بگوید بنا نیست این همه به هم دیگر سخت بگیریم متهم به محافظه کاری و مصلحت طلبی می شود، غافل از این که هزاران لاله ي معنویت در چنین برخوردی سر بر می آورد.

در شرایطی که نرمی نسبت به همدیگر فراموش شود خودمان هم از خودمان می ترسیم در حالی که يك ملت بزرگ، که استعداد تحقق تمدن شیعه را دارد اصلاً نباید در قلبش نسبت به هم تهاجم داشته باشد، و از فضاي «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» غفلت کند، به یک اعتبار هنوز جامعه ما رقابت زده است. ملت انقلابی به جای آن که با خود درگیر باشد باید با دشمنان کمال بشر درگیر باشد و به تعبیر قرآن «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»، باشد. هنوز فرهنگ چنین سخنانی که حضرت مولي الموحدين ♦ متذکر آن هستند در بین ما تقویت نشده است. آن قدر به هم محبت نداریم که در مقابل خطاي همدیگر نرمی نشان دهیم. حضرت می فرمایند: «لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ» در مقابل کسی که بر تو تندي و غضب می کند نرم باش و مواظب باش از تعادل و کرامت کننده نشوی، زیرا «فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلْدِينَ لَكَ» احتمال زیاد می رود که در مقابل نرمی تو او هم نرم شود. و عملاً با رعایت چنین توصیه هایی پایه ي تمدن بزرگ اسلامي ریخته

می‌شود. به تعبیری توصیه حضرت آن است که محیط خود را محیط بی‌تشنج قرار دهید تا هدایت دینی شروع شود. و افق‌های بلند کمال جامعه در منظر شما قرار گیرد. حتماً دقت کرده‌اید که در فضایی غفلت از نرمی هیچ‌کس هیچ آینده‌ای نخواهد داشت، حتی آن خانواده‌ای که تازه شروع شده است و خداوند به لطف خود محبت و مودت لازم را در بین همسران ایجاد کرده است. مثلاً مادر عروس به دخترش می‌گوید اگر به تو بی‌حرمتی کردند یا جوابشان را بده و یا برگرد خانه خودمان، بعد نتیجه‌اش این می‌شود که سه ماه دیگر دختر پهلوی مادرش است و همه آن آینده زیبایی که در منظر این دو همسر بود فرو می‌ریزد. آن مادر به ظاهر می‌خواست دخترش سرافراز بماند ولی چون به او آموزش نداده بود که در مقابل تندي نرمی پیشه کند، دختر خود را به يك دختر شکست خورده تبدیل کرد. اگر عکس آن را دستور داده بود که مادر! تو بنایت این باشد که نرمی از خودت نشان بدهی، بزرگی به نرمی است، نتیجه چیز دیگری بود. همه‌ی شما دیده‌اید مادر بزرگ‌هایی که از طریق محبت و نرمی ناملايمات زندگی را پشت سر گذارده‌اند، چگونه تاج سر خانواده‌اند، به طوری که در آخر عمر قبله‌ی يك طایفه به حساب می‌آیند. بالآخره توصیه‌ی حضرت، کار می‌برد. يك فرهنگ جدید باید در زندگی ما به وجود بیاید تا جایگاه سخن حضرت روشن شود. آن وقت به جای این‌که تعجب کنید چرا امیرالمؤمنین ♦ همه را دوست دارند. برایتان این نوع برخورد طبیعی و

متعالی می‌شود و به زیبایی و عظمت کار حضرت پی می‌برید.

در اواخر عمر امام خمینی «رحمة الله عليه» یکی از نزدیکان دفتر ایشان نامه نوشت که آقا شما کدام یک از دو خطی که در انقلاب ایجاد شده است را حق می‌دانید؟ امام خمینی «رحمة الله عليه» در جواب نوشتند: من همه‌ی آن‌ها را مسلمان می‌بینم، اصلاً دو تا نمی‌بینم، هر چه نگاه می‌کنم همه را مسلمان می‌بینم. به تعبیر بنده این دوتاهایی که بعضی‌ها می‌بینید سایه‌ی خشم‌اند، من دوتایی نمی‌بینم. واقعاً خشم بین انسان‌ها مرز ایجاد می‌کند، وگرنه بسیاری از این دوتایی‌ها دوتایی نیست، این‌ها همه‌اش سایه‌های خشمی است که باید فرو خورده می‌شد، و سایه‌ی تندی‌هایی است که باید در مقابل آن نرمی پیشه می‌کردیم.

وقتی توفیق پذیرش توصیه حضرت نصیبمان شد انسان به جایی می‌رسد که در دفع اختلاف دست به انتخاب‌های تاریخ‌ساز می‌زند. حضرت امام خمینی «رحمة الله عليه» بلند می‌شوند می‌روند، به دیدن آقای شریعتمداری با آن همه مشکلاتی که او برای انقلاب به وجود آورد. ولی حضرت امام خمینی «رحمة الله عليه» خیلی راحت می‌توانند به دیدار ایشان بروند، در صورتی که آقای شریعتمداری به عنوان یک مجتهد روبه‌روی امام خمینی «رحمة الله عليه» ایستاد. او حزب جمهوری خلق مسلمان را راه انداخت و چقدر ضد انقلاب زیر پوشش آن حزب قرار گرفت و آن قائله تبریز را در مقابل انقلاب راه انداختند، ولی امام «رحمة الله عليه» به دیدن او

رفتند و فرمودند نه تنها دست مراجع بلکه دست طلبه ها را هم می‌بوسم. این يك راه است، كه بلند می‌شود و به خانه آقای شریعتمداری می‌رود، راهی كه امیرالمؤمنین ♦ به همهی ما آن را توصیه می‌فرمایند. نتیجه این می‌شود كه اگر طرف زمینه اصلاح داشت اصلاح می‌شود و اگر زمینه اصلاح نداشت نابود می‌شود.

شیرین‌ترین پیروزی

حضرت مولی الموحدين ♦ در ادامه می‌فرماید:
«وَ خُذْ عَلَيَّ عِدْوُكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَخْلَى
الظَّفَرَيْنِ»؛

به دشمنت بخشش و بزرگی نشان بده كه آن
شیرین‌ترین آن دو پیروزی است.

تا از طریق بخشش بر دشمنت بتوانی افق‌های عالی انسانی را به دست آوری و در زیر سایه‌های دروغین خشم، عمرت لگدمال نشود. آری در مقابله با دشمنت راه فضل و بخشش را پیشه کن و کرامت از خود نشان بده، زیرا اگر پیروزی بر او برای تو شیرین است، این نوع برخورد شیرین‌تر و پیروزمندانه‌تر است. چون با این برخورد عمیق‌ترین لایه فطری ما ارضاء و شکوفا می‌گردد و به سرمایه‌ای دست می‌یابد كه بسیاری از انسان‌ها به آن دست نمی‌یابند. درست است كه اجازه داری در مقابل دشمنی افراد برخورد تند داشته باشی و نیروی خود را مجهز کنی و او را شکست دهی و بر او پیروز گردی و به غضب خود تشفّی دهی و خود را به حلاوت و شیرینی پیروزی بر

دشمن برساني، ولي يك راه ديگر هم هست كه آن شيرين‌تر است و آن فضل و بزرگواري است نسبت به دشمن، و تو اين دومي را انتخاب كن تا به افقي بسيار برتر دست يابي. يكي از رفقا با عصبانيت به ديگري گفت من ديگر خانه شما نمي‌آيم. آن يكي گفت: ولي من خانه شما مي‌آيم. يكباره فضا عوض شد، اين نوع برخورد احاطه طرف را بر خود و بر حوادث اطراف خود مي‌رساند، در چنين حالي رقابت و هم‌سنگ‌شدن با رقيب به فضل و بزرگ‌منشي با رفيق تبديل مي‌شود. اين‌كه حضرت مي‌فرمايند برخورد دومي و اين نوع پيروزي «أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ» در مقابل آن پيروزي كه بر دشمن غلبه‌كني، شيرين‌تر است، چون استعدادي از انسان در اين برخورد به فعليت مي‌آيد كه فوق‌العاده ثمربخش است و انسان متوجه توانايي‌هايي از خود مي‌شود كه اهل قدرت هرگز متوجه آن نيستند. اين نوع برخورد از طرف شما، شما را متوجه قدرتي بالاتر از قدرت اسلحه مي‌كند، حالا براي طرف مقابل نتيجه‌اش چيست؟ همان طور كه عرض كردم اگر زمينه‌اي در او باشد متحول مي‌شود، و اگر زمينه اصلاح در او نيست غضب الهي را بر او تسريع مي‌كنند.

در تاريخ اسلام داريم كه محمدبن اسماعيل پسر برادر حضرت امام موسي كاظم ♦ دعوت شد به بغداد برود و در محضر خليفه بر عليه حضرت كاظم ♦ شهادت دهد. فكر مي‌كرد حضرت كاظم ♦ در جريان نيستند. وقتي به بهانه‌ي تجارت مي‌آيد تا از حضرت - يعني عموي خود - خداحافظي كند، حضرت

می‌فرمایند؛ همین‌جا در مدینه بمان. می‌گوید قرض دارم می‌خواهم تجارتی بکنم و قرض‌ها را اداء کنم. حضرت می‌فرمایند من همه قرض‌های تو را اداء می‌کنم. می‌گوید می‌خواهم خودم روی پای خودم کار کنم، حضرت می‌فرمایند تا آخر عمر خرج زندگیات را به عهده می‌گیرم، این سفر را نرو، او زیر بار نمی‌رود. حتی امام ♦ به او می‌فرمایند در قتل من مظلوم شرکت نکن. می‌گوید این حرف‌ها یعنی چه؟ عمو می‌خواهم بروم تجارت کنم، و خدا حافظی می‌کند و می‌رود. چند قدمی که می‌رود حضرت او را صدا می‌زنند و می‌گویند پس برای این که در راه خرجی داشته باشی این کیسه پول را بگیر. وقتی رفت اصحاب از کار امام ♦ خیلی تعجب می‌کنند، امام ♦ می‌فرمایند پدرم از پدرشان نقل کردند، تا می‌رسانند به رسول خدا ﷺ که اگر رَحِم در مقابل بر خورد خوب شما بی‌محلی‌کنند، بر خورد خوب شما موجب تنبیه خدا با او خواهد شد و همان‌طور هم شد. عرض این است که ما با محبت اگر نتوانیم افراد را اصلاح کنیم خداوند از طریق محبت ما آنها را تنبیه می‌کند و شرشان از ما دفع می‌شود.

راهی برای برگشت

سپس در همین راستا که باید مرزهای جدایی در بین شما شدت نداشته باشد می‌فرمایند:

«وَأِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةً أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا»؛

اگر در رابطه با برادرت کار به جدایی کشیده و تصمیم داری از او جدا شوی مقداری از دوستی را باقی بگذار که چون یک روزی مسئله برایش روشن شد جایی برای برگشت مانده باشد.

می‌فرمایند: «إِنْ بَدَا لَكَ ذَلِكَ يَوْمًا مَّأً»، اگر روزی مسئله برایش روشن شد و معلوم گشت به خطا رفته است و خواست برگردد، تو از حالا طوری با او برخورد کن که همه‌ی راه‌های برگشت را بین خود و او خراب نکرده باشی، به عبارت دیگر وقتی رفت نگو این دیگر آدم نیست بگذار برود، طوری جدا شو که جدایی مطلق نباشد. نگو برو که می‌خواهم تو را اصلاً نبینم. شما در مسیر اعتدال خود پایدار باش و از مواضع صحیح کوتاه نیا، اگر هم نمی‌تواند بماند و می‌رود، بگذار او ببرد، و حالا که با پایداری بر مواضع خود عملاً راه جدایی با او را پیشه کردی کار را تمام شده ندان، این احتمال را بده که طرف پشیمان شود و بخواهد برگردد. بنده در تجربه خودم بارها با چنین مناظری روبه‌رو شده‌ام که دو دوست به جهت کدورت‌هایی، جدا شده‌اند وقتی یکی از آن‌ها تنهایی نکرد چندین سال نمی‌گذرد که اشکال‌ها روشن می‌شود و آن کسی که اشتباه می‌کرد به راه برمی‌گردد و محکم‌تر از قبل هم برمی‌گردد، اگر هر دو با تنهایی از همدیگر جدا می‌شدند دیگر جای چنین برگشتی نمی‌ماند. پس باید در هر جدایی احتمال زیاد بدهید طرف متوجه خطای خود بشود، اگر به‌کلی او

را از خود دور کردید وقتی متوجه خطاي خود شد، چه کار کند؟ شما که او را از خود رانده اید، و چون جاي برگشت نگذاشتید فکر مي‌کنيد اصلاً او متوجه خطاي خود نشده است.

وقتي شما فهميديد رفيق شما به خطا رفته يك راه اين است که بدون هيچ حرفي بنا را بر جدائي بگذاريد و بي سر و صدا راهتان را از او جدا كنيد. يك راه هم آن است که بگويد اصلاً اين آدم نيست و پس از گفتن اين جمله از او جدا شويد. اما وقتي پس از چند سال طرف متوجه اشتباه خود شد جمله «اصلاً او آدم نيست» نمي‌گذارد برگردد و از اين به بعد شما عامل عدم برگشت او هستيد. بيايد توصيه اميرالمؤمنين ♦ را بشنويم، و در آن شرايطي که به اين نتيجه رسيده ايم بايد از برادران و دوستان خود جدا شويم همه پل‌ها را در پشت خود خراب نکنيم و متوجه باشيم انسان‌ها وجودي گسترده دارند که همه آن وجود و شخصيت آن‌ها در حال حاضر ظاهر نيست و لذا براساس وجود گسترده‌ي آن‌ها با آن‌ها برخورد کنيد، و جنبه‌هاي ديگر شخصيت آن‌ها را که بعداً ظاهر مي‌شود نيز مد نظر قرار دهيد. حيف است از اين توصيه بزرگ غفلت کنيم و وقتي متوجه شويم که ديگر همه راه‌هاي برگشت برادران به سوي مسير حق را بسته باشيم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه سی و هشتم

تلاش برای حفظ

ادبیات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ وَ لَا تُضِيعَنَّ
حَقَّ أَخِيكَ اتَّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ
فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ وَ لَا يَكُنْ
أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ وَ لَا تَزْعَبَنَّ فَرِيضَ
زَهْدٍ عَذْلِكَ وَ لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى
قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى
الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَ لَا يَكْبُرَنَّ
عَلَيْكَ ظَلْمٌ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَّتِهِ
وَ تَفْعَلُكَ وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَكَ أَنْ تَسُوَّهُ»

فرزندم! کسی که به تو گمان نیک برد - با
کرده نیک - گمانش را راست کن. و حق
برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری
ضایع مگردان، اگر چه آن کس که حق او را
ضایع کرده ای برادرت نبود. و مبادا - با
رفتاری که با کسان خود کنی - بدبختترینشان
کرده باشی. در آن که تو را نخواهد دل
مبند، و مبادا برادرت را در گسستن پیوند
با تو عذری بود قویتر از تو در بستن
پیوند با او، و مبادا در بدی رساندن
بهانه ای برایش باشد قویتر از تو در
نیکویی کردن، و ستم آن که بر تو ستم کند
در دیده ات بزرگ نیاید، چه او در زیان خود
و سود تو کوشش نماید، و پاداش آن که تو
را شاد کند آن نیست که با وی بدی کنی.

امام الموحدين ♦ درشرایطی که از جنگ صفین
برگشته اند در عین این که حاکم جهان اسلام در آن

زمان هستند و مسئول امور اجرایی جامعه، این نامه را برای فرزندشان می‌نویسند و در آن نشان می‌دهند که چگونه می‌توان اخلاق را با سیاست متحد نمود. حضرت بحث را به این جا رساندند که فرزندانم! سعی کن انگیزه‌های غضب را با نوشیدن جرعه‌های خشم در خودت بکشی، و از نظر نتیجه هیچ جرعه‌ای شیرین‌تر از نوشیدن غضب نیست. و در مقابل آن‌کس که بر تو خشم و تندی می‌کند تو نرمی نشان بده و به نهایت این نرمی فکر کن، ممکن است همان کسی که با تو تندی کرده در اثر برخورد نرم تو، به رفیقی صمیمی تبدیل شود، و از آن مهم‌تر تو با برخورد نرم خود توانسته‌ای تخم کینه را در درون خود و در درون طرف مقابل بخیسانی. سپس فرمودند نسبت به دشمن خودت فضل و بخشش داشته باش، و در مقابل حادثه‌ای به نام خشونت دشمن، تو حادثه‌ای دیگر که بسیار بزرگ‌تر از دشمنی اوست، بیافرین. خدا کمک کند انسان به جایی برسد که بتواند در مقابل حادثه‌هایی که پیش می‌آید عالی‌ترین شکل تکلیف را انجام دهد. حضرت ♦ رمز آن نوع برخورد را مشخص می‌کنند و آن را گواراترین نوع پیروزی می‌دانند، زیرا درست است پیروزی بر دشمن برای روح و روان انسان گوارا و آرامش‌بخش است و لی بسیار فرق است بین این پیروزی که برای قوه غضبیه گوارا باشد، و بین آن پیروزی که برای فطرت گوارا است.

کشتن دشمنی‌ها

سپس در ادامه فرمودند اگر به هر دلیلی به این نتیجه رسیدی که با دوست خود قطع رابطه کنی، آن‌طور رابطات را قطع نکن که جایی برای برگشتن رفیقت نماند. همان‌طور که به ما گفته‌اند در دوستی‌ها آن چنان دلت را به دوست نده که تمام دل را به او داده باشی، این‌جا هم به ما می‌گویند آن چنان پایه جدایی را مگذار که آن جدایی همه جدایی باشد و موجب خشمی پایدار گردد. اولاً: در شرایطی که چنگال‌های انسان‌ها به سوی همدیگر دراز است امکان صعود روحانی برای هیچ‌کدام ممکن نیست. در همین راستا فرمودند: غضب خودت را بنوش و نرم خویی پیشه کن. بعد می‌فرمایند حالا اگر جایی هست که باید با برادرت قطع رابطه کنی و هیچ راهی جز بُریدن رابطه با او نمانده، طوری این کار را بکن که اگر بعد از مدتی چنگال‌های رفیقت تبدیل به انگشتان محبت شد جایی برای دست‌دادن محبت‌آمیز مانده باشد. شاید یکی از نتایج این کار از بین بردن دشمنی دشمنان است، زیرا وقتی دشمنان بهانه‌ای برای دشمنی نداشته‌اند ما می‌توانیم مقاصد خود را جلو ببریم. نمونه‌اش برخوردی است که رسول خدا ﷺ با ابوسفیان داشتند. وقتی مکه فتح شد حضرت خانه ابوسفیان را محل امن قرار دادند و بعد هم فرمودند: «أَنْتُمْ الطُّلُقَا» شما را آزاد کردم و هر چه بود گذشت. زیرا به گفته مولوی:

گر شوم مشغول اشکال و تشنگان را کی توانم

اگر پیامبر ﷺ تمام انرژی خودشان را به کار می‌گرفتند تا ثابت کنند ابوسفیان به دروغ مسلمان شده است، حالا از آن به بعد جنگ بین رسول خدا ﷺ و ابوسفیان علنی می‌شد، آن هم در شرایطی که کارهای بزرگ روحانی و معنوی مانده است، آیا در آن صورت برای پیامبر ﷺ فرصت به انتہارساندن مأموریتشان باقی می‌ماند؟ هنر پیامبر ﷺ در آن شرایط همین بود که انگیزه مقابله ابوسفیان‌ها را با خود از بین ببرند. گفت:

آن بزرگانی که ره طی گوش بر بانگ سگان کی رهرو پیغمبرانی ره طعنة خلقان همه بادی اگر انسان در این دنیا کار اساسی داشته باشد و معنای حقیقی خود را در زندگی کشف نماید، سعی می‌کند راه خود را برای رسیدن به مقاصد متعالی هموار گرداند، حتی آنجایی هم که باید قطع رابطه کند راه بازگشت را برای رقیب خود باز می‌گذارد. نباید طوری عمل کنیم که برای خود کینه‌های پنهان ذخیره نماییم. زیرا آن کینه‌ها بالأخره فضایی آرامش و ارتباط با حق را در ما کدر می‌کند و محل ظهور حقایق در قلب و روان ما تنگ می‌شود. بسیار پیش آمده که افراد در آخر عمر چون به خود می‌آیند می‌بینند در طول زندگی طوری عمل کرده‌اند که همه تیرها به طرف آن‌ها نشانه رفته است، حتی همسر و فرزندش به طرف او شلیک می‌کنند. آیا چنین انسانی می‌تواند يك تنفس آرام داشته باشد؟ حضرت ♦ می‌فرمایند مواظب باش زمینه رفاقت‌های آینده را از بین نبری، چون در بستر رفاقت‌ها است

که انسان زمینه رشد دارد، و در بستر دشمنی‌ها و کینه‌ها روح و روان انسان مشغول همان کینه‌ها خواهد شد. به همین جهت حضرت سجاد ♦ در دعای مکارم الاخلاق از خداوند تقاضا می‌کنند: «وَأَبْدِلْنِي مِنْ بَغْضَةِ أَهْلِ الشُّنَّانِ الْمَحْبُوءَةِ»؛ خدایا! دشمنی دشمنان را به محبت تبدیل فرما. مقصد ما محبت مردم نیست، محبت مردم را می‌خواهیم که چه کار کنیم؟ مهم این است که بدانیم کینه‌ها و تیرهای دشمنی، زمینه ارتباط با خدا را از ما می‌گیرد. ما هرگز نمی‌خواهیم محبت مردم را به عنوان یک مقصد به طرف خودمان جلب کنیم، بلکه متوجه هستیم که در شرایط کینه‌ورزی جهت الهی جانمان مختل می‌شود. همه‌ی همت ما آن باید باشد که زمینه ارتباط با خدا را در زندگی خود تنگ نکنیم.

خوشبینی به‌جای بدبینی

حضرت در راستای ایجاد فضای عدم خشونت در ادامه می‌فرمایند:

«وَمَنْ ظَنَّ بِيْكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ»

و آن‌کس که نسبت به تو گمان نیک دارد

گمانش را تصدیق کن.

اگر کسی آمد و اظهار کرد شما آدم خوبی هستی، شما حق ندارید در ذهن خود نسبت به او سوء ظن پیدا کنید و گمان کنید که می‌خواهد کلاه سرتان بگذارد. نگو شاید حيله‌گرانه رفتار کند. اگر او قصد حيله داشته باشد خداوند حيله‌اش را خنثی و او را رسوا می‌کند. ما وظیفه نداریم رابطه‌ها را

بر مبنای بدبینی شکل دهیم، هزاران انرژی صرف می‌کنید که معلوم کنید دروغ می‌گوید یا راست. همین وقت‌کشی‌ها می‌شود بطلان زندگی؛ در حالی که وظیفه ما خوشبینی است. ظرافت زیادی در این توصیه حضرت نهفته است، این درست برعکس تئوری ماکیاوولی است که می‌گوید همه آدم‌ها را پست و زبون بپندارید و فکر کنید همه در حال توطئه برای شما هستند.

شما حتماً تجربه کرده‌اید آن‌هایی که گرفتار خط و خطوط سیاسی می‌شوند دائماً شیطان در آن‌ها نسبت به افراد سایه ذهنی درست می‌کند و لذا هیچ‌کس را آن‌طور که هست نمی‌بینند. هر حرکتی را توطئه‌ای ضد خود به حساب می‌آورند، طرف آمده احوالش را بپرسد می‌گوید حتماً یک نقشه‌ای دارد. حضرت ♦ درست عکس این را به ما توصیه می‌کنند که: «وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا تَصَدَّقْ ظَنَّهُ» اگر کسی به تو گمان خیر دارد گمان او را تصدیق کن. نگو نکند توطئه‌ای در کار است. وظیفه ما این است که اجازه ندهیم شیطان ما را نسبت به گمان خیر او بد بین کند. آری یک وقت هست خود آدم می‌فهمد که این دارد دروغ می‌گوید. این‌جا دیگر نباید به فهم و عقل خود پشت کنیم. صحبت آن است که آدم مسلمان نباید تحت تأثیر بدبینی‌ها زندگی خودش را لگدمال کند. این سالم‌تر است از این که بگویید شاید دروغ می‌گوید. نگذار محیط دوستی و رفاقت با احتمالات و گمان‌های بد ضایع شود. و نیز ممکن است که حضرت بخواهند

بفرمایند اگر کسی گمان نیک به تو دارد تو با اعمال کاری کن که گمان او تصدیق شود.

دوستی‌های پایدار

در ادامه می‌فرمایند:

«وَلَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اِتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ

وَبَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعَّتْ حَقَّهُ»؛

حق برادرت را با اعتمادی که بین شما هست

ضایع مگردان، زیرا در آن صورت کسی را که

حقش را ضایع کرده‌ای برادرت نخواهد بود.

فضای بحث را فراموش نفرمایید، بنا است ارتباط

بین انسان‌ها سالم باشد تا بتوانند به کمک اسلام

در صعود روحانی خود موفق گردند. در همان رابطه

در این فراز می‌فرمایند: تو حق نداری حق برادرت

را به اعتماد این که بین شما و او ارادت هست

ضایع کنی. اگر چنین کردی برادر او محسوب نمی‌شوی

و فقط ادعای برادری او را داری.

بعضی مواقع حق دوستی دوستان را رعایت نمی‌کنیم

و از این طریق صمیمیت‌ها را پاس نمی‌داریم. بنا

نیست اگر دوست شما به شما اعتماد کرد در رعایت

حقوق او سهل‌انگاری کنید و حق او را به چیزی

نگیرید، با این اطمینان که می‌دانید او سخت

نمی‌گیرد. حضرت می‌فرمایند: مواظب باش به صرف

این که شما همدیگر را قبول دارید نمی‌شود حق

همدیگر را ضایع کنید. بگوییم چون ما را قبول

دارد سهمش را به او ندهیم. حضرت می‌فرماید:

«فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعَّتْ حَقَّهُ»؛ اصلاً تو دوست آن

کسی نیستی که حق او را ضایع می‌کنی، هر چند به اسم دوستی این کار انجام گیرد. ولی خارج از این ادعاها اگر دوستش بودی حق او را ضایع نمی‌کردی. نمی‌شود به صرف ارادت بین دو نفر یکی حق آن یکی را ضایع کند هر چند در رودربایستی به روی خود نیاورد.

اگر خواستید ارتباطها سالم بماند باید حقوق رفقا را رعایت کنید. مثلاً می‌خواهیم به مسافرت برویم از اول باید خرج‌ها را تقسیم کنیم، نمی‌شود یکی بیشتر خرج کند و یکی کمتر، با این کار احساس امنیت بین رفقا ضعیف می‌شود. وقتی اسلام می‌فرماید اگر می‌خواهی به یک مسلمان پولی قرض بدهی اولاً: نوشته بگیر. ثانیاً مدت آن را مشخص کن. می‌فرمایند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ»؛ ای مؤمنان چون قرضی را در مدتی معین به کسی دادید آن را بنویسید. و نباید بگوییم ما که همدیگر را قبول داریم چرا برای پس دادن قرض زمان تعیین کنیم و رسید بگیریم. به نظر می‌رسد آفت ارتباطها همین رودربایستی‌ها است که امنیت بین دوستان را از بین می‌برد، به طوری که همه دلوایس باشند در این مسافرت بارشان روی دوش همدیگر بیفتد، در حالی که اگر متوجه باشیم نباید به برادر خود ظلم کنیم از اول همه مواظبانند چیزی به کسی تحمیل نشود و رعایت سهم هرکس مدّ نظر قرار می‌گیرد. چه اشکال دارد که اول هرکس سهم خود را بدهد تا فشار روحی بر روی افرادی که سهم خود را

نداده اند نباشد! عمده آن است که تمام سعی خود را بکنیم تا حق برادران و دوستان ضایع نشود و در عمل هم دوست همدیگر باشیم و نه دشمن همدیگر و گرنه در عین ادعای دوستی در عمل به همدیگر دشمنی می‌کنیم و طعم دوستی واقعی را نمی‌چشیم، زیرا شیرینی دوستی وقتی خود را می‌نمایاند که سخت مواظب باشیم کوچکترین حقی از برادر و دوست ما در رابطه با ما ضایع نگردد، یکی از دوستان ما که در تهران ساکن بود و در سفرهای دیدار از تبعیدی‌ها در قبل از انقلاب با هم بودیم، بعد از انقلاب، اصفهان آمد سری بزند، یک ظرف شامپو که شاید یک پنجم محتوای آن باقی بود را با خود آورده بود و گفت آن روز که رفتیم سر تبعیدی‌ها شما این را در ماشین ما جا گذاشتید. این مقدار شامپو ارزشی نداشت ولی از آن نظر که احترام به حق برادر خود گذاشته بود بسیار با ارزش بود.

رعایت حقوق افراد منشأ بسیاری از برکات و موفقیت‌ها در زندگی می‌شود، خطر آن جا است که دوستان به بهانه دوستی نسبت به حقوق همدیگر سهل‌انگاری کنند. آدم از خود می‌پرسد چرا این خانواده مشکل دارد، وقتی انسان دقت می‌کند می‌بیند به جهت خوی‌شاوندی و دوستی حقوق هم را رعایت نمی‌کنند، ده سال است پولی را از رفیقش گرفته است و عین خیالش نیست. نه این که می‌خواهد بخورد، نه! حساس نیست، حقوق افراد را مال خودش می‌داند. این عدم حساسیت، نسبت به حقوق رفقا و آشنایان چیز بسیار خطرناکی است، چرا نباید

متوجه باشیم مالِ دوستان و برادران، مالِ ما نیست پس نباید نزد ما باشد و باید در اولین فرصت به آن‌ها بازگردانده شود؟ بزرگ و کوچک هم ندارد، نباید از محبت دیگران سوء استفاده کنیم و در تضییع حق آن‌ها جسور شویم. در مورد رعایت حقوق پیامبر ﷺ آیه آمد که شما حق ندارید وقت و بی‌وقت بروید مزاحم آن حضرت شوید. فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛¹ کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها یت به فریاد می‌خوانند بیشترشان نمی‌فهمند. به مسلمانان فرمود: نروید پشت در خانه پیامبر ﷺ و داد بزنید که پیامبر ﷺ بیرون بیا کارت داریم. می‌فرماید این کارها از بی‌عقلی است و این حق شما نیست که طلب کارانه با حضرت برخورد کنید. سپس می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛² اگر صبر کنند تا از خانه بیرون بیایی برای آن‌ها بهتر است و خداوند غفور و رحیم است. یعنی این کار آن‌ها موجب تجلی نور اسم غفور و رحیم بر زندگی فردی و اجتماعی آن‌ها خواهد شد. اگر انسان حقوق بقیه را رعایت کند مشمول مغفرت و رحمت الهی می‌شود.

مسئولیت‌های گسترده

حضرت در ادامه‌ی توصیه خود می‌فرمایند:

1 - سوره حجرات، آیه 4.

2 - سوره حجرات، آیه 5.

«وَلَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ»

این‌طور نباشد که اهل تو به جهت انتساب به تو بدترین خلق باشند.

طوری زندگی نکن که مایه‌ی آبروریزی خانواده‌ات شوی. و یا به عبارت دیگر طوری عمل نکن که وظیفه‌ی خودت را نسبت به اهل خود درست انجام نداده باشی و آن‌ها از افراد منحرف جامعه باشند. توصیه‌ای که بزرگان دین دارند این است که ما باید نسبت به تربیت فرزندان طایفه‌مان همت لازم را انجام دهیم تا آن‌ها در جامعه آدم‌های بدی نباشند و این خدمت بزرگی به جامعه و آن افراد خواهد بود. در راستای سیاق بحث که می‌فرمود حق آشنایان و برادران خود را ضایع نکن، اینجا هم می‌فرمایند: طوری عمل کن که وابستگان تو به عنوان افراد شقی در جامعه جلوه نکنند، حالا یا به جهت این که در تربیت آن‌ها کوتاهی کنی، یا به جهت این که با کارهای خود آبرویشان را ببری. خلاصه مواظب باش که چوب تو را اهل تو نخورند زیرا نسبت به آبروی آن‌ها مسئول هستی و نسبت به تعالی آن‌ها نیز وظیفه‌ای به عهده داری.

گاهی یکی از افراد یک صنف مثل صنف معلمان طوری عمل می‌کند که مردم نسبت به بقیه معلمان بدبین می‌شوند، این فرد باید متوجه باشد او نسبت به آبروی همکاران خود مسئول است. به عبارت دیگر ما مسئول حریم جمعی خودمان نیز هستیم. اگر می‌خواهید رهنمود حضرت امیرالمؤمنین ♦ را عمل کنید باید حوزه اعمال خود را گسترده‌تر از

موقعیت فردی خود بنگرید، شما به عنوان افراد مذهبی اگر کاری کردید که سایر همفکران شما زیر سؤال رفتند مسئول هستید و وظیفه‌تان را نسبت به آن‌ها رعایت نکرده‌اید، حضرت می‌فرمایند وقتی می‌خواهی مواظب خود باشی تا اینجاها باید مواظب باشی. سپس می‌فرمایند:

«وَلَا تَرْعَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنْكَ»

رغبت نکن در کسی که می‌خواهد از تو دور باشد.

یک‌جا فرمودند تلاش کن با آشنایان قطع رابطه نکنی، در جای دیگر فرمودند اگر شرایط طوری بود که چاره‌ای جز قطع رابطه نمانده طوری رابطه را قطع کن که اگر طرف مقابل متوجه عیب خود شد، جای برگشت باشد، حالا این‌جا می‌فرمایند: اگر کسی نمی‌خواهد با تو ارتباط داشته باشد، تو در ایجاد رابطه اصرار نداشته باش که تازه معلوم شود جدایی شما با همدیگر شدید است. یک وقت حس می‌کنید طرف می‌خواهد از شما کناره‌گیری بکند خیلی ظریف بگذارید کناره‌گیری کند، بدون آن‌که کناره‌گیری او معلوم شود. شما بی‌سر و صدا و بدون طعنه و کنایه از کنار قضیه رد شوید تا قهر او ظاهر نشود، ممکن است فردا معلوم شود این کناره‌گیری اشتباه بوده و می‌خواهد بی‌سر و صدا برگردد. عرض کردم آن‌جا می‌فرماید اگر برادر تو با تو تندی کرد تو تندی و خشونت نکن که کار به جبهه‌گیری بکشد. این‌جا می‌فرمایند اگر فردی مایل نبود ارتباط داشته باشد به او نچسب، زیرا باید

در ارتباط با همدیگر تعادلی در بین باشد و لذا در ادامه می‌فرمایند:

«وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَىٰ عَلَىٰ قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَىٰ صِلَتِهِ»؛

این طور نباشد که تلاش برادر تو در قطع ارتباط شدیدتر باشد از انگیزه تو جهت ارتباط.

اگر بناست برادر تو قطع رابطه کند تو شروع کننده نباش. زیرا اگر امنیت ارتباط بین دوستان از بین رفت همه چیز از بین رفته است. بسیاری مواقع وحشت بی‌ارتباطی با مؤمنین قلب آسوده شما را از آرامش خارج می‌کند. اگر کسی مزه قلب آسوده را بچشد حاضر است خود را به هر آب و آتشی بزند تا آن را از دست ندهد، حتی حاضر است خود را به هر زحمتی بیندازد تا قلب رمیده‌ی خود را به آرامش برگرداند. در شرح حال آن عالم بزرگوار شوستر داریم که: «يَكْ كَلِمَه ناخوشايند پشت سر ملامحسن فيض کاشاني گفته بود، از شوستر حرکت کرد و به کاشان آمد. وقتی مرحوم فيض کاشاني از پشت در خانه گفت کیستی؟ گفت «يَا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ» ای محسن گناه کاری سراغ تو آمده است، این که من يك کلمه پشت سر تو حرف زدم مرا ببخشید». چرا آن عالم این قدر بی‌تاب است، چون می‌داند قلب تیره چقدر درد سر دارد. همچنان که می‌داند قلب زلال چه نعمت بزرگی است. لذا نمی‌گذارد راحتی قلب از بین برود. حضرت می‌فرماید، فرزندم! اگر برادرت قطع رابطه‌ی را

دنبال می‌کند تو در بریدن رابطه جلو نیفت. سپس فرمودند:

«وَلَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ»

و این طور نباش که انگیزه‌ی بدی کردن او بیشتر و شدیدتر باشد از انگیزه‌ی احسان کردن تو.

يك طوري نباشد که با دیدن کارهای ما انگیزه‌ی برخورد بد با ما در او قوی باشد نسبت به احسانی که باید در مقابل بدی او انجام دهی. جدایی نباید با بدی و بد اخلاقی همراه باشد، حتی اگر در راستای این جدایی همچنان از او بد اخلاقی صادر شود باید بیش از آن از تو خوش خلقی ظاهر شود. این‌طور نباشد که اگر فهمیدی به عنوان یک اخلاق غیر صحیح او می‌خواهد از تو فاصله بگیرد تو زودتر شروع کنی به فاصله گرفتن، بگویی تو می‌خواستی فردا با من قهر کنی، من امروز با تو قهر می‌کنم. آری این‌طور نباشد.

دشمنان شادی‌آفرین

سپس به توصیه‌ای فوق‌العاده بزرگ مبادرت می‌ورزند و می‌فرمایند:

«وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ»

ظلم کسی که به تو ظلم کرد را نسبت به خودت بزرگ به حساب نیاور. زیرا او با

ظلمي که مي‌کند در ضرر به خود و نفع به تو
کوشش مي‌کند.

در توصيه فوق نمي‌فرمايند ظلم را ظلم نبين و
يا جواب نده. مي‌فرمايند ظلم هاي دنيوي را بزرگ
به حساب نياور. چرا که او در واقع با اين کار
به نفع تو کوشش مي‌کند.

خداوند إن شاء الله به همة ما يك چنين بصيرتي بدهد
تا بفهميم هر چه نعمت داريم عموماً از آن هايي
است که مي‌خواستند به ما آزار برسانند. يك نمونه
شاخص آن در سال هاي اخير حادثه ي دفاع مقدس هشت
ساله بود، صدام مي‌خواست عزت و استقلال ما را از
ما بگيرد، درست با حمله اي که به کشور ما کرد
عزت و استقلال ما را پايدار و محکم کرد.
صاحب نظران مي‌گفتند قبل از جنگ اکثراً مردم دنيا
نمي‌دانستند که کشوري به نام ايران اسلامي وجود
دارد. در حين جنگ چشم آزادي خواهان دنيا متوجه
ايران و تشيع و امام خميني «رحمة الله عليه» شد، به طوري که
در حال حاضر آزادي خواهان جهان به ما توصيه
مي‌کنند خيلي مواظب باشيد که درست عمل کنيد زيرا
چشم همه ي دنيا به شماست دقت کنيد در معادلات
جهاني چطور عمل مي‌کنيد. به بعضي از مسؤولان ما که
خارج کشور رفته بودند، گفتند شما را به خدا قسم
مي‌دهيم که اين دعواي داخلي را کنار بگذاريد،
مردم ما خيلي به شما اميد دارند. اگر شما
گرفتار اين اختلافات باشيد و ضعيف بشويد ما ديگر
به هيچ چيز اميد نداريم. اين ها همه از برکات
جنگ هشت ساله بود. موقعيت امروز ما را مقايسه

کنید با روزی که صدام خواست یک شبه انقلاب را سرنگون کند. این یک مثال بود تا ببینید حضرت مولی الموحدين ♦ از چه موضعی می‌فرمایند ظلم‌های دنیایی را که به شما می‌شود بزرگ به حساب نیاورید. چون شخص ظالم در آن کار به ضرر خود و به نفع شما کار می‌کند. بررسی کنید ببینید ریشه موفقیت‌هایمان در کجا است، در نقشه‌ی آن‌هایی نیست که می‌خواستند به شما ضرر بزنند؟

آن‌هایی که شما را از داشتن دنیای بیشتر عقب می‌زنند تا خودشان آن را به دست آورند به چه کسی ضرر می‌زنند و به چه کسی نفع می‌رسانند؟ آیا آن‌ها هم مثل شما توفیق دنبال کردن رهنمودهای علی ♦ را دارند؟ يك وقت آدم می‌گوید من می‌روم به درس و کارم می‌پردازم آن وقت از خود می‌پرسد تکلیف من نسبت به انقلاب و مردم چه می‌شود و دغدغه‌ی آن را دارد که در وظیفه‌اش نسبت به انقلاب اسلامی کوتاهی کند. ولی اگر طرف مقابل تلاش کرد تا شما را مجبور به نشستن پشت میز مطالعه بکند و به زعم خود شما را منزوی نمود، آیا این خدمت خدمت کمی است. همان‌طور که مولوی می‌گوید:

در حقیقت دوستان آن که ز حضرت باز و گاهی دوستان در عمل با ما دشمنی می‌کنند، گاهی هم دشمنان در عمل بدون آن که بخواهند در نقش دوستان ما عمل می‌نمایند، پس این دشمنان عملاً ظلمی به شما نکرده‌اند. همان‌طور آن‌هایی هم که بخواهند به شما خدمت کنند اگر ریشه پذیرش آن در درون شما نباشد کاری برای شما نمی‌توانند بکنند.

حال اگر شما بخواهید به بنده خدمت کنید، هیچ‌کار نمی‌توانید بکنید، مگر د عای که روح به خدا نزدیک شود. بنا نیست با جواب‌گویی به نیازهای و همی به همدیگر احترام بگذارید، مثلاً یک قاب خاتم‌کاری به بنده هدیه بدهید که چه شود؟ فرهنگ رد و بدل‌کردن کادو غیر از دادن آن هدیه‌ای است که مورد توجه اسلام است. اگر طرف فقیر است اطعامش کن تا بندگی خدا برای او بهتر فراهم شود، از کادو بازی بی‌معنی‌تر این کاری است که تازه‌گی‌ها از غربی‌ها تقلید می‌کنیم و می‌رویم گُل می‌خریم و به همدیگر هدیه می‌دهیم، آن هم گُل‌های گران‌قیمت. عده‌ای بروند گُل پرورش دهند و بعد عده‌ای دیگر آن را بفروشند. آن وقت شما می‌خواهید عیادت مریض بروید و یا جهت تبریک ازدواج آن گل‌ها را بخرید و آن‌ها هم در گلدان بگذارند و پس از چند روز که پلاسیده شد در سطل زباله بیندازند. اگر درست به این کار نگاه کنیم می‌بینیم چه اندازه کار لغو و پوچ است. چون انگیزه ما اظهار ارادت است و آن انگیزه چیز خوبی است دیگر به ضعف روش خود در اظهار ارادت توجه نمی‌کنیم، راستی آن انرژی و زمینی که صرف پرورش گل‌ها شد نمی‌توانست به تولید محصولی قابل استفاده منجر شود و ما هم به جای آن که گل‌ها را هدیه ببریم که پس از مدتی غیر قابل مصرف باشد هدیه قابل استفاده‌ای ببریم؟ و یا به صرف ملاقات و دعا جهت موفقیت طرف وظیفه خود را انجام دهیم؟ گاهی د عای مؤمن برای انسان از هزاران گنج با

ثمرتر است، چرا از آن نوع ارتباطها غافل شده ایم. آیت الله احمد کربلایی استاد حسینقلی همدانی «رحمة الله علیهما» که مرد کم حرفی بوده اند بعد از درس از یکی از طلاب حاضر در جلسه تشکر می کنند. این قدر ایشان کم حرف بودند که همه از کار استاد تعجب می کنند. بعد از درس طلاب دور آن طلبه جمع می شوند و می گویند جریان چي بود؟ می گوید نمی دانم. می آیند خدمت مرحوم آیت الله احمد کربلایی که حاج آقا جریان تشکر چي بود؟ می گویند خود آن آقا می دانند. طلبه ها می گویند او اظهار بی اطلاعی می کند. می فرمایند: دیشب در نماز شب به من دعا کردند و چون من آثار مثبت آن دعا را در قلب خود حس کردم متوجه شدم از جانب ایشان است، از ایشان تشکر کردم. آن آقا آن گوشه شهر دعا می کند آن قدر قلب مرحوم ملا احمد کربلایی زلال است که آثار آن دعا را حس می کند، از آن مهم تر منشأ آن را هم می یابد. در واقع این طلبه يك کار مفید برای استاد خودش انجام داد. بدون آن که دسته گل یا کادو برای استاد خود ببرد. و این دعا کردن کم کاری نیست اتفاقاً بقیة کارها کار نیست.

حالا با این مقدمه بفرمایید دشمنان شما چه کاری می توانند با شما بکنند که ظلم آن ها را برای خود بزرگ بگیریم؟ نه دوستان ما از دنیا می توانند چیزی به ما بدهند که بزرگ باشد، و نه دشمنان ما می توانند چیزی از ما بگیرند که بزرگ باشد، پس متوجه معنی و جایگاه سخن حضرت باشید که می فرمایند: ظلم های دنیا را بزرگ نگیر. هر

چند به حکم وظیفه جهت مقابله با آن ظلم هر کاری از دستت برمی‌آید انجام بده. اگر آن ظلم را بزرگ بگیری همین تصور، تو را خاکستر می‌کند. مواظب باش خاکستر نشوی چون می‌فرمایند اگر دقت کنی اصلاً ظلم به تو نبوده است. بلکه تلاشی بوده در راستای ضرر به خودش و نفع به تو، و لذا جزای کسی که تو را خوشحال کرده بدی از طرف تو نباید باشد. گاهی برای شما توطئه می‌کنند، پشت سرتان حرف می‌زنند، با شما قهر می‌کنند، از مال دنیا محروم‌تان می‌نمایند. ولی بدانید عملاً با اینکارها شما را با سرعت بیشتر به بهشت نزدیک می‌کنند. و در این دنیا هم به دنیای پاکتر نزدیک‌تان می‌نمایند. وای اگر ما ظلم‌هایی را که به ما می‌شود بزرگ بینیم و از رحمت درون آن‌ها غافل شویم، چه ظلماتی برای خود درست خواهیم کرد!

قبل از انقلاب اسلامی یکی از این رفقای ما که حرف خدا و پیامبر ﷺ را می‌زد پنج سال زندانش کردند. بعد از انقلاب همین طور که دور هم نشسته بودیم به من گفت خوشا به حال شما که حداقل این لیسانس را گرفتید ما که پیر شدیم و کاری از پیش نبردیم. گفتم این حرف درست نیست، بگو ببینم لیسانس را برای چه می‌خواستی؟ اگر از نظر اقتصادی می‌خواستی از آن استفاده کنی فعلاً که تو وضعت بهتر از ما است، اگر هم از نظر معنوی مقایسه کنی پنج سال در زندان علاوه بر اجر معنوی خاصی که نصیب تو شد، با بزرگانی آشنا شدی که بحمدالله از طریق آن‌ها معارف زیادی به دست آوردی،

پس این که می گویی خوشا به حال ما علتش چیست؟ منظورم این بود که از نظر ظاهر نظام شاهنشاهی به او بیشتر از ما ظلم کرد ولی در واقع او به نتایج بیشتری رسید. آیا از این نظر شما بهتر از این دوست سراغ دارید که اسمش را گذاشته اند دشمن، کارهای شاه فقط برای خودش ضرر داشت و آن این که هم در دنیا آبرویش رفت و هم در قیامت در عذاب ابدی است. خدمت شاه به جوانان ما بود و خیانتش به خودش، جوانان ما را از یکطرف سلحشور و اهل مبارزه کرد و از طرف دیگر اهل مطالعه نمود، هرکس که وارد مبارزه با شاه می شد، از بالا به پایین اهل مطالعه و اهل تفکر می گشت. آن فضا متأسفانه در حال حاضر نیست، فضایی ساخته بود تا ملتی آهنین به صحنه بیاید. همان که آن عارف بزرگ گفت: خدایا دست تو درد نکند با این شیطان، او همواره وسوسه می کرد و من کمی مقاومت کردم و چنین شد که می خواستم، هر چه به دست آوردم به خاطر وسوسه شیطان تو بود. ولی عنایت داشته باشید نگفت دست شیطان درد نکند، گفت دست خدا درد نکند. پس دشمنان من و شما برای خود ضرر دارند. مقاله رشیدی مطلق را بر علیه امام خمینی «رحمة الله علیه» نوشتند تا ایشان را بی آبرو کنند که امام شاعر هندی است و غیره... با نوشتن آن مقاله قم منفجر شد و مردم و طلاب اعتراض کردند. 18 دی قم به وجود آمد، در چهلم شهدای قم، مردم تبریز اعتراض کردند و بعد یزد و اصفهان، تا بالاخره به پیروزی انقلاب ختم شد. همه آن به جهت

مقاله‌ای بود که می‌خواستند ظلم خود را به حضرت امام «رحمة الله علیه» به انتها برسانند. چرا ما نباید این حادثه‌ها را از منظر امیرالمؤمنین ♦ ارزیابی کنیم. بنده خودم را که ارزیابی می‌کنم بسیاری از خدمت‌هایی که به بنده شده از جانب کسانی بوده که به ظاهر خواسته‌اند دشمنی کنند. پس وظیفه بنده است که با عمق جان سخن حضرت را بپذیرم که: «وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَّنْ ظَلَمَكَ» ظلم کسی را که به تو ظلم کرده بزرگ به حساب نیاور. نگو فلانی پدر من را درآورده است، هیچ‌کس نمی‌تواند پدر کسی را در بیاورد، هرکس خواست پدرت را در آورد «فَإِنَّهُ يَسْعَىٰ فِي مَضْرَرَّتِهِ وَتَفْعَلُكَ» به سویی ضرر خود و نفع شما تلاش کرده و در نتیجه «وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَكَ أَنْ تَسْوَهُ» پس جزای آن کس که تو را شاد کرد این نیست که او را بد بدانی و او را شوم بشماری. چقدر نجات‌بخش است اگر حادثه‌هایی را که به ظاهر به ضرر ما است با این دید نگاه کنیم. گفت:

دیگران را تلخ می‌آید آن ز دست دوست

برکات دفاع مقدس

مردم ما 8 سال با جهان کفر جنگیدند و عملاً 8 سال از فرهنگ طاغوت فاصله گرفتند و هشت سال با عطر معنویت و ایثار و شهادت زندگی کردند، با این حال وقتی جنگ تمام شد خیلی‌ها کم و بیش به همان عادات نظام طاغوت برگشتند. حالا اگر جنگ واقع نشده بود و بعد از انقلاب شرایط به صورت عادی جلو می‌رفت ببین چگونه مردم به طرف فرهنگ

طاغوت برمی‌گشتند. لذا حضرت^ع می‌فرمایند: انصاف نیست جزای آن که تو را مسرور کرده است بد بدهی و بگویی این مرا بدبخت کرد. می‌گوید این فرد به اسم دشمنی بدون آن که بخواهد تو را شاد کرده، درست است که آدم بدی بود و قصد داشته به تو ظلم کند ولی ظلمی که فکر کنی چشم‌گیر است از او نسبت به تو صادر نشده.

بررسی بفرمایید بسیاری مواقع روحیات ما تحت تأثیر تفکرات غلط، آن چنان خرد می‌شود که دیگر امکان زندگی ندارد و از خود نمی‌پرسیم مگر می‌شود خداوند به چنین نتیجه‌ای را ضی با شد. می‌گوید این مسئول اداره پدر مرا درآورد. می‌پرسی چطور پدر تو را درآورد؟ می‌گوید من می‌توانستم منتقل بشوم به اصفهان نزد مادرم، من را مجبور کرد به یاسوج بروم در تنهایی و غربت. این قدر راجع به این مسئله فکر می‌کند که داغون می‌شود و روح و روان خود را خاکستر می‌کند. غافل از این که آمدي یا سوج تا استقلال شخصیت پیدا کنی و بتوانی فردا مرد زندگی باشی. پس باید در ضربه‌هایی که می‌خوریم بیشتر خود را مقصر بدانیم وگرنه مشکلات بستر تعالی است و دشمنان بیش از ایجاد مشکلات کاری نمی‌توانند بکنند.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جاسه سي و نوم

دندو حقيقي و خيد

حقيقي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...وَاعْلَمْ يَا بُذَيَّ! أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ:
رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ
تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعِ عِنْدَ الْحَاجَةِ
وَالْجَفَا عِنْدَ الْغِنَى إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا
أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَ إِنْ جَزَعْتَ عَلَيَّ مَا تَفَلَّتَ
مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَيَّ كُلَّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ
اسْتَدِلَّ عَلَيَّ مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنْ
الْأُمُورَ أَشْبَاهُ»

اي فرزندم...! بدان که رزق، دو رزق است:
رزقي که تو به دنبال آن هستي و رزقي که
آن به دنبال تو است، رزقِ نوع دومِ طوري
است که اگر هم به سوي آن نروي، به سوي تو
مي آيد. چه زشت است فروتني به هنگامِ نياز
و ستم کاري به هنگامِ بي نيازي. دنياي تو
براي تو همان قدر است که قيامت را اصلاح
کند و اگر به جهت آنچه از دست رفت
نگران و ناراحت هستي، پس نگران باش براي
همه آنچه در دست نداري. از آنچه نبوده
است بر آنچه بوده دليل بگير، که کارها
شبيه يکديگرند.

دستورات دين، عامل جهت گيري به سوي عالم غيب

بعد از آن که حضرت اميرالمؤمنين ♦ به فرزندان
توصيه کردند، از عواملی که تو را گرفتار خودت
مي کند بر حذر باش. مي فرمايند: نگرانی از رزق يکي

از عوامل گرفتاری انسان به خودش و غفلت از خدا است، و در این فراز به این نکته می‌پردازند.¹

روح انسان در ذات خود، توان ارتباط با عالم غیب را داراست، چون جنسش مجرد است، به اصطلاح «روح انسان فعّال است، نه منفعل» و استعداد ارتباط با عالم غیب در آن هست، مشکل انسان گرایش‌ها و توجّهاتش به عالم مادی است که مانع این ارتباط شده است. هر اندازه روح انسان اسیر حرص‌ها، غضب‌ها و شهوات شد، به همان اندازه ارتباطش با عالم غیب بریده می‌شود. درست است که جنس روح، جنس ارتباط با عالم غیب است، ولی جهتش اگر جهت ارتباط با عالم غیب نباشد، از ارتباط با عالم غیب محروم می‌شود. تمام دستورات دین برای آن است که این جهت‌گیری را اصلاح کند و وقتی از این زاویه به دستورات دین بنگریم بصیرت‌های بسیاری برای نجات از حیل‌های شیطان و قدم در سلوک الی‌الله، در آن دستورات نهفته است.

وقتی حضرت ♦ می‌فرمایند:

«... وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ! أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ:

رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ»

1 - چون بحث رزق با استفاده از قرآن و روایات در کتابی جداگانه تحت عنوان «جایگاه رزق انسان در هستی» مطرح شده، سعی می‌شود در این جا به صورتی کاملاً مختصر مطرح و به مباحث بعدی پرداخته شود.

فرزندم...! بدان که رزق، دو رزق است:
رزقی که تو به دنبال آن هستی و رزقی که
آن به دنبال تو است.

عنایت داشته باشید این حرف، حرف امام معصوم
است، اگر عقل معمولی یا بهتر بگوییم «وَهُمْ» آن را
تصدیق نکرد، باید آن وَهُمْ عقل‌نما را عوض کرد.
سخن امام معصوم از عقل قدسی نشأت گرفته است،
یعنی عقلی که قواعد کلّ هستی را می‌بیند. حالا اگر
رسیدیم به این‌که این حرف، حرف امام معصوم است،
نباید بر اساس «وَهُمْ» خودمان آن را تحلیل کنیم.
ما معتقدیم در روش تحقیق، باید تکتک حرف‌هایی
را که امام معصوم زده بگیریم و بر روی آن‌ها دقت
کنیم و ببینیم منظور آن حضرت چه بوده است. حالا
اگر بیاییم تمام عمرمان را صرف این نکته بکنیم
که آیا این حرف‌ها راست است یا نه، پس چه وقت به
آن عمل کنیم؟!

خداوند در قرآن می‌فرماید: «مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»؛² هیچ جنبنده‌ای نیست جز این‌که
رزقش بر خدا واجب است. یعنی آن رزق حقیقی که
خداوند برای جنبنده‌ها تقدیر کرده، طوری است که
خداوند برای خود واجب کرده است که آن را به
موجودات برساند. در همین رابطه حضرت می‌فرمایند:
آن رزقی که خدا تقدیر کرده است تو را می‌جوید تا
به تو برسد. البته اگر بخواهید از این آیه و
روایات این‌طور نتیجه بگیرید که ما نباید تلاش

بکنیم، خودِ رزق می‌آید، با حرف خدا و اما مان معصوم ﷺ بازی می‌کنید. آری؛ آن رزق مقدر را کسی نمی‌تواند از تو بگیرد، تلاش اضافه هم آن را اضافه نمی‌کند، ولی این در صورتی است که تو در شرایطی طبیعی و در تعادل انسانی قرار داشته باشی. حضرت دارند با عقل آدم‌ها حرف می‌زنند. می‌گویند: خودت را ذلیل رزقت نکن، فرمودند اصلاً تحرک نداشته باش و برنامه‌ریزی نکن و از حالت یک انسان معمولی هم خارج شو.

تحلیل‌های غلط نسبت به فقر و ثروت

حضرت پس از توجه دادن به این نکته که رزق حقیقی به دنبال انسان می‌دود و او را طلب می‌کند می‌فرمایند:

«مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ»؛

چقدر زشت است در موقع نیاز، انسان خود را خوار کند.

چون آن رزقی که بناست برای تو بیاید، که می‌آید و آن رزقی هم که برای تو مقدر نشده که نمی‌آید، پس چرا خود را در مقابل اهل دنیا، خوار و ذلیل می‌کنی؟ با توجه به این‌که وقتی خود را در مقابل صاحبان ثروت سبک و ذلیل می‌کنی، رزق اضافه نمی‌شود، چه جای چنین کاری؟! در ادامه می‌فرمایند:

«وَالْجَفَا عِنْدَ الْغِنَا»؛

و چه زشت است ستمکاری به هنگام بی‌نیازی!

چون فکر کرده‌ای آنچه به تو رسیده است خودت به دست آورده‌ای، نمی‌فهمی که آنچه به‌عنوان رزق فعلاً در اختیار توست، خداوند این چنین مقدر کرده تا در این شرایط امتحان بدهی، فکر می‌کنی تو خودت آن ثروت را به‌دست آورده‌ای و مال تو است.

ظلم و تکبر در موقع ثروتمندی از آن‌جا ناشی می‌شود که انسان تصور کند خودش این ثروت‌ها را به دست آورده است و هر کاری دلش بخواهد می‌تواند با آن‌ها انجام دهد، ولی وقتی فهمید قاعده‌ای در عالم جاری است و طبق آن قاعده و سنت به او چنین ثروتی رسیده است، طور دیگری با ثروتش عمل می‌کند.

در جامعه در رابطه با ثروت دو نوع بینش باطل داریم: یکی فقیری که فکر می‌کند به نفعش بوده است که بیشتر داشته باشد و دیگر ثروتمندی که فکر می‌کند دارایی‌اش برایش بزرگی و کمال آورده. برای اصلاح چنین افکار غلطی قرآن می‌فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ رَبُّهُ»³ وقتی پروردگار انسان، بخواهد او را امتحان کند، دو نوع برخورد با او دارد، «فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»؛ یا او را با ثروت محترم می‌دارد و او می‌گوید: پروردگارم مرا گرامی داشت «وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ»؛ و یا او را با محدود کردن ثروت، امتحان می‌کند و او می‌گوید: پروردگارم مرا سبک شمرد. خداوند پس از طرح این

دو بینش می‌فرماید: «کَلَّا!»؛ این چنین نیست! «بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ وَ لَا تَحَاضُّونَ عَلَي طَعَامِ الْمَسْكِينِ»؛ بلکه شما با ثروتمندان باید وسیله اکرام یتیمان و اطعام مسکینان را فراهم کنید و نکردید، با این تصوّر که فکر کرده‌اید خداوند شما را ثروتمند کرده تا شما را بزرگ بدارد. این فرهنگ، فرهنگ غلطی است که فقر را نشانه خواری و غنا را نشانه بزرگی می‌داند. اگر می‌خواهید دریچه معارف اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} به روی قلبتان باز شود، باید از این نوع تحلیل‌های تاریک دنیایی فاصله بگیرید.

جایگاه دارایی‌ها

حضرت امیرالمؤمنین ♦ در این فراز باب گرانقدری را نسبت به ثروت باز نمودند که می‌فرمایند: «چه زشت است خواری در هنگام نیاز، و ظلم هنگام ثروت» و سپس در ادامه در جمله‌ای فوق‌العاده نورانی می‌فرمایند:

«إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَ
إِنْ جَزَعْتَ عَلَي مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ
عَلَي كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ»؛

فرزندم! دنیای تو برای تو همانی است که
قیامت را اصلاح کند و اگر به جهت آنچه از
دست رفته نگران و ناراحت هستی، پس نگران
باش برای همه آنچه در دست نداری.

به ما تذکر می‌دهند آن مقدار از ثروت دنیا از
تو است که می‌توانی به کمک آن قیامت خود را اصلاح
کنی، بقیه‌اش مال تو نیست و آنقدری هم که بتوانی

با آن قیامت خود را آباد کنی برایت حتمی است و به تو خواهد رسید.

اگر بفهمیم رزقی به دنبال ما است و ما را می‌یابد، پس دیگر در هنگام نیاز جا ندارد خود را خوار کنیم. حتّی وقتی سعی می‌کنیم مدرک بالاتر بگیریم باید قصد ما این باشد که زمینه خدمت بیشتر را برای خود فراهم کنیم، ولی اگر برای به دست آوردن رزق بیشتر، امیدمان به مدرک بود، حتماً ناکام می‌شویم. مگر تا حالا دیپلم شما به شما رزق داد که حالا امید دارید فوق‌لیسانس شما به شما رزق بدهد؟ امام من و شما به ما گفته‌اند رزقمان تأمین است، حالا وظیفه است لیسانس داشته باشی، یا فوق‌لیسانس آن موضوع دیگری است.

اگر تحت تأثیر تهدیدهای اهل دنیا نگران از دست رفتن رزقمان قرار گرفتیم، نسبت به حرف امام معصوم غفلت کرده‌ایم، و واقعاً نهایت دانایی و شعور است اگر متوجه باشیم هیچ‌کس نمی‌تواند رزقی که خداوند برای ما مقدر فرموده است، از دست ما برباید.

حضرت در جمله‌ی اساسی فوق‌جایگاه رزق را در زندگی تعیین کردند تا زندگی ما بازیچه رزق ما نشود، بلکه رزق وسیله و ابزار وظیفه اصلی ما که همان آبادانی قیامت است، قرار گیرد.

ملاحظه می‌کنید که حضرت در جمله فوق‌می‌خواهند ما را متوجه آن رزقی بکنند که فعلاً در دست داریم و ما را نسبت به دو حالت وهمی گذشته و آینده، آزاد نمایند؛ نسبت به آنچه از دست داده‌ایم، و

نسبت به آنچه به دست نیاورده ایم، و ذهن ما را نسبت به هر دوی آن ها آزاد کنند تا بتوانیم به وظیفه اصلی خود بپردازیم و متوجه باشیم آنچه در دست داریم برای آباد کردن قیامت کافی است.

جایگاه رزق در زندگی

از آن جهت که انسان متوجه جایگاه رزق خود در زندگی نیست، باعث عملکردهای غلط و در نتیجه آبروریزی برای خود می شود که حضرت با توجه دادن ما به موضوع رزق ما را از این ورطه می رهانند. سپس فرمودند: باید دنیا را وسیله اصلاح امور آخرت خود قرار دهی و رزق حقیقی تو آن است که وسیله آبادانی آخرت قرار بگیرد. اینجاست که احساس می شود باید با موضوع و جایگاه رزق در زندگی بیشتر آشنا شد.

بنده ای که راهی کوی دوست است، اگر از بندهای اسارت آزاد شود، دلدادگی با حق برایش آسان است. اساساً در مسیر سیر و سلوک مجموعه ای از افکار و اعمال و گرایش های غلط نمی گذارند انسان، سالک واقعی باشد و به سوی مقصد حقیقی سیر کند. اگر افکار ما صحیح باشد و گرایش های ما متعادل گردد و اعمال ما درست شود، به خودی خود روح و قلب ما با حق مراوده خواهد داشت. پس باید روشن شود، چه کنیم که افکار و اعمال و گرایش های ما مانع سیر و سلوتمان نشود؟

امام علی ♦ در دستوراتی که به فرزندشان می دهند در واقع می خواهند از آن طریق بندهای

توقف در دنیا و عوامل محرومیت از حق را در انسان از بین ببرند. یکی از بندهای بسیار محکم که انسان را در دنیا متوقف می‌کند و از بهره‌ای که باید در زندگی ببرد باز می‌دارد، گرفتار شدن در رزق است و مسلم خداوندی که ما را برای بندگی خلق کرده - و از طرفی گرفتار رزق شدن، ما را از بندگی خدا باز می‌دارد - بنا ندارد ما را در زندگی دنیا گرفتار رزقمان کند.

حضرت می‌فرمایند: چه بخواهی و چه نخواهی خدا رزق تو را تأمین کرده است و آن رزق به دنبال توست تا تو را بیابد و خود را به تو برساند، پس به جای این‌که همه زندگی را برای طلب رزق خود خرج کنی، سیر بندگی را مدنظر داشته باش. در جایی می‌فرمایند: «رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَارْحَ نَفْسَكَ مِنْ طَلَبِهِ»⁴ روزی تو، تو را طلب می‌کند، خود را نسبت به طلب آن در زحمت مینداز.

وظیفه انسان بندگی است

پیامبران و اولیاء الهی در مقام عبودیت محض بوده‌اند. کنار این عبودیت، هر وقت پیش می‌آمد کار هم می‌کردند. اگر می‌بینید امیرالمؤمنین ♦ نخلستان درست می‌کردند، این نخلستان‌ها را برای کمک به انسان‌ها احداث می‌نمودند، ولی می‌بینید که هیچ‌وقت هم دغدغه رزق نداشتند. خداوندی که می‌فرماید شما را برای بندگی آفریدم - و اگر

گرفتار رزق شویم از بندگی باز می‌مانیم - پس حتماً دنیایش را طوری نیافریده است که ما گرفتار رزق شویم، چون خداوند حکیم است و کار لغو نمی‌کند و تکلیفی که از طاقت بنده بیرون باشد، از حکیم صادر نمی‌شود. یعنی هیچ وقت حکیم پای مرغ‌ها را نمی‌بندد و به آن‌ها بگوید به لانه بروید! اگر گرفتار رزق دنیا شدن لازمه زندگی دنیا باشد و در نتیجه به جهت این گرفتاری نتوانیم به بندگی بپردازیم - و آن وقت از طرفی فرموده است ما شما را برای بندگی خلق کردیم - پس چه موقع بندگی کنیم؟ پس معلوم می‌شود دنیا را طوری آفریده است که با اندک فعالیت، رزق حقیقی ما برسد و نباید نگران رزق خود باشیم و از وظیفه اصلی خودمان، که همان بندگی خدا است، غافل گردیم.

غم‌های پوچ

حضرت علی♦ در جای دیگر در نهج البلاغه می‌فرمایند: حالا که متوجه هستی رزق حقیقی تو به سویی تو می‌آید. «فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِكَ عَلَيَّ هَمَّ يَوْمِكَ، كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَيَّ مَا فِيهِ»؛⁵ پس غم به دست آوردن رزق یک سال خود را بر امروزت تحمیل مکن، که رزق همان روزی که تو در آن هستی، تو را بس است. اگر می‌خواهید در زندگی کاری بزرگ‌تر از دنبال نان‌دویدن داشته باشید، باید این مسئله را که

می‌فرماید غم رزق يكساله خود را بر امروزت تحمیل نکن، برای خود حل کنی. هستند عده‌ای که در عین دینداری معمولی، اسیر رزقند. اگر شما می‌خواهید کاری بزرگتر از کار انسان‌های معمولی انجام دهید و به بزرگی‌ها و اسرار عالم خلقت دست پیدا کنید، باید بتوانید از این انحراف مهم آگاه شوید و حقیقتاً این جمله حضرت را مبنای کار خود قرار دهید که «لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ»؛ غم آن روزی را که نیامده است بر روح و روان خود تحمیل نکن. **امیرالمؤمنین** ♦ رمز و راز بزرگی خودشان را برای ما روشن می‌کنند، و ما با غفلت از این موضوع، زندگی‌مان را از دست می‌دهیم. در واقع می‌فرمایند: یا خودت را بشناس! یا تفکرت را بده دست من، که خودت را به تو بشناسانم، تا بفهمی چه مشغولیات پوچی را بر زندگی خود تحمیل کرده‌ای. آری؛ «كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ» رزق همان روزی که تو در آن هستی، تو را بس است، برای زندگی و جهت انجام وظایف در این دنیا به مسائل مهم‌تری فکر کن، هر چه دقیق‌تر برای آینده برنامه‌ریزی بکن، ولی خود را اسیر آرزوهای بلند منما. مهم این است که امروزت را از ترس به دست نیاوردن رزق، از دست ندهی، آن هم رزق فردایی که هنوز نیامده است. ما انتظار داریم خداوند رزق فردایمان را که نیامده امروز بدهد، در حالی که او بنا دارد رزق فردا را، فردا بدهد و بنا به

فرمایش رسول خدا ﷺ اگر بنده هم عجله کند، خداوند عجله نمی‌کند «فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا تَعْجَلُ بِعَجَلَةِ أَحَدٍ»⁶ خداوند عَزَّوَجَلَّ با عجله بنده، عجله نمی‌کند، و همان موقعی که باید رزق بنده‌اش را برساند، می‌رساند.

حضرت امام الموحیدین ♦ در ادامه کلام 379 نهج البلاغه می‌فرمایند: «وَلَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ، وَلَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ وَلَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَكَ»؛ بر آنچه رزق تو است کسی نمی‌تواند سبقت بگیرد و هیچ شخص غالبی در این امر بر تو چیره نمی‌شود که رزق تو را از تو بگیرد و آنچه برایت مقدر شده تأخیر نپذیرد.

حتماً برای‌تان پیش آمده که در برهه‌ای از زندگی رزقتان از طریق خاصی به شما می‌رسید، به ناگاه آن طریق از شما دور می‌شود، فکر می‌کنید حالا صدمه می‌خورید، ولی بعد متوجه می‌شوید هیچ مشکلی پیش نیامد، و طریق دیگری جلو شما باز شد و از این به بعد راه یافتن رزقتان، از طریق جدید ممکن گردید. بعضی‌ها فکر می‌کنند از طریق به تنگنا انداختن رزق ما می‌توانند به ما صدمه بزنند. حضرت علی ♦ می‌فرمایند: چنین قدرتی را خداوند در اختیار کسی قرار نداده است، حتی آنچه برایت مقدر شده درست همان وقتی که مقدر شده می‌رسد و تأخیر نمی‌افتد.

سپس حضرت در ادامه توصیه به فرزندشان می‌فرمایند:

«إِسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ
الْأُمُورَ أَشْبَاهُ»

دلیل بگیر و برای خود روشنگری کن، آن
چیزی را که هم اکنون نداری و قبلاً داشتی،
مثل آن چیزی است که از اول نداشتی، چرا
که امور شبیه هم‌اند.

چون هر دوی آن‌ها فعلاً در دست تو نیست، و
هیچ‌کدام از آن‌ها نیست. عمده آن است که انسان
نظر و ذهن خود را نسبت به نداشتن‌های خود منصرف
کند. راه‌کار علی ♦ راه‌کار بسیار خوبی است که از
نداشتن‌هایی که از اول نبوده و تو نگران آن
نیستی، نتیجه بگیر نسبت به نداشتن‌هایی که از
دست داده‌ای، و آن‌ها را مثل اولی‌ها قلمداد کن.
به اصطلاح مردم بگو: «گیرم که از اول نداشتم»
چون فرقی بین آن دو نوع نداشتن نیست، بیخود ذهن
خود را مشغول نداشتن‌هایی کرده‌ای که از دست
داده‌ای و لذا روح خود را لگدمال این فکر بیخود
می‌کنی و از امکان تعالی در دنیا محروم می‌شوی و
بعد می‌گویی چرا ما مثل علماء و عرفای بزرگ قلبی
که بتوانند با خداوند انس داشته باشند نداریم؟!
آن بزرگان اول سخنان ائمه علیهم‌السلام را محور زندگی خود
قرار دادند و به راحتی از خیلی چیزها گذشتند تا
به انس با خدا رسیدند و با این کار عملاً همه‌چیز
را به دست آوردند. در شهدا چنین خصلت‌هایی احساس
می‌شد که به راحتی از دنیا و آن‌چه در آن است

گذشتند. باور بفرمایید در چهره بعضی از آنها گذشتن از دنیا کاملاً پیدا بود، چشمشان افق دیگری را میدید، آیا اینها اگر غصه دنیای از دست رفته شان را میخوردند، چشمشان تا اینجاها باز میشد؟ مادر یکی از شهدا میگفت: آنچنان فرزندم نظرش به جایی غیر از دنیا بود که هرچه به او نگاه میکردم او را شهید میدیدم، اصلاً نمیتوانستم او را متعلق به خودم و دنیا ببینم.

امیرالمؤمنین ♦ بنا دارند افق دید و قلب ما را تا آنجا پیش ببرند که خود را دنیایی نبینیم و به جایی آن که خدمتگذار دنیا شویم، دنیا را خدمتگذار خود نماییم و به آبادانی قیامت خود بپردازیم، آن حضرت حقایقی را دیدند و به ما هم نشان دادند، هنر ما گرفتن بصیرت از آن حضرت است.

چنانچه مستحضری قبلاً فرمودند که باید خود را از دغدغه این که فکر کنی تو مسئول رزقت هستی آزاد کنی و زندگی خود را در بستر دنیا جهتی قیامتی بدهی. آقایانی که ازدواج کرده اند این نکته را تصدیق میکنند که از وقتی ازدواج کردند راحتتر به نیازهای زندگی شان دست یافتند. میگویند: چندین سال کار میکردیم ولی تا ازدواج نکرده بودیم چیزی در بساط نداشتیم ولی بعد از ازدواج، نمیدانیم چطور شد صاحب زندگی شدیم. اصلاً این حرفها نیست که رزق و امکانات زندگی در دست ما باشد، همان جمله بزرگان که میفرمایند: «همان رزق خود را با خود میآورد» در همه جا

درست است و لذا نباید نسبت به این موعظه‌ی مهم سرسری گذشت و عمر خود را لگدمال حرص طلب رزق بکنیم. ولی از آن طرف هم نباید به اسم آن که «رزق انسان‌ها از قبل تعیین شده» تدبّر و تعقل در امور را تعطیل کنیم و در زندگی خود و شرایط تولد فرزندان تعقل نکنیم، چون همان خدایی که ما را نسبت به رزق خود مطمئن فرموده عقل هم به ما داده تا بررسی کنیم و ببینیم شرایط تربیت و تأمین چند فرزند را به ما داده است. آری نمی‌توان پذیرفت «فرزند کمتر، زندگی بهتر» ولی عکسش را هم نباید تأکید کنیم.

سؤال: اگر رزق فقط خوراک و پوشاک و مسکن است پس فرزندان و وسایل نقلیه و پست و مقام چگونه اند؟

جواب: این‌ها می‌توانند مقدمات رزق باشند البته به شرطی که درست از آن استفاده شود وگرنه به جای این که بستر کمال باشند عامل گرفتاری در دنیا می‌شوند. ما در قرآن داریم: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛⁷ مال و فرزند - قدرت - زینت زندگی دنیایی اند. قبل از این آیه به پیامبر ﷺ فرمود: «وَأَضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ ای پیغمبر قصه حیات دنیا را برایشان بگو، قصه زندگی دنیا مثل آبی است که از آسمان

فرو می‌آید و با گیاهان زمینی ترکیب می‌شود و پس از تر و تازه شدن، خشک می‌شوند و باد آن‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد تا پودر گردند و تمام شوند. بعد می‌فرماید مال و فرزند، زینت این دنیا هستند. حالا طبق این آیه دنیا خودش هیچی است، پس زینتِ هیچی هم هیچی است.

«رزق» غیر مال است، «رزق» مثل عمر است، فرصت است برای کمال و بندگی. مال و فرزند، ابزار است که ما از طریق آن‌ها امتحان بدهیم، بعضی‌ها در راستای داشتن فرزند بد امتحان می‌دهند همان‌طور که بعضی از طریق مال بد امتحان می‌دهند. یکی مال دارد و شیفته‌ی آن می‌شود، دیگری مال دارد و آن را وسیله‌ای قرار می‌دهد تا حق را به مستحق آن برساند. یکی فرزند دارد و تکلیفش را نسبت به فرزند انجام می‌دهد، دیگری هم عمرش را می‌گذارد روی فرزند. این‌ها از طریق مال و فرزند عملاً شخصیت خود را نمایانند آن وقت عنایت داشته باشید اگر طبق آیات و روایات مطرح شده، رزق همه انسان‌ها معین شده است پس آن‌هایی که در داشتن فرزند به مشکل می‌افتند، اگر فرزند هم نداشتند به مشکل می‌افتادند. چون آنچه به عنوان وظیفه باید انجام می‌دادند انجام ندادند. يك وقت انسان خود را به هلاکت می‌اندازد، يك وقت رزقش را ضایع می‌کند، يك وقت است رزق انسان محدود است، بین این‌ها باید فرق گذاشت و هر کدام را درست ارزیابی کرد. حتی در یک خانواده افراد از نظر گشایش رزق متفاوتند. این دیگر در دست پدر

خانواده نیست. وقتی برای این فرزند می‌خواهد تصمیم بگیرد خیلی عجیب گشایشی در کار هست. در همان مورد برای آن دیگری که تصمیم می‌گیرد آن گشایشی نیست، چون شرایط امتحان انسان‌ها متفاوت است، نه این که خداوند خواسته باشد یکی را به زحمت بیندازد. موضوع مشکل داشتن و نداشتن، به فرزند داشتن و نداشتن ربط ندارد، به رعایت وظایف و یا کوتاهی نسبت به انجام وظایف مربوط است. چقدر آدم سراغ دارید که در عین ثروتمندبودن باز همان قدر مشکل دارند که اگر فقیر بودند همان مشکلات را داشتند. این ترس‌ها بیشتر از روی بی‌توکل است و ریشه‌اش را باید جای دیگر پیدا کرد. کشورهای غربی طوری زندگی را برای خود تعریف کردند که وجود فرزند در زندگی برای‌شان مزاحم شد و لذا از نظر جمعیت حالا گرفتار رشد منفی شده‌اند، و تعداد آدم‌هایی که می‌میرند بیشتر از کودکانی است که متولد می‌شوند. از مردمی که شرایط زندگی بدون فرزند را برای خود شکل داده‌اند، با پول و جایزه می‌خواهند تا فرزند بیاورند و این رشد منفی را جبران کنند، غافل از این که آن‌ها تعریفی از زندگی برای خود کرده‌اند که کار را به این‌جاها رسانده و جایگاه رزق را در هستی گم کرده‌اند. مگر اصلاً مردم غرب به معنی واقعی زندگی، زندگی می‌کنند؟ آیا این همه افسردگی نشانه ناکامی در زندگی حقیقی آن‌ها نیست؟

ما متأسفانه خیلی چیزها را از دور نگاه می‌کنیم. اروپا را با دوربین‌های اروپایی‌ها می‌بینیم و آفریقایی‌ها را هم با دوربین اروپایی‌ها می‌نگریم. ولی وقتی به آیات الهی و روایات معصومین علیهم‌السلام مطمئن هستیم مبني بر این‌که رزق هرکس تعیین شده است، نگاه‌مان به غرب و آفریقا تغییر می‌کند، دیگر قحطی‌زدگی که یک فقر فرهنگی است را با فقر اقتصادی تفکیک می‌کنیم. و این مربوط به مردم آفریقا نیست، هر جا تا حالا قحطی شده است، بیش از قحطی غذا، قحطی‌زدگی نقش‌آفرین بوده است. شایع کردند به جهت خشکسالی برنج کمیاب خواهد شد، آن‌هایی که گرفتار ضعف فرهنگی بودند برنج چند سال خود را یکماهه خریدند و از ترس آن‌که بعداً فرصت خوردن برنج نداشته باشند بیش از برنامه‌ی غذایی برنج خوردند. حالا اگر همه‌ی مردم کشور در چنین فقر فرهنگی بودند، کشور ما از آفریقا هم بدتر می‌شد، و دیگر هیچ‌کس به فکر هیچ‌کاری نبود مگر این‌که کدسه‌ی برنجی به دست بیاورد و بخورد که عقب نیفتد.

اجازه بدهید با توجه به این‌که موضوع رزق در کتاب «جایگاه رزق انسان در هستی» به طور مفصل مورد بحث قرار گرفته است، بحث رزق را به همین‌جا ختم کنیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسہ چل

ادب حق ،

ادب دین ، ادب

خلق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا
بَالَغَتْ فِي إِيْلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ
بِالْآذَابِ وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ.
اُطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ
وَحُسْنِ الْيَقِينِ»

از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با
بسیار آزرده شدن، که خردمند پند به ادب گیرد
و چارپا با تازیانه خوردن. با دل نهادن
بر صبر و یقین، اندوه‌ها را که به تو روی
آورد از خود دور گردان.

موعظه پذیری

حضرت امام الموحیدین ♦ می‌فرمایند: از آن‌ها
نباش که طوری قلب خود را مشغول دنیا کرده‌اند،
که دیگر موعظه روی قلبشان اثر نمی‌کند. بعضی‌ها
طوری خود را مشغول امور دست و پاگیر دنیا
کرده‌اند که حتی اگر چاهی جلوی پایشان باشد
نمی‌توانند خود را از فروافتادن در چاه نجات
دهند، این‌ها تماماً تحت تأثیر شرایطی قرار
می‌گیرند که می‌خواستند از آن فرار کنند. گاهی
انسان آنچنان بصیرت خود را از دست می‌دهد که از
نور فرار می‌کند و به سوی ظلمات می‌رود. انسانی
که بصیرت خود را از دست داد و امیال نفس‌آمّاره
را عین شخصیت خود پنداشت، دیگر نصیحت و موعظه
بر او مؤثر نیست، دیگر نمی‌تواند فاجعه‌هایی که
ممکن است در زندگی‌اش پیش آید، قبل از پیش‌آمدن

رفع کند. فقط باید زمین بخورد تا بیدار شود. وقتی بیدار می‌شود که فرصتهایش از دست رفته است. مثل این‌که به جوانی بگوییم دزدی کردن به زندان رفتن می‌انجامد، و او بگوید من می‌خواهم امتحان کنم. عملاً دزدی می‌کند بعد هم چندین سال می‌رود زندان و در نتیجه تمام فرصت رسیدن به کمال را از دست می‌دهد. بعد هم اگر بخواهد از دزدی دست بردارد و انسان درستکاری شود، کسی از او قبول نمی‌کند. پس عملاً تمام عمر و زندگیش را از دست داد. اگر کسی از تذکرات بقیه سرباز بزند و بخواهد همه چیز را خودش تجربه کند. نتیجه این می‌شود که همه زندگی را از دست می‌دهد و فرصتی برای استفاده از تجربه‌ها برایش نمی‌ماند. پس این‌طور نیست که انسان‌ها بدون استفاده از موعظه دیگران بتوانند همه موارد زندگی را خود تجربه کنند، و لذا ضرورت استفاده از پند و موعظه در زندگی هرکس غیر قابل انکار است، تا از آن طریق به کمک بصیرت بقیه بصیر شوند و عاقبت کار باطل را ببینند و خود را از آثار اعمال خطرناک نجات دهند، و از نتیجه آن در فرصتهای بعدی استفاده کنند. و برای همیشه زندگی را از مهلکه‌ها آزاد نمایند. همان‌طور که عده‌ای با غفلت از تذکرات اولیاء خدا، بیش از حد اسیر رزقشان هستند و با حرص و ولع دنبال رزقشان می‌روند، اگر به پندهای اولیاء الهی گوش فرا می‌دادند با این همه دویدن‌ها به دنبال رزق، همه عمرشان را از دست نمی‌دادند، وقتی بیدار می‌شوند که دیگر همه

فرصت‌ها سوخته و فقط مقداری پول دارند. دیگر روحیه و فرصتی برایشان نمانده تا بتوانند عالم بندگی خود را بیابند و با آن زندگی کنند.

حضرت ♦ می‌فرمایند فرزندانم! از آن افرادی مباش که پند سودشان ندهد مگر وقتی به سختی‌ها افتادند. مسلم اگر توانستیم از گذشته برای آینده استفاده کنیم، انسان موعظه‌پذیری هستیم و امروزمان برایمان بی‌نتیجه نخواهد ماند. ولی اگر پوچی‌ها و هلاکت‌های افراد گذشته را در زندگی خود نبینیم خودمان هم در همان درّه‌هایی می‌افتیم که گذشتگان فرو افتادند، انسان‌های هوس‌زده، آنچنان فکرشان تحت تأثیر هوس خود قرار می‌گیرد که نمی‌توانند به انتهای کار فکر کنند. خداوند برای طرف زمینی فراهم کرد که با پولی که در اختیار دارد چند اتاق بسازد و زندگی خود را شروع کند و آن را بستر بندگی خدا قرار دهد و آینده را با آرامش خاطر بگذراند، ولی هوس او اجازه نمی‌دهد تا به یک خانه ساده قانع شود، با ساختن خانه چند طبقه و دکوراسیون آنچنانی با انبوه بدهکاری رو به‌رو می‌شود، نه هم‌اکنون آرا می‌دارد و نه آینده‌ای آرامش‌بخش در انتظار اوست، و نه پس از ده سال روانی دارد که بتواند عالم بندگی خود را بیابد. زیرا از آن‌هایی نبود که از گذشتگان پند بگیرد. مسلم روز اول به این آدم گفته‌اند اگر قناعت کنی این زمین را با پولی که در اختیار داری می‌توانی بسازی. و زندگی را شروع کنی ولی هوس مانع پذیرفتن آن توصیه‌ها شد. به او گفته

بودند لازم نیست با بهترین کاشی و سنگ و شیر آلات بار خود را سنگین کنی، ولی او نشنید و حالا آنچنان در تنگنا افتاده که نمی‌داند چه کار کند. کسی که نماز اول وقتش ترک نمی‌شد حالا به گرفتن ربا تن می‌دهد، می‌گوید می‌دانم حرام است ولی چاره ندارم. غافل از این که اگر پول ربا فایده داشت که خداوند آن را حرام نمی‌کرد، حالا نه خانه‌اش تمام شده و نه پولی دارد که در آینده بتواند آن را تمام کند، هرچه در می‌آورد باید بهره پول ربا را بدهد، چون حکم هوس خود را جای نصایح پیامبران گذاشت.

موانع تأثیر وعظ

ابتدا باید روشن شود هوس‌زدگی، نصیحت‌پذیری را در انسان از بین می‌برد، و او را نسبت به خطرات آینده نابینا می‌نماید، چون «حُبُّ الشَّيْءِ يُغْمِي وَ يُصِمُّ» علاقه افراطی به هر چیز انسان را کور و کر می‌کند و بصیرت را از او می‌گیرد، وقتی بصیرت گرفته شد هر گونه نصیحت برایش خسته کننده است. امیرالمؤمنین ♦ به بعضی از اصحاب می‌فرمودند مرا نصیحت کنید. یا در روایت داریم که رسول خدا ﷺ از جبرائیل ♦ می‌خواستند که «يَا جِبْرَائِيلُ عِظْنِي»¹ ای جبرائیل مرا موعظه کن. آیا حضرت از آن تذکراتی که به ایشان می‌دادند اطلاع نداشتند، یا نصیحت و موعظه چیز دیگری است و نقش خاص خود

را دارد؟ وعظ، عامل توجه به سرمایه‌ای است که انسان آن را دارد ولی توفیق بهره‌مندی از آن را در انسان زیاد می‌کند. اگر انسان متوجه نقش وعظ برای قلب خود شد بیش از آن که به دنبال اطلاعات بیشتر باشد به دنبال موعظه‌هایی است که بتواند از داشته‌هایش به خوبی استفاده کند. حضرت در همین راستا می‌فرمایند: از آن‌ها نباش که طالب نصیحت نباشند و به بیداری روح خود نسبت به داشته‌هایشان فکر نکنند. بعضی از دوستان می‌فرمایند آنچه امام جمعه می‌گوید می‌دانیم پس چرا نماز جمعه برویم، در حالی که عنایت داشته باشید در عین این که باید خطبه‌های نماز جمعه با محتوا باشد، ولی روح متذکر شدن از تذکرات معنوی با حضور در چنین مجالسی محقق می‌شود. کسی که روحیه وعظ‌پذیری ندارد از نماز جمعه که یکی از بهترین برکات خداوند است خسته می‌شود. یکی از کارهای شیطان این است که بلایی سر آدم بیاورد که از تذکر و وعظ خسته شود، چون روح انسان را به روحی هوس‌آلود تبدیل می‌کند. گاهی حرص دانستن، ما را از حضور در جلساتی که تذکر اخلاقی در آن مطرح است محروم می‌کند، غافل از این که چنین جلساتی فطرت ما را بیدار می‌کند تا به تعادل لازم خود دست یابیم. سرمایه‌ی تشخیص حق و عمل به حق، تحت عنوان فطرت در جان ما قرار داده شده است، باید در جلساتی شرکت کرد که آن سرمایه را به جوشش در آورد. به اسم این‌که می‌خواهیم چیزی یاد بگیریم و به دنبال جلسات علمی هستیم، خود را از بهترین

معلم یعنی فطرت محروم نکنیم. حرص به یاد گرفتن يك كتاب، گاهی روح تذکرپذیری را از ما می‌گیرد. اولیاء خدا وقتی با نصیحت و موعظه افراد روبه‌رو می‌شدند زار زار گریه می‌کردند. يك آدم عادی يك عارف بالله را نصیحت می‌کرد، و او زار زار گریه می‌کرد چون از طریق آن سخنان به ندای فطرت خود منتقل می‌شد و به جای نظر به گوینده به حقیقت و عظمت می‌نگریستند و از انوار و عظمت بهره‌مند می‌گشتند. و عظمت چیز عجیبی است و واقعاً انسان را متوجه نهایی‌ترین مقصدی می‌کند که باید به سوی آن جهت‌گیری کرد.

به نظر بنده یکی از زشتی‌های تمدن غربی این است که توجه و وعظ و نصیحت‌پذیری را از جامعه گرفته است. چون این تمدن نه متذکر فطرت انسان‌هاست که تا کجاها باید سیر کنند، و نه متوجه نقش و عظمت است، روحیه‌ای را به انسان‌ها القاء کرده است که گویا انسان‌ها مستقل از هرکس می‌توانند به مقاصد خود برسند، آن هم مقاصد مادی و نفسانی. شما دقت کرده‌اید امروزه عده‌ای از نوجوانان و جوانان ما هیچ چیزی از مسائل اخلاقی و حرام و حلال را جدی نمی‌گیرند، چون فقط کارتن‌های خریده شده از غرب را دیده‌اند که در آن‌ها روحیه‌ی نصیحت‌پذیری مورد توجه نیست. ریشه‌اش آن است که مجموعه‌ای از اطلاعات تکنیکی را به عنوان علم معرفی کردند و جایی برای علمی که جان انسان‌ها را با عالم قدس و معنی مرتبط کند، نگذاشتند. آقا رشته کامپیوتر رفته است، و حالا

به خوبی می‌داند چگونه با آن وسیله کار کند، فکر می‌کند به اندازه‌ی سید بن طاوس «رحمة الله علیه» عالم است و می‌پندارد حکمت عرشی که راه ارتباط با اسماء الهی را می‌نمایاند، به همان اندازه‌ای است که این آقا می‌داند چگونه می‌توان با کامپیوتر کار کرد، و در نتیجه خود را عالم و مستغنی از هر چیز می‌داند. در حالی که علم به برنام‌های کامپیوتر مثل این است که من بدانم چند تا خیابان در این شهر هست. شما اسم و آدرس همه‌ی خیابان‌ها را هم که بدانید از حقیقتی پرده بر نداشتید و به حقیقتی مرتبط نیستید. تلویزیون کودکی را به نمایش گذاشته بود که شماره کوپن‌ها و اجناسی را که با آن کوپن‌ها از 4 سال پیش اعلام کرده بودند می‌دانست. من نمی‌دانم این چه علم و هنری است که اولاً: بخواهیم از طریق نمایش دادن آن، برای کار آن کودک ارزش قائل باشیم. ثانیاً: نظر مردم را مشغول چنین چیزهایی بکنیم و به عنوان دیدنی‌ها آن را ببینیم. کسی از پدر این کودک نپرسید چرا استعداد فرزندت را چنین ضایع کردی؟ معلوم است که این نوع اطلاعات، اطلاعات از پوچی‌ها است، آیا وقتی ذهن‌ها متوجه این‌گونه دیدنی‌ها شد، دیگر روحیه و عطف‌پذیری در جامعه باقی می‌ماند؟ حالا، نه کوپنش هست و نه جنس مربوط به آن کوپن، ولی این کودک می‌داند با کدام کوپن سال گذشته پذیر می‌دادند و قلب خود را مشغول چنین مطلبی کرده، در حالی که اگر این استعداد صرف فهم نهج البلاغه می‌شد در شاگردی مولی‌الموحیدین ♦،

به یک انسان حکیم تبدیل می‌گشت. این نوع ارزش‌سازی مربوط به روحیه غرب است که از عالم قدس فاصله گرفته و در حد محسوسات و نفس امّاره محدود شده است. مهندس کامپیوتر بودن چیز خوبی است، اما شاگردی امیرالمؤمنین ♦ چیز دیگری است. فیزیولوژیست هستی، باش. تکنسین راه و ساختمان هستی، باش. پزشک هستی، باش. این‌ها هیچ ربطی به روح موعظه‌پذیری تو ندارد. موعظه‌پذیری چیز دیگری است، اگر موعظه‌پذیری را از دست دادید، خودتان را از دست داده‌اید.

علم تجربی، بشر امروز را آن چنان مغرور کرده که متأسفانه روحیه‌ی موعظه‌پذیری‌اش را از دست داده است. یک محصلی داشتم که به نظر بنده در فهم مطالب ضعیف بود ولی در حفظ کردن کتاب حافظه عجیبی داشت، یک بار وقتی داشت درس را می‌گفت، متن کتاب را نگاه کردم، اگر می‌خواست از روی کتاب بخواند بی‌غلط نمی‌خواند که حفظ کرده بود گفتم عزیزم این‌طور درس جواب نده، کُل مطلب را با فکر خودت بگو. می‌گفت: چشم آقا، ولی دوباره شروع می‌کرد سطر به سطر به صورت حفظ کلمات و جملات کتاب را می‌گفت. یک بار یک «واو» اضافه گفت، بعد گفت آقا نه «واو»، و دوباره جمله را بدون «واو» گفت. مطالب را درست نمی‌فهمید ولی حافظه خوبی داشت، سر کلاس متوجه نمی‌شد ولی می‌رفت در خانه کتاب را حفظ می‌کرد. چنین آدمی ممکن است از نظر این تمدن انسان موفقی باشد، و اتفاقاً رشته پزشکی هم قبول شد، ولی هرگز انسان حکیمی نخواهد

شد. به او می‌گفتم سر کلاس گوش کن: می‌گفت به خدا من نمی‌توانم گوش کنم، شما که درس را می‌گویید من هیچ چیزی نمی‌فهمم، آیا چنین فردی می‌تواند از ظرائف عالم وجود چیزی بفهمد؟ آیا خودش و یا شرایط موجود تلاش می‌کند تا استعدادی غیر از استعداد حفظ کردن مطالب در او رشد کند؟ آیا این افراد می‌توانند صاحب نظر باشند و خود و سایر افراد را در شناخت راه زندگی و تشخیص حق از باطل کمک کنند؟ در فرهنگ غربی که استعداد فهم حق از باطل مطرح نیست این‌ها انسان‌های موفقی خواهند بود و برنامه‌ریزان جامعه خواهند شد. و اینجا است که روح فهم و عطف می‌نشیند. عموماً آدم‌هایی که توانایی حفظ کردنشان خوب است، قدرت فهم‌شان معلوم نیست خوب باشد، مگر موارد قلیل. شهید مطهری «رحمة الله علیه» در کتاب تعلیم و تربیت می‌گویند: يك نفر روستايي رفته بود به آقا معلم روستا گفته بود ما چون سواد نداریم فکر می‌کنیم. یعنی چون شما سواد دارید و مطالب را یادداشت می‌کنید دیگر فکر نمی‌کنید. بنده کسی را می‌شناختم که بدون آن که سواد داشته باشد می‌توانست عده‌های نسبتاً بلندی را با هم ضرب کند. این‌ها مثال بود، آنچه باید برای عزیزان روشن شود غروری است که تمدن غربی برای بشر امروز به ارمغان آورده است به طوری که فکر می‌کند به همه امور دانا است و لذا روحیه نصیحت‌پذیری در او فرو نشسته است. گاهی «حرص»؛ نصیحت‌پذیری را در انسان از بین می‌برد. گاهی پول، گاهی زرنگی. قارون گفت: با

تفکر اقتصادی توانسته ام این همه ثروتمند شوم پس نصیحت‌های حضرت موسی ♦ را می‌خواهم چه کار؟ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا»؛² گفت من این ثروت‌ها را در نتیجه دانش خود یافته‌ام، آیا وی ندانست که خدا نسل‌هایی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال‌اندوزتر بودند.

حضرت می‌فرمایند:

«وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا
بَالِغَتْ فِي إِيلَامِهِ»؛

فرزندم از آن افراد نباش که نصیحت و وعظ
بر آن‌ها مؤثر نباشد که در این صورت
روزگار، تو را تنبیه می‌کند.

بحث ما در این جلسه این است که چه کار کنیم که
روحیه نصیحت‌پذیری در ما از بین نرود، زیرا حضرت
می‌فرمایند از آن‌ها نباش که موعظه و تذکر آن‌ها
را سود ندهد، مگر بعد از آن‌که به مهلکه‌ها فرو
افتند. که عرض شد چنین افرادی وقتی به خود
می‌آیند که همه فرصت‌ها را از دست داده‌اند و عملاً
به خود آمدن آن‌ها برایشان حسرت و پشیمانی آورده
است. سپس در ادامه می‌فرمایند:

«فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّىٰ بِالْأَدَبِ وَ الْبَهَائِمِ لَا
تَتَعَطَّىٰ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛

عاقل با پیروی از روش‌های پسندیده، پند
می‌گیرد ولی حیوانات با ضربه و شلاق تغییر
روش می‌دهند.

حیوان با تفکر و تجزیه و تحلیل تغییر رفتار
نمی‌دهد، باید در مقابل کارهایی که نباید انجام
دهد به او ضربه زد تا طبق قاعده‌ی شرطی‌شدن، آن
کار را انجام ندهد. وقتی دوباره خواست آن کار
را بکند یادش می‌آید که هر وقت آن کار را کرده
است او را زده‌اند. حالا که دوباره می‌خواهد این
کار را بکند آن زدن یادش می‌آید و از انجام آن
خودداری می‌کند. چون در شخصیت حیوان تعقل و سنجش
و موازنه و تفکر نیست. حضرت می‌فرمایند حالا که
رفتار حیوان با کتک عوض می‌شود، اگر کسی خواست
شخصیت حیوانی نداشته باشد باید برای تغییر
رفتار خود برنامه دیگری بریزد و آن عبارت است
از توجه به آداب و سنت‌های انسان‌های بزرگ، و
این‌که آن‌ها چگونه راه سعادت را با تغییر رفتار
خود طی کردند.

شرط تحقق ادب حق

سه نوع ادب داریم که اگر رعایت کنیم راه صحیح
را طی کرده‌ایم: ادب حق، ادب دین، و ادب خلق.
تنظیم رابطه خود با خدا را «ادب حق» گویند، به
این معنی که رفتاری را انجام دهیم که عمل
ارتباط با خدا درست انجام گیرد. در صورت موفقیت
در «ادب حق» برکات فوق‌العاده‌ای برای انسان حاصل
می‌شود. ادب دوم تصحیح رابطه بین خودمان و دین

است، و ادب سوم تصحیح رابطه بین خودمان و خلق می‌باشد که عموماً روی ادب نوع سوم بیشتر تأکید می‌شود، در حالی که اگر «ادب حق» رعایت نشود و رابطه انسان با خدا تصحیح نگردد محال است رابطه انسان با خلق درست انجام گیرد. همچنان‌که اگر دل شوق ارتباط با خدا نداشته، ادب دین که راه ارتباط با خداست رعایت نمی‌شود. ادب دین عبارت است از حفظ حریم دستورات دین و به کمک این دستورات خود را به تعادل توحیدی رساندن و امیال خود را در کنترل درآوردن. خیلی‌ها آداب دینی را می‌خواهند رعایت کنند ولی چون هدفشان نفی نفس امّاره نیست، همین که منافعشان به خطر افتاد از دستورات دین سرباز می‌زنند. چون مقصد اصلی «ادب دین» را فراموش می‌کنند. وقتی انسان متوجه شد شرط تقرب به خدا نفی منیت و انانیت است و دین وسیله چنین کاری است نه تنها در مواقعی که امیال نفس امّاره را به دستور دین باید زیر پا گذارد ناراحت نمی‌شوند بلکه متوجه‌اند در چنین شرایطی است که یک قدم به قرب الهی نزدیک می‌شوند. اگر از این موضوع غفلت شود انسان‌ها تا وقتی رعایت آداب دین را می‌کنند که مشکلی برای نفس امّاره‌شان پیش نیاید ولی همین که مشکل پیش بیاید دستورات دین را زیر پا می‌گذارد. ربا نمی‌خورد، اما وقتی دید زندگیش طوری گیر کرده که هیچ کار دیگری نمی‌تواند بکند، ربا هم می‌خورد و میل نفس امّاره را تأیید می‌کند و راه تقرب الهی را برای خود سدّ می‌نماید. چون از جایگاه آداب و

دستورات دین غفلت کرده است. و این هم به جهت آن است که نسبت به ادب حق و جایگاه آن حساس نیستند و به جای قرب به حق، قرب به نفس امّاره مدّ نظرشان است. وقتی تمام مقصد انسان جلب نظر و رضایت حق است، حالا وقتی خدا می‌گوید ربا حرام است این را یک مژده می‌داند تا از طریق رعایت این دستور قدمی به قرب الهی نزد یک شود، و امیدوار باشد خداوند نظر خود را از او برنگرداند، که این همه‌ی مقصد است. لذا شما در مناجات عزیز شعبانیه دارید که: «فَلَا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ صَرَفَتْ عَنْهُ وَجْهَكَ»؛ خدایا! من را از آن‌ها قرار نده که نظر خود را از آن‌ها منصرف گردانده‌ای. منصرف شدن نظر خدا از انسان به این معنی است که قلب انسان به دنیا و ظلمات دنیا مشغول شود و از زیبایی‌های نظر به خدای یگانه محروم گردد، و مؤمن هرگز چنین چیزی را نمی‌خواهد و چون راه جلب نظر خدا پشت کردن به امیال نفس امّاره است به راحتی به تخریب نفس امّاره تن می‌دهد.

ادب حق، شرط رعایت ادب خلق

وقتی انسان متوجه برکات «ادب بین خود و حق» شد به راحتی «ادب بین خودش و دین» را هم حفظ می‌کند. چون دین دستورالعمل رسیدن به قرب الهی است، دین عبارت است از افکار و عقاید پاک و آداب و اعمالی که موانع قرب را برطرف می‌کند و عوامل قرب را فراهم می‌نماید. حال با رعایت عقاید پاک، قلب در ادب قرار می‌گیرد و با رعایت

آداب و حرکات دینی، اراده و جسم در ادب الهی قرار می‌گیرند. پس از روشن شدن جایگاه ادب حق و ادب دین، جایگاه ادب خلق روشن می‌شود و آن‌کس که حق الله را رعایت نماید حتماً حق الناس را نیز رعایت می‌کند و در غیر این صورت نمی‌توان به آن‌هایی که بدون کنترل نفس امّاره توسط دین، به ظاهر رعایت حقوق اجتماعی افراد را می‌کنند در مراحل بحرانی مطمئن بود. چقدر انسان می‌شناسید که قوانین جامعه را رعایت می‌کنند ولی همین‌که منافعشان به خطر افتاد، خلاف آن عمل می‌نمایند؟ شما دیدید که چون دموکراسی در الجزایر به نفع منافع آمریکا نبود خیلی راحت به کمک دیکتاتوران داخلی مردم را سرکوب کردند و به بهانه این که ممکن است مردم کشور الجزایر راه ایران را بروند رهبران آن نهضت را به زندان انداختند. این یک نمونه را در همه جا تعمیم دهید و فقط هم منحصر به آمریکا نیست، این یک قاعده است که حق الناس و رعایت قوانین اجتماعی و قوانین جهانی به اندازه‌ای است که نفس امّاره سرکوب شده باشد. این که گفته می‌شود «شاخصه آمریکا آزادی در حد منافع است، نه آزادی در حد خود آزادی» به این جهت است. ماکیاوول حرفش این است که آزادی و دموکراسی بهترین طعمه برای حکومت است و از آن طریق حاکمان بهتر می‌توانند منافع خود را حفظ کنند. و بر این اساس آن‌ها به دموکراسی احترام می‌گذارند ولی نه برای خود دموکراسی بلکه برای منافع خودشان. این نوع روحیه آمریکا و اروپا ندارد،

هر جا دیني نباشد که نفس امّاره را کنترل کند
قصه از همین قرار است. به اروپاي بعد از رنسانس
نگاه کنید يعني از روزي که غرب به دین پشت کرد
و خواست با عقل خود جامعه را اداره کند، عملاً
انسانی پدید آمد که حافظ منافع حاکمان است و
بستري به نام دمکراسي و آزادي براي چنین هدفی
فراهم شد، منتها نه تنها انسان در این فرهنگ
ابزار شد، بلکه دمکراسي و آزادي به مثابه یک
ابزار مورد استفاده قرار گرفت. این است که
می بینید بسیار شعار آزادي می دهند، اما این ادب
را تا وقتی حفظ می کنند که نفس امّاره شان اجازه
دهد. یک انسان غربی، آموزش دیده است تا راست
بگوید ولي نه براي این که خدا دستور داده است،
چون نفس امّاره اش حساب کرده با راست گفتن فعلاً
راحت تر به منافعش می رسد. ولي حتماً دیده اید در
وقتش چگونه حقیقت را زیر پا می گذارند و مردم
فلسطین و حزب الله لبنان که از سرزمین خود دفاع
می کنند تروریست محسوب می شوند و دولت اسرائیل حق
دارد آن ها را بکشد. يك ماکیاولیست ممکن است
راست بگوید، اما این راست گفتن براي حفظ منافع
نفس امّاره است، لذا می توان گفت ماکیاول يعني
چنگیز مؤدب، چنگیز قرن بیستم و بیست و یکم. يك
ماکیاولیست چون با راست گفتن منافع اجتماعي اش
حفظ می شود، راست می گوید. جمله مشهوری
برتراند راسل دارد که خیلی چیزها را روشن می کند،
می گوید «گوساله ي همسایه را نمی دزدم چون گاو مرا
می دزدند» می خواهد بگوید نباید دزدی کرد ولي با

انگیزه ای منفعت طلبانه. به نظر می‌رسد او روح تجاوز به حق غیر را در خود نکشته بلکه یک محاسبه‌ی دنیایی کرده است. می‌توان گفت او دزد عاقلی است، نظرش این نیست که دزدی بد است، می‌گوید ضرر دارد. پس بیایید چون ضرر دارد دزدی نکنیم و لذا آنجایی که ضرر نداشت زیر پوشش‌های مختلف دزدی می‌کنند و حقوق ملت‌ها را چپاول می‌نمایند. چون دنبال منافع هستند و نه به دنبال رعایت ادب خلق در زیر پرتو رعایت ادب حق. این جا است که وقتی نفس امّاره در میان است مطمئن باشید هیچ حقی رعایت نخواهد شد، هرچند شعارهای شدید و غلیظی در راستای حفظ حقوق اجتماع و افراد بدهند. در این مورد خوش بینی عین جهالت است. رجوی رهبر منافقان خلق در اوایل انقلاب نامه‌ای به امام خمینی «رحمة الله علیه» نوشته بود - هنوز حرکت مسلحانه خود را در مقابل نظام اسلامی به راه نینداخته بودند- در آن نامه ادعاها و مظلوم‌نمایی‌هایی کرده بود، امام اصلاً جوابشان را ندادند، این طرف و آن طرف گله کرده بود که آیا آیت‌الله خمینی نباید جواب ما را می‌دادند؟ و بعضی دیگر هم به موضوع دامن زدند. امام «رحمة الله علیه» در یکی از صحبت‌هایشان فرمودند: اگر يك ذره امید اصلاح می‌دیدم نه تنها جواب می‌دادم بلکه بلند می‌شدم و به سراغشان می‌رفتم. علت ناامیدی امام «رحمة الله علیه» از اصلاح آن‌ها آن بود که در تمام گفتار و رفتار آن‌ها جز نفس امّاره در صحنه نبود، هرچند شعار طرفداری از خلق می‌دادند. خوش‌بینی و دل‌رحمی در

این موارد عین جهالت و غفلت است. در همین رابطه در سوره نور داریم که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةً جَلْدَةً وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛³ اگر ایمان به خدا و قیامت دارید باید زن و مرد زناکار را شلاق بزنید، و در دین خدا در این راستا رأفت به خود راه ندهید. حالا اگر کسی در این موارد برای شلاق زدن به آن ها دلش رحم بیاید، دین ندارد، چون وقتی شهوت بر روح و روان کسی حاکم شد و تمام ابعاد شخصیت او را امیال نفس امّاره فرا گرفت تنها راه سرکوب کردن نفس امّاره، اجرا کردن حدّ خدا است و خوشبینی و دلرحمی عین غفلت است.

برتراندراسل مغز متفکر اروپا است، می‌توان گفت تمام تفکر غرب در این صدسال اخیر در قبضه افکار راسل بوده است. وقتی او می‌گوید، ما گوساله همسایه را نمی‌دزدیم چون گاو ما را می‌دزدد، آیا نباید نتیجه گرفت که سراسر این فکر و فرهنگ حاکمیت نفس امّاره است؟ آیا نباید پذیرفت هر جا ادب حق رعایت نشود، نه ادب دین رعایت می‌شود، نه ادب خلق؟ به بهانه ضعف‌های کلیسا، به دین خدا پشت کردند و این‌چنین شد که می‌بینید. یکی از دانشمندان خودشان می‌گوید ما مثل گرگ‌های گرسنه هستیم که منتظریم یکی از خودمان خوابش ببرد و بپریم او را بدرانیم، هر چند تا سیر هستند به

همديگر احترام ميگذارند. اگرديد بنده نماز ميخوانم، دروغ هم نميگويم، ولي قلباً ارتباط با خدا ندارم و عادتاً با شما ارتباط ديني دارم و حقوق شما را هم رعايت ميکنم، شما نميتوانيد به اين نوع دينداري مطمئن باشيد. اين هماني نيست که دين ميفرمايد چون ادب ارتباط با خدا به نحو صحيح رعايت نشده است. امام خميني «رحمة الله عليه» ميفرمايند: به جان دوست قسم، اگر شما از طريق دين، باطنتان را اصلاح نکنيد و فقط به ظاهر دين مشغول باشيد اين همان تلبيس ابليس شقي است. اگر شما باطن خودتان را اصلاح نکنيد و فقط در حد ظاهر دين مشغول آداب دين بشويد، در مواقع بحراني دستورات دين را زير پا ميگذاريد و راه سعادت خود را رها ميکنيد. ميفرمايند خود اين نقشه شيطان است که شما را در حد ظاهر دين متوقف ميکند. اگرديد افراد نسبت به هم آداب ديني را رعايت ميکنند، و مقيد به رعايت ظاهر دين هستند تا آنها را ديندار بدانند اينها ادب دين دارند ولي از ادب حق غافلند. و اگر انسان شور ادب حق را در قلب خود به دست نياورد و رابطه قلبي اش را با خدا محکم نکند، در اولين فشار، از رعايت ظاهر دين دست برميدارد، حال اگر کاسب باشد تن به ربا ميدهد و اگر خانم باشد در جَوّ انسانهاي بيدين نسبت به رعايت حجاب کوتاه مي آيد.

اگر اسلام دستور ميدهد در مسائل اجتماعي بايد افراد را مجبور به رعايت ظاهر اسلام نمود، براي

آن نیست که بخواهد از این طریق افراد اصلاح شوند. باید بر حفظ ظاهر اصرار کرد تا طرف جامعه را فاسد نکند، ولی موضوع اصلی در اصلاح انسان‌ها، ارتباط قلبی افراد با خداوند است. رعایت صحیح آداب باید از بالا به پایین باشد، این که می‌بینید موعظه‌ها اثر نمی‌کند ریشه در غفلت از ترتیب فوق دارد. اگر جهت قلب انسان به غیر حق باشد، نه به معنی حقیقی و پایدار ادب خلق رعایت می‌شود و نه ادب دین. باید شما از این پیش‌آمد بترسید که با حفظ ظاهر دین، باطن و قلب در صحنه‌ی عمل نباشد.

خودفریبی پنهان

اگر همه‌ی مردم ما مثل کشور سعودی نمازشان را اول وقت بخوانند، و در رعایت ادب دین - مذهبی ادب حق - کاملاً مؤدب باشند ما نباید احساس موفقیت کنیم. این یک نوع بیماری اجتماعی است تا اموری را که ریشه‌ی قدسی دارند با شرطی‌کردن افراد، در حد رعایت ظاهر نگهداریم، شرطی‌کردن افراد به کار عمیق و فرهنگی نیاز ندارد. شرطی‌کردن؛ عادت دادن انسان‌ها است در انجام افعالی که ما می‌خواهیم آن‌ها انجام دهند، در این راستا می‌شود حرکات افراد جامعه را در مسیر ادب خاص قرار داد بدون آن که آن‌ها این حرکات را خودشان انتخاب کرده باشند. کاری که سوسی‌ها در رابطه با افراد جامعه می‌کنند، آنقدر حساب شده در مدرسه به دانش‌آموزان رابطه بین حرکات و خطرات پیرو آن را

القا می‌کنند که دانش‌آموز از نظر خیالی و صورتی که در خیال دارد دقیقاً دزدی را مساوی زندان می‌داند، یک مثلث خیالی برای خود ساخته که هر وقت با دزدی کسی روبه‌رو شد سریعاً آن را به پلیس خبر دهد و خبرن دادن برابر است با زندان رفتن. و دزدی کردن خودش هم برابر است با زندان رفتن. آنچنان در خیال خود چنین موضوعی را پذیرفته که نمی‌تواند ماوراء آن فکر کند، می‌گوید: هرکس دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم وگرنه زندان می‌روم. چرا؟ چون هرکس دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم. وگرنه زندان می‌روم اگر بپرسی آخر چرا؟ جواب می‌دهد چون هرکس دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم وگرنه زندان می‌روم، این را می‌گویند انسانی که شرطی شده است. در این حالت بالاتر از آن عمل در شخصیت این فرد چیزی نیست، چون در شرطی‌کردن، فکر و تجزیه و تحلیل را می‌گیرند و عادت را به او القاء می‌کنند. یکی از آقایانی که آنجا زندگی می‌کرد و فرزندش در همان مدارس تحصیل می‌کرد می‌گفت من رفتم روزنامه بخرم سکه نداشتم که در محل مربوطه بپردازم پیش خود گفتم فردا می‌اندازم، فرزندم تصمیم گرفت به پلیس تلفن بزند و کار من را خبر بدهد. شاید بفهمید این تربیت خوبی است و عملاً ما را از بحران‌های اجتماع نجات می‌دهد، ولی عنایت داشته باشید این نحوه تربیت، شخصیت‌دادن به افراد نیست بلکه آن‌ها را در محدوده‌ی چند عکس‌العمل متوقف کرده‌ایم. القاء این عادت‌ها عامل نجات جامعه و افراد

نیست، یک نحوه کشتن انسانیت است، هر چند که جامعه توسط چنین انسان‌های منظم اداره بشود. حاکمان جبار از این افراد خوششان می‌آید چون در این‌گونه انضباط‌ها انسان‌ها فکر نمی‌کنند بلکه جامعه بر اساس فرمان حاکمان اداره می‌شود، ولی چون آدم‌ها فکر نمی‌کنند در بحران‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند و در اولین بحران از پا در می‌آیند و لذا راضی‌شدن به این نظم ظاهری یک نوع خودفریبی است. به گفته اندی‌شمندان چون به کامپیوتر برنامه می‌دهیم تا طبق برنامه کار کند در حوادث غیر مترقبه دیگر نمی‌تواند جواب بدهد. همچنین اگر به جامعه فکر ندهی، در اولین بحران مضحل می‌شود.

«سولژن‌ستین» دانشمندان روسی و منتقد نظام کمونیستی که او را به آمریکا تبعید کردند، می‌گوید: «تا زمانی که قدم به خاک غرب ننهاده بودم، هرگز توان تصور این را نداشتم که غرب، تا چه اندازه به جهانی بی‌هدف تبدیل شده است، به دنیایی که آهسته‌آهسته در مقابل خطرات رو به رویش از ناتوانی برای مقابله، به رکود و تحجر می‌گراید... همه ما در آستانه یک انقلاب بزرگ تاریخی هستیم، سیل بنیان‌فکنی که ملت‌ها را نابود کرده و دنیای نو را دگرگون خواهد ساخت».⁴

در دانشگاه هاروارد خطاب به دانشجویان آمریکایی

می‌گوید: شما در شرایطی هستید که خیلی تلاش می‌کنید قدرتتان را حفظ کنید چون می‌دانید در اولین ضربه همه توانتان مضمحل می‌شود، به همین جهت تمام نیرویتان صرف حفظ این قدرت است، چون مردمی را تربیت نکرده‌اید که توان تفکر در مقابل بحران‌ها را داشته باشند. پیام اصلی سخنرانی او این بود که جهان، تک قطبی نیست و از بخش‌های همگون و متجانس تشکیل نشده است که همه، مسیر یگانه‌ای را دنبال کنند. اشتباه غربیان در این است که تمدن‌های دیگر را با نزدیکی و تقرب آنها به تمدن غربی می‌سنجند و می‌گویند اگر دیگران به فرهنگ غربی نزدیک نشوند امیدی بر آنان نیست، گنگ و ارتجاعی هستند و نباید آن‌ها را به حساب آورد. و این دیدگاه خطرناک است.» سولژنستین بشر غربی را موجودی دید که از حق روگردانده، خود را «حق» دیده و مالک همه چیز پنداشته است. او زندگی غربی را پیشرفت بدون انسانیت دانسته و دم زدن بشر غربی از «حق» را مایه «تکلیف‌گریزی» و انسان‌محوری می‌خواند: «در غرب پیشرفت تکنیکی وجود دارد، اما پیشرفت انسانیت هم‌گام با آن نیست... در تمدن غربی همراه با توسعه فرهنگی و علوم، فقدان پایه‌های مهم اخلاقی جامعه نیز به چشم می‌خورد. در خلال این 300 سال، تمدن غربی شاهد دوری گسترده از تکالیف و توسعه حقوق بوده است. اما انسان دو ریه دارد، نمی‌توان فقط با یک ریه تنفس کرد. ما باید از حقوق و تکالیف به یک اندازه سود ببریم. تمدن غربی بر اساس این

عقیده بنا شده که هر فردی باید رفتار خود را محدود کند. هرکسی می داند چه کار باید بکند و چه کار نکند. خود قانون جلوی مردم را نمی گیرد. از آن زمان تنها چیزی را که گسترش داده ایم حقوق بوده، حقوق، حقوق به قیمت فقدان تکلیف».

این مشکل ممکن است برای جامعه دینی ما هم پیش بیاید، چون اگر به جامعه فکر ندهیم ولی مردم به نحو شرطی و عادت‌ی آداب دینی را انجام دهند، رعایت این آداب جامعه را به وسیله دین نجات نمی دهد، چون آن آداب به ادب حق ختم نمی شود، آن وقت به آداب خلق هم ختم نمی شود، مگر در روایت نداریم که به زیادی نماز و روزه و سایر اعمال مردم اعتماد نکنیم؟

حضرت صادق ♦ می فرمایند: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ - وَ كَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَعْرُوفِ وَ طُطْنَتِهِمْ بِاللَّيْلِ - وَ لَكِنْ انْظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ»؛⁵

به بسیاری نماز و روزه و بسیار حج کردن و کار خیر و زاری کردن مردم در شب ننگرید، به راست گوئی و اداء امانت آن ها بنگرید.

پس به ظاهر اعمال نباید اعتماد کرد، باید دل افراد طوری باشد که در صحنه های حساس امانت و راستی را رعایت کنند. و وقتی انسان به چنین کمالی می رسد که قلبش در رابطه با خدا به اطمینان و آرامش رسیده باشد و اعمال او براساس

اعتقادات واقعي و قلبي استوار با شد. و اگر اعتقاد ديني آن هم به صورت قلبي، در افراد ريشه نكند، نه عادت هاي ديني و نه رفتار هاي منظم اجتماعي هيچكدام در موقع نياز ثمر نخواهند داد. در اولين بحران همه اش به هم مي ريزد. ملاحظه فرموده ايد كه چه اندازه انرژي صرف مي كنيم تا قانوني را تصويب كنيم و به ادارات ابلاغ كنيم ولي نه تنها نتيجه نمي گيريم بلكه بعضاً نتيجه عكس مي گيريم. چون تا زماني كه ادارات ما ادب حق را در خود نهادينه نكرده اند وظيفه خود نمي دانند كه قوانين را اجرا كنند، به همين جهت ملاحظه مي شود كه نظام اسلامي در ادارات نفوذ ندارد، و همين امر موجب مي شود كه نمايندگان مجلس، دولت را زير سؤال ببرند و اختلاف بين دولت و مجلس پيش آيد، در صورتي كه ريشه ي اشكال در جاي ديگر است. اگر قوانين نظام، حافظ نظام است و اگر نظام با حفظ و اجراي قوانين زنده مي ماند، اگر مجريان قانون ادب حق نداشته باشند نظام نمي تواند دستورات خود را در جامعه جاري كند و توصيه هاي قانوني را، هرچند صحيح و به مصلحت مردم باشد، نمي تواند حاكم كند، چون روح پندپذيري را از دست داده اند.

حضرت مي فرمايند: عاقل باشيد و به جاي آن كه مثل حيوانات فشارها و تنگناها شما را ادب كند، توصيه ها شما را به راه بياورد، و جامعه اي كه عاقل شد به راحتی آثار مفيد توصيه ها و دلسوزي ها را مي شناسد و به خوبي آن ها را مي پذيرد. يكي از

نمونه‌های عقلانی جامعه ما که همین امر ما را از مهلکه‌های خاصی نجات داده، فهم دشمنی آمریکا است، انصافاً در این امر مردم ما عاقل‌اند. این عقل را ارزان به دست نیاورده‌اند و چیز ساده‌ای هم نیست، عاملی است که سالها ملت را جلو می‌برد. چون عقل مقابله با آمریکا را از دین گرفته است، نه از تحلیل‌های روشنفکرانه، و واقعاً مقابله با آمریکا فقط با عقل دینی ممکن است که فوق حساب‌های دنیایی است، بالأخره بسیاری از این علم‌ها که ما داریم به قول مولوی:

این همه علم بنای که عماد بود گاو و و حیل‌های آمریکایی می‌تواند از طریق همین علوم نفوذ کند. حال حرف بنده این است که جامعه عاقل در تمام مناسبات همین‌طور هوشیار است که در تجزیه و تحلیل نقش آمریکا در تاریخ معاصر هوشیار است، و جامعه‌ای که در هر سه ادب فوق‌الذکر رشد کند به خوبی مصلحت خود را می‌شناسد و براساس آن عمل می‌کند. پس ریشه‌ای‌ترین کاری که می‌توان جهت اصلاح درازمدت جامعه انجام داد نهادینه کردن ادب‌های سه‌گانه است و این‌که از ادب حق باید شروع کرد.

می‌فرمایند: «فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرَبِ»؛ آداب جمع ادب است، می‌فرماید انسان عاقل یا جامعه عاقل ادب‌ها را می‌پذیرد و راه و رسم صحیح را بدون فشار تشخیص می‌دهد و از آن استفاده می‌کند. ولی این را هم انسان‌ها باید بدانند اگر با بهره‌مندی از ادب‌ها،

به راه صحیح قدم نگذاشتند، با افتادن در سختی‌ها مجبور می‌شوند روش خود را عوض کنند. مثل حیوان که با ضربه‌هایی که به آن می‌زنند متوجه‌اش می‌کنند چه کاری را باید انجام دهد. حیوان را در مقابل عاقل آورده است، تا روشن کند هر جامعه‌ای که در اثر رعایت ادب‌ها راه را نیابد حیوانی است که با کتک او را به‌راه می‌آورند. در تجربه‌های تاریخی نیز این موضوع تجربه شده که جامعه گاهی در تنگناها و سختی‌ها ادب می‌شود، چون ظرفیت ادب شدن از طریق ارتبای صحیح را از دست داده است. امروزه ما و شما پذیرفته‌ایم که چون در پرتو فرهنگ دینی رعایت هم‌دیگر را نکردیم همه‌مان در تنگنا هستیم، چون ادب خلق را رعایت نکردیم، همه در بحران افتادیم و یادمان نرود به این علت از رعایت ادب خلق غفلت کردیم که ادب دینی را رعایت نکردیم، و اگر ادب دین را رعایت نکردیم چون ادب حق را رعایت نکردیم، و این گرفتاری‌ها همان تنبیه‌هایی است که از طریق آن، حیوانات را به راه می‌آورند، چون نخواستیم با آدابی که انبیاء به ما پیشنهاد کردند زندگی را ادامه دهیم. و راه برون رفت از این تنگناها جز برگشت به آداب دینی با تمام ابعاد آن، راه دیگری نیست.

راه نجات از افسردگی

سپس حضرت می‌فرمایند:

«اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ
وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»؛

با دل دادن بر صبر و یقین اندوه‌هایی را
که بر تو روی می‌آورد از خود دور کن.

با صبری متین و عزمی استوار و با یقینی زیبا
و پسندیده می‌توانی از حاکمیت غم‌ها خود را آزاد
کنی، حتماً شما انسان‌هایی را که غم به سراغشان
آمده می‌شناسید، چون نمی‌دانستند با آن چگونه
مقابله کنند همان غم خردشان کرد، در حالی که
خداوند هرگز چنین نخواسته است. لذا
امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند هر غمی که داشته
باشی، داشته باش، راه برون رفت از آن را بشناس
تا به جای آن که غم‌ها خون تو را بریزند، تو خون
غم‌ها را بریزی. بالأخره دنیا طوری است که به جهت
وابستگی ما به ابزارها و اسباب‌های دنیا و لرزان
بودن آن‌ها، غم‌هایی سراغ ما می‌آید. نوجوان که
بودیم یک چوب بلندی برمی‌داشتیم و به عنوان اسب
سوارش می‌شدیم و در خیال خود مان می‌تاختیم، به
تعبیر مولوی این به یک نحوی قصه همه انسان‌ها
است که:

جمله شان گشته سواره کاین براق ما است یا
حالا اگر این چوب بی‌مقدار می‌شکست انگار که همه
خانه و زندگی‌مان خراب شده بود. پس غم از همان
کودکی با انسان هست، کمی بزرگتر شدیم، غم‌هایمان
تغییر کرد، غم مردود شدن یا نمره کم آوردن به
سراغمان آمد. غصه ما این بود که نکند سر امتحان
یادمان برود 5 به اضافه 8 می‌شود 13. در نظر
بگیرید به خاطر چه چیزی غصه می‌خوریم؟ سر
مدادمان می‌شکست کلی غصه می‌خوریم. چون بزرگتر

شدیم غم‌های جدیدی جای غم‌های گذشته را گرفت. پیش خود می‌گفتم نکند نتوانیم دیپلم بگیریم، پس از شش سال دبستان با ید در دبیرستان شش سال درس می‌خواندیم تا دیپلمه می‌شدیم. کتاب‌های اول دبیرستان برعکس سال ششم دبستان خیلی زیاد بود، اولین بار بود که با آن‌همه کتاب روبه‌رو می‌شدیم. خلاصه دیپلم را هم گرفتیم، و غم‌های جدید خود را نشان دادند. عرض این‌جا است که ببین غم‌ها چطوری سنگر عوض می‌کردند، و این نشان می‌دهد هیچ وقت انسان بی غم نیست، خوشا به حال کسی که غمش مربوط به چیزهایی غیر از غم‌های دنیا است که آن غم عین شادی و کمال است. گفت:

مراد من ز نماز این حدیث درد و فراق تو
یک وقت غم ما آن است که سر مدامان شکسته
است، یک وقت غصه‌مان این است که رابطه قلبی ما
با خدا کم است. یک وقت است آدم خدا را گم کرده
است و غصه می‌خورد، یک وقت مدادش گم شده و غصه
می‌خورد، این دو نوع غم کاملاً متفاوت است. یکی
مطلوبش را شناخته است و فعلاً به دنبال آن است و
غمش در راستای هر چه بیشتر نزدیکی به مطلوبش
است، یکی مطلوب اصلی‌اش را گم کرده و گرفتار
مطلوب‌های وهمی است.

همان‌طور که عرض کردم غم همیشه هست و باید هنر
مقابله با غم‌ها را شناخت. کسانی که سال‌هایی را
پشت سر گذاشته‌اند با توجه به فرمایش حضرت،
می‌فهمند اگر آن روزها راه برخورد درست با غم‌ها
را می‌شناختند چقدر خوب بود. حضرت می‌فرمایند دو

چیز عامل دفع غم‌هایی است که وارد روح و روان انسان می‌شود یکی اراده بر صبر و دیگری حُسن یقین. به کمک عزم و صبر استوار، بدون آن‌که از خود بی‌قراری نشان دهیم منتظر می‌مانیم تا آن غم برود. این‌که بعضی از پیامبران را «اولوالعزم» می‌گویند به جهت آن است که برای تغییر شرایط شرک به دین داری تصمیمی محکم و عزمی استوار بودند. حضرت در این فراز از توصیه‌شان می‌فرمایند: اگر خواستی غم تو را نخورد، هیچ کاری نکن، صبری استوار داشته باش و در مقابل آن با اراده‌ای محکم شکیبائی پیشه کن، تا معلوم شود تو بزرگ‌تر از آن هستی که غم‌ها تو را از پای درآورند.

در بسیاری از موارد در راستای مسیر درستی که انسان انتخاب می‌کند موانعی پیش می‌آید تا او را از تصمیمش منصرف کنند. انسان‌های ضعیف در این موارد سریعاً مواضع خود را تغییر می‌دهند، که البته در این حالت غم را پشت سر نگذاشتند بلکه غم آن‌ها را زیر پا گذاشت و نگذاشت آن‌ها از آن غم عبور کنند. در حالی که اگر شما در موضع صحیح خود شکیبائی بورزید، آن‌هایی که در مقابل عقیده و عمل صحیح شما ایستاده‌اند و از طریق و همیات خود با شما مقابله می‌کنند، دیر یا زود همان و همی که آن‌ها را به مقابله با شما واداشت، آن‌ها را به تغییر مواضع وادار می‌کند. پس با «عزائم صبر» که شما پیشه کنید بقیه تجدید نظر می‌کنند، تا جایی که با سخن حق شما هماهنگ می‌شوند. در ابتدا غم شما آن بود که چرا بقیه مانع وظیفه

شما می‌شوند، با کمی صبر و پایداری اساسی می‌بینید که موانع برطرف شد و غم از صحنه جان شما رفت. نمونه‌اش را شما در روش حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» دیدید. اوایل انقلاب که ایشان به ایران تشریف آورده بودند، ما بدنام می‌لرزید که آیا جریان‌های سیاسی موجود و فعال کشور برنامه‌های ایشان را قبول می‌کنند. يك جوّ خاصی بود، هر گروهی می‌گفت ما خودمان همه کاره‌ایم و تفکر دینی را به چیزی نمی‌گرفتند. ولی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» محکم و استوار و امیدوار در عقیده حق خود پایداری کردند. در کشور غوغایی بود، دانشگاه‌ها سنگر کمونیست‌ها بود، مجاهدین خلق چه مشکلاتی درست کردند، لیبرال‌ها یک طرف می‌کشیدند ناسیونالیست‌ها یک طرف دیگر، ولی آن‌هایی که به دنبال حقیقت بودند از هر گروه و دسته‌ای به طرف امام «رحمة الله علیه» آمدند، زیرا ایشان در مسیر حقی که شناخته بود، بر خلاف آن همه آشوبی که گروه‌ها به پا کردند، پایداری کرد. باید به این حقیقت برسیم که صبر در مسیر حق، به خودی خود راه دفع غم و رسیدن به مقصد است، و روشن است که انسان در راستای رسیدن هوس نمی‌تواند صبری پایداری داشته باشد، پس حتماً دشمن شما به اندازه شما صبر نمی‌کند و کوتاه می‌آید و مواضع خود را عوض می‌کند. يك مدتی که مخالفت غیر منطقی خود را ادامه داد خسته می‌شود، چون ریشه هوس در و هم انسان است، و هم برعکس عقل، پایداری نیست، زیرا بر اصولی استوار نیست. انسان گرفتار هوس دائماً

در تزلزل است. زیرا به حقیقتی پایدار تکیه ندارد، برعکس انسانی که به حق تکیه دارد، چرا که خدا عین وجود و عین بقاء است. وقتی خدا عین وجود و عین قرار و بقاء است. پس هرکس بیشتر به خدا نزدیکتر است، بیشتر در بقاء و قرار است. انسان حکیم یعنی کسی که در استحکام و قرار است و حادثه‌ها صبر و آرامش او را از بین نمی‌برد و تزلزل شخصیت ندارد، منتظر می‌ماند تا نتیجه‌ی مناسب هرچیزی به موقع خودش ظاهر شود و مقابله‌ی دشمنان او را از صبر و شکیبایی‌اش خارج نمی‌کند.

برکات یقین

حضرت می‌فرمایند صبر و پایداری و «حُسْنُ الْيَقِينِ» می‌توانند عامل دفع غم باشند. یقین زیبا، یعنی یقینی که به اوج خود رسیده و در پرتو آن انسان به مدیریت مطلق الهی مطمئن است، مدیریتی که احادی نمی‌تواند بر آن غلبه کند. در چنین شرایطی چه کسی می‌تواند مانع کار ما شود و ما را غمناک کند؟ وقتی پیامبر خدا ﷺ اعلام کردند که من پیامبر خدا هستم حتی قوم و خویش‌های حضرت هم حرف ایشان را نپذیرفتند، ولی آن حضرت با همان یقین زیبا آن همه انکار را به چیزی نگرفتند و با امیدواری کامل بر حرف خود پایداری نمودند و در نتیجه تمام آن نگرانی‌ها برطرف شد و چیزی نگذشت که جزیره العرب اسلام را پذیرفت و سخن حاکم بر روح و روان جامعه، سخن اسلام بود. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» نیز با پیروی از رسول خدا ﷺ در دفاع

مقدس هشت‌ساله با تمام جهان کفر مقابله کردند و با صبر پایدار و یقین زیبا همه نقشه‌های دشمن را که برای سرنگونی نظام اسلامی دندان تیز کرده بودند، نقش بر آب نمودند و آن صبر و یقین تمام نگرانی‌های ایشان را برطرف نمود و دشمن را ناکام کرد. بر عکس امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» صدام بود که در آخر عمر با تمام غم‌های عالم روبه‌رو شد و در هیچ صحنه‌ای به نتیجه نرسید، تا آن‌جا که روزها در دخمه‌ای پنهان بود تا بالأخره به دست آمریکایی که او را تشویق کرد به ایران حمله کند، افتاد و نهایتاً هم کارش به اعدام ختم شد. هرکس به حکمت خدا یقین کامل نداشته باشد غم‌های پی در پی تا آخر او را می‌خورد.

«حُسْنُ الْيَقِينِ»؛ یعنی اعتماد کامل به نقش حکیمانه‌ی خداوند در سراسر هستی، در این حالت هیچ حادثه‌ای - حتی حادثه‌ای که برخلاف میل ما است - آن قدر قدرت پیدا نمی‌کند که ما را در غم‌زدگی و ماتم قرار دهد، در آن صورت غم‌ها ما را نمی‌خورد، ما غم‌ها را می‌خوریم، مولوی در ترسیم چنین احوالی می‌گوید:

باده مسکینان خورند و ما رو به محبوسان غم ده
خون غم بر ما حلال و خون هر غمی کو گردد ما گردید
یا در دیوان شمس متذکر می‌شود که غم در قلبی
که با حق مأنوس است نمی‌تواند جای بگیرد.
می‌گوید:

ای غم اگر مو شوی پیش در شکرینه یقین سرکه

گرچه تو خون خواره‌ای قبله ما غیر آن دلبر
 کانِ شکرهاست او، مستی ره نبرد با وی آنک
 هرکه دلی داشتست بنده هرکه ندارد دلی طالب
 ای غم از این جا برو رنگ شب تیره را تاب
 ای غم پر خار رو، در نقل بخیلانها طعمه
 دره غین تو تنگ، میمت تنگ متاع تو را عشق
 ای غم شادی شکن، پُر کز شکر آکندگی ممکن
 همان‌طور که عرض کردم همه ما به نحوی غم
 داریم، اما غم‌ها همه را نمی‌خورند. آدمی که این
 دو توصیه حضرت را رعایت نکند از آن‌هایی است که
 غم‌ها او را می‌خورند هر چند زرنج و باهوش باشد.
 زندگی این افراد هرچه جلو رود سایه‌ی غم‌ها
 غلیظ‌تر می‌شود. چون آن دو توصیه‌ی حضرت را رعایت
 نکردند، نه در راه حق صبری اساسی پیشه کردند، و
 نه یقین به حکمت الهی دارند. همه شما می‌دانید
 که حق همین اسلام است. مشکل این‌جاست که در امور
 فردی و اجتماعی بر آن تأکید نمی‌کنیم و در
 اعتقاد به وعده‌های آن، صبر و شکیبایی از خود
 نشان نمی‌دهیم. وقتی می‌بینیم پایداری بر اسلام
 موجب می‌شود که به منافعه‌مان لطمه بخورد کوتاه
 می‌آییم، غافل از این‌که کوتاه آمدن همان و شروع
 غم‌ها همان. ممکن بود قبلاً هم غم داشتیم، اما آن
 غم قدرت نداشت ما را بخورد. بعضی از عزیزان را
 در جبهه می‌شناختم که با داشتن صبر پایدار و
 یقین زیبا آنچنان با روحیه عمل می‌کردند که بقیه
 به گرد پایشان نمی‌رسیدند. وقتی متوجه می‌شدند که

آن کار حق است با تمام وجود میخواستند عمل کنند، ما خودمان جرأت نمی‌کردیم این‌طور که این‌ها حرف ما را قبول کرده‌اند عمل بکنیم. در شخصیت آن‌ها همین دو صفت یعنی صبر استوار در دین و یقین نیکو جلوه‌گر بود. جسارت و عشق به شهادت در آن‌ها طوری بود که فرمانده‌ها به بنده می‌گفتند بگو یک کمی ترمز کنند، ولی آن‌ها می‌گفتند مگر ما حق نیستیم؟ می‌گفتیم بله. می‌گفتند مگر شهادت حق نیست؟ می‌گفتیم بله. می‌گفتند: مگر تکلیف نیست که این کارها را در مسیر دفاع از اسلام انجام دهیم؟ می‌گفتیم بله. می‌گفتند: خوب می‌خواهیم بدون هیچ تردیدی عمل کنیم. می‌گفتند: مگر شهادت حق نیست؟ پس چرا طوری عمل کنیم که گویا از مرگ می‌ترسیم؟ ما وظیفه‌مان را با تمام اطمینان انجام می‌دهیم، می‌خواهد بمیریم، می‌خواهد نمیریم. اما طوری عمل نمی‌کنیم که گویا از مرگ می‌ترسیم. بنده از آن همه استواری و یقین آن‌ها در تعجب بودم. الان از وضع آن‌ها غبطه می‌خورم که آن‌ها در عوالم برزخ دارند آن همه بهره می‌برند و جانشان در آن عوالم در شغف کامل است و ما این‌جا نشسته‌ایم که چه موقع ظهر می‌شود برویم نا‌هار بخوریم، آن‌ها در آن‌جا تنها چیزی که ندارند غم است.

نمونه‌هایی از حُسن یقین

روحي که نسبت به حقایق عالی‌ه به یقین رسید دیگر هیچ حادثه‌اي — حتي جنگ — او را اندوهگین نمی‌کند. به قول یکی از دوستان می‌فرمود ما تلاش

می‌کنیم با هزار دلیل ثابت کنیم این مشکلات امتحان الهی است و حق است، بعضی‌ها آنچنان قبول کرده‌اند که اصلاً معطل این حرف‌ها نیستند، به دنبال اعمالی هستند مطابق آن یقینی که به دست آورده‌اند. می‌گوییم به این دلایل این آیه می‌فرماید کافران را فرصت می‌دهیم تا باطن آلوده‌ی آن‌ها ظاهر شود و خداوند در این فرصت آن‌ها را در رفاه و عیش قرار می‌دهد، ولی به این معنی نیست که از کار آن‌ها راضی است⁶ و چون قرآن چنین می‌فرماید و قرآن هم حق است، پس حتماً این وضعی که اهل کفر دارند روی حساب است. ما بسیار به قلبمان فشار می‌آوریم که بفهمیم قرآن این مطلب را می‌گوید، قرآن هم که حق است پس این وضع روی حساب است، ولی می‌بینید بعضی از این جوانان عزیز آنچنان این مطالب را پذیرفته‌اند که گویا قرآن بر قلب آن‌ها نازل شده است. گاهی آن مطلبی را که می‌خواهیم به این قلب چموشمان تحمیل کنیم که ای بی‌غیرت رزق دست خدا است، در به دست آوردن آن حرص نزن، بعضی‌ها به راحتی قبول کرده‌اند و لذا آن غمی که نکند رزق آن‌ها به مشکل بیفتد به سراغشان نمی‌آید. این‌ها را می‌گویند «حُسْنُ الْيَقِينِ». حضرت می‌فرمایند: اگر غمی به سراغ تو آمد مواظب باش آن غم خود را در ذهن و قلب تو جای ندهد و مثل خوره روح و روان تو را بخورد، با «صبر پایدار» و «حُسْنُ يَقِينِ» آن را از خود دور گردان. اولاً؛

متوجه باش که آن غم ماندنی نیست، پس زندگی را برای خود سیاه مبین. ثانیاً؛ متوجه باش خدایی حکیم در این عالم مدیریت می‌کند که نمی‌گذارد حادثه‌ها هر طور خواستند بر تو ببارند و تو را از پای در آورند. با اطمینان به حکمت الهی نگذار غم در روحت خانه کند. مثلاً می‌گوید بگذار کنکور قبول شوم تا وضع آینده‌ام روشن شود دیگر غصه نمی‌خورم، غافل از این که خدای تو، تو را آنچنان دست حادثه‌ها نداده که اگر کنکور قبول نشوی دیگر گرفتار سرنوشت شوم شوی. نمی‌گویم کنکور قبول نشو، می‌گویم طوری باش که این حادثه‌ها تو را گرفتار غم و حزن نکنند. راه نجات از غم‌هایی که وارد قلبت می‌شود همان دو توصیه حضرت است وگرنه درست از همان راهی که می‌خواستیم از غم‌ها راحت شویم با غم‌های قوی‌تری روبه‌رو می‌شویم که نمونه‌هایش را عرض کردم. برای یک عده‌ای خانه و همسر و فرزند که برای آرامش بود و سیله غمزدگی می‌شود. ما شین بخر، خانه بخر، کنکور قبول بشو، زن بگیر، شوهر بکن، هر کاری می‌خواهی بکن. اما این‌ها را راه دفع غم‌ها بدان، راه دفع غم‌ها صبر در دین و یقین به حکم خداست. حرف حضرت ♦ ابعاد عمیقی دارد که إن شاء الله در جلسه‌ی بعد عرض خواهم کرد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جاسه چل و يڪم

چڪونڪي ڏوڏو ڏ

خميها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ
وَ حُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ وَ
الصَّاحِبَ مُنَاسِبٍ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَ
الْهَوَى شَرِيكَ الْغِنَى وَ رَبُّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ
قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ الْغَرِيبُ مَنْ
لَمْ يَكُنْ لَهُ حَيِّبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ
مَذْهَبُهُ وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى
لَهُ»

اندوه هايي كه به تو روي آرد از خود دور
گردان، با دل نهادن بر شكيبائي و يقين.
آن كس كه از ميانه روي و تعادل روي گرداند
به ستم گراييد. يار به منزلت خويشاوند
است، و دوست كسي است كه در نهان به آيين
دوستي پايبند است، و هواي نفس را با رنج
پيوند است. بسا نزديك كه از دور دورتر
است، و بسا دور كه از نزديك نزديك تر. و
غريب كسي است كه او را دوستي نيست. آن كه
پاي از حق برون نهد راه بر او تنگ شود.
هر كس اندازه ي خود بداند آن برايش باقى
مي ماند.

شكوفايي گنجي پنهان

حضرت به فرزندشان فرمودند:

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ
وَ حُسْنِ الْيَقِينِ».

غم‌هایی را که بر جان‌ت وارد می‌شود از طریق
شکیبایی و صبر در راه حق و یقین به
پیروزی حق، از خود دور گردان.

در واقع حضرت راه خارج شدن از غم‌ها را به
انسان نشان می‌دهند. این‌طور نیست که فکر کنیم ای
کاش این حادثه‌ها در مسیر ما واقع نمی‌شد، بسیاری
از این حادثه‌ها جزء نظام عالم است و باید
همین‌طور در عالم جاری باشد، تو باید طوری عمل
کنی که در مقابل این حادثه‌ها خاکستر نشوی و غم
پیش‌آمدن این حادثه‌ها وجود تو را ویران نکند.

حال باید از خود پرسید چطور با غم‌هایی که
به‌طور طبیعی در زندگی هر انسانی وارد می‌شود
برخورد کنیم تا نه‌تنها از جانب آن‌ها ضربه
نخوریم بلکه نتایجی بزرگ نصیب خود نماییم. حضرت
برای چنین نتیجه‌ای می‌فرمایند با غم‌ها: «بِعَزَائِمِ
الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»؛ برخورد کن. یعنی اولاً: عزم
و تصمیمی در خود به‌وجود آور که باید در مقابل
پیش‌آمدهای به‌ظاهر ناگوار، صبر و شکیبایی از
خود نشان دهی. زیرا با این‌کار گنج بزرگی که در
درون هر انسانی نهفته است ظاهر می‌گردد و آن گنج
صبر در مقابل غم‌هایی است که در هر زندگی پیش
می‌آید، ولی به‌جهت برخورد غلط با آن‌ها بسیاری
از انسان‌ها و زندگی‌ها را متلاشی می‌کند. ثانیاً:
«حُسْنِ يَقِينِ» عامل دیگری است که در کنار عامل اول
تو را از فرو افتادن در طوفان غم‌ها می‌رهاند،
زیرا در حُسْنِ یقین انسان خوب می‌داند مدیریت عالم
هستی در دست حکیمی توانا است که با ربوبیت خود

بستر تعالی انسان‌ها را فراهم می‌کند و لذا هیچ غمی آنچنان نیست که تو مجبور باشی خود را در مقابل آن خم کنی. با به کار گرفتن چنین رهنمودی انسان با خود برتر خود روبه‌رو می‌شود و به باوری از خود می‌رسد که هرگز قبل از هجوم غم‌ها خود را تا این حد توانا نمی‌یافت.

حضرت ♦ راه شکست غم را به ما آموختند تا ما در مقابل غم نشکنیم. بعد از «شکیبایی» در مقام غم‌ها آنچه بسیار مهم است «حُسْنُ الْيَقِينِ» است و آن تقویت این عقیده است که معتقدیم مدیر عالم، حکیم و قادر است و مطمئناً چیزی از دست او در نرفته است، پس این حادثه که فعلاً ما با آن روبه‌رو شده‌ایم در مدیریت رب‌العالمین جایی دارد و دریچه‌ی پرورش جذبه‌ی الهی ما خواهد بود. اگر ما از این زاویه به حادثه‌های ناگوار بنگریم از زاویه‌ی «حُسْنُ الْيَقِينِ» به آن حادثه نگریسته‌ایم.

عالم؛ بستر تعالی انسان

يك اصلي كه بايد هميشه مدّ نظر ما باشد اين كه آيا انسان محور عالم است و عالم بايد هماهنگ انسان باشد يا عالم اصالت دارد و انسان بايد خود را فدای حادثه‌های عالم بداند؟ اگر بنا باشد كه يکي به گرد دیگری بگردد عالم به گرد آدم بايد بگردد و يا آدم به گرد عالم؟ خداوند در قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ

جَمِيعاً»؛¹ خداوند همانی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد. پس طبق این آیه عالم برای انسان خلق شده و لذا حادثه‌های عالم طوری است که در اصل و اساس در خدمت انسان هستند و برای نفع رسانی به انسان می‌باشند. عمده آن است که انسان‌ها طوری موضع‌گیری کنند که از چنین بستری بهره برداری نمایند و شروط بهره برداری را به وجود آورند. خداوند شروط را این‌طور مطرح می‌نماید که: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛² و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم، ولی تکذیب کردند، پس آنان را به کیفر آنچه انجام دادند، گرفتیم.

یعنی اگر انسان‌ها در موضع ایمانی قرار بگیرند آسمان و زمین آن‌چنان مدیریت می‌شوند که در خدمت انسان‌ها خواهند بود، وگرنه ممکن است بارانی ببارد ولی بر دشت نبارد، بر بیابان بی‌آب و علفی ببارد که انسان‌ها نتوانند استفاده کنند. این آیه در راستای تجزیه و تحلیل حادثه‌ها، آیه‌ی کلیدی است. می‌گوید: اگر انسان‌ها ایمان بیاورند برکات آسمان و زمین در خدمت آن‌ها قرار می‌گیرد. چون آسمان و زمین با همه لوازمشان خلق شده‌اند

1 - سوره بقره، آیه 29.

2 - سوره اعراف، آیه 96.

تا بستر پروریدن انسان‌ها باشند، نه این که انسان خلق شده باشد که در خدمت آسمان و زمین باشد. انسان خلق شده است که در بندگی و عبودیت خداوند محکم بشود و در این راستا نورانی گردد.

اگر بپذیریم چنانچه انسان در مسیر کمال قدم برداشت زمین و آسمان در خدمت او است. حالا اگر غمی به سراغش آمد و حادثه‌ای خلاف میل او ظاهر شد، حضرت می‌فرمایند با عزائم صبر و حسن یقین آن غم می‌رود چون در بستر عالم هستی به وجود آمده و آن عالم بستر تعالی ما است و نه بستر سرکوب ما. لذا آن حادثه و آن غم با صبر و حسن یقین به چیزی تبدیل می‌شود که مطلوب ما است. در قرآن داریم: «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصِ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَدْغُرُونَ»³ و در حقیقت ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم باشد که متذکر شوند و به هوش آیند. پس معلوم است بعضی حادثه‌ها به جهت کارهای غلط انسان‌ها است تا تغییر جهت دهند و به مسیر صحیح قدم گذارند.

آری این جهان آن‌چنان است که اگر کسی در مسیر بندگی خدا نباشد با او سر سازگاری ندارد، چون فلسفه خلقت عالم برای تعالی انسان‌ها است. وقتی عالم با آدم بد سر ناسازگاری گذاشت هر گوشه‌ی آن را بخواهد به نفع خود تغییر دهد گوشه‌ی دیگر ناسازگاری را آغاز می‌کند. مثل آدمی است که

بناست بمیرد. حالا آن مرگ یا با نارسایی کلیه شروع میشود یا با نارسایی قلب، وقتی قلب خواست از کار بیفتد اگر آن را شوک بدهند تا به حالت عادی برگردد، کلیه می‌رود که از کار بازایستد، چون بالأخره این روح می‌خواهد این بدن را ترک کند، دیگر یا از کلیه می‌میرد یا از مغز یا از قلب. اگر جهت روح به طرف عالم غیب رفت و خواست بمیرد هر عضوی را بخواهند به تعادل بیاورند یک عضو دیگر شروع می‌کند بمیرد. قرآن می‌فرماید فرعونیان به جهت کارهای غیر دینی‌شان گرفتار قحطی‌های متناوب شدند. حالا اگر بخواهند از این گرفتاری‌ها نجات پیدا کنند باید خود را تغییر دهند.

اگر انسان خود را در مقابل حادثه‌های عالم خم کرد دیگر نمیتواند ماوراء عالم زندگی کند، برعکس، باید با صبر و حسن یقین جهت حادثه‌ها را به نفع خود تغییر دهد. عملاً حضرت می‌فرمایند نمی‌خواهد با غم‌ها درگیر شوی، اگر می‌خواهی غم‌ها را رفع کنی، در مسیر ایمان همراه با صبر و حُسن یقین قرار بگیر، حادثه‌ها آن‌چنان تغییر می‌کنند که دیگر برای شما غم محسوب نمی‌شوند. و در زیر فشار آن‌ها فرسایش پیدا نمی‌کند. چون هیچ‌کاری در این عالم بی‌دلیل نیست.

رمز سازگاری عالم با انسان

سپس حضرت باب نکته مهمی را باز می‌کنند؛
می‌فرمایند:

«مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ»

کسی که میانه روی را ترک کند ستم خواهد کرد.

یکی از عوامل مهمی که انسان به خود و دیگران ستم می‌کند و عوامل بیرونی و درونی را بر ضد خود می‌شوراند، خارج شدن از میانه روی است. از جمله علت های ورود غم در زندگی انسان این است که انسان مرز های زندگی و تصمیم های خود را تعیین نکند. ما باید این نکته مهم را بفهمیم که نظام حکیمانۀ الهی که توسط خدای حکیم به وجود آمده بر اساس میانه روی ها با ما سازگاری می‌کند. بر اساس همین قاعده از ما انتظار هست در زندگی دنیایی مرزبندی هایی در ارتباط با خود و دیگران داشته باشیم که این حالت را «قَصْدُ» می‌گویند. می‌فرمایند اگر کسی مرزبندی ها را رعایت نکرد ستم روا داشته است، اعم از ستم به خود و یا به دیگران و یا به طبیعت و یا به دین. و لذا باید منتظر عکس العمل این ستم کردن ها باشد. باید حد افکار و گرایش ها و اعمال مان را مشخص کنیم، از حد اقتصاد و خرج و دخل بگیر تا حد ارتباط اجتماعی و یا برخورد با طبیعت. باید معلوم شود چقدر باید ارتباطات بیرونی داشته باشیم، آیا در حدی که بهترین هدیه حیات، یعنی مثلاً عباداتمان را هم لگدمال این نوع از ارتباط ها کنیم، و به دنبال زندگی بهتر 16 ساعت کار کنیم؟ حضرت می‌فرمایند این ستمگری است و معلوم است نتیجه ستمگری چیز مطلوبی نیست. گاهی شخص به جهت غفلت

از میانه روی آن‌چنان شب و روزش کارکردن شده که گویا کاری جز کار کردن بلد نیست، خلوت با خدا، صله رحم، مسجد، نماز جماعت، اُنس با همسر و فرزندان، همه را گم کرده. این بنده خدا خودش را از مرز تعادل بیرون انداخته و لذا هم به خودش ستم می‌کند هم به جامعه و اطرافیان. عکس‌العمل این ستم، غم‌ها و ناکامی‌هایی است که به سراغش می‌آید و خودش علت آن را نمی‌شناسد، چون با کارهای افراطی بیشتر می‌خواهد مشکل را حل کند.

دوستی‌های قدسی و پایدار

در ادامه می‌فرمایند:

«وَالصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ»؛

بدان که دوستی که واقعاً دوست باشد از جهتی قوم و خویش آدم محسوب می‌شود. و دوست آن است که در پنهان هم دوست باشد.

یکی از عواملی که ناکامی‌ها و غم‌ها را به همراه دارد دوستی‌های بی‌جا است. انسان نه باید آن‌چنان باشد که با افراد شایسته دوستی نداشته باشد و نه آن‌که به راحتی با هر کس طرح دوستی بریزد.

می‌فرمایند آن‌که دوست است واقعاً حفظش کن و او را مثل قوم و خویش خود بدان و عملاً از طریق آن دوستی صادقانه با تو دارای نسبتی خاص می‌شود، دیگر غریبه نیست. ولی هرکسی را هم در این مقام وارد نکن، ابتدا بسنج ببین آیا او آن‌چنان هست

که در غیبت تو هم دوست تو باشد. یکی به این معنا که پشت سر تو هم دوست تو باشد. و دیگر این که در باطن و در عمق جان به تو تعلق خاطر داشته باشد، از نوع دوستی‌های مصلحتی نباشد. واقعاً کسی که بخواهد پشت سر آدم هم دوست آدم باشد، همان است که در باطن و در قلب هم دوست باشد. و اگر بخواهد در باطن هم دوست باشد باید محور دوستی‌ها امور قدسی قرار بگیرند. لذا می‌توان نتیجه گرفت دوستی‌های واقعی، دوستی‌های عقیدتی و معنوی است، که می‌ماند و سرمایه روح و روان انسان می‌شود. و همواره باید مواظب بود چنین دوستی را پاس داشت و برای حفظ آن از هیچ کوششی فروگذار نکرد. بالأخره روح انسان نیاز به ارتباط‌های صادقانه دارد و از طریق این نوع ارتباطات تغذیه می‌شود. ولی به همان اندازه که بی‌ارتباطی و انقطاع از انسان‌ها چیز خوبی نیست، دوستی‌های احساساتی بسیار فرصت‌سوز است. حضرت متذکر می‌شوند دوستی را که می‌خواهی با او مرتبط باشی با این ملاک انتخاب کن که در عمق جان‌ش با تو دوست باشد و نه از سر مصلحت‌های دنیایی، تا نه مثل بعضی‌ها همه را طرد کنی و نه مثل بعضی‌ها بدون ملاک همه را بپذیری، هر دوی این حالات منجر به زحمت خواهد شد.

سپس می‌فرمایند:

«وَالْهَوَىٰ شَرِّكَ الْعَمَى»؛

دل سپردن به هوس چشم را کور می‌کند.

وقتی مثلاً قوه بینایی بدون کنترل عقل میدان‌دار جان انسان‌ها شد، فقط می‌خواهد چیزهایی را ببیند

که موجب لذتش شود، دیگر نمی‌فهمد چه چیزی را مجاز است ببیند و چه چیزی را نباید ببیند. میل به دیدن صورتهای لذتبخش برای قوه بینایی دیگر جایی برای بصیرت انسان باقی نمی‌گذارد و عملاً انسان نسبت به آثار و تبعات آن نوع دیدن کور می‌شود و لذا است که حضرت می‌خواهند طوری نباشد که به جای عقل، میل‌ها انسان را مدیریت کنند، اگر قوای ما اعم از بینایی یا چشایی یا شنوایی و یا متخیله، در اختیار هوس ما قرار گرفت، هر قوه‌ای فقط به خودش مشغول می‌شود، لذا قوه شنوایی توسط گوش دوست دارد چیزهایی را بشنود که لذت ببرد، و یا قوه خیال دوست دارد هر چه بیشتر صورتهایی را تصور کند که موجب لذتش شود، اصلاً کاری به واقعیت مسئله و تأثیرات منفی آن صورت ندارد، همان نکته‌ای که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند که «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يَغْمِي وَ يَصِمُّ»؛⁴ میل تو به هر چیز تو را کور و کر می‌کند.

ریشه‌ی سختی‌های جانکاه

در بعضی از نسخه‌های نهج‌البلاغه به‌جای «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى»، آمده است «وَ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَنَاءِ» یعنی؛ هوس شریک و همراه رنج‌ها است، به این معنی که هر وقت شما با سختی‌های جانکاه روبه‌رو هستید اگر دنبال قضیه را بگیرید به یک هوسی می‌رسید که منشأ آن سختی‌ها است و در نتیجه برای این‌که این

سختی‌ها را نداشته باشید باید هوس خود را کنترل کنید نه این‌که فکر کنید اگر آن هوس را جواب دهید راحت می‌شوید. چون علاوه بر آن که آن هوس در شخصیت انسان ریشه‌دارتر می‌شود و از ما جوابی گسترده‌تر می‌خواهد، زمینه به صحنه آمدن هوس‌های بعدی را نیز در زندگی به‌بار می‌آورد. حال اگر هوس بعدی را هم برآورده کردید، هوس بعدی می‌آید، و تمام زندگی را هوس‌ها و میل‌ها اشغال می‌کنند و همه فکر و ذکر ما را به سوی ناکجاآباد در اختیار خود می‌گیرند. حضرت ♦ می‌فرمایند راه نجات از چنین مهلکه‌هایی این است که بیاییم این هوی‌ها و میل‌ها را کنترل کنیم. زیرا شما از دست سختی‌های زندگی نمی‌رهید مگر این‌که از دست هوس‌ها برهید. به طوری که اگر یک میلیاردریم هوس داشته باشید به همان اندازه رنج دارید. نباید برای رفع سختی‌ها جواب هوس‌هایمان را بدهیم، چرا که بنا به فرمایش حضرت «وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَنَاءِ». هوس شریک سختی‌ها است و لذا این هوس‌ها است که تو را به رنج‌ها می‌اندازد و نمی‌گذارد مسیر صحیح زندگی را انتخاب کنی، حالا می‌خواهی با ادامه آن‌ها از سختی‌ها رها شوی؟

هر هوسی فقط به برآورده شدن خود نظر دارد و لذا ما را به افراط می‌کشانند. وقتی به افراط کشیده شدیم مسیر خود را به طور صحیح جلو نمی‌بریم. وقتی مسیر خود را به طور صحیح جلو نبردیم به مطلوب و مقصودمان نمی‌رسیم، و هر کس به مطلوبش نرسد در رنج است. از طرفی در همه‌ی

هوس‌ها منیت انسان میدان‌دار است. و هر جا نفس انسان ملاک شد همه رنج‌ها به سراغ انسان می‌آید. در صورتی که اگر حق ملاک شد، همه‌ی رنج‌ها از جان انسان می‌رود.

جهان هستی را براساس حق ساخته‌اند و لذا جهان جوابگوی انسانی است که حق را می‌طلبد. وقتی منیت انسان مقصد انسان شد، همه چیزها را در رابطه با منیت خود می‌خواهد، در حالی که عالم را این‌گونه نساخته‌اند. اگر مثلاً برای من مهم باشد که شما دوست من باشید حالا اگر صرف این دوستی برای من مهم شد همواره بدنم می‌لرزد که نکند شما دوستی‌تان را قطع کنید و لذا به شدت خودم را به زحمت می‌اندازم تا دوستی با شما را حفظ کنم. در حالی که این یک امر طبیعی است که این دوستی‌های احساساتی یک روز بیایند و یک روز بروند، حالا که رفت باید به خودم فشار بیاورم، زحمت بکشم تا بتوانم دوستی رفته را تحمل کنم. حال اگر در زندگی خدا محور همه چیز باشد، خدا هیچ وقت نمی‌رود. نه تنها تلاش‌های نزدیک شدن به حق از دست انسان نمی‌رود بلکه آن ارتباط هر چه بیشتر شدیدتر و بابرکت‌تر هم خواهد شد. شرطش آن است که به جای میدان دادن به هوس‌ها به بندگی خدا جواب دهیم. شما تجربه کرده‌اید که گاهی از یک حرف ساده، از یک محرومیت مختصر، آن‌چنان برآشفته و منقلب می‌شویم که انگار همه چیز ما را از ما گرفته‌اند. چون همه چیز ما همین عناوین و امیال شده است، وقتی همه چیز ما هوس بشود، معلوم است

وقتي هوسمان بلرزد همه چيز ما لرزيده است. اين است كه مي‌فرمايند نقش حضور هوس‌ها را در زندگي بشناس تا سختي‌هاي زندگي را درست تحليل كني. جنس هوس، آن است كه تو را در آتش پرت مي‌كند تا زندگيات را پوچ كند، چون خودش هيچ و پوچ است، بازي‌هاي قوه و هميه است.

مرغ بي هنگام و راه آتشي پُر دربن ديگ ته‌ي وقتي انسان با هوس‌ها زندگي كند، دائماً با پوچي‌ها زندگي مي‌كند مثل آتش زيادي كه در زير ديگ خالي از طعام شعله بكشد. از طرفي آدم خالي از خالي بودن خود فرار مي‌كند و از طرف ديگر چون چيزي جز پوچي نمي‌شناسد، با خالي بيشتري مي‌خواهد خالي بودنش را پر كند. ولي با خالي بودن بيشتري روبه‌رو مي‌شود. اين است كه ملاحظه مي‌كنيد چرا اهل هوس هميشه در يك لَه لَه به‌سر مي‌برند، طوري زندگي را براي خود تعريف کرده‌اند كه هرگز نمي‌توانند خود را از دست پوچي‌ها نجات بدهند. به همين جهت هيچ وقت اقناع نمي‌شوند، مثل يك آدمي است كه كف مي‌خورد، اهل هوس كف پندارهاي خود را مي‌خورند، هوس چنين جنسي دارد و انسان را در «عنا» و سختي قرار مي‌دهد. حرفش اين است كه من مي‌خواهم مشهور بشوم و از اين طريق زندگي را با و هم شروع مي‌كند و از واقعيات فاصله مي‌گيرد. نمي‌گويد من مي‌خواهم بنده خدا باشم، كه حقيقت اوست، به چيزهايي رو مي‌كند كه هيچ جايگاهي در حقيقت او ندارد و فقط در رابطه با مردم براي پيش مي‌آيد. گفت:

گر تو خود را پيش و بسته جسمي و محرومي ز

همین که خودت را می‌خواهی بالا و مهم بدانی، تو هنوز بسته‌ی جسمت هستی. آن وقت همین طور در حالت بی‌محتوایی می‌مانی. و عملاً زندگی قابل قبولی که جان تو از آن سیراب شود نداری. زندگی همین می‌شود که در گور هوس، به نیستی منتهی می‌گردد، و چون هیچ بهره‌ای از کمال به دست نمی‌آورد در همان نیستی جلو می‌رود به امید رسیدن به حقیقتی، غافل از این که در جاده نیستی، جز نیستی وجود ندارد، گفت:

عمر اگر صد سال خود عود هر روزی بهانه‌ی نو دائم هر روز تو را این طرف و آن طرف می‌کشد. چون در هوس به سربردن مثل با حقیقت به سربردن نیست، تا جان انسان را به محتوا بکشاند، اصلاً سیر نمی‌شود. بندگی خداوند عامل به محتوا رسیدن انسان است، چون در آن حالت جهت جان به سوی خداوندی قرار می‌گیرد که عین معنا است. آری «عود هر روزی بهانه‌ی نو دهد» هوس، دائم تو را این طرف و آن طرف می‌کشاند ولی نمی‌گذارد که چیزی نصیبت شود، خسته‌ات می‌کند بدون هیچ محتوایی، خلاصه «وَالْهَوَىٰ شَرِّكَ الْعَنَاءِ»؛ هوس‌ها، رفیق رنج‌هاست، می‌خواهی از رنج فرار کنی، ولی چون هوس را در کنترل نداری دقیقاً به همان رنجی می‌رسی که می‌خواستی از آن فرار کنی. اینجا است که می‌بینید همه می‌خواهند خوب باشند ولی با خلاف آنچه می‌خواهند روبه‌رو می‌شوند، چون به هوس خود پشت نکرده‌اند. می‌گوید:

آب کم جو، تشنگی آور تا بجوشد آبت از بالا

بیش از آن که بخواهی از بیرون کارها را سرو سامان دهی تا به مقصد برسی، درون را درست کن تا با کمترین عمل بیشترین نتیجه را به دست آوری. می‌گویند مشکل اصلی میدان‌داری هوس‌هاست، تو حق را گم کرده‌ای در نتیجه در این کف‌ها زندگی می‌کنی، همین‌ها باعث می‌شود که نگذارد از اسارت و همیات نجات پیدا کنی و به حقیقت که ملایم جان انسان است برسی. وقتی هوس‌ها جای خود را در زندگی ما باز کرد، آرام‌آرام انسان پیروی از همین هوس‌ها را زندگی به حساب می‌آورد. همان‌طوری که مگس‌ها عموماً بر سر یک زخم جمع می‌شوند، خوب، وقتی روح انسان با فاصله گرفتن از خدا بی‌محتوا شد، هوس‌ها اطراف روح آلوده‌ی او را می‌گیرند، و ارتباط او با هوس‌ها می‌شود زندگی و از هر کاری که او را از این زندگی ظلمانی جدا کند ناراحت می‌شود، انسان در چنین شرایطی در واقع از هوشیاری خود فرار می‌کند.

به دنبال ناکجا آباد

ما در موقع گرفتار شدن در چنگال امیال خود دیگر به دنبال حقیقت نیستیم، به دنبال نقشه‌هایی هستیم که بتوانیم پیروی از امیال خود را توجیه کنیم، در نتیجه مثل گرگ‌ها به جان هم می‌افتیم، با تصور به دست آوردن گنج، گنج حقیقی حیات را از دست می‌دهیم. آیا این همان زحمتی نیست که حضرت ما را به آن توجه می‌دهند؟ گفت:

آن چه تو گنجش تَوَهُم زان تَوَهُم، گنج را گم

چون ميخواهي با به ميدان آوردن اميال و هوسها
به راحتی زندگي دست يابي.

دور مي بيني سراب و عاشق آن بينش خود
عملاً به دنبال ناکجا آباد خواهي دويد، براي
خود پنداري ساخته اي و مي دوي تا آن را به دست
آوري، غافل از آن که آنچه در خيال خود ساخته اي
در بيرون واقع شدي نيست. جنس هوس اين است.

عين آن عزم حجاب آن که به تو پيوسته است
آن تصميم هوس آلود مانع آن است که متوجه شوي
داري از واقعيات زندگي دور مي شوي. آن وقت آدم
کجا مي رود؟ هيچ جا. هوس اين طوري است که
نمي گذارد جايي بروي ولي همان ناکجا آباد خيالي
را همواره جلو چشم ما مي آورد. مثل طلب نسيه
است، از طرفي انسان فکر مي کند طلب کار است، از
طرفي هيچ چيز از آن طلب در دست ندارد. طلب نسيه
را هيچ وقت معلوم نيست به دست بياوري ولي همواره
چشم انتظار ما را به سوي خودش مشغول مي کند. آيا
اين همان زحمتي نيست که حضرت در رابطه با هوس
متذکر مي شوند؟

وعده ها بدهد تو را کو هزاران بار آن ها
مرتب مي گويد اين کار را بکن تا به مقصد برسي،
بعد که با هزاران زحمت جلو رفتي مي بيني هيچ
خبري نشد، باز وعده ي تازه و بعد ناکامي جديد،
روح هوس زده ي خارکن در داستان مثنوي نمي گذاشت که
برود و آن خار هوس را از جلو راهش بکند و کار
را تمام کند.

مدتی فردا و فردا شد درخت خارِ او محکم
به طوری که حالا آن هوس برای خود در نظام
شخصیتی فرد، جایگاهی پیدا کرد.

خار کن در سُستی و در خار بُن در قوت و
خارکن مرتب امروز و فردا می‌کرد و در این مدت
خار، جوان و محکم و محکم‌تر می‌شد ولی خارکن پیر
و پیرتر. آری

او جوان‌تر می‌شود، تو زود باش و روزگار خود
حضرت می‌فرماید: تو متوجه این نکته باش که هر
چه با این هوس‌ها جلو بروی، آن هوس‌ها در تفکر و
زندگی تو بیش‌تر جا باز می‌کنند و به سختی‌های
عمیق‌تری گرفتار می‌نمایند به طوری که دیگر اصلاً
نسبت به دیدن راه سعادت کور می‌شوی. با توجه به
سخن حضرت باید انسان با برنامه و حساب شده و
بدون آن که طول بدهد هوس‌ها را از زندگی خود
بیرون کند. ابتدا انسان باید متوجه شود آن‌چیزی
را که تصور می‌کند با ارضاء هوس‌ها به دست می‌آورد،
یک توهم غیر واقعی است، سپس به نور دستورات
الهی قدرت هوس‌ها را ضعیف کند. چه آنجایی که
حضرت ♦ می‌فرمایند: «وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَمَىٰ» و چه
این جا که می‌فرمایند: «وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَنَاءِ»
می‌خواهند بفرمایند: هوس‌زدگی همواره با ناکامی و
نابینایی همراه است. حضرت علی ♦ یک قاعده اساسی
را به ما گوشزد می‌کنند که آن‌چه می‌طلبی از طریق
هوس‌ها به دست نمی‌آوری، گرفتار بیراهه می‌شوی و در
آن مسیر با زحمت‌ها روبه‌رو می‌گرددی، چون مقصد

مورد نظرت خیالی و غیر واقعی است. بر عکس زندگی دینی که با بندگی خدا شکل می‌گیرد، چون در این زندگی نه تنها مقصد انسان واقعی‌ترین واقعیات، یعنی خداست، بلکه عالی‌ترین حقایق نیز هست و به همین جهت پر نتیجه‌ترین کار همان بندگی خدا است. در بندگی خدا از آن چه که می‌طلبی بر خوردار می‌شوی، زیرا:

چیست اندر خُم که اندر چیست اندر خانه کاند
این جهان خُم است و خم این جهان حجره است و
می‌گوید تو به طرف بندگی خدا برو، آن وقت
چیزهای محدودی را هم که می‌خواهی به دست بیاوری،
می‌یابی، چون وقتی شهر را داشته باشی آنچه را هم
که در خانه و حجره هست، داری. بسیاری از
چیزهایی که ما در هوس‌ها به دنبال آن هستیم،
حتماً به دست نمی‌آوریم. بسیاری از چیزهایی که فکر
می‌کنیم با بندگی خدا از آن‌ها محروم می‌شویم درست
به عکس، آن‌ها را به دست می‌آوریم. امام ♦ در یک
کلمه قاعده‌ی بزرگی را به ما نشان می‌دهند. کافی
است ما خود را از هوس‌ها آزاد کنیم و به جای
بنده‌ی هوس، بنده‌ی خدا شویم آن وقت خود خداوند
بالا تر از آنچه را که ما می‌طلبیم به ما می‌دهد،
نه تنها از همه رنج‌های اهل هوس آزاد می‌شویم بلکه
ابعادی از وجود ما از نور الهی بهره‌مند می‌شود
که در ابتدای کار برای ما ناشناخته بود. وقتی
محور زندگی خدا بشود، همه رنج‌ها چون دود به هوا
می‌رود.

غم مقدس

وقتي انسان خود را ببيند، دريچه همه ي هوس ها را به سوي خود باز کرده است، ولي وقتي خدا را در منظر خود ببيند همه راه هاي سعادت را به سوي خود گشوده است و اين است راز اين که فرمودند: «وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَنَاءِ» همراه هوس، زحمت ها هست. وقتي اين نکته براي جان ما روشن شد همه بندها و زلف هايي را که ما را به جايي گره زده است بايد پاره کرد به جز زلف بندگي. خواهي گفت:

غير آن زنجير زلف گر دو صد زنجير آري،
چون با بندگي خدا از هوس آزاد مي شوي و پيرو
آن، از سختي ها و فشارها آزاد شده اي. قصه ي
زرنگي هاي کورکورانه اهل هوس قصه اين است که آدم
فکر کند که از آتش فرار مي کند در حالي که به
آتشي سهمگين تر گرفتار مي شود و با نااميدي
عميق تر روبه رو مي گردد که دسترسي به مطلوب حقيقي
يعني خدا را ناممکن مي سازد. اما اگر با توجه به
سخن حضرت ♦ توانستي جاگاه سختي ها را درست
تحليل کنی با غمي روبه رو مي شوي که همان غم
بي خدائي است، متوجه مي شوي جانت تعلق به خدا
داشته اما به جهت پيروي از اميال خود به اين
تعلق جواب داده نشده است، اين را غم مقدس
مي گويند، و اين شروع مبارکي است و به اصطلاح
همان ندامتي است که منجر به استغفار و برگشت
مي شود. اين غم برعکس غم هاي اهل دنيا که مربوط
به چيزهاي و همي است، تعلق به چيزي دارد که ريشه
آن در جان شماست، تعلق اهل دنيا به چيزهايي است

که به ذاته ناپایدار است و لذا همواره غم آن، سایه به سایه در زندگی آن‌ها را دنبال می‌کند. اگر متوجه شد خانه‌اش در حال فرسایش است و یا از مدل افتاده، با تغییر خانه موضوع عوض نمی‌شود و باز خانه‌ی جدید همان صفات خانه‌ی قبلی را خواهد داشت. ولی در غم مقدس انسان هرچه جلو برود با مقصد و مقصودی روبه‌رو می‌شود که عین پایداری و کمال است، آیا این دو رویکرد مساوی است؟ یکی رویکرد به سوی خدا دارد و مطلوب خود را او می‌داند و یکی رویکرد به دنیا دارد و مطلوب خود را و سایل دنیا می‌پندارد. اینجا است که به خوبی می‌توان به قلب خود فهماند اگر می‌خواهی سختی‌هایت برطرف شود و روی آرامش را ببینی باید هوس‌هایت را کنترل کنی و دل از دنیا برکنی.

رمز آزادی از خود

شما می‌دانید که يك «من» در پیش خود دارید، و يك «خدا» در جلوی خود. حال بدانید اگر به «من» تان تعلق داشته باشید با سختی‌ها هم آغوش هستید، چون آن را مثل یک بچه دُرْدانه دائم باید دل به دلش داد، در آن صورت با چیزی بی‌مزه و لوس روبه‌روید که دائم بهانه می‌گیرد و هر آن به یک رنگی در می‌آید، نه میل ثابتی دارد و نه حساب و کتابی در کارش هست. پس اگر انسان به این من تعلق داشته باشد، دائم در عذاب است و نمی‌داند از دست آن چه کار بکند، اما بفرمایید بنده خدا به چه کسی تعلق دارد؟ بنده خدا یعنی کسی که خود

را هیچ به حساب نمی‌آورد و تماماً به حق تعلق دارد، آیا این دو تعلق یکسان است. بی‌خود نیست که مولوی از خداوند تقاضا می‌کند:

باز خر ما را از این کاردش تا استخوان ما
هر روز بهانه‌ای جدید، هر روز غمی نو ظهور،
همسایه ماشین می‌خرد این غصه می‌خورد، خودش ماشین
می‌خرد هنوز یک روز از آن نگذشته، غم نداشتن
ماشین مدل بالاتر شروع می‌شود، نداشته باشد غصه
می‌خورد که ندارد، داشته باشد غصه می‌خورد که چرا
بهترش را ندارد، بهترش را بخرد خبر دار می‌شود
بهتر از آن هم به بازار آمده و این ندارد. اما
کسی که در بندگی خدا وارد شد در حیطه وظیفه
الهی‌اش عمل می‌کند و لذا از تمام این وهمیات
آزاد است. همین که خدا از او راضی است، او شاد
است و از همه این غم‌ها آزاد. اصلاً دیگر کم و
زیاد دنیا ربطی به او ندارد، چون او مقصد خود
را چیزی انتخاب کرده که کم و زیاد نمی‌شود، او -
خدا - عین کمال و رحمت و لطف است.

اعظم تعلقات مربوط به «من» انسان است و این
همه درد سر. و نابترین آزادگی‌ها عبودیت انسان
است با آن همه آرامش. در عبودیت مقصد انسان حق
است. اما در مثیّت مقصد انسان خلق است. آیا نظر
به مقصدی یگانه با آن همه وسعت و کمال، با نظر
به مقصدی با این همه کثرت و امیال رنگارنگ یک
نتیجه به بار می‌آورد؟ روشن است اگر گرفتار «من»
تان شدید، همواره در عذاب و لرزش هستید. اگر
کسی سلام به شما بکند می‌ترسید که نکند نقشه

برایتان کشیده است، اگر سلام نکنند، می‌گویید چرا محل به من نگذاشت، مرا خفیف و خوار کرد. حالا اگر از من خود منصرف شوید و بنده خدا شوید، کسی سلام به شما بکند با این اطمینان که رئیس دنیا خداست طبق وظیفه جواب می‌دهید، چون واجب است جواب سلام را بدهید. سلام نکند به ما دستور داده‌اند سلام را منتشر کن، تو سلام می‌کنی، دیگر این که بزرگ شدي يا كوچك شدي مطرح نیست، دو وظیفه در میان است، وظیفه جواب سلام و یا وظیفه انتشار سلام. دیگر این که باید کوچک‌ترها سلام کنند وگرنه «من» من می‌لرزد، در میان نیست، وقتی حق در زندگی ما در صحنه باشد. حق به کوچک‌ترها فرموده به بزرگ‌ترها سلام کنند و به بزرگ‌ترها گفته به کوچک‌ترها سلام کنند، تا سلام را منتشر کرده باشند. با این رویکرد اصلاً تمام زندگی عوض می‌شود، زندگی چون آب گوارایی خواهد بود که همواره موجب خنک شدن جان می‌باشد، نه عامل سختی‌ها و فشارها.

باید با تمام وجود بپذیریم پایه همه هوس‌ها منیت انسان است و چون هوس‌زدگی موجب فرو افتادن در سختی‌ها و غم‌هاست پس نجات از منیت و رویکرد به بندگی خدا، نجات از همه غم‌ها است. آری ما چوب منیت‌مان را می‌خوریم، نه چوب حادثه‌های به ظاهر دردناک را. با محوریت بندگی خدا در زندگی، دیگر حادثه‌ی دردناک کجاست؟ اصلاً حادثه دردناکی باقی نمی‌ماند. در فضای بندگی خدا اگر مورد احترام قرار گیری بیشتر دلوایس می‌شوی تا این که

محلت نگذارند، چون در احترام گذاردن‌ها کبر و عُجب و غرور سراغ انسان می‌آید. انسان‌های مؤمن احترام‌های شما را خدمت به خود نمی‌بینند بلکه آن را در راستای وظیفه الهی شما تحلیل می‌کنند که شما به خاطر خدا به آن‌ها احترام گذارده‌اید و لذا به خودش برنامه‌دارد و به همین جهت وقتی هم به او احترام نگذارید احترام نگذاردن شما را به چیزی نمی‌گیرد، چه رسد که ناراحت شود، می‌داند این شهرت‌ها و احترام‌ها چه بلایی است برای انسان. اگر انسان گرفتار امیال خود شد کار به همین جا‌ها می‌کشد که همین طور از چهار طرف گرفتار مشکلات است.

دوستی‌ها و تولد جدید

حضرت ♦ در ادامه بحث موضوعی را مطرح می‌کنند که فضای روح انسان را آزاد می‌کند تا انسان اسیر ارتباطات نامناسب نگردد و ارتباطات مناسب او را لگدمال نکند. می‌فرمایند: «و رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ». چه بسیار افراد دوری که از نزدیکان نزدیک‌ترند و چه نزدیکانی که از دوران دورترند.

وقتی توانستیم با ملاک‌های دینی زندگی کنیم در عین احترام به ارحام، افرادی در زندگی ما وارد می‌شوند که از ارحام ما به ما نزدیک‌تر خواهند بود و دیگر تلخی و تنیدی بعضی از ارحام، ما را به تنهایی و غربت دچار نمی‌کند. در زندگی دینی کسانی وارد زندگی انسان می‌شوند که انعکاس

آرمان‌های بلند معنوی شما هستند، این‌ها از هزار آشنا برای شما آشناترند. حضرت نظرشان این است که به حکم وظیفه و به حکم عقل به ارحام بی‌مهری نکن که در آخر همین نامه متذکر می‌شوند. ولی این‌جا بحث، بحث عوامل انس است نه عشیره. عشیره و ارحام را حضرت می‌فرمایند دو بال توآند. تو با آن می‌توانی پرواز نمایی و ابهت پیدا می‌کنی. ولی عوامل انس و عوامل از بین بردن غربت چیز دیگری است. در این رابطه موضوع نزدیکی و دوری افراد نسبت به شما باید تعریف درستی پیدا کند وگرنه کسانی را نزدیک به خود می‌دانید که بسیار از شما دورند و کسانی را دور می‌دانید که بسیار به شما نزدیکند. ما باید در هر مرحله از زندگی ارزیابی کنیم آیا دوری و نزدیکی‌های افراد نسبت به ما درست است و سر جای خودش می‌باشد؟ ممکن است در دوره دبیرستان با کسانی نزدیک بودید که در دوره دانشگاه به جهت شرایط جدید باید نزدیکی آن‌ها را باز خوانی کنید و بی‌خودی بر روابط گذشته اصرار نداشته باشید و یا ممکن است با تحولی که در مبانی عقیدتی شما پیدا می‌شود نزدیکی و دوری افراد با شما شکل دیگری به خود بگیرد و بتوانید افرادی را که تا دیروز نسبت به خود دور می‌پنداشتید نزدیک ببینید. بحث بر سر این نکته نیست که دوستی‌های گذشته را رها کنید، بحث بر سر تعریف درست از دوری و نزدیکی‌هاست. بعضاً لطف خدا آنجایی شامل من شده که متوجه شده‌ام دوستان دیروز، امروز دیگر به بنده نزدیک نیستند، و

کسانی وارد زندگی بنده شده اند که قبلاً از آن ها دور بودم و به واقع این را لطف خدا می دانم، چون با تجدید نظر نسبت به رابطه با کسانی که قبلاً به همدیگر نزدیک بودیم، راه های خوبی جلو زندگی ام گشوده شد.

در بعضی موارد با تجدید نظر بر روی دوستی ها گویا تولد جدیدی برای شما پیش می آید و تنفس شما در هوای تازه شروع می شود. بنا نیست که دل را بدون دلیل به هر فردی و گروهی بسپاریم. اگر به کسی دل دادیم باید مشخص شود انگیزه این دلدادگی چیست، حالا که بناست من کسانی را دوست داشته باشم آن ها چه خصوصیات باید داشته باشند. بعضی مواقع شما را متهم می کنند که عاطفه ندارید چون به راحتی با هرکسی دوست نمی شوید، نباید از این اتهام منفعل شد، باید پرسید آیا آنچه دوست داشتني است دوست نداریم، یا دوست داشتن خود را خرج هرکس نمی کنیم؟ آیا خوبان عالم مثل اباعبدالله ♦ را دوست نداریم؟ آری اگر چنین باشد این بی عاطفگی است اما مثلاً حالا يك کسی را همین طوری، چون قدیم ها همسایه ما بوده خیلی دوست نداریم این که بی عاطفگی نشد. همسایه قدیمی را باید محترم شمرد ولي نمی شود که دل را به هر کسی داد، دل حرم خدا است، نباید جز خدا و خدایي ها

در آن جاي گیرند.⁵ شاید حضرت هم همین را می‌خواهند بفرمایند که، گاهی نزدیکیان خیلی دورند، چون الهی نیستند، و گاهی دورها خیلی نزدیکند چون الهی‌اند. آیا شما در دوران اخیر زیر این آسمان نزدیکتر از حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» به خود کسی را سراغ دارید؟ آن نزدیکی که شما را به خدا و به مقصد متعالی‌تان نزدیک کرد، این گونه افراد حقیقتاً نزدیکیان شما هستند. هر چند از نظر نسب دور باشند، چون نزدیکی روحی با هم دارید.

آفات عبور از حق

سپس حضرت می‌فرمایند انسان بی‌دوست هم نمی‌تواند به سر برد چون گرفتار غربت و تنهایی می‌شود. «وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَیْبٌ»؛ غریب کسی است که دوست ندارد. پس اولاً: زندگی صحیح و متعادل آن زندگی است که انسان گرفتار غربت و بی‌رفیقای نباشد، ثانیاً: هرکس را نمی‌توان به دوستی برگزید. و لذا لازم است مؤمنین با هم ارتباط معنوی داشته باشند، باید عده‌ای که صلاحیت محبت و انس دارند را به عنوان دوست برگزید ولی نباید بی‌دلیل هر دوستی را مقدس شمرد، چون در ادامه می‌فرمایند: «مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ»؛ کسی که

5 - قال الصادق ♦: «أَلْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ فَلَا تُسْكُنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ» قلب

حرم خداوند است، جز خدا را در آن جاي مده. (بحارالانوار، ج

از مسیر حق تعدی کرد و از آن جلو افتاد، مسیرش تنگ می‌شود. عرصه زندگی برای او سخت می‌گردد و نمی‌تواند به نتایجی که می‌خواهد برسد دست یابد. پس چه در دوستیابی و چه در دیگر امور زندگی، به امید وسعت زندگی مسیر حق را ترك نکن. همه ما تجربه کرده‌ایم آن‌جایی که به امید به دست آوردن زندگی آسوده‌تر حق را کنار گذاشتیم زندگی خودمان را با دست خود صد پله بدتر کردیم. بعضی‌ها گفتند چون ممکن است جوانان با گرایش به ماهواره منحرف شوند برنامه‌های سیما را کمی جذاب می‌کنیم و از این طریق نسبت به بعضی از موضوعات معنوی چشم‌پوشی کردند، ولی نتیجه‌اش صد برابر بدتر شد. چون وقتی از حق عبور کنیم راه را برای خود تنگتر کرده‌ایم و در رسیدن به هدف الهی کار مشکل‌تر می‌شود. چون کمی از حق پایین آمدیم صدها مشکل لاینحل برایمان پیش آمد که به زعم خود باید کمی بیشتر از حق فاصله بگیریم تا حل شود! و بعد با هزاران مشکل روبه‌رو می‌شویم. آن‌جایی که يك ميلي‌متر از حق پایین آمدیم، به من نشان بدهید که يك ميلي‌متر را حتر شدیم و صدها ميلي‌متر مشکل‌دارتر نشدیم. به اسم توسعه و سازندگی، از عدالت کوتاه آمدیم و این وضعی شد که شما فعلاً با آن روبه‌روید، به طوری که دیگر کارمندان ما خود را مقید به انجام وظیفه در ازاء حقوقی که دریافت می‌کنند نمی‌دانند، چون می‌گویند چرا کارمند آن اداره با همین مدرک و همین سابقه حقوق بیشتری می‌گیرد ولی کمتر از ما کار می‌کند.

از این طریق همه از دولت طلبکار شدند و دولتی که باید از کارمندان طلبکار باشد - چون حقوق می‌دهد که برای مردم کار کنند - بدهکار شده است. زیرا به اسم توسعه و سازندگی از عدالت غفلت شد و تفاوت طبقاتی به صورت چشمگیری ظاهر گشت. حالا این تفاوت طبقاتی شدید موجب می‌شود که کاسب و صاحب کالا هر چقدر خواست قیمت کالای خود را گران کند، چون یک عده‌ای هستند که با پول فراوان آن کالا را بخرند و بقیه هم از داشتن آن کالا - اعم از میوه و سایر مایحتاج - محروم باشند. در حالی که در شرایط عادلانه اگر طرف گران‌فروشی می‌کرد امکان فروش کالای خود را نداشت، میوه‌فروشی که میوه را برخلاف معمول دو برابر قیمتی که باغدار می‌دهد می‌فروشد، تعادل اقتصادی را به هم می‌زند، با پول بی‌حساب خریدهای بی‌حساب صورت می‌گیرد و با ثروت‌های بی‌حساب برج‌ها و ویلاها سر بر می‌آورند، چون از حق کوتاه آمدیم و توصیه امیرالمؤمنین ♦ را رها کردیم. البته عنایت داشته باشید که نقد به سیاست‌های غلط غیر از نقد به اصل نظام اسلامی است که تنها امید همه ماست جهت برافراشته شدن پرچم حق در همه مناسبات زندگی. این روش غلطی است که هر چه پیش می‌آید زود به پای نظام و مسئولان رده بالا بگذاریم. فضل‌بن عباس به عنوان فرماندار یکی از شهرها در زمان امیرالمؤمنین ♦ پول‌ها را دزدید و فرار کرد ولی ما نباید آن را به پای امیرالمؤمنین ♦ بگذاریم و از آن حضرت روی بگردانیم. آیا می‌شود

بگوییم حضرت امیرالمؤمنین ♦ درست مدیریت نکردند؟ یا باید بپذیریم در هر نظامی از این موارد هست و باید با انتقاد و برنامه ریزی صحیح ضعفها کنترل شود. مقام معظم رهبری «حفظه الله» همه را توصیه به امر به معروف کردند و فرمودند نقدکردن کارها تضعیف نظام و تضعیف مسئولان به حساب نمی آید. بسیاری از انحرافها که ممکن بود نهادینه شود با حساسیت هایی که دوستداران اسلام و انقلاب - اعم از دانشجو و طلبه و غیره - از خود نشان دادند بحمدالله مرتفع شد و باز هم با ایجاد حساسیت و تأکید روی مسائل ارزشی می توان مشکلات دیگر را نیز مرتفع نمود. عظمت روح حاکم بر انقلاب اسلامی به همین است که انحرافها را می شناسد و نمی پذیرد و از این طریق اجازه نمی دهد نفوذی ها به اهداف خود برسند. چون طبق سخن حضرت که «هر وقت ما از مسیر حق دور شدیم به مشکلات بیشتر می افتیم» به این نتیجه می رسیم که نباید به این فکر افتاد که خوب است در مسائل ارزشی کمی کوتاه بیاییم. آری در حق و در اصول انقلاب اسلامی کوتاه نیایید، در سلیقه های خودتان تا آنجا که می توانید به نفع یکدیگر کوتاه بیایید، ولی آنجایی که مطمئن هستید پای سخن حق در میان است اگر کوتاه بیاییم بنا به سخن حضرت به تنگناها می افتیم. ممکن است بگویید کمی کوتاه بیاییم تا انسان های غیر متدین و یا مرفهین بی درد ناراحت نشوند، مطمئن باشید به همان

اندازه به تنگنا های غیر قابل جبران خواهیم افتاد.

باید طبق سخن حضرت از مرز حق و حقیقت نه یک قدم عقب رفت و نه یک قدم جلو، مرز ما باید حق باشد، اگر خواستیم از حق جلو بیفتیم به تنگنا دچار می شویم و نتیجه همه تلاش هایمان از دست می رود.

راز پایداری

«وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَىٰ قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَىٰ لَهُ»؛

کسی که حد خود را حفظ کند، آن حدّ برایش پایدار می ماند.

آری اگر کسی مرزهای شخصیت خود را شناخت، سقوط نمی کند. اگر کسی حد خود را فهمید تلاش هایش از دست نمی رود، و برعکس آن کس که به جهت تعدّی از حق به تنگنا می افتد، به نتیجه نمی رسد. باید از دو جمله اخیر حضرت این قاعده مهم را دریابیم که هر کس قدر خود را نداند خود را به هلاکت می اندازد. خداوند حدّ و مرزها و حقوق افراد را تعیین کرده است، باید آن حدود رعایت شود تا حاصل کارهایمان حفظ شود. خداوند فرموده است يك مرد حق ندارد به همسرش امر کند این لیوان آب را بده بخورم. دیگر از این آسان تر؟ می گوید این حق را ندارد - بحث تفاهم بحث دیگری است- يك وقت است اصلاً این حرفها بین دو همسر نیست و لي يك وقت است خودش را طلبکار می داند، می گوید این آدم اگر ندانست چنین حقی ندارد و خود را طلبکار حساب کرد، به آنچه

میخواهد از طریق این زندگی برسد، نمی‌رسد. آن‌هایی که با خودخواهی کامل از بقیه طلبکارند باید بدانند هیچ چیزی از آنچه می‌خواهند حفظ کنند برایشان نمی‌ماند. خدا و پیغمبر^ص حقوق ما را نسبت به همدیگر مشخص کرده‌اند، حق ما همانی است که خالق ما برای ما تعیین کرد، آنقدری باید از همدیگر انتظار داشته باشیم که خداوند تعیین نموده است. اگر بنده خودم را به شما تحمیل کردم، به طوری که شما مجبور شدید در مقابل من تحقیر شوید، چاهی برای خود کندم که در موردش باید گفت:

هر که را مردم سجودی زهرها در جان او در چاهی افکنده او خود در خور شأنش نمی‌یابم یک وقت جناب‌عالی به جهت وظیفه دینی به فلان آقا احترام می‌گذاری، این کار خوب است، به شرطی که آن آقا متوجه باشد این احترام به خاطر خودش نیست. به قول آقای قرائتی؛ مردم نجیب هستند که حرف‌های ما را گوش می‌دهند و به ما احترام می‌گذارند، نه این که ما آدم حسابی هستیم. اگر متوجه مرز خود شدیم و محدودیت‌های خود را شناختیم، می‌فهمیم که حقیقت و اصل ما بندگی خداست. و این نوع برخورد با خود موجب می‌شود که تلاش‌های ما بی‌ثمر نشود و عملاً سرمایه‌دار شویم، منتها سرمایه‌دار معنوی. فرمود: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ»⁶؛ عبودیت گوهری است که باطنش

ربوبیت است. بندگی چیزی نیست که بشود از آن فرار کرد، ما فقط بنده هستیم، رَبِّ که نیستیم. محی‌الدین می‌گوید از استادم سؤال کردم که چرا شما کمتر از شاگردانتان کرامت دارید، آخر هرچه این شاگردان دارند از شماست؟ می‌گوید؛ گفت: من می‌خواهم بنده باشم آن‌ها می‌خواهند رَبِّ باشند، قدرت از آن خداست. بندگی کار ماست. حالا اگر بخواهید به اصلتان برگردید، باید بندگی را محکم بگیرید، و هر کسی با ماندن در اصل خویش به حقیقت نزدیک خواهد شد، پس هر چه انسان به بندگی بپردازد به اصل خود پرداخته و به همان اندازه با حقیقت مرتبط است. آب اگر در دریا رفت هرز نمی‌رود، اگر در بیابان ریخته شد هرز می‌رود، اصل ما بندگی است. اگر به بندگی خود قانع شدیم همه تلاش ما برایمان می‌ماند زیرا حضرت ♦ فرمودند: «وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»؛ هرکس به اندازه‌ای که در حدّ خود ماند، آن محدوده برایش پایدار می‌ماند. شما در دنیا با چنین توصیه‌هایی ببینید آیا غمی برای شما می‌ماند؟ همان غمی که حضرت فرمودند با عزائم صبر و حُسن یقین از خود دور کن. گفت:

خون غم بر ما حلال و خون هر غمی کو گرد ما گردید

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلد چہم و دوم

حقیقت انسان و

کجودیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدَرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ
أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتُ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ
سُبْحَانَهُ»

هر که اندازه خود را بداند نتیجه کارش
برایش باقی می ماند. و استوارترین رشته ای
که تو راست، رشته ای است که میان تو و
خداست.

حجاب اعتبارات

امام الموحدين ♦ به فرزندشان می فرمایند: اگر
کسی مرز خودش را بشناسد همواره نتیجه کارش
برایش محفوظ می ماند و نگران این که آن شرایط را
از دست بدهد نخواهد بود. در این جا باید روشن
شود چه عواملی باعث می شود که ما حذمان را گم
کنیم و چگونه باید عمل کنیم که حذمان از دست
نرود. زیرا اگر حد خودمان را گم کردیم و حد و
مرزی غیر از آنچه هستیم برای خود پدید آوردیم
همواره در اضطراب از دست دادن حد و مرز جدید
هستیم. به عبارت دیگر اگر مقام حقیقی خود را گم
کردیم و در جایگاهی قرار گرفتیم که جایگاه
حقیقی ما نیست، همواره در اضطراب از دست دادن
مقام غیر حقیقی خود هستیم. و این اضطراب جهت
تعالی انسان را مختل می کند به طوری که

نی صفا می ماند و نی نی به سوی آسمان راه
همین طور که شما وقتی می خواهید نماز بخوانید
اگر از جهات مختلف در اضطراب باشید، نمی توانید

با خدا ارتباط برقرار کنید. اگر هم اضطراب از دست دادن شرایط خود را داشته باشید نمیتوانید در هیچ جهتی با عالم غیب و سنن جاری در عالم ارتباط سالم برقرار کنید. چون خودتان را در این ارتباط از دست داده‌اید و در خودتان گم شده‌اید. پس چنانچه ملاحظه می‌فرمائید موضوعی که حضرت مطرح می‌فرمایند موضوع دقیق و حساسی است.

در اینجا حداقل دو نکته باید مورد بررسی قرار گیرد، یکی توجه به چیزهایی که حدّ ما نیست و نباید در آن‌ها پا بگذاریم، دیگر این که آثار منفی پا گذاردن در جایگاهی که حدّ ما نیست چه چیزهایی می‌تواند باشد. یک بحث این است که چه چیزهایی از حقیقت ما بیرون است و مواظب باشیم آن‌ها را حقیقت خود نگیریم، مثل زن و مرد بودن که مربوط به بدن ما است و در حقیقت ما نقشی ندارد. یک بحث این است که چه چیزهایی حدّ ما نیست و نباید خود را وارد آن‌ها کرد، مثل این که کسی در موضوعی اطلاع کافی ندارد و نباید وارد آن شود. هر دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد تا از آفت بی‌ثمر شدن فعالیت‌ها در امان بمانیم و نتیجه کارمان برایمان باقی بماند.

ابتدا باید روشن شود هر چیز اعتباری ربطی به حقیقت ما ندارد. این يك کلید بسیار خوبی است که خود ما را از ناخود ما جدا می‌کند. اعتبارات آن عنوان‌هایی است که موجودیتشان در گرو شرایط مخصوص است، و اگر شرایط عوض شد، از بین می‌روند. به عنوان نمونه جمله‌ای را حضرت در چند سطر بعد

در همین نامه دارند که نمونه خوبی است برای روشن نمودن جایگاه اعتبارات در زندگی، حضرت می‌فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ وقتی حاکم عوض شود زمان عوض می‌شود. یعنی به زمان و حرف و ارزش‌های آن اعتماد نکن چون این‌ها به جهت میل و سلیقه روح حاکم در زمانه پدید آمده‌اند، لذا وقتی روح حاکم بر زمانه تغییر کرد، آن آداب و رسوم اعتباری هم از میان می‌روند. آری چیزهایی هست که اگر شرایط عوض شود، چون در ذات خود حقیقتی ندارند، به خودی خود از میان می‌روند. و زندگی‌ها پر است از این‌گونه اعتباریات، و این‌طور هم نیست که بتوان بدون آن‌ها زندگی کرد، بلکه حرف این است که مواظب باشیم آن‌ها را حقیقت نپنداریم و حقیقت خود را با آن‌ها گره نزنیم و یا خود را براساس اعتباریات تعریف نکنیم، در غیر این صورت است که حدّ خود را نشناخته‌ایم و خودمان از دست خودمان می‌رویم. به عنوان مثال بنده سواد خواندن و نوشتن زبان فارسی را دارم، حال اگر به کشوری رفتم که زبان‌شان فارسی نیست، عملاً بنده در آن‌جا بی سواد به حساب می‌آیم، چون چیزی نمی‌توانم بخوانم. پس این سواد داشتن من در این‌جا یک چیز اعتباری است، وقتی شرایط عوض شود حقیقتش را از دست می‌دهد. پس سواد دار بودن حقیقت ما نیست و حدّ ما محسوب نمی‌شود، حال اگر ما آن‌ها را حقیقت خود به حساب آوردیم به حدّ خود اکتفا نکرده‌ایم، در نتیجه از دست می‌رویم، چون چیزی را حدّ خود

گرفتیم که در حقیقت ما نقشی نداشته است. همان‌طور اگر کسی قدرت بدنیش را جزء حقیقت خود گرفت، در شرایطی که با یک اراده کارها انجام می‌شود و می‌گوییم بشو، می‌شود، «کُنْ فَيَكُونُ»؛ آن‌جا دیگر احساس می‌کند حقیقتی ندارد، چون چیزی را حقیقت خود گرفت که با تغییر شرایط، حقیقت خود را از دست داد. همان‌طور که عرض کردم زن و مرد بودن، اعتباری است، این بدن دنیایی، حقیقتی در ذات انسان ندارد. زن، بدنش زن است و مرد، هم بدنش مرد است. حقیقت انسان نه زن است و نه مرد، در قیامت شرایطی فراهم می‌شود که بدن هرکس بر اساس اخلاق و عقاید او شکل می‌گیرد، آن بدن شعور دارد و تکلم می‌کند، حال اگر کسی بدن دنیایی خود را حقیقت خود به حساب آورد، به حدّ و مرز خود آگاهی نداشته و در نتیجه چون به حدّ و مرز خود اکتفا ننموده گرفتار پوچی و بی‌ثمری می‌شود.

حقیقت انسان

هرچیزی که با تغییر شرایط حقیقتش را از دست می‌دهد اعتباری است. مقابل اعتباریات آن چیزهایی است که در هر شرایطی ثابت است و به آن‌ها حقایق می‌گویند. در مورد انسان آنچه حقیقت دارد «بندگی» اوست. یک چیز است که در هر شرایطی در ما ثابت است، چه زن باشیم، چه مرد، چه ایرانی باشیم، چه غیر ایرانی، چه باسواد و چه ثروتمند باشیم، چه نباشیم، و آن عبارت است از آن که ما بنده خدائیم و خداوند هم پروردگار ما است به

همین جهت حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتُ بِهِ سَبَبُ بَيْنِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»؛ و استوارترین رشته‌ای که تو می‌توانی به آن تکیه کنی، رشته‌ای است که میان تو و خداست.

یکی از نکاتی که امروزه بسیار مورد نیاز است تفکیک بین اعتباریات با حقایق است، چون متأسفانه فرهنگ غربی - که جهان بشری را امروز تحت تأثیر خود قرار داده - سراسر مشغول اعتباریات و چیزهای مجازی شده و از این طریق بشریت را به خطر انداخته است. اگر بشریت زندگی خود را مشغول چیزهایی بکند که حقیقت خارجی ندارد تماماً با پوچی روبه‌رو می‌شود. برای روشن‌شدن جایگاه اعتباریات و موضوعاتی که موجودیتشان نسبی است و نه حقیقی. همیشه این مثال در ذهنتان باشد که الان موقعیت ما نسبت به طاقی که بالای سر ما است، این است که ما پایین و زیر این طاق هستیم، حال اگر رفتیم در طبقه دوم این ساختمان، ملاحظه می‌کنید آنچه بالای سر ما بود - یعنی طاق طبقه پائین - حالا زیر پای ما است، در این حالت باز ما، خودمان هستیم، اما پایین بودن ما نسبت به طاق اتاق طبقه پائین از میان رفت. پس پایین بودن ما نسبت به طاق طبقه اول در ذات ما هیچ حقیقتی ندارد. بلکه اصلاً بالا بودن طاق اتاق طبقه پائین واقعیت خارجی ندارد، آنچه واقعیت دارد آجر و گچ و آهن است، نه بالابودن و پائین‌بودن آن‌ها. آنچه حقیقت دارد این است که ما فقط خودمان هستیم. حالا اگر قد کسی بلند باشد،

این بلندبودن قد، مربوط به بدنش است و نسبت به بقیه آدم‌ها بلند است و نه نسبت به زرافه، پس بلند بودن در ذات او حقیقتی ندارد، چون نسبت است و هر نسبتی حقیقت ندارد. يك حقیقت در شما هست که به شرایط بستگی ندارد، و آن این که به اصطلاح فیلسوف‌ها شما معلولید و یا به اصطلاح دین، شما بنده‌اید و به اصطلاح ملاصدرا «رحمة الله علیه» شما عین الربط به حق هستید. شما هر کاری بکنید يك چیز نمی‌توانید نباشید و آن بنده خدا بودن است. ممکن است همه چیز از یادتان برود حتی اسم خودتان را فراموش کنید. اما يك چیز اصلاً یاد رفتنی نیست و آن این که من منم، و خودم را درست نکرده‌ام. و این حدّ من و شما است.

فرار از خود

حال حضرت می‌فرمایند اگر حدّ خود را بدانی و اگر بدانی بنده خدا هستی، در رابطه با بنده بودن هر چه بکنی برایت می‌ماند. «كَانَ أَبْقَى لَه» ولی اگر به جای بنده خدا بودن و توجه به وظیفه‌هایی که در این رابطه دارید، مسائل دیگری مدّ نظرتان بود، به کارهایی دست می‌زنید که در نهایت هیچ ثمره‌ای برایتان ندارد. از شما می‌پرسند چرا این‌طور عمل کردید، می‌گویید چون نظر مردم این بود. انسان به کارهایی مشغول می‌شود که برای او هیچ بهره‌ای نخواهد داشت، یک روز گرفتار این مدّ لباس می‌شود، روز دیگر سخت از آن مدل فرار می‌کند، چون آن مدل کهنه شده است، پس در

واقع از گذشته خود فرار می‌کند و خودش گذشته خود را به عنوان یک کمال برای خود نمی‌خواهد در صورتی که می‌توانست لباس آراسته و تمیز بپوشد با این نیت که یک امر مستحبی انجام داده باشد و عملاً آن کار را به بندگی خود متصل کند تا نه تنها پس از مدتی آن کار را نفی نکند بلکه همواره آن عمل برای او به عنوان وجهی از بندگی باقی بماند، چون بر اساس امور اعتباری و مدبودن و مدنبودن عمل نکرد که نتواند آن را به حقیقت خود که همان بندگی خدا است، متصل کند.

هر چیزی که در رابطه با بندگی شما باشد پایه‌اش در وجود شماست و برای شما پایدار خواهد ماند، و هر چیزی که در رابطه با بندگی شما نیست پایه‌اش در غیر شما است و برای شما به عنوان یک سرمایه پایدار نخواهد ماند، بلکه در زمانی کوتاه توجهی و همی نسبت به آن خواهید داشت و سپس نظر شما از آن بر می‌گردد و عملاً از گذشته‌ی خود فرار می‌کنید.

جمله حضرت ابعداد عمیقی از موضع‌گیری صحیح را مطرح می‌نماید که «وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ» کسی که بر حدّ و مرز خود اکتفا کند و آن را بشناسد «كَانَ لَهُ اُبْقَى»؛ گرفتار بی‌ثمری و پوچی نمی‌شود آن حدّ و مرز حقیقی برای او می‌ماند و آن هم ماندنی غیر قابل زوال. و حدّ هرکس همان بندگی اوست. باید به خود بفهمانیم که ما بنده‌ایم تا با پوچی و بی‌ثمری خود روبه‌رو نشویم.

عمده‌ترین عامل غفلت از مرز و حدّ خود تعریف و تمجیدهای مردم است که موجب می‌شود ما فراموش کنیم چه هستیم، به من و شما می‌گویند آقا این خانه و این لباس شأن شما نیست، شما خیلی مهم‌تر از آن هستید که مثلاً دوچرخه سوار شوید یا شأن شما بالاتر از آن است که با مردم عادی حشر و نشر داشته باشید و خلاصه ما را از دیدن درست خود که بنده ایم و باید چون بندگان زندگی کنیم غافل می‌کنند. بابا خدا دوتا پا به من داده است و دو تا دست، والسلام، بقیه‌اش اضافه است. حضرت عیسی ♦ فرمود: مرکب من دو پایم و ابزار من دو دستم است. چیزی که انسان‌های بزرگ متوجه آن بودند و مواظب بودند در هر شرایطی از آن غافل نشوند. عده‌ای می‌آیند شروع می‌کنند به تعریف و تمجید کردن از شما تا دیگر شما به حدّ و مرز خود اکتفا نکنید و طلب بیشتری داشته باشید. طلب بیشتر، همان و از دست دادن آنچه می‌توانید به طور طبیعی داشته باشید هم همان. داشتید به خوبی زندگی می‌کردید و در محدوده‌ای که خداوند برایتان مقدر فرموده بود خود را پذیرفته بودید و به قول خودمان داشتی با همین دوچرخه بندگان را می‌کردی بدون هیچ دغدغه‌ای، آمدند گفتند آقا شأن شما بالاتر از دوچرخه است، لااقل یک موتورسیکلت تهیه کنید. فکر و ذهن شما را به هم ریختند، شما هم سر به هوا شدی و از آن زندگی سالمی که منجر به نتایج پایدار و قابل قبولی می‌شد، محروم گشتی. البته اگر نوع فعالیت شما طوری است که نیاز به

وسایل گسترده‌تری دارید نباید از آن‌ها استفاده نکنید، ولی آنجا هم باید حدّ را نگه داشت، نه این‌که بی‌خود کوتاه بیایید و استعدادهاي خود را متوقف کنید. عمده آن است که از آن حدّی که باید در همان ماند جلوتر نرفت. می‌گویند شأن شما نیست که با داشتن مدارک دانشگاهی این‌همه زحمت بکشی، بیشتر شما باید دستور دهید و بقیه کار کنند. اگر شما تحت تأثیر این حرف قرار گرفتید اول پوچی و بی‌ثمری است، ولی اگر به خود تفهیم کردیم امیرالمؤمنین ♦ با آن همه عظمت کفش‌های خود را خود شان و صله می‌زدند از حدّ و مرز خود غفلت نمی‌کنیم و یادمان می‌آید که رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَفْضَلُ الْكَسْبِ بَيْعُ مَبْرُورٍ وَ عَمَلُ الرَّجُلِ بِيَدِهِ»¹؛ بهترین کسب‌ها، معامله نیک و بدون حيله و کاری است که انسان با دست خود انجام دهد. و لذا تحت تأثیر چنین تحریکاتی قرار نمی‌گیریم که زندگی خود را به امید ناکجا آبادها، هم‌اکنون ویران کنیم.

آفات بی‌هویتی

ما تا وصل به خدا هستیم و خود را در بندگی او قرار داده‌ایم در هویت حقیقی هستیم، حال چه رئیس باشیم، چه مرئوس و اگر از هویت حقیقی خود خارج شدیم، هر چه باشیم هیچ نیستیم، مثل سرکه‌ای است که شیرین شود، هر اندازه هم که شیرین شود باز

می‌گویند سرکه‌ها خراب شده است، نمی‌آیند به عنوان شربت از آن استفاده کنند. وقتی آن‌چه را خدا به ما داده است نبینیم و برای آن ارزش قائل نباشیم، بی‌هویتی و پوچی شروع می‌شود، مثل بنده بی‌مولا می‌شویم و پوچی یعنی همین، چون دیگر از حقیقت خود جدا شده ایم.

وقتی حقیقت ما بندگی خدا است و با نظر به حقیقت خود که پروردگار هستی است، گسترده‌ترین میدان در منظر ما گشوده می‌شود، دیگر در هیچ شرایطی احساس خلأ و پوچی نمی‌کنیم تا بخواهیم آن نقیصه را با چیزهای دیگر جبران کنیم، حالا خانه داشته باشیم یا نداشته باشیم، فرق نمی‌کند چون خداوند ربّ ما است و نیاز ما را خودش هرطور صلاح بداند به موقعش برطرف می‌کند.

بنده بارها به خواهران عرض کرده‌ام همسران شما پروردگار شما نیستند و اساساً بودن شما عین همسر داشتنان نیست، این یک توهم است، بودن شما عین بندگی شما است که مساوی خدا داشتن است و او را معبود خود گرفتن. البته عین این موضوع برای برادران هم صدق می‌کند. آری خواهران شوهر داشته باشند و برای خدا در خدمت شوهر خود باشند، در شرایط خاص یک کار مستحب است. اما هر کس خودش خودش است. حالا اگر یک دختر تا آخر عمر شوهر نکرد و یا شرایط ازدواج برایش پیش نیامد، باز خودش، خودش است و هیچ نقیصه‌ای در حقیقت او پیش نمی‌آید، انجام آن امر مستحب هم با امر مستحب دیگر جبران می‌شود. نمی‌دانم چه چیزی باعث شده

است که بعضی از خواهران هویت خود را در همسر خود جستجو می‌کنند و نه در بندگی خدا. طوری شده که اگر شوهر نداشته باشد گویا وجود ندارد. این به جهت آن است که خود را گم کرده است. عرض من این است که بنده بودن شما، حقیقت شماست و هیچ شرایطی نمی‌تواند این را از شما بگیرد، بی‌خود خود را کم نپندارید. بنده به کسی سفارش نمی‌کنم شوهر نکند یا زن نگیرد بلکه می‌گویم حاشیه‌ها برای‌تان اصل نشود. چون می‌دانم بعضی از عزیزان ما چون نتوانسته‌اند هویت حقیقی‌شان را از فرعیات شخصیت خود جدا کنند ضربه خورده‌اند. با توجه به این بحث اگر جوانان ما کنکور قبول نشوند باز خودشان هستند و این احساس بی‌هویتی، ریشه در غفلت از شناخت حدّ خود دارد. اگر این طور در ذهن‌ها برود که حقیقت ما عبارت از این است که کنکور قبول شویم، حالا اگر کنکور قبول نشویم انگار خود را باخت‌ه‌ایم. این يك فكر بسيار خطرناك است. چون در چنین فکری هر لحظه خطر بی‌هویتی، ما را تهدید می‌کند.

آری خسران یا بی‌هویت‌شدن چیز فوق‌العاده خطرناکی است ولی طبق آیات الهی اگر انسان چهار خصوصیت نداشته باشد در خُسران است همان چهار چیزی که خداوند در سوره والعصر متذکر آن شده است و می‌فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ «وَالْعَصْرِ»؛ قسم به خودِ عمر. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ انسان خودش را می‌بازد. و همه خود را می‌بازند. چه با شوهرداری، چه با زن داری، چه با

مدرک، چه بدون مدرک. همه خودشان را می‌بازند. «إِلَّا»؛ مگر اینکه در این چهار میدان قدم بگذارد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ یکی اینکه به حقایق عالم اعلی - از خدا گرفته تا ملائکه و انبیاء - ایمان بیاورد و دیگر آن که زندگی خود را براساس ارتباط با آن حقایق تنظیم کند. «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ و سوم اینکه در راستای ایمان و عمل صالح، فضایی توصیه به حق بین خود و سایر انسان‌ها ایجاد کند و چهارم اینکه در راستای توصیه به حق فضایی پایداری در حق را بین خود و دیگران رشد دهد. چنین کسی احساس بی‌هویتی و خسران نمی‌کند. حال اگر جوانی زندگی خود را مطابق چنین خصوصیات تنظیم کرد می‌خواهد کنکور قبول بشود یا نشود، ازدواج بکند یا نکند، چنین انسانی هرگز گرفتار بی‌هویتی و پوچی نمی‌شود و تمام تلاش‌هایش به نحو کامل برایش می‌ماند و هر روز در کنار نتایج فعالیت‌های گذشته اش نتایج جدیدی برایش پیش می‌آید.

اگر خود را مشغول حرف‌های دیگر نکنیم سخن حضرت مولی‌الموحدين ♦ و سوره والعصر همه چیز را برای انسان روشن می‌کند و جای هیچ دغدغه‌ای باقی نمی‌گذارد، هنر ما باید در شناخت مرزهای خود باشد و اینکه اعتباریات را جزء حقیقت خود ندانیم.

همان که قبلاً عرض شد وقتی بندگان در صحنه باشد نه جای نگرانی رزق است و نه جای نگرانی آبرو، خداوند خودش از طریقی که مصلحت ماست رزق ما را

میرساند و آبروی ما را نیز حفظ می‌کند. عمده آن است که متوجه شویم چگونه دیگران ما را از شأن اصلی خود که همان بندگی خدا و خدا داشتن است خارج می‌کنند، و تحت عنوان این که شأن شما این نیست مسیری سخت فرسایشی و پوچ جلو ما می‌گذارند. برای نجات از این خطر فقط یک راه هست و آن فهم حدّ و مرز خود یعنی فهم عبودیت خودمان است. اگر هر چیزی غیر از بندگی خود را چیز بدانیم، غیر واقعی را واقعی پنداشته‌ایم و لذا هر تجزیه و تحلیلی در راستای آن انجام دهیم حتماً غلط و غیر واقعی است. چون بندگی ما حتماً یک واقعیت است و هر چیزی غیر از بندگی برای ما حتماً غیر واقعی است. پس هر چیزی غیر بندگی اگر در صحنه روح ما رشد کند حتماً ما را به غلط می‌اندازد. اگر اعمال گذشته‌ی خود را بررسی کنیم می‌بینیم آنجایی که انسان خودش را به عنوان بنده ندیده است، هر تجزیه و تحلیلی که داشته، اشتباه بوده و هر موضعی که گرفته غلط بوده است. غلط بودن یعنی دامن زدن به چیزهای به ظاهر افتخارآمیزی که در واقع افتخارآمیز نیستند و به عنوان سرمایه‌ی حقیقی برای ما نمی‌ماند. به تعبیری از اعمالی نبوده که «كَانَ أَبْقَى لَهُ» برای انسان پایدار باشد.

وقتی انسان جای خدا می‌نشیند

حضرت می‌فرمایند اگر در اعتبارات، در نسبت‌ها و در کارهایی که عین بندگی تو نیست، وارد شوی،

بدان که حاصل آن‌ها چیزی نیست که برای تو بماند. نمونه‌اش چیزهایی است که انسان در سن پیری از دست می‌دهد - چون آن‌ها اعتباریات بود - از سواد و اطلاعات بگیر تا اسم فرزند و نوه‌ها، اکثراً از یاد انسان می‌رود ولی ملکات انسان، یعنی آن‌هایی که با جان انسان گره خورده برایش می‌ماند. اگر مطالعه کنید که اطلاعاتتان زیاد شود اکثر آن‌ها قبل از مرگ می‌رود، ولی اگر سواد و اطلاعات را بستری برای بندگی خدا بخواهید آن بندگی برای شما می‌ماند. مواظب باشید برای خودتان اهمیتی جز بندگی خدا قائل نشوید تا اهمیت‌های اعتباری عمر ما را به سراب تبدیل نکند و خودخواهی‌ها تاریکی را وارد روح و روان ما ننماید، به طوری که جرأت کنیم به راحتی حقوق و شخصیت انسان‌ها را زیر پا بگذاریم، گویا همه باید در خدمت منافع ما باشند. همه این‌ها به جهت غفلت از بندگی است و نشناختن حد و مرز خود. در آن صورت انسان در جاهایی پای می‌گذارد که سقوط می‌کند. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛² آدم‌های خیالاتی پرفخر را خدا دوست ندارد. خداوند چنین افرادی را دوست ندارد به این معنی است که آن‌ها را هدایت نمی‌کند و آن‌ها در ظلمات خود می‌مانند. حال اگر شما برای خود خیلی اهمیت قائل شدید وارد همان شخصیتی می‌شوید که خداوند در وصف آن‌ها

می‌فرماید: «مُخْتَلَالٍ فَخُورٍ»؛ و به سرنوشت آن‌ها می‌رسید.

با غفلت از حدّ و مرز خود این‌قدر برای خودمان اهمیت قائل شدیم که گویا ما باید ملاک بدی و خوبی آدم‌ها باشیم و عملاً جای خدا می‌نشینیم. در حالی‌که دین به ما ملاک می‌دهد که هر چه خودت را در تواضع بیشتری نسبت به حق دیدی در قرب بیشتری نسبت به حق قرار داری. از امام نهم حضرت جواد ♦ با توجه به این که در موقع شهادت حضرت امام رضا ♦ در مدینه بودند، می‌پرسند: یابن رسول الله چه موقع متوجه شدید که شما امام شده‌اید؟ حضرت فرمودند: هنگامی که يك احساس فروتنی و خضوع فوق‌العاده‌ای در برابر خداوند برایم پیش آمد. پس درجه کمال حضرت و رسیدن به مقام امامت با شدّت بندگی برای حضرت پیش آمد. حالا مقابل آن قضیه این است که انسان فکر کند، چیزی است، به همان اندازه نسبت به حقیقت در حجاب می‌رود. و سوسه شیطان در القاء کبر آن وقتی پیش می‌آید که توفیقات الهی را به حساب خود مان می‌گذاریم. خداوند صحنه‌ای به وجود آورد که ما توفیق مطالعه پی‌گیر المیزان را پیدا کردیم. قضیه این بود که یکی از طلبه‌های مرحوم آیت الله علامه طباطبائی «رحمة الله علیه»؛ که رحلت کرده بود. از طریق يك جوانی که گاهی سخنان آن طلبه را از برزخ برای ما نقل می‌کرد به ما خطاب فرمودند: شما معلمان دانشگاه و تربیت معلم چرا از این کتاب‌ها غافلید و آن جوان به راهنمایی آن روح برزخی به کتاب‌های المیزان که

در طاقچه قرار داشت اشاره کرد. شاید بنده چندین بار به تفسیر المیزان رجوع کرده بودم ولی این مرتبه همه چیز عوض شد به طوری که به لطف خدا شش سال متوالی آن چنان علاقه ای در قلبم نسبت به تفسیر المیزان پیدا شد که اگر کوچکترین کاری باعث می شد از المیزان فاصله بگیرم غم زیادی وارد قلبم می شد و این در شرایطی بود که قبل از آن مدتی بود دست و دلم به مطالعه هیچ کتابی نمی رفت. حالا که بنده این دو کلمه را از المیزان بلدم آیا از خودم بوده است؟ اصلاً چه کسی این علاقه را لطف کرد؟ آیا ظلماتی و هلاکتی بالاتر از این می شود که انسان این توفیقات را به خود نسبت دهد؟ با توجه به چنین نکته ای آیا می توان برای خود نسبت به بقیه امتیازی قائل شد و سایرین را تحقیر نمود؟

ورود به عالم پایداری

وقتی نسبت به بقیه برای خود امتیاز قائل شدیم، رابطه هایمان از زیبایی های تواضع خارج می شود و همه سعی می کنیم بر همدیگر حکومت کنیم، نقشه می کشیم چطوری بقیه را تحت اختیار خود قرار دهیم، البته موفق نمی شویم ولی فرصتهایی را که صرف چنین نقشه هایی کرده ایم، همه را از دست خواهیم داد و در آن حال هیچ راهی به سوی آسمان بر قلب و روان خود نگشوده ایم. آیا ما حق داریم به همدیگر دستور دهیم و آیا چنین انتظاری، انتظار به جایی است که بقیه باید به دستور ما

عمل کنند؟ ریشه همه حجاب‌های بین خود و خدا را باید در چنین افکار و اعمالی جستجو کرد. بندگی حقیقتی است که هیچ زمان و مکانی از ما جدا نیست و باید آن را برای خود حفظ کرد. به نیویورک بروید باز بنده‌اید به روستای دور افتاده‌ای هم بروید باز بنده‌اید. همه بی‌سواد شوند، شما بنده‌اید. همه باسواد شوند، شما بنده‌اید. همه پول‌دار شوند، یا همه بی‌پول شوند، شما بنده‌اید. یک چیز است که در هر حال می‌تواند برای شما بماند و آن بندگی خدا است. حال اگر بنده بودن شما سرمایه شما شد و آن را پذیرفتید و به آن قانع شدید، چه موقع می‌ترسید آن سرمایه حقیقی را از دست بدهید؟ در این حالت اصلاً ترس از دست دادن مطرح نیست، پس دیگر در سراسر زندگی نگرانی برای انسان نمی‌ماند، فقط اتصال به رب می‌ماند و بس. در آن حالت به راحتی می‌توانید متصل به حق شوید و دیگر چیزی در میان نیست که شما را به سوی خودش جذب کند، چون به جز برای بندگی خود و ربوبیت خدا، برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیستند. و لذا وارد عالمی می‌شوید که عالم پایداری است، چون به دو چیز پایدار نظر دارید به بندگی خود که هیچ چیزی آن را نمی‌تواند از شما بگیرد و به رب‌العالمین که عین بقاء و پایداری است.

پایدارترین اتصال

در راستای امر فوق حضرت می‌فرمایند: «وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتُ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ» محکم‌ترین و پایدارترین رشته‌ای که تو می‌توانی به آن تکیه کنی، رشته‌ای است که بین تو و خدا برقرار است.

وقتی روشن شد به‌جز بندگی من و ربوبیت خدا همه اعتبارات است پس به واقع یک ریسمان بین ما و خدا پایدار و محکم است که همان بندگی است. این ریسمان وقتی وارد زندگی‌ها می‌شود که ما خودمان را بنده ببینیم و لاغیر، و خدا را معبود ببینیم و لاغیر. برعکس آن‌کس که خود را همه کاره‌ی زندگی خود می‌داند و به ابزارهای دنیا، اعم از خانه و پول و مقام، خود را متصل می‌کند، این آدم به پوسیده‌ترین وسیله بین خود و آن ابزارها متوسل شده است. با چیزهایی همراه و صاحب شده که بر عکس نفس مجردش که پایدار است، ناپایدار است. به گفته حافظ:

نخست موعظه‌ی پیر که از مصاحب ناجنس
مصاحب حقیقی خداست و از آن جهت همجنس شماست
که شما جلوه‌ای از روح او هستید، همان روحی که
عالی‌ترین مخلوق است و نمایش کامل انوار اوست.
ناجنس یعنی آن چیزی که هم جنس شما نباشد و
شما را به خدا متصل نگرداند، خداست که مقصد و
مقصود هر کس است. و لذا غیر خدا همه چیز نسبت
به قلب و روان ما ناجنس است. چنانچه ملاحظه
فرمایید، اکثر انسان‌ها همه چیز را برای خود
می‌خواهند، چون همه ناقص‌اند و می‌خواهند نقص خود

را از طریق بقیه برطرف کنند، و لذا خودخواهی‌ها به صحنه می‌آید، فقط کسانی از این امر استثناء هستند که متوجه شده‌اند باید از طریق خدا نقص خود را بر طرف نمایند. رفقای عادی شما به شما می‌گویند: رفته بودی دلم برای تنگ شد، چون از تنهایی خودشان ناراحت‌اند. يك وقت است ما بدون امام نمی‌توانیم زندگی کنیم چون امام جان ماست، آن درست است. و ملاقات اولیاء الهی و علماء بزرگ هم در همین راستا است. ولی در بسیاری موارد ما در ارتباط با بقیه می‌خواهیم به خیالات خود جواب دهیم. چیزی که فرهنگ مدرنیته گرفتار آن است و برای جواب‌گویی به آن سینما و تلویزیون را پدید آورد، و یا این‌که امروزه اکثراً با موبایل‌های خود به عنوان سرگرمی خود را مشغول می‌کنند و از این طریقه‌ها راه ارتباط خود را با خدا به فراموشی می‌سپارند. حضرت می‌فرمایند: مواظب باش با گرفتار شدن در بندهای خیالات از آن رشته اصلی و قابل اعتمادی که بین تو و خداوند هست محروم نشوی. با بندهای خیال، وداع کن اما با رشته بین خود و خدا هرگز وداع نکن. این که به ما دستور می‌دهند هر وقت نماز می‌خوانی طوری فکر کن که این آخرین نماز است و داری با نماز وداع می‌کنی، و از این دنیا به دنیای دیگری می‌روی به جهت حفظ همین ارتباط و بی‌اهمیت‌داشتن بقیه‌ی رشته‌ها است. يك عده وقتی هم نماز وداع می‌خوانند دلشان به دنیا است و رشته‌ای که بین آن‌ها و دنیا هست، می‌گویند خانه‌ی خوبی بود حیف باید بگذارم و بروم.

این‌که نشد نماز وداع از دنیا، این نماز رفاقت بیشتر با دنیا است. وداع یعنی یأس از دنیا و مردم. به طوری‌که دیگر دل انسان به دنیا و به مردم وصل نباشد.

فقط نگاه

تمام وجود انسان می‌تواند نگاه به حق باشد، به طوری که انسان خود را نبیند و حتی خدا دیدن خود را هم نبیند، فقط دیدن حق در میان باشد. الآن شما مرا نگاه می‌کنید بدون آن که نگاه کردن خود را نگاه کنید. يك وقت شما فقط مرا نگاه می‌کنید و دیگر هیچ، ولي يك وقت می‌گویید عجب! دارم نگاهش می‌کنم، در حالت دوم دیگر مرا نگاه نمی‌کنید بلکه به نگاه کردن خود توجه دارید. شما وقتی در آینه چیزی را می‌بینید فقط نگاه کردن هستید، اما وقتی متوجه خودتان هستید که دارید نگاه می‌کنید آن وقت دیگر به آن چیز نگاه نمی‌کنید. پس در موقع رؤیت، نگاهتان را نگاه نمی‌کنید. نگاه کردن، غیر از نگاه را نگاه کردن است. پروانه وقتی به دور شمع می‌گردد همین‌طور می‌گردد و می‌گردد تا جذب نور شود، تمام وجودش توجه به نور می‌گردد، اصلاً وجود خود را فراموش می‌کند. به همین جهت به سرعت به طرف شعله‌ی شمع می‌رود، ناگهان با تماس با آتش و گرمی آن به خودش می‌آید و عقب می‌کشد. دوباره نور را می‌بینید و جذب آن می‌شود، خود را فراموش می‌کند و به طرف شعله می‌رود، دوباره می‌سوزد و عقب می‌کشد، هرچند

نزدیکی به شمع با سوختن همراه است، بالآخره خود را به آتش می‌زند، دیگر مواظب است خود را نبیند تا عقب بکشد، تمام وجودش می‌شود دیدن نور، اینجا است که قوَت نور می‌شود و خودش می‌شود آتش. انسانی که متوجه رشته بین خود و خدا شد، تمام وجودش می‌شود نگاه به حق، دیگر هیچ رشته دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد. اگر کسی فهمید که بنده است، یعنی به خدا بند است تمام نگاهش می‌شود نگاه به حق، چیزی جز حفظ این ارتباط برایش معنی ندارد. بندگی چیزی جز توجه به حق نیست، عین اتصال به حق است، چون وجودش به همان بندگی و بند بودن است، وجود مستقلی ندارد، بندگی یعنی عین فقر نسبت به حق. این نور پایینی را نگاه کنید وقتی رابطه‌اش با نور بالایی قطع شود مثلاً یک مقوا بین نور بالایی و پایینی قرار دهند، نور پایینی هیچ می‌شود. چون همین که به نور بالایی وصل است، وجود دارد. چون بندگی چیزی جز اتصال به حق نیست، پس وقتی می‌خواهیم بندگی کنیم، تماماً می‌شویم توجه و نظر و نگاه به حق، و انصراف از هر آنچه می‌خواهد ما را به خود جذب کند. تمام عبادات برای حفظ این نگاه است. گفت:

گرت هواست که معشوق نگاه دار سر رشته تا خود خدا به ما یاد داده که بگو: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ به ما یاد داده است که چطور سر رشته را نگهداریم، اگر کس دیگری می‌خواست به ما یاد بدهد ما نمی‌پذیرفتیم، اوست که می‌داند راه و رسم ارتباط با خودش چگونه است، حتی به پیامبران

جلسه چهل و سوم

دولتی‌های خرد

حقیقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمَنْ افْتَتَصَرَ عَلَى قَدَرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ، وَ
أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتُ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ
سُبْحَانَهُ، وَ مَنْ لَمْ يَبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ. قَدْ
يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْ رَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا
.لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ
رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى
رُشْدَهُ»

و هرکس اندازه‌ی خود دانست آن اندازه
برایش باقی ماند. استوارترین رشته و
پیوندی که برای تو هست، رشته و پیوندی
است که میان تو و خدا هست. آن که در کار
تو نیاید، دشمنت به حساب آید. آنجا که
طمع به هلاکت کشاند، نومید ماندن به رسیدن
مقصود ماند. نه هر رخنه‌ای را آشکار توان
دید و نه بر هر فرصتی توان رسید. چه بسا
بینا به خطا افتد و کور به مقصد خود رسد.

حضرت به فرزندشان فرمودند: اگر حدّ خودت را
بشناسی، آن حد و مرز و موقعیت، برای ت باقی
می‌ماند، به طوری که هر روز نگران از دست دادن
موقعیت خود نیستی. سپس فرمودند: محکم‌ترین
رشته‌ای که می‌توانی برای خود پایدار نگهداری و
بدان اعتماد کنی ارتباطی است که بین تو و خدای
سبحان می‌تواند برقرار شود. زیرا بقیه‌ی
ارتباط‌ها، اعتباری و زودگذر و موسمی است، چون
یک چیز است که حقیقت تو و عین توست و آن بندگی
خداست، و بقای حقیقت تو به بندگی خدا است و

همین برای تو می‌ماند. که تا حدی بحث آن گذشت و این دیگر به عهده‌ی شماست که بر روی آن تأمل بفرمائید و مواظب باشید این توصیه بزرگ از صحنه قلبتان خارج نشود. این نکته را در جان خود نهادینه کنید که هر ارتباطی با هر چیز ارتباط موقتی است، غیر از ارتباط شما با خدا. حالا ما کاری نداریم که بسیاری از ارتباط‌ها غلط است، غلط بودن آن به جای خود، آن ارتباط‌های صحیح هم موقت است، چه ارتباط با خانه، چه با همسر، چه با شغل، چه با مدرک، چه با اطلاعاتی که دارید. نزدیک‌ترین چیز به ما اطلاعات ما است که در یک حادثه همه از یادمان می‌رود - چیزی که در سکران مرگ برای همه پیش می‌آید- فقط خودمان می‌مانیم، خودمان و ملکات و اعتقاداتمان که عین وجود ما شده است، حتی اعتقاداتی که عین ما نشده و تحت تأثیر محیط پذیرفته‌ایم همه از یادمان می‌رود. در روایت داریم در برزخ وقتی از بعضی‌ها می‌پرسند «مَنْ رَبُّكَ؟» هیچ جوابی نمی‌توانند بدهند. چون آنها در قلب خود چیزی ندارند که بگویند، به قلبشان رجوع می‌کنند از پروردگار عالم هیچ نوری ندارند که بروز دهند. در آن موطن قلب است که بروز می‌کند. از یک عده‌ای می‌پرسند «مَنْ رَبُّكَ؟»؛ جواب درست می‌دهند ولی وقتی می‌پرسند از کجا می‌گویی؟ می‌گویند مردم می‌گفتند. او نیز وارد عذاب می‌شود، چون اعتقادات او آنچنان نبوده که بین جان او و خداوند پیوند بندگی ایجاد کند. آن مطالب را در بینش اسلامی دبیرستان و معارف اسلامی دانشگاه

خوانده یا پای منابر شنیده است، از شما هم بهتر بلبل‌زبانی می‌کند ولی به قلب نرسانده و از آن‌ها در راه بندگی خدا استفاده نکرده است. آنچه را می‌گفته و مدعی هم بوده که قبول دارد، به خودش رجوع نکرده تا ببیند تمام وجودش مطابق این اعتقادات هست تا در صحنه‌ای که فقط قلب می‌تواند درون خود را اظهار کند، آنجا قلب او دین‌داری خود را اظهار کند؟ در قیامت دروغ‌گوها، دروغ‌گفتنشان را می‌گویند، آنجا نمی‌توانند دروغ بگویند که دروغ‌گو نیستند، بلکه دروغ‌گوبودنشان را اظهار می‌دارند، چون روزی است که حق هر چیز آشکار می‌شود. آنجا دروغ‌گوها راست می‌گویند اما دروغ‌گوبودنشان را راست می‌گویند و این که دروغ می‌گویند را می‌گویند.

می‌خواهیم نتیجه بگیریم، ما ارتباط با همه چیز را، دیر یا زود از دست می‌دهیم و ما می‌مانیم و خودمان. حالا اگر آن خودی که در صحنه آورده‌ایم توانسته است ارتباط خود را با خدا در جان‌ش نهادینه کند، این ارتباط برایش محفوظ می‌ماند وگرنه در آن صحنه هیچ ارتباط دیگری در صحنه نیست و در خلأ بی‌ارتباطی و بی‌خدایی قرار می‌گیرد.

عوامل اختلال پیوند با خدا

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَمَنْ لَمْ يَبَالِكْ فَهُوَ عَدُوٌّ»؛

فرزندم! کسی که حریم تو را رعایت نکند و نسبت به حقوق تو بی‌مبالا باشد دشمن تو است.

حال که باید شرایط حفظ پیوند خود و پروردگارت را حفظ کنی، مواظب عوامل مختل‌کننده آن پیوند باش. به تعبیر مولوی بعضی مواقع می‌شود که مدعیان دوستی، چون تو را از مسیری که باید طی کنی منحرف می‌کنند و دغدغه از بین رفتن آینده ابدی تو را ندارند، دشمن تو به حساب می‌آیند.

در حقیقت دوستان آنکه از حضرت باز و کسی که رعایت حقوق انسانی شما را نکند و شما را به چیزی نگیرد و اهداف حقیقی شما برایش مهم نباشد دشمن شماست. شما را برای خودشان می‌خواهند بدون آن که شخصیت و اهداف شما برایشان مهم باشد، در کارهای خود به دنبال همراه هستند. این‌ها در واقع رفیق خودشان‌اند، لذا می‌بینید برایشان اصلاً مهم نیست که وقت شما را لگدمال امیال خودشان کنند، برای وقت و عمر شما حریمی باز نمی‌کنند و دغدغه‌ی به کمال رساندن شما را ندارند. می‌گویند خیلی ارادت داریم، از آن‌ها باید پرسید اگر ارادت داری بگذار به کارم برسم، اگر ارادت داری چرا مرا باز بچه امیال خود کرده‌ای؟ آری امیرالمؤمنین ♦ به واقع به پیامبر ﷺ ارادت داشتند، لذا بدون اجازه وارد خلوت و تنهایی آن حضرت نمی‌شدند، آیا آن کسی که رعایت وقت و عمر شما را نکند دوست شما است؟ به او تذکر بده که نباید وقت یکدیگر را ضایع کنیم،

اگر دیدید گوشش بدهکار این حرف‌ها نیست، دنبال آن ریسمانی را که او بین تو و خودش ظاهر کرده است را نگیر. حریم اصلی ما بندگی خدا است، پس هر کس بستر بندگی ما با خدا را رعایت نکرد دشمن ماست، تو مرز خود را بشناس. حضرت بعد از آن که فرمودند: تنها ریسمان مطمئن، ریسمانی است که بین تو و خدا است. حالا می‌فرمایند: هر کس نسبت به تو بی‌مبالات باشد و جایگاه تو را رعایت نکند، دشمن تو است. نتیجه این می‌شود که هر کس مرز بندگی تو را لگدمال کند دشمن تو است. تعارف که نداریم، اگر شما بنا است خانه ما بیایی و نه تنها مرا در عبادت خداوند یاری نکنی بلکه از عبادت هم بازم داری، دشمن من هستی، حتی اگر یک جعبه شیرینی و چندین سکه طلا هم برای من بیاوری باز دشمن من خواهی بود. شخصی در موسم حج، خدمت امام حسین ♦ آمد و گفت: یا بن رسول الله می‌خواهیم با هم بحث کنیم. حضرت فرمودند: «یا هَذَا أَنَا بَصِيرٌ بِدِينِي مَكْشُوفٌ عَلَي هَذَاي فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِدِينِكَ فَادْهَبْ وَ اطْلُبْهُ مَا لِي وَ لِمُفَارَاةٍ»؛¹

ای فلان، من به دین خود آگاهم و راه هدایت برای من روشن است، اگر تو نسبت به دین خود جاهلی، پس باید بروی یاد بگیری. ولی بنشینیم بحث کنیم یعنی چه؟ حضرت نشان دادند که اجازه نمی‌دهند همین‌طور عمرشان صرف میل بقیه شود.

هر کدام از بزرگانی که در مسیر الهی به جایی رسیدند کسانی بودند که سخت حساس بودند تا افراد اوقاتشان را از بین نبرند، حال چه به اسم دوست و چه به اسم دشمن. بالأخره يك سوال هست، اگر شما حریم همدیگر را رعایت نکنید چه خدمتی به همدیگر کرده‌اید که ما این ارتباطها را دوستی بنامیم؟²

امنیت قلبی نسبت به همدیگر

مرتاضان تبتّی گاهی در گروه‌های بیست یا سی نفره در پشت سر هم حرکت می‌کنند، بدون آن که در طول مسیر یک نفر با صحبت خود مزاحم عالم رفیقش شود، و چون از هم انتظار ندارند که با همدیگر حرف بزنند در قلب و روان خود مشغول این دغدغه نیستند که نکند رفیق ما ناراحت شود که من همچنان در کنار او در سکوت هستم، این را می‌گویند امنیت قلبی نسبت به همدیگر. چه اشکال دارد ما سه ساعت پهلوی هم بنشینیم، من در فکر خودم باشم و نگران نباشم که شما بگویید این چرا با من حرف نمی‌زند، و شما هم همین‌طور. دغدغه‌ی

2 - قَالَ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ الْخَوَارِثُونَ لِعِيسَى ♦ يَا رُوحَ اللَّهِ مَنْ نُجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنَظَرَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْأَخِرَةِ غَمَلَهُ. پیغمبر ﷺ فرموده: خواریون بعیسی ♦ گفتند: یا روح الله! با چه کسی هم‌نشین شویم؟ عیسی فرمود: کسی که دیدنش خدا را بیاد شما آورد، و سخن او در علم و دانشتان بیافزاید، و عمل و کردارش شما را خواهان آخرت و سرای دیگر گرداند). بحار الأنوار

این‌که ممکن است شما از سکوت من ناراحت شوید نمی‌گذارد من پهلوی شما درست زندگی کنم. اینجاست که شما با حضور در کنار من، مزاحم من می‌شوید. اگر نزد من آمدم، سؤال داری بپرس، من هم اگر سؤال دارم می‌پرسم، شق سوم ندارد. چرا نمی‌گذاری نزد خودم باشم و در سیری که باید فکرم را جلو ببرم، زندگی را ادامه دهم؟ چطوری نمی‌گذاری فکر کنم؟ این‌که انتظار داری من وقتی کنار شما هستم یا حرف بزنم یا انتظار داشته باشم شما حرف بزنید. این يك زحمت بزرگ است که به من می‌دهی. چه اشکال دارد آدم‌ها کنار هم باشند ولی مزاحم هم نباشند؟ بنا نیست این‌همه به همدیگر گره بخوریم. به گفته جبران خلیل جبران: «اما در میانه این همراهی، اندکی جدایی باید... دوست بدارید لکن عشق را به زنجیر بدل نکنید... از نان خود به هم ارزانی دارید، اما هر دو از یک قرص نان تناول نکنید... امان دهید هر یک در حریم خلوت خویش آسوده باشد و تنها... در کنار هم بایستید، نه بسیار نزدیک، که پایه‌های حایل معبد، به جدایی استوارند.»³

انسان‌هایی که خلوت را نمی‌شناسند عموماً مزاحم همدیگرند بدون آن که بدانند، همیشه به دنبال کسی یا چیزی هستند که آن‌ها را از تنهایی در آورد. یا تلویزیونی باشد که نگاه کنند، یا کسی

3 - کتاب پیامبر، جبران خلیل جبران، ترجمه دکتر مهدی

باشد که با او اختلاط نمایند. چون با خودشان قهر و بیگانه هستند، بیشتر با بیگانه‌ها زندگی کرده‌اند و نه با خود. ریشه همه این اشکال‌ها آن است که خلوت بین خود و خدا را نمی‌شناسند. مولوی در خطاب به این افراد می‌گوید: يك ساعت از مردم دوری، انگار تمام غم‌های عالم جلویت را گرفته است.

ساعتی خالی به‌مانی تو در غم و اندیشه مانی
 آری امکان چنین موقعیتی هست که شما پهلوی من
 باشی اما باز من و شما تنها باشیم و مزاحم
 همدیگر نباشیم و این در صورتی است که بنده
 نگران نباشم که شما انتظار دارید با شما سخن
 بگویم، و شما هم نگران نباشید که من انتظار
 دارم شما با من سخن بگوئید. اینجاست که با حضور
 در کنار هم بر خلوت همدیگر شلیک نمی‌کنیم. چه
 اشکال دارد چندین روز کنار هم باشیم ولی هرکس
 پیش خودش باشد و مزاحم دیگری نباشد؟ اصلاً خیلی
 نمی‌خواهد با هم باشید، در وصف پیامبر خدا ﷺ
 داریم «يَخْزُنُ لِسَانُهُ إِلَّا عَمَّا يَغْنِيهِ...»؛⁴ زبان
 خود را جز در مواردی که به ایشان مربوط می‌شد،
 حفظ می‌کردند. خود را از مردم می‌پاییدند، حضرت
 زیاد با مردم نبودند ولی هر وقت با مردم بودند
 خوش‌رو بودند، دایم قاطی مردم نبودند که بیایید
 بنشینید با همدیگر حرف بزنیم. این‌ها غفلت است،
 خلوت باید داشت.

آن رفیقي که نمی‌گذارد من در ارتباط محکمی که بین من و خدا برقرار است مستقر باشم، دشمن من است. پس حرف این شد؛ محکم‌ترین رابطه‌ها، رابطه بین تو و خدا است. «وَمَنْ لَّمْ يَبَالِكْ فَهُوَ عَدُوٌّ»؛ و آن‌کس که نسبت به تو و حقوق تو بی‌مبالا باشد، دشمن توست.

دشمنان از سر حسادت مزاحمت ایجاد می‌کنند ولی دوستان هم عمر انسان را می‌سوزانند. حتی موقعی که با شما قهر باشند، ذهن‌تان را مشغول می‌کنند، چون انسان با غریبه‌ها که قهر نمی‌کند، لذا قهر با دوستان هم یک نوع فرصت‌سوزی است. اگر مصلحت‌تان نیست ارتباط نزدیک با همدیگر داشته باشید، رابطه‌ها را کم کنید ولی قهر نکنید. در یک رابطه‌ی طرفینی بزرگ‌ترین کمک من به شما این است که کاری کنم تا شما بتوانید ارتباطتان را با خدایتان حفظ کنید. کمک شما هم به من در همین حد می‌تواند باشد. برای ارتباط قلب با خدا ابتدا معرفت به خداوند نیاز است، آن معرفت را باید در جلسات دینی کسب کرد ولی جلسات دینی نباید مقصد بشود، خدا و ایجاد زمینه برای ارتباط با او مقصد است. در جلسه‌ای که پیامبر خدا ﷺ موعظه می‌فرمودند، عربی پس از این که کمی گوش داد بلند شد رفت. بعد از جلسه، صحبت از کاری شد که آن عرب انجام داد حضرت فرمودند کار او به تقوا نزدیک‌تر است چون رفت تا آن‌چه فهمید عمل کند. ارتباط با خدا برایش مقصد بود نه ارتباط با اطلاعات.

دوستان شما کسانی هستند که زمینه‌ی خلوت شما را با خدا زیاد کنند. چرا می‌گویند دنیا را دوست نداشته باشید؟ برای این‌که دنیا ارتباط شما را با خدا قطع می‌کند. ولی چرا می‌گویند قرآن را دوست داشته باشید؟ برای این‌که قرآن کلام خدا است و متذکر اسماء الهی و سنن پروردگار می‌باشد. همان‌طور که باید نماز را دوست داشت، چون وسیله ارتباط انسان با خداوند است. ولی می‌گویند دنیا را دوست نداشته باشید برای این‌که ارتباط ما با آن موجب دوری از خدا است. حال اگر دوستان شما همان کاری را با شما بکنند که دنیا با شما می‌کند، باید در دوستی آن‌ها تجدید نظر کرد. در روایت عنوان بصری حتماً توجه کرده‌اید که حضرت صادق علیه السلام پس از آن که تذکرات لازم را به عنوان بصری دادند فرمودند: «فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ وَ لَا تُفْسِدُ عَلَيَّ وَرِدِّي»⁵ من برای تو خیر خواهی کردم، دیگر بلند شو برو و ذکر و ورد مرا با حضورت خراب نکن. و بدین شکل ائمه علیهم السلام اجازه نمی‌دادند کسی وقت آن‌ها را ضایع کند. باز در روایت داریم که اصحاب وقتی در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند در آن جلسه سکوتی طولانی حاکم می‌شد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت صلاح می‌دانستند سخن بگویند، می‌گویند انتظار اصحاب در آن جلسه مثل انتظار کسی بود که در زیر درخت میوه منتظر بماند تا میوه‌ای از درخت برسد و خودش بپفتد. رحمت بزرگی است که آدم کنار پیامبر

خدا ﷻ بنشینند اما فضاي سکوت آن حضرت را ضایع نکند، انتظار هم نداشته باشد پیامبر ﷺ برایش اختلاط بکند. چنین صحنه‌هایی را در خدمت آیت الله بهاء الدینی «رحمة الله علیه» دیدیم، خدمت ایشان می‌نشستیم و انتظار داشتیم ایشان برای ما اختلاط کنند، بعضاً ایشان متوجه بودند که وظیفه‌شان سخن‌گفتن نیست، به ما لطف می‌کردند وقت می‌دادند خدمتشان باشیم و لی ایشان در فکر خودشان بودند، گاهی برای این‌که حوصله ما سر نرود از بریان‌های اصفهان سؤال می‌کردند، چون می‌دانستند ما از آن‌هایی نیستیم که حوصله دو ساعت نشستن و هیچ سخن‌نگفتن را داشته باشیم، ده دقیقه‌ای مشغول وصف بریان‌ها می‌شدیم و ایشان دوباره در فکر می‌رفتند. در حالی‌که ما هنوز فکر بریان‌های اصفهان بودیم. اصحاب می‌فهمیدند کنار پیامبر ﷺ نشستن یعنی چه، همین‌که کسی کنار مقام رحمة للعالمین بنشیند از وسوسه‌های شیطان در امان است، و حجاب‌های بین او و عالم معنا از بین می‌رود، و یا لا اقل بر اساس درجه‌ای که دارد آن حجاب‌ها رقیق می‌شود. نه پیامبر ﷺ از دست این اصحاب اذیت می‌شدند، و نه آن‌ها انتظار داشتند رسول خدا ﷺ با آن‌ها اختلاط کنند. پس از مدتی که در محضر حضرت بودند اذن می‌گرفتند و می‌رفتند. پس اگر می‌خواهید دوستی‌هایتان دشمنی به حساب نیاید، خیلی نمی‌خواهد با هم باشید، وقتی هم که با هم هستید اگر سؤال دارید پرسید، وگرنه، دیگر کاری به کار هم نداشته باشید. اصل مقصد شما روی زمین،

ارتباط شما با خدا است، هرکسی و هرکاری که این ارتباط را مختل کند يك نوع دشمني با شما کرده است. گفت:

در حقیقت دوستانت که ز حضرت دور و اگر مرزها را رعایت کنیم و افراد را مشغول خودمان نکنیم، ارتباطها ارتباطهاي با برکتی خواهد بود. آری باز تأکید میکنم، افراد را مشغول خودتان نکنید، بگذارید مشغول خدا باشند همچنان که خودتان نیز مشغول افراد نشوید.

یأسِ کارساز

حضرت در جمله بعدی میفرمایند:

«قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً»؛

چه بسیار ناامیدی از مردم که منجر به رسیدن به مقصد می‌شود، و چه بسیار طمع و امیدواری به مردم که موجب هلاکت می‌گردد.

بسیار پیش آمده آنجایی که برای برآورده شدن حاجاتتان از وسایل در دست مردم و از خود مردم مأیوس شده‌اید و به‌خوبی به مقصد رسیده‌اید. و چه بسا که به ابزارها و وسایلی که در دست مردم است امیدوار بوده‌اید و از مقصد خود دور شده‌اید. همان طور که گاهی با نپرسیدن و قلب را متوجه حضرت علیم مطلق کردن، به علومی دست می‌یابید که فوق علوم موجود در کتاب و درس و مدرسه هست. به گفته مولوی:

گر نپرسی زودتر کشف مرغ صبر از جمله پزان

در علوم معنوي گاهي آدم ميگويد بروم از فلاني بپرسم، خوب است. اين شعر نميخواهد بگويد آنچه نميداني نپرس، ميخواهد بگويد با روش صبر و انتظار، اگر نپرسی به مطالب بالاتري دست ميبايي. البته اين مربوط به اهلش است و نه هرکس. بعضيها چون همت فکرکردن ندارند زياد سؤال ميکنند، در حالي که چون فکر نکرده اگر جواب او را هم دادي نميتواند بگيرد. بعضي موارد خوب است که انسان فکر کند و پايداري در فکر، نتيجه اش آن ميشود که «مرغ صبر از جمله پزان تر بود».

بالآخره گاهي شرايط طوري دست به دست هم ميدهد که از همه آنچه شما را به مقصد مي رساند نااميد ميشويد، در اين حالت ممکن است آنچه را ميطلبيد از همان طريق که هيچ اميدي نداريد براي تان حاصل شود. حال فرمايش حضرت اين است که «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا»، آن وقتي که به چيزهايي اميدواري که تو را در ناکاميها پرت ميکنند، بدان که يأس از آنچه که بدان هيچ اميدي نداري، موجب رسيدن و عين برخورداري است. در واقع در اين موارد نفس قطع اميد موجب گشايش خواهد بود. آنجايي که بايد اين را بفهمي که اين ابزارها معلوم نيست تو را به مقصد برساند و بيش از حد به ابزارها ارزش دادن موجب هلاکت ميشود، در اين موارد فقط کافي است از آنها قطع اميد کني، قطع اميد کردن همان و گشوده شدن راه رسيدن به نتيجه، همان. روايات زيادي در اين رابطه هست، از جمله اينکه رسول خدا ﷺ يکي از صفات

مؤمن را «الْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ»⁶ یأس از آنچه در دست مردم است، می‌دانند. از این روایات، حداقل این معنا حاصل می‌شود که از مردم مأیوس باش نه با مردم ارتباط نداشته باش، از مردم مأیوس باش یعنی رسیدن به مقصدت را در الطاف خداوند دنبال کن. بعد می‌فرمایند: اگر به مردم امیدوار شدي و مقصدت را از خدا به سوي آن‌ها منصرف کردی، هلاك می‌شوی. عمده هوشیاری ما این است که بی‌خود به هرچیز امیدوار نباشیم و آنجایی که باید امیدمان را از خلق و سایر امکانات دنیایی قطع کنیم، این کار را انجام دهیم تا به حوائج خود برسیم.

دارایی و ناکامی

سپس می‌فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ
رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ
الْأَعْمَى رِشْدَهُ»

هر رخنه و نقصی ظاهر نمی‌گردد و هر فرصتی به نتیجه نخواهد رسید، و چه بسا بینا در رسیدن به مقصد به خطا افتد، و نابینا به مقصد رسد.

می‌فرمایند این طور نیست که هر نقصی به واقع نقص حساب شود و انسان را از مقصد باز دارد و انسان را مغلوب خود کند، نمونه آن را

نابیناهایی می‌آورند که در عین نقص چشم مغلوب آن نقص نشده‌اند و به مقاصد عالی‌ه‌ای که در راستای رشد آن‌هاست رسیده‌اند. دیگر نقصی مشخص‌تر از نابینایی که نمی‌شود. می‌فرمایند: «وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ ثَمَّابٌ»؛ این طور نیست که هر فرصتی و هر مکانی به آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم ما را برساند. همان‌طور که هر صاحب چشمی معلوم نیست به مقصدی که دنبال می‌کند برسد. چه بسیار ثروت‌ها و امکانات که موجب روسیاهی افراد می‌گردد و نه تنها به مقصدی که باید با این امکانات می‌رسیدند، نرسیدند، بلکه از مقصد خود هم بسیار دور شدند.

باید رمز پیروزی و شکست را در چیزی غیر از دارائی‌ها و نداشتن‌ها جستجو کرد و نه از نداشتن‌ها در رسیدن به مقصد مأیوس شد و نه از داشتن‌ها مغرور. چه بسیار بزرگانی که شما فکر می‌کنید فقیرند در حالی که فقرشان را خود انتخاب کرده‌اند و خود را غنی می‌دانند. و چه بسیار کسانی که شما فکر می‌کنید در راحتی و غنا هستند در حالی که در کلاف غنا دارند هلاک می‌شوند. چشمت را باز کن مشکل این است که ما عموماً حاضر نیستیم چشمان را درست باز کنیم و از ظاهر آنچه چشم‌ها را پر می‌کند کمی عمیق‌تر را نگاه کنیم. گفت:

ما شب روان که در شب در تاج خسروان به عین این نگاه را که باید به افراد به ظاهر فقیر انداخت و لایه‌های عمیق‌تر زندگی آن‌ها را دید، باید با تدبّر در آیات قرآن به آیات قرآن

انداخت و کمی عمیقتر از ظاهر آیات آنها را نگاه کرد تا ببینیم چه اسراری را آشکار می‌نمایند. شما اگر به ظاهر زندگی اهل دنیا نگاه کنید ممکن است بگویید چقدر خوب زندگی می‌کنند. ولی اگر بنا را گذاشتید که کمی عمیقتر نگاه کنید و از ملاک‌هایی که شما را در نگاه کردن عمیق می‌کنند استفاده کردید متوجه می‌شوید عجب روح و روان و قلب آشفته‌ای در بین آنها حاکم است، این زندگی را با این همه توسعه به دست آوردند که به قلبی آرام برسند، درست به عکس آن رسیدند. رمز آن را دریاب. آری نگاه کن ببین، گاهی فقط کافی است ما نگاه کنیم، اگر درست و با ملاک صحیح نگاه کنیم می‌بینیم چه بسیار کسانی که به جای دو چشم، چهارتا چشم دارند ولی توی چاه می‌افتند، ولی عده‌ای هم از آن‌همه امکانات محرومند ولی چون ریسمان بین خود و خدا را محکم نگاه داشته‌اند، حتی چشم هم که نداشته باشند، به مقصد می‌رسند.

آیا با توجه به این نکته مهم جا ندارد که به نداشتن‌های خود فکر نکنیم و تمام همت خود را در جهت رسیدن به مقصد اصلی یعنی انس با خدا صرف کنیم و مقدمات آن را برنامهریزی نه‌اییم؟ آیا جوانان عزیز باید به نداشتن همسر و خانه فکر کنند و یا به داشتن راه ارتباط با خدا و بریدن طمع از آنچه در دست بقیه است؟ این آدم‌های زرنگ خیلی باهوش را که در هر فنی به ظاهر از همه جلوترند ببینید و با دید عمیق و با ملاک‌های صحیح به نتایج کار آنها بنگرید تا عمق فرمایش حضرت

مولي الموحدين ♦ روشن شود. باز تأکید می‌کنم نگذارید ظاهر زندگی اهل دنیا - از مدرک بگیر و پول و شهرت- شما را از عمیق دیدن محروم کند، همان‌طور که باید مواظب باشید تا ظاهر زندگی ساده‌ی اهل ایمان مانع دیدن روان آرام آن‌ها نشود. همان‌طور که خانه‌های مؤمنین ظاهرش ساده و کاهگلی است ولی داخل آن باغچه و حوضی است دلگشا، خود آن‌ها هم دارای باطنی هستند با گلهای همیشه بهار ایمان. اگر با ملاک درست نگاه کنیم بیشتر حسرت آن‌هایی را می‌خوریم که به ظاهر حسرت خور ندارند ولی در این دنیای پر مشغله و در این ظلمات قحط معنویت، به خوبی دارند زندگی می‌کنند.

آن‌که جان در روی او از ترش رویی خلقش چه افرادی نزد آیت‌الله‌خادمی اصفهانی «رحمة الله علیه» رفته و از گرانی گله کرده بودند، ایشان در جواب آن‌ها فرموده بودند: «خدا با ما شکمی قرار گذاشته که ما را سیر کند، پولی که قرار نگذاشته» بناست خداوند شکم ما را سیر کند، حالا اجناس گران شد که شد، این همه حرص ندارد. ممکن است بگویید تو این حرف‌ها را که می‌گویی طرفدار بازاری‌ها می‌شوی. بسیار خوب باید روشن شود بنده برای این دنیای بی‌مقدار چقدر باید حرص بخورم، شما به من بگویید من چقدر باید حرص بخورم، من همان قدر حرص خواهم خورد، آیا فقط باید حرص بخورم؟ یعنی هم چیزهای گران بخرم، هم حرص آن‌ها را بخورم؟ شما بعضی مؤمنین را نمی‌بینید که چگونه با کم کردن نیاز خود در این دنیای پر مشغله و پر تورم چقدر راحت

زندگی می‌کنند؟ آیا از گرسنگی مردند؟ یک نفر در آموزش و پرورش آمده بود حقوق خود را از اول استخدام تا بازنشستگی‌اش حساب کرده بود، که مثلاً در سال 1365 که بازنشسته شده بود، کل حقوق دریافتی او در آن سی سال برابر با یک میلیون و صد و هفتاد و پنج هزار تومان و دو ریال و ده شاهی بود، و به همه نشان می‌داد. به نظر شما این خیلی دقیق است یا غافل است؟ آیا این آقا بصیر است و به مقصد رسیده و یا بینایی است که سخت راه را گم کرده است. اصلاً بی‌کار بودی نشستی این حساب‌ها را کردی؟ می‌خواستی به جای این کار زندگی را بشناسی و با همان حقوق، خود را به اهداف مربوط به آن زندگی نزدیک کنی. این حساب‌ها را کرد و زندگی نکرد، آیا اگر این حساب‌ها را نمی‌کرد، زندگی نمی‌کرد؟

قیمت هر کاله دانی که قیمت خود را ندانی
این جهان پوشیده گشتی چون از این جا می‌روی
پیشه‌ای آموختی از بهر چنگ اندر پیشه دینی
جان جمله علم‌ها این که بدانم من کی‌ام فی
این حواس جمعی است، اما جمع چی؟ بعضی‌ها
این قدر در دنیا دقیق‌اند که می‌دانند یک ساعت پیش
در بازار بورس لندن یک سنت به بهای یک گرم طلا
اضافه شده است. خیلی توی باغانند! اما توی باغ
چی؟

جان جمله علم‌ها این که بدانم من کی‌ام فی

این ها کمال حقیقی را گم کرده اند. گفت: «یک موی ندانست ولی موی شکافت» به اندازه‌ی یک مو از حقیقت نمی‌داند ولی می‌تواند مو را بشکافد. کمال حقیقی آن است که امام معصوم یعنی حضرت باقر ♦ برای ما ترسیم فرمودند که: «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ الثَّقَفَةُ فِي الدِّينِ - وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ»⁷ کمال و کل‌الکمال عبارت است از تعمق و تفقه در دین و صبر و شکیبایی در مصیبت‌ها و نظم در خرج و دخل. در نکته آخر این حدیث شریف می‌فرمایند آدم باید زندگی‌اش دستش باشد، خرج و دخلش اندازه داشته باشد نه افراط کند و نه تفریط، این است آن کمال و هوشیاری واقعی، ولی تیز هوشی انحرافی آن است که ما تمام زندگی‌مان را گرفتار بالا و پائین رفتن دنیا بکنیم. حضرت مولی‌الموحدين ♦ می‌فرمایند افراد به ظاهر باهوش و بینا معلوم نیست به مقصد برسند، پس باید به نقص‌ها بیش از حد بها ندهی و از مسیری که می‌توانی در عین داشتن این نقص‌ها طی کنی، غافل نمانی.

ملاحظه بفرمایید، ابتدا فرمودند «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً» چه بسا ناامیدی از امکانات دنیا موجب به مقصد رسیدن است، آنجایی که طمع به امکانات دنیایی موجب هلاکت است. سپس فرمودند متوجه باش این‌طور نیست که هر ناشتني یک ناشتن واقعی و علنی است، پس

باید در حدّ خودش دغدغه‌ی آن را داشت و نه بیشتر. حتی در بررسی ضعف‌کندیدها در انتخابات این موضوع را باید مدّ نظر قرار داد، زیرا عموماً این‌طور نیست که ضعف‌های یکی آن‌قدر زیاد باشد که امکان رساندن نظام اسلامی را به اهدافش نداشته باشد و قوت‌های دیگری آن‌قدر زیاد باشد که حتماً ما را به مقصد می‌رساند، باید به رویکردهای کلی آن‌ها توجه داشت و نه به ضعف‌های جزئی آن‌ها. اگر شما در بین جامعه‌ی مسلمین، برای پیروزی این فرد بر رقیب خود، خیلی حریص هستید و از رقیب او خیلی متنفرید بدانید که پای نفس امّاره و دنیا در میان است، اما اگر دیدید به حکم وظیفه بدون هیچ حرص و تنفّر تشخیص داده‌اید این فرد بهتر است، این خوب است و باید از خدا بخواهی که:

ای خدای رازدان عیب کار بد ز ما عیب کار نیک را بنما تا نگردیم از روش سرد زیرا امام ما به ما یاد داده است «لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ»؛ نقص هر پابرهنه‌ی عریانی مانع ادامه راه نیست، «وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ»؛ و امکانات و فرصت‌های هر صاحب فرصت و امکانی عامل به مقصد رسیدنش نمی‌باشد. «وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رَشْدَهُ»؛ چه بسا بیناهایی که راه را اشتباه رفته‌اند، و چه بسیار نابیناهایی که به مقصد رسیده‌اند. آری!

از هواها کی‌رهی ای ز هو قانع شده با

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسہ چم و چماد

آفت اعتماد به

اسبابها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ
رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى
رُشْدَهُ. أَخْرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَ
قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ
الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ. لَيْسَ كُلُّ
مَنْ رَمَى أَصَابَ. إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ
الزَّمَانُ»

نه هر ضعف و نقصی بر ملا و مانع کمال شود،
و نه هر امکان و فرصتی عامل رسیدن به
کمال گردد. بسا که بینا به خطا افتد و
کور به مقصد خود رسد. بدی را واپس افکن،
چه هرگاه خواهی توانی شتافت و بدان دست
خواهی یافت. و از نادان گسستن چنان است
که به دانا پیوستن، و آن که از زمانه
ایمن نشیند، خیانت آن بیند و آن که آن را
بزرگ داند، زمانه وی را خوار گرداند. نه
هر که تیر پراند به نشانه رساند. چون
اندیشه‌ی حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه
دگرگون شود.

ماوراء ابزارها

حضرت مولی‌الموحدين ♦ در سخنان حکیمانه‌ی خود
به فرزندشان فرمودند: امکاناتی که در اختیار
انسان است تنها عوامل پیروزی او نیست و معلوم
نیست او را به مقصد برساند بلکه بعضاً عکس آن
واقع شده است به طوری که بیناها - با داشتن

ابزاری به نام چشم - نرسیدند و نابیناها رسیدند.

تکیه کردن بیش از حد به امکانات و ابزارها عامل غفلت از مسبب‌الاسباب و ناکامی در رسیدن به مقصد است. مثل آن است که انسان قوه‌ی بینایی را که مربوط به نفس ناطقه است به چشم نسبت دهد، غافل از این که چشم ابزار آن بینایی است، نه عامل آن.

رمز بصیرت هر انسان بصیری در توجه به همین نکته است و این که متوجه باشد رمز به مقصد رسیدن را در توجه به عواملی فوق ابزارها دنبال کند، به قول مولوی:

قوّت جبریل از مطبخ بود از الطاف خلاق
همچنین هم قدرت ابدال هم ز حق دان، نی ز
عارف به جایی می‌رسد که تأثیرات را از ابزارها
نمی‌بیند، غذا می‌خورد اما بدن و طعام را بستری
می‌بیند تا خداوند به قدرت خود نفس انسان را
توانایی ببخشد. انسان در این دنیا مبتلا به غذا
خوردن است وگرنه قدرت در جای دیگر است. انسان
وقتی به جایی می‌رسد که می‌بیند تمام قدرتش از
غیب است متوجه می‌شود میل به غذا برای معلوم شدن
حرص یا عدم حرص بنده است. آری انسان در این
دنیا در ابتلای غذا خوردن است و از آن گریزی
نیست، اما در این ابتلا باید شخصیت خود را
بنمایاند. مثل کسی که در ابتلاات دیگر - مثل
مرگ عزیزان - باید شخصیت ایمانی خود را نشان
دهد. چون میل به غذا داشتن و کنترل کردن آن میل

کار مشکلی است، بستری است جهت امتحان دادن، همچنان که اگر در شرایطی باشید که هیچ جنس مخالفی نباشد راحتتر خواهید بود تا جایی که نامحرم باشد ولی باید خود را کنترل کنید. لذا میل به غذا خوردن را در ما قرار دادند تا ما امتحان بدهیم ولی عامل قوت بدن نفس ناطقه‌ی انسان است که به مدد الهی قوت می‌گیرد.

به هر حال توجه به حضور فعال خداوند، ماوراء ابزارها یک بصیرت خاص می‌خواهد. انسان در آن حالت به جایی می‌رسد که خود و قوت خود را نمی‌بیند بلکه همه قدرت را تماماً از خدا می‌بیند. وقتی انسان به واقع در چنین بصیرتی واقع شد حتی بدنش را بی‌غذا نگه می‌دارد و نگران مرگ به جهت بی‌غذایی هم نیست. در شرح حال بعضی‌ها داریم که مدت زیادی بدون هیچ‌گونه اضطرابی، بدنشان را بی‌غذا نگه می‌داشتند. از آن طرف هم می‌دانید که بدن‌های بعضی از اولیاء الهی پس از مرگ باز تازه می‌ماند، چون روح آن‌ها بر عواملی که منجر به پوسیدگی بدن می‌شوند حاکم است و آن عوامل را در کنترل خود دارند. در این مورد نمونه‌های زیادی هست؛ از جمله آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی» می‌فرمودند وقتی در تهران جاده خزانه را می‌کشیدند در حین عملیات حفاری سیل آمد و آب در زیر مقبره ابن‌بابویه افتاد و بدن ایشان که چند قرن قبل در آنجا دفن شده بود کاملاً تازه ظاهر شد. به هر حال از همه این موارد یک نکته حاصل می‌شود که هر اندازه روح انسان به خداوند نزدیکتر باشد می‌تواند ماوراء

علل و اسباب مادي به کار خود ادامه دهد، در عین این‌که خداوند نظام اسباب و علل را جهت امر ابتلا در عالم جاری می‌کند، و اولیاء الهی هم همین نظام را با همین اسباب و علل می‌پذیرند و لی متوجه هستند که اسباب و علل تأثیر مستقل ندارند، بلکه مظاهر فاعلیت خداوند می‌باشند. مثل آن که بعضی مواقع خداوند ماوراء کتاب و درس شما را متوجه حقایق و معانی می‌کند، چیزی که مولوی متوجه است و در این رابطه از خدا تقاضا می‌کند.

ای خدا جان را تو کاندر آن بی‌حرف
اگر متوجه رابطه خدا با عالم بشویم، بیش از آن که نظرم‌ان به تأثیر اسباب و علل باشد، به نقش خداوند خواهد بود. وقتی شما یک صورتی را در ذهنتان می‌آورید آن صورت را هر طور اراده کنید ایجاد می‌شود، چون رابطه آن صورت ذهنی با شما، رابطه وجودی است و شما آن را به وجود آوردید و لذا دوگانگی بین شما و آن صورت ذهنی نیست، مثل رابطه بین بنّا و ساختمان نیست. روح انسان به جهت وسعتی که دارد می‌تواند با همه عالم همان رابطه‌ای را ایجاد کند که شما با صورت ذهنی خود ایجاد کردید، و هرچه خواست به اذن الهی ایجاد نماید. مشکل آن است که ما تخته‌بند بدنیم و از حاکمیت بدن آزاد نشده‌ایم، ولی امام معصوم ♦ به عکس شیر روی پرده دستور می‌دهند آن مرتاض یاغی که به دستور خلیفه می‌خواست شخصیت امام ♦ را خُرد کند، بعداً عملاً حضرت به اذن خدا شیری

ایجاد کردند، مثل شما که صورت ذهنی خود را
ایجاد می‌کنید.

با توجه به این مقدمه و این‌که عامل اصلی در
همه‌ی فعل و انفعالات، خداوند است و نه اسباب و
وسایل، حضرت می‌فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ
رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى
رُشْدَهُ»؛

نه هر نداری مغلوب است و از مقصد باز
ایستاده، و نه هر دارایی غالب است و به
مقصد رسیده؛ چه بسیار تیزبینان که در
رسیدن به مقصد خطا می‌کنند و چه بسا
نابینایان که به مقصد می‌رسند.

پس به امکانات دنیایی اعتمادی نیست. حتی از
نظر ظاهر هم ملاحظه کرده‌اید که بعضی‌ها در عین
نابینایی ظاهری، در فهم حقایق بسیار موفق‌ترند
از بسیاری از افرادی که چشم دارند و می‌توانند
کتاب‌های مختلف را بخوانند و به راحتی به جلسات
مختلف وارد شوند. رمز کار در این است که آن
نابیناهایی موفق شدند که چیزی بالاتر از اسباب و
علل را نقش‌آفرین می‌دانستند و لذا از خدای بصیر،
خود خدا را می‌خواستند، در نتیجه همه چیز پیدا
کردند، گفت:

خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز
بصیر مطلق خداست، از خدا خود خدا را باید
خواست، بود و نبود اسباب و علل مربوط به خدا
است، خواست با اسباب و علل با ما سخن بگوید و

امورات ما را اصلاح کند، خواست بدون اسباب و علل. در ادامه می‌فرمایند چه بسا ناامیدی به ابزارها، رسیدن است و امیدواری به ابزارها، هلاکت. آری، «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرًا كَأَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا».

مولوی می‌گوید:

چشم‌بند خلق جز اسباب هر که لرزد بر سبب این اسباب‌ها و علل چشم‌بند هستند، چشم بصیرت تو را نسبت به نقش مسبب‌الاسباب می‌بندد، در حالی‌که اصحاب رسول خدا ﷺ چون برای اسباب و علل نقش اصلی قائل نبودند توانستند در مقابل کفر آن زمان با آن همه عده و عده بایستند.

پس سبب، گردان چو دُم تکیه بر آن کم کنی سبب‌ها مثل دُم خرب‌بی‌ثبات است و قابل تکیه و اعتماد نیست، باید چشم را به خدای سبب‌سوز و سبب‌ساز انداخت، و نه به سبب‌ها. و در زندگی خود زیاد تجربه کرده‌اید که خداوند ماوراء علل و اسباب مسائل شما را حل فرموده به طوری‌که می‌توان گفت:

پرورد در آتش ابراهیم ایمنی روح سازد بیم در آتشی که همه‌چیز را می‌سوزاند ابراهیم ♦ را پرورید و همان چیزی که عامل بیم و ترس بود، وسیله‌ی ایمنی و آرامش روح قرار داد.

از سبب سوزیش من در خیالاتش چو اساس انصراف از دنیا در عین استفاده از آن، در رهنمود حضرت نهفته است. در چنین نگاهی است

که دنیا و ابزارهای آن، حجاب روح و قلب انسان نمی‌شود، چون نظرمان همواره متوجه نقش فعال عالم معنویت است. این یک قاعده است که اگر نفس از اسباب و علل مادون منصرف شد، براساس ذات مجردش، به خودی خود توجهش به حقایق عالم معنا می‌افتد. و حضرت با تذکراتی که داده‌اند این سیر را برای ما عملی می‌نمایند، باید توجه نمود و همت کرد که پایینی‌ها ما را از نقش بالایی‌ها غافل نکند.

شروع تنفس معنوی

سپس حضرت می‌فرمایند:

«أَخْرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ»

فرزندم! بدی‌ها را عقب بینداز زیرا که هر وقت می‌توان بدان بشتابی و آن را انجام دهی.

در این فراز دستورالعملی را مطرح می‌فرمایند که مثل پل بر روی آتش، انسان را از سیاهچال‌های سقوط می‌رهاند. می‌فرمایند در هر صحنه‌ای بنایت آن باشد که بدی را به تأخیر بیندازی و بابش را باز نکنی. وقت طرح و انجام آن همیشه هست، اما اگر انجام دادی و به فرصت دیگر موکول نکردی برای همیشه آن فرصت از دستت رفته است.

آنجایی که احساس می‌کنید لازم است طعنه‌ای بزنید یا باب گله‌ای را باز کنید جمله حضرت را فراموش نکنید و خود را کنترل نمایید، زیرا روح انسان چنانچه از درگیری با غیر آزاد شود، به سوی هدف مقدس خود به راحتی سیر می‌کند. اگر روح انسان

گرفتار اطراف شود نمی‌تواند به تنفس معنوی خود ادامه دهد. حضرت در این رهنمود تمام تلاششان این است که انسان‌ها را از بند اطرافیان آزاد کنند. یکی از عواملی که نمی‌گذارد انسان تنفس معنوی داشته باشد آن است که نفس امّاره برایش قبله‌سازی می‌کند تا قبله‌ی اصلی‌اش جانش فراموش شود، و لذا باب مرافعه با دوست و همسایه و همکار در زندگی باز می‌شود. انسان‌های بزرگ بر مرافعه‌سازان غالب می‌شوند و هرگز خود را در عرض آن‌ها قرار نمی‌دهند، و این شروع تنفس معنوی است. یک راه این است که اگر کسی به شما بگوید ما با تو قهریم شما هم بگویید ما هم با تو قهریم. یک راه هم آن است که امام سجاد ♦ در دعای مکارم از خدا طلب می‌کنند که خدایا توفیقم عطا کن که در مقابل آن که با من قطع رابطه کرد، رابطه‌ام را قطع نکنم. اگر بر من بخل ورزید، من به او ببخشم و اگر بر من جفا کرد من خیرخواه او شوم. این نوع برخورد با اطرافیان فوق‌موضع‌گیری انسان‌های معمولی است، در این موضع‌گیری اگر طرف می‌گوید من نمی‌خواهم با تو ارتباط داشته باشم شما می‌گویید ولی من وجهی برای این که با تو ارتباط نداشته باشم نمی‌یابم، خوبی‌های شما به من اجازه نمی‌دهد چنین برخوردی با شما بکنم. این نوع موضع‌گیری انسان را از سطح رقیبش بالاتر می‌برد و مواظب است خود را در عرض او قرار ندهد. قرآن در وصف خدا می‌فرماید: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»؛ یعنی خدا در عرض کسی نیست، چون آن کسی که زائیده می‌شود در عرض

آن کسی است که او را زائیده، ولی هیچ کس کُفو خدا نیست، مؤمن هم به نور «وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ» خداوند خود را بالاتر از اهل مرافعه قرار می‌دهد، این همان «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»؛ است که به خُلُق الهی باید متخلق شد. آری حضرت می‌فرمایند: «أَخْبِرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجِّلْتَهُ» شر را عقب بینداز زیرا هر وقت که بخواهی می‌توانی بدان مبادرت ورزی. تمرین در راستای عمل به این رهنمود ذهن انسان را «از بدی‌ها را با بدی‌ها جواب‌دادن»، آزاد می‌کند. دوستی می‌گفت سی‌سال بود می‌خواستم جواب یکنفر را که در کودکی به من گفته بود؛ «چقدر زشتی» بدهم و بگویم هر چه نگاه می‌کنم تو هم زیباتر از من نیستی، اما بحمدالله نگفتم تا برایم روشن شد که نگفتن آن بهتر است و لذا برای همیشه از گفتن آن منصرف شدم. سی‌سال مزمه کرده بود که جوابش را بدهد، تا این‌که نور هم‌عرض‌نشدن با او به سراغش آمد. حضرت مولی‌الموحدين ♦ در دل توصیه‌ی خود به دنبال چنین نتیجه‌ای برای ما هستند. البته هنر بالاتر آن است که اصلاً از همان اول بنا بگذاریم که ذهن خود را مشغول این اشکال و جواب‌ها نکنیم.

فرمودند: باب بدی و مرافعه با دیگران را باز نکن و آن را به تأخیر بینداز. زیرا اگر وارد این بگو مگوها شدیم در زمین متوقف می‌شویم، و دیگر توانی جهت پرواز به سوی آسمان معنا برایمان نمی‌ماند. گفت:

گر شوم مشغول اشکال و تشنگان را کی توانم

تشنه‌تر از همه خودم هستم که باید جانم را از طریق ارتباط با عالم بالا سیراب کنم.

توصیه‌ی حضرت موجب می‌شود که تخم کینه‌ها نسبت به افراد در درون ما بشکند زیرا «در سینه پر کینه اسرار نمی‌گذرد» وقتی مسائل جزئی را برای خود عمده نکردیم و عکس‌العمل کارهای بد افراد را به تأخیر انداختیم سینه ما از کینه‌ها خالی می‌شود. قدیمی‌ها در داستانی حکمت‌آمیز داستان دو پرنده و لاکپشتی را می‌آورند که به جهت خشک شدن آبگیری که در آن زندگی می‌کردند باید از آن جا مهاجرت می‌نمودند در حالی که این کار برای لاکپشت مشکل بود، بنا شد چوبی را انتخاب کنند که لاکپشت با دهانش وسط آن را بگیرد و آن دو پرنده هم با منقارهایشان دو طرف آن را بگیرند و پرواز کنند، البته به شرطی که لاکپشت در حین پرواز سخنی نگوید و هر چه هم مردم گفتند جواب را به تأخیر بیندازد. ولی در حین پرواز لاکپشت جواب طعنه‌ی مردم را به تأخیر نینداخت، دهان باز کرد تا جواب دهد، از آن بالا سقوط کرد و از بین رفت، در حالی که اگر جواب مردم را به تأخیر انداخته بود به آبگیر با طراوتی منتقل می‌شد. این‌ها قصه نیست یک پیام بزرگ است که اگر می‌خواهی با ملائکه بالا روی بآید جواب بدی‌ها را به تأخیر بیندازی. لاکپشت را بردند بالا، ولی نتوانست خود را کنترل کند و در نتیجه پایینی شد. اگر با آدم‌های اطرافتان درگیر شدید پایین می‌مانید با آن همه نقص‌ها و محدودیت‌ها و ظلمت‌های مادون.

گشایشی به سوی عقل

در ادامه می‌فرمایند:

«وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ»؛

بریدن از جاهل مساوی ارتباط با عاقل است.

هر جا و هر اندازه که انسان از جاهل فاصله گرفت به همان اندازه گشایشی به سوی ارتباط با عاقلان نصیبش می‌شود. حتی اگر در جلسه‌ای شرکت می‌کنید که موضوعات معنوی را تا سطح حسّ، پایین می‌آورند، اگر از آن جلسه فاصله نگیری به همان اندازه خود را از بهره‌مندی نسبت به موضوعات عالی معنوی محروم کرده‌ای. با رعایت این توصیه بسیاری از مشکلات عقیدتی و معرفتی جامعه مرتفع می‌شود، چون ما بحمدالله دارای ذخایر بسیار گرانقدر عقلی و معرفتی هستیم که حجاب سطحی‌نگری ما را از آن‌ها جدا کرده است. جوانان ما امروزه از ارتباط با اندیشه‌های سطحی ضربه می‌خورند و جاهلان میدان‌دار اندیشه‌ی آن‌ها شده‌اند کسانی که موضوعات الهی را به شدت جسمانی می‌کنند. مثلاً اگر واقعه‌ی بیست و دوم بهمن را به افراد سطحی بدهیم تا تحلیل کنند سراسر موضوع را در حدّ مسائل اقتصادی پایین می‌آورند ولی اگر به امام خمینی «رحمة الله علیه» بسپاریم تا تحلیل کنند می‌فرمایند: «بیست و دوم بهمن یوم‌الله بود» و ما را متوجه اراده پروردگار در آن روز می‌نمایند که چگونه خداوند شرایط را به نفع مسلمانان تغییر داد. خداوند می‌فرماید:

«فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛¹ یاد آور نشانه‌های خدا باشید تا رستگار شوید و متوجه باشید خداوند شما را فراموش نکرده است. ولی اگر همان نشانه‌های خدا را به دست کسی بدهید که به این امور جاهل است، در حدّ اندیشه خود آن را پائین می‌آورد. مشکل این جا است که افراد سطحی همه حقایق را سطحی می‌کنند و لذا ما نباید نسبت به فاصله گرفتن از آن‌ها غفلت کنیم و موضوع را سرسری بگیریم.

حضرت می‌فرمایند اگر بنا را بر آن بگذارید که از جاهلان فاصله بگیرید با حضور عاقلانه در امورات خود روبه‌رو می‌شوید. شما با توجه به جاهلان و اعمال سطحی آن‌ها عملاً نظر عاقلان را در حجاب غوغای جاهلان منزوی کرده‌اید.

کودکان، جاهلانِ غیر مغرض هستند، حال اگر نظر و سلیقه کودکان میدان‌دار زندگی‌ها شد اولین ضربه را به همان کودکان زده‌ایم. فرمودند با زبان کودکان سخن بگوئید ولی نه این که در حدّ کودکان موضوعات را نگه دارید و برنامه کودکی بسازیم که آدم‌های بزرگ ادای کودکان را در می‌آورند! اگر با عقل دینی و با اصولی که دین تعریف کرده با کودکان سخن بگوئیم با جان آن‌ها مرتبط شده‌ایم و بدون آن که جهلِ آن‌ها را تأیید کنیم، آرام‌آرام آن‌ها را به سوی عقل دینی سوق داده‌ایم، در این حالت است که می‌توان گفت دیگر جوانی مترادف

جاهلی نیست. چون در این حالت احساسات جوانی در مسیر دین قرار گرفته است. و ملاحظه می‌کنید که چگونه جوان متدین عاقل است، زیرا با عقل الهی دارد با شما سخن می‌گوید و نه با احساسات جوانی. ولی اگر برویم میکروفون را بگیریم جلوی یک جوان معمولی و بپرسیم نظرتان در مورد فلان موضوع چیست، این جا عملاً عقل را تقویت نکرده ایم، آری اگر این کار را می‌کردند که لااقل از چهار جوان سؤالی را می‌پرسیدند بعد می‌رفتند خدمت انسان حکیمی و همان سؤال را ارائه می‌دادند تا علاوه بر این‌که جواب سؤال را به طور صحیح روشن می‌کرد، آن جوانان هم نقص‌هایشان را می‌فهمیدند، جامعه آلوده به حرف‌های سطحی و احساساتی نمی‌شد. انسان‌های سطحی- چه پیر و چه جوان - در افقی نظر می‌کنند که جهتی به سوی عالم بالا ندارد، با خیالات و وهمیات خود به سر می‌برند، خیالاتی که تماماً سطحی و پوچ است. گفت:

گر هزارانند یک تن جز خیالات عدد اندیش
گر ز صندوقی به آن سمایی نیست صندوقی
بعد از شش‌ساعت حرف‌زدن چه چیزی به دست می‌آورند؟
حالا همین افراد چنان‌چه بیایند اندیشه خود را در دین صرف کنند و در مسائل دینی تدبّر نمایند، در هر ساعتی از عمرشان هزاران برکت نصیبشان می‌شود.
چون یکی از صفات مؤمن آن است که از «لَغْو» که ناره‌گیری می‌کند، قرآن می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ

هُمَّ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»؛² به راستی که مؤمنان رستگار شدند همانانی که در نمازشان فروتنند، آنانی که از بیهوده رویگردانند.

هر چیزی که برای من بهره حقیقی ندارد لغو است و به اندازه‌ای که انسان از لغو دوری کند ایمان دارد.

برای پیدا کردن مجالست با عقلا ابتدا قطع ارتباط با جاهلان را شروع کنیم یعنی «وَقَطِّعَةُ الْجَاهِلِ» را عمل کنیم، تا از این همه لغوگویی و لغوگرایی نجات یابیم. تا از جاهلان و حرف‌های سطحی فاصله نگیریم اصلاً متوجه نمی‌شویم چقدر گرفتار لغو هستیم، صد جمله می‌گوئیم یکی از آن‌ها بدرد نمی‌خورد، در حالی‌که ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} در عین کم حرف‌زدن، هر سخنی که گفته‌اند یک روایت شده و سال‌های سال بشریت را تغذیه می‌کند.

راستی اگر این دعا‌هایی که از طریق ائمه معصوم^{علیهم‌السلام} وارد شده، نبود و ما می‌خواستیم با خدای خود حرف بزنیم چه حرفی داشتیم که در شأن ارتباط با پروردگار عالم باشد؟ وقتی از جاهلان و سخنان لغو فاصله گرفتیم متوجه می‌شویم چه ذخیره بزرگی برای زندگی عاقلانه در کنار ما بود و از آن غافل بودیم. وقتی به‌طور صحیح متوجه جایگاه قرآن و روایات و دعا می‌شویم که زشتی سخنان لغو برایمان معلوم شود. این که عظمت دعا‌های صادر شده از ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} را نمی‌فهمیم چون به دنبال

سخناني بلندتر از سخنان معمولي نداشتيم. اين دعاها يك فيض عظيم است ولي براي كساني كه سخت از پوچي و لغو گريزانند. وقتي متوجه شديم اين دعاها فيض عظيم است، با فيض عظيم الهي نبايد سرسري برخورد كرد و آن را به كاري لغو تبديل نمود. اگر از انسان فرهنگ دين - اعم از قرآن و روايات و دعا را - بگيريد حتماً با كساني روبه رو مي شويد كه در جهل خود دست و پا مي زنند، كساني كه موضوعات اصلي زندگي را گم کرده اند و فرعي ترين مسائل زندگي براي شان عمده شده است. امروزه جامعه جهاني اطلاعات زيادي دارد اما چون به عقل و دين منور نيست هيچ استفاده منطقي از آن ها نمي كند. صرف اين كه بنده اطلاعات زيادي دارم عاقل نيستم، عاقل آن كسي است كه مي تواند جمع بندي كند و آن اطلاعات را به سوي هدي متعالي جهت دهد. «عقال» آن حلقه اي را مي گويند كه به پاي شتر مي بندند تا او را در جايي ببندند. عقل يعني قدرت جمع بندي و انضباط. عقل ملكه اي است بالاتر از نگه داشتن اطلاعات زياد، پس در راستاي جدائي از جاهلان و جهت نژديكي به عاقلان نبايد اطلاعات زياد حجاب ما بشود و تصور كنيم جمع اطلاعات به خودي خود عقل است. بنا به فرمايش امام خميني «رحمة الله عليه»:

با جمع كتب نمي شود در رفع حُجب كوش نه در بايد به دستور حضرت علي ♦ عمل كرد و متوجه بود بریدن از جاهل عين اتصال به عاقل است.

بالتر از زمانه

سپس حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ
أَهَانَهُ»؛

فرزندم کسی که خود را از زمانه امن ببیند
روزگار به او خیانت می‌کند. و کسی که
روزگار را بزرگ بیندارد او را خوار
می‌کند.

روزگار یعنی نسبت شما با غیر. قبلاً باب بحث تا
حدی باز شد که شما همیشه با خودتان به سر می‌برید
و شما همیشه هستید، ولی روزگار همیشه نیست. یک
روز شاه هست یک روز نیست، یک روز روی جنگ تأکید
می‌شود، یک روز روی توسعه، یک روز روی ایمان
مسئولان تأکید می‌شود یک روز روی تخصص آن‌ها. یک
روز بحث توسعه اقتصادی است، حتی به قیمت زیر پا
گذاردن عدالت، یک روز روی توسعه سیاسی تأکید
می‌شود بدون رعایت ارزش‌های الهی. آیا می‌شود خود
را دست این حرف‌های روزگار داد و از اهداف مقدسی
که باید در دنیا دنبال کنیم غافل شویم؟ باید
خیلی این حرف‌ها را بزرگ نپنداشت و حرف‌های بالاتر
از زمانه را پیدا کرد، وگرنه اگر به این حرف‌ها
اعتماد کردیم زمانه به ما خیانت می‌کند و ما را
خوار می‌نماید، و به اصطلاح می‌گویند طرف از نظر
سیاسی بریده است. قرآن به مبارزان جنگ اُحد
می‌فرماید: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ
مِّثْلُهُ وَ تِلْكَ الْيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ

الظَّالِمِينَ»؛³ اگر به شما آسیبی رسیده آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این ایام را میان مردم به نوبت می‌گردانیم تا خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند معلوم بدارد، و از میان شما شهداء و گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.

می‌فرماید روزگار بین مردم می‌چرخد، نفرمود بین مومنین می‌چرخد، یعنی یک روز مومنان پیروز می‌شوند و یک روز دشمنان آن‌ها به ظاهر پیروزند. این آیه بعد از شکست در جنگ اُحد آمد تا بفرماید اگر به زمانه اعتماد کنید - حال چه به پیروزی‌های آن و چه به شکست‌های آن - خود را از دست می‌دهید، آنجایی هم که فکر کنید شکست شما یک موضوع جدی است یک نوع اعتماد به زمانه است. در هر صورت به هرچیز روزگار تکیه کنید و فکر کنید در محل امنی قرار دارید از همان نقطه ضربه می‌خورید، ولی اگر ما وراء قیل و قال‌های زمانه، نظرتان به سنن الهی جاری در عالم باشد موفق خواهید شد. آنچه امروز به عنوان ارزش مطرح است، چیزی نیست که خود را فدای آن کنید و بخواهید در زیر سایه آن زندگی را بگذرانید. تنها حقیقت قابل اعتماد آن است که من و شما بنده‌ی خداییم و او پروردگار ماست. بقیه معادلات ناپایدارند و تکیه بر آن‌ها با ناکامی و خیانت از جانب آن‌ها همراه است. اگر به بیرونی‌ها بیش از آنچه هستند

اعتماد کردید، درست در آن زمان که می‌خواهید از آن‌ها بهره‌گیری با بی‌وفایی و بی‌ثمری آن‌ها روبه‌رو می‌شوید. و همه چیز غیر از خدا و آثار الهی این‌چنین است، حتی آن چیزی که شما فعلاً در زندگی خود از آن احساس امنیت می‌کنید.

هر چیزی از زمانه این‌چنین است که اولاً: اگر به آن اعتماد کنی به تو خیانت می‌کند و تو را ناکام می‌گذارد. ثانیاً: اگر آن را بزرگ‌بینداری تو را خوار و حقیر می‌نماید. حال با چشم بیدار اطراف خود را واری کنی تا نه با ناکامی روبه‌رو شوی و نه با حقارت. قرآن حتی نسبت به نزدیک‌ترین ما را هشدار می‌دهد که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ * إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛⁴ که ای مؤمنان اگر هوشیار نباشید و امیدتان را به همسر و فرزندان خود دوختید همان‌ها دشمن شما خواهند شد. زیرا که مال و فرزند وسیله امتحان شما است تا معلوم شود به چه چیز باید اعتماد کرد. می‌فرماید: «وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ آنچه نزد خداست اجر عظیم است و نتیجه‌ای است که چون با آن روبه‌رو شوید احساس ناکامی نمی‌کنید. به مال و فرزند و مدرک اعتماد کردن خیانت و خواری به همراه می‌آورد ولی به حکم وظیفه با آن‌ها برخورد کردن موضوع دیگری است. یک زمانی بعضی‌ها به مدرک‌پز شکی خود تکیه داشتند، با کثرت

فارغ التحصیلان رشته پزشکی، همان مدرکی که ده سال قبلش اینقدر ارزش داشت یک مرتبه به شدت کم ارزش شد و همه فکر کردند با تخصص مشکل حل می‌شود، حالا آن‌هایی که به تخصص خود تکیه دارند چیزی نمی‌گذرد که با همان مشکلی روبه‌رو می‌شوند که غیر متخصصین قبلاً با آن مواجه شدند، مگر این‌که متوجه باشند «وَاللّٰهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ حال در هر شغلی که باشند با نتیجه‌ی مورد رضایتی روبه‌رو می‌شوند. و کسانی نظر به اجر عظیم دارند که هرگز نظر خود را از خدا به چیز دیگری نمی‌اندازند و بندگان خدا برایشان ارزش است، این‌ها هیچ وقت خوار نمی‌شوند. ریشه‌ی همه مشکلات روحی را در سخن اخیر امام الموحّدین ♦ پیدا کنید. با خودتان خلوت کنید ببینید آیا تمام مشکلات جز این است که ما به گذران روزگار دل می‌بندیم؟ بعضی مواقع این گروه سیاسی به میدان می‌آید و ارزش‌های خاص خود را تبلیغ می‌کند و سپس می‌رود و گروه رقیبش می‌آید، حال اگر کسی همه فکر و ذکر خود را صرف گروه اول کرد پس از مدتی با ناکامی و حقارت مواجه می‌شود، چیزی که اگر فکر و ذکر خود را در عالم قدس و معنا صرف می‌کرد، با آن مواجه نمی‌شد. وقتی در سال‌های اول انقلاب مردم با دولت موقت روبه‌رو شدند که نسبت به بسیاری از ارزش‌های انقلاب بی‌تفاوت بود فکر کردند همه چیز از دست رفت، وقتی بالأخره آن دولت رفت، همه خوشحال شدند که مشکل حل شد، ولی عده‌ای با الهام از آیه «تِلْكَ

الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»؛⁵ متوجه بودند «شلاق عوض می‌شود» بدین معنی که چهره دیگری از روزگار عوض شد و باید صورت دیگری از امتحان را طی کرد، و به هیچ شرایط و زمانه‌ای نباید به‌طور مطلق اعتماد نمود. ولی چیزی نگذشت که با شلاق بنی‌صدر روبه‌رو شدیم، زمانه بنی‌صدر طوری شد که مردم می‌گفتند این برود هر چه می‌خواهد بشود. همه این مشکلات به آن جهت است که زمانه و روزگار را برای خود بیش از حد بزرگ می‌کنیم و از این که هر شرایطی بستری است جهت امتحان، غافل می‌شویم. یک روز جنگ است، یک روز صلح، یک روز دولتی‌ها راستی‌اند، یک روز چپی‌اند، خوشا به حال آن‌ها که ماوراء این گرایش‌ها به حکم وظیفه در خدمت مردم هستند و انجام وظیفه را بزرگ می‌دانند و نه روزگار را. زیرا که «مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانُهُ»؛ هرکس روزگار را بزرگ دانست خوار می‌شود. سپس در ادامه می‌فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ»؛

آنچنان نیست که هرکس تیری رها کرد به هدف بخورد.

فرز ندیم در راستای آن که نباید به روزگار اعتماد کرد، نباید چنین بینداری که همه کارها و آرزوها آن‌طور که تو می‌خواهی نتیجه بدهد. و وقتی به اهدافی که دنبال می‌کردی نرسیدی احساس یأس و شکست بکنی. زیرا به صرف عمل نباید به دنبال

نتیجه بود، باید روش ما درست و عاقلانه باشد و مصلحت ما نیز در تحقق آن نتیجه باشد. فکر نکنیم چون قصد ما خیر است پس باید به آنچه ما می‌خواهیم برسیم. این طور نیست که چون نیت شما خیر است نتیجه کارتان هم خیر باشد و کار و تلاشتان نتیجه بدهد. باید علاوه بر نیت نتیجه‌ی کار هم خیر باشد. پس نه هر تیری به هدف می‌خورد و نه هر تلاشی به نتیجه می‌رسد، ولی چون خداوند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيْعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»؛⁶ نتیجه‌ی تلاش مؤمنین را خداوند از بین نمی‌برد. اکثر ما می‌خواهیم خدا را بپرستیم ولی چون با موانع آن، از جمله با کبر و منیت و وهمیات مبارزه نمی‌کنیم به نتیجه لازم نمی‌رسیم چون علاوه بر نیت باید بقیه عوامل را نیز به میدان آورد.

در این جلسه سخن حضرت این بود که: نه هر نقصی مانع رسیدن است و نه هر فرصت و امکاناتی عامل رسیدن. چه بسیار بیناهایی که مقصد را گم می‌کنند و چه بسیار نابیناهایی که به رُشد و کمال خود دست می‌یابند، پس به بهانه‌ی نقص‌ها و نداشتن‌ها، امید خود را در رسیدن به کمالات واقعی سست نکن. انجام عمل شَرِّ را به تأخیر انداز که همیشه فرصت انجام آن هست، تا فضایی دوستی‌ها به کینه‌ورزی‌ها تبدیل نشود.

فاصله گرفتن از جاهل، نزدیکی به عاقل را به همراه دارد. پس همواره از مشغول کردن زندگی در

کنار افراد جاهل پرهیز و با کسانی مجالست کن که تو را به یاد خدا می‌اندازند. حتی ما حق نداریم به بهانه صله رحم زندگی خود را کنار انسان‌های جاهل از بین ببریم. نهایتاً وظیفه ما آن است که از ارحام خود دل‌جویی کنیم و اگر خواسته مشروعی دارند برآورده سازیم، کجا گفته‌اند ساعت‌ها وقت و فرصت خود را با حرف‌های لغو از بین ببریم و از شرایط ارتباط با عقلا محروم شویم؟

فرمودند: به چیزی بالاتر از زمانه و ارزش‌های زودگذر آن باید تکیه کرد وگرنه با ناکامی و حقارت روبرو می‌شوی. و هر تلاشی به صرف تلاش نتیجه‌ای را که تو می‌خواهی به دنبال ندارد. در راستای عدم اعتماد به زمانه می‌فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ چون نظام فکری حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه هم تغییر می‌کند. اگر خود را براساس زمانه ارزیابی کنی و بند ناف به ارزش‌های حاکم بسته شد، چون زمانه بلرزد تو می‌لرزی. چون به چیز لِرزان تکیه کرده‌ای. إِنْ شَاءَ اللَّهُ در جلسه آینده به فراز اخیر می‌پردازیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسہ چل و پنجم

روح زمانہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلَّ عَنِ
الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ
الدَّارِ.»

چون روح حاکم بر زمانه تغییر کند، زمانه
دگرگون شود. پیش از آنکه به راه افتی
بپرس که همراهت کیست، و پیش از-گرفتن-
خانه، ببین که با کدام-همسایه- خواهی
زیست.

نامه عزیز و گرانقدر حضرت امیرالمومنین ♦ به
امام حسن ♦ به این جا رسید که حضرت فرمودند هر
کس به زمانه اعتماد کند، زمانه به او خیانت
می‌کند و ناکامش می‌گذارد، و هرکس زمانه را عظیم
دارد و روی آن حساب باز کند، زمانه او را تحقیر
می‌کند، و اساساً دنیا را آنچنان نساخته‌اند که
همه تلاش‌های دنیایی انسان به نتیجه برسد و همه
تیرهایی که رها می‌کند به هدف اصابت کند.

نقش روح زمانه

پس از مقدمه فوق می‌فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ
السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» فرزندم! آنچنان میان مردم
و حاکمیت رابطه برقرار است که چون نظام حاکم و
عوامل قدرت تغییر کند، نظام ارزشی و روح زمانه
نیز تغییر می‌نماید.

فرزندم چطور می‌خواهی به روزگار تکیه کنی و
بدان اصالت بدهی و شخصیت خود را در راستای
ارزش‌های مطرح در آن شکل دهی، در حالی که چون

نظام قدرت به هم بریزد همه ارزش‌ها تغییر خواهد کرد. بسیاری از مشکلات روانی ما به این جهت است که خود مان را به طناب سست و لرزان مشهورات زمانه وصل کرده ایم.

منظور این نیست که اگر حاکمی برود و حاکمی بیاید زمان عوض می‌شود، بلکه سخن این است که اگر نظام قدرت و روح حاکم بر دل و جان انسان عوض شود، ما با زمانه جدیدی روبه رو خواهیم شد، به طوری که اگر آن سلطان یک دین حقیقی و معنوی باشد، زمانه، زمانه دین و معنویت و عدالت خواهد شد، و اگر روح حاکم بر دل و جان مردم یک دین سطحی و بی‌روح و تشریفاتی باشد و چنین فرهنگی بر روان انسان‌ها سلطنت کند، زمان با فرصت‌طلبان مدارا می‌کند و حتی درها به روی آن‌ها گشوده می‌شود.

حضرت در فرمایش خود روشن می‌نمایند میان انتخاب و جهت‌گیری مردم و حکومتی که دارند مناسبت وجود دارد.

مردم گاهی حکومت ظالم را بر حکومت عادل ترجیح می‌دهند و حکومت عدل و عدالت را بر نمی‌تابند، در این حال روح حاکم در جامعه طوری خواهد بود که مردم را به باطل می‌کشاند و مردمی که از باطل پیروی کنند نعمت آزادی و انتخاب پاک را از دست می‌دهند و عملاً در چمبره‌ی روح حاکم بر جامعه‌ی خود عمل می‌کنند. همچنان که اگر مردم چنگ در حبل‌الله بزنند، روحی بر جامعه سلطنت خواهد کرد که موجب

آرامش و قرار و وحدت خواهد بود و مردم به نظام ثبات و اقتدار می‌رسند.

آری طبق سخن حضرت که «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ پس وقتی روح حاکم بر دل و جان انسان‌ها تغییر کند، روح زمانه تغییر می‌کند. و این‌که در بعضی از برهه‌های تاریخ اجتماع ملاحظه می‌فرمائید همه چیز به سوی تفرقه و تزویر و نفاق است، بیش از آن‌که بخواهیم تک تک افراد را اصلاح کنیم باید روح زمانه را تغییر دهیم و بستری فراهم نمائیم تا انسان‌ها با بصیرت بیشتر آنچه را باید انتخاب کنند، انتخاب نمایند.

در روایات ائمه دین^{علیهم‌السلام} در مورد متفاوت بودن روح زمان نکات دقیقی مطرح است، از جمله از امام هادی^{علیه‌السلام} داریم که حضرت^{علیه‌السلام} فرمودند: هرگاه زمانی باشد که عدل، بر جور غلبه کرد، حرام است که گمان بد به احدی ببری تا آن‌که علم پیدا کنی به بدی او، و هرگاه زمانی باشد که ظلم بر عدل غلبه کند، شایسته نیست بر احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آن‌که خوبی را از او ببیند.

تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو

در راستای موضوع تغییر روح زمانه امام باقر^{علیه‌السلام} سخنی دارند مبني بر این‌که هر زمان اقتضائات خود را دارد و به حمران که تأکید داشته امام در مقابل حاکمان جور قیام کنند، می‌فرمایند: این زمان، زمانی نیست که امام حق بتواند ظهور کند و سپس داستانی را این‌طور نقل می‌فرمایند:

«به‌درستی‌که شخصی از علماء در زمان سابق بود و پسری داشت که در علم پدر رغبت نمی‌نمود و از او سؤال نمی‌کرد ولی آن عالم همسایه‌ای داشت که می‌آمد و از او سؤال می‌کرد و علم از او اخذ می‌نمود، پس چون وقت مرگ آن مرد عالم رسید فرزند خود را طلبید و به او گفت: ای فرزندم! تو از علم من چیزی اخذ نکردی و به آن رغبت ن نمودی و از من چیزی نپرسیدی ولی مرا همسایه‌ایست که از من سؤال می‌کرد و علم مرا اخذ می‌نمود و حفظ می‌کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شود به نزد همسایه‌ی من برو. و آن همسایه را به او شناسانید. پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم، گفتند فوت شد، پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند بلی پسری از او مانده است. پس آن پسر را طلبید چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت والله نمی‌دانم که پادشاه از برای چه مرا می‌خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به‌یادش آمد و رفت به خانه‌ی آن شخص که از پدرش علم آموخته بود. گفت؛ پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر به علمی محتاج شوم به نزد تو بیایم. آن مرد گفت من می‌دانم پادشاه تو را از برای چه کار طلبیده است اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت

بلي، پس او را سوگند داد و نوشته‌اي در اين باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است. پس گفت که پادشاه خوابي ديده است و ترا طلبیده تا از تو بپرسد اين زمان چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. چون پسر به مجلس پادشاه رفت، پرسید: من تو را از براي چه مطلب طلبیده‌ام؟ گفت مرا طلبیده‌اي از براي خوابي که ديده‌اي که اين زمان چه زمان است، پادشاه گفت راست گفتي، بگو اين زمان چه زمان است؟ گفت زمان گرگ است. پادشاه امر کرد جايزه‌اي به او دادند، جايزه را گرفت و به خانه برگشت ولي به شرط خود وفا نکرد و حصّه‌اي از آن جايزه به آن شخص عالم نداد. پيش خود گفت شايد پيش از اين که اين مال را تمام کنم بميرم و بار ديگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم، پس چون مدّتي از اين بگذشت پادشاه خواب ديگري دید، و آن پسر را طلبید، با طلبیدن پادشاه، او نسبت به عهدي که وفا نکرده بود پشيمان شد، با خود گفت من علمي ندارم که به نزد پادشاه روم، از طرفي چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آن که با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، به هرحال بار ديگر مي‌روم به نزد او و از او عذر مي‌خواهم و سوگند مي‌خورم که در اين مرتبه وفا کنم شايد که از علم خود در اين مورد مرا تعليم کند، پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پيمان تو نکردم و آنچه در نزد من بود همه پراکنده شده است و چيزي در دست نمانده است و اکنون به تو

محتاج شده‌ام، تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا محروم مکن و پیمان می‌کنم با تو و سوگند می‌خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، هم‌اکنون نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه چیز می‌خواهد از من سؤال نماید. عالم بار دیگر با او شرط کرد و سپس گفت تو را طلبیده است که باز از خوابی که دیده است از تو سؤال کند که این زمان چه زمانی است؟ بگو زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد، از او پرسید از برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت خوابی دیده‌ای و می‌خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است؟ پادشاه گفت راست گفتم، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان گوسفند است. پادشاه فرمود تا صیله به او دادند. ولی چون به خانه برگشت متردد شد که آیا به عهد خود با آن عالم وفا کند یا مکر کند و چیزی به او ندهد، بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج به او نشوم تصمیم گرفت به عهد خود وفا نکند. اتفاقاً بعد از مدتی دوباره پادشاه او را طلبید. او از خیانت خود بسیار نادم شد و گفت بعد از دو مرتبه خیانت دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم، خودم هم علمی ندارم تا جواب پادشاه را بگویم. باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم نمود، بر من رحم کن و مرا بدین حال

مگذار. آن عالم پیدمان و نوشته‌ای از او گرفت و گفت باز تو را طلبیده است تا سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است، بگو زمان ترازو است. چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت مرا طلبیده‌ای برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بررسی که این زمان چه زمان است؟ گفت راست گفتی. اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان ترازو است. پس امر کرد که صله به او دادند، آن جایزه‌ها را به نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده‌ام که میان خود و من قسمت‌نمایی. عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در همان اول مرتبه عزم کردی که به عهد خود وفا نکنی، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می‌کند کاری بکند و نمی‌کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حق است تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست.»¹

همچنین در رابطه با روح منفي بعضي از زمان‌ها حضرت امیرالمؤمنین ♦ در خطبه سي و دوم نهج البلاغه می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي ذَهْرِ عَثُودٍ وَ زَمَنٍ كَثُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ

1 - منتهی‌الآمال، انتشارات اسلامیة، تألیف شیخ عباس قمی، ج 2،

مُسَيِّئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوًّا لَا نَتَنَفَّعُ بِمَا
عَلِمْنَا وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَا نَخَوْفُ قَارِعَةً حَتَّى
تَحُلَّ بِنَا»؛ مردم! ما در روزگاری به سر می‌بریم
ستیزنده و ستمکار، و زمانه‌ای ناسپاس، که
نیکوکار در آن بدکردار به شمار آید، و جفا پیشه
در آن سرکشی افزایش دهد. از آنچه دانستیم سود
نمی‌بریم، و آنچه را نمی‌دانیم نمی‌پرسیم، و از
بلایی، تا بر سرمان نیامده، نمی‌ترسیم.

منظور عرض از طرح این چند روایت آن است که
متوجه شویم چگونه باید روح زمانه را شناخت و بر
اساس روح حاکم در زمان اقدامات خود را انجام
داد و این نکته را هرگز از نظر دور نداشت که
نمی‌توان به زمانه اعتماد کرد.

برکات شناخت روح زمانه

روح زمان و زمانه که جهت دل و جان انسان‌ها،
آن را تشکیل می‌دهد چیزی نیست که ما بخواهیم
هویت و شخصیت خود را در آن پیدا کنیم وگرنه هر
روز با یک نحوه بی‌هویتی روبه‌رو هستیم، شناخت
روح زمانه برای آن است که بدانیم در هر زمان
مطابق آرمان‌های خود چه اقدامی می‌توان انجام
داد. ولی همچنان‌که قبلاً روشن شد اگر بدان اعتماد
کردیم هم نا کام می‌شویم و هم تحقیر می‌گردیم.
زیرا هرگز امور بیرونی نمی‌توانند تکیه‌گاه خوبی
برای شخصیت ما باشند. آنچه تکیه‌گاه حقیقی شخصیت
ما است ارتباط ما با خدا است. امور بیرونی
آنچنان لرزان‌اند که با یک حادثه همه‌چیز عوض

می‌شود. در دوران اخیر تجربه کرده‌اید که چگونه یک‌مرتبه یک شغل به کلی بی‌معنی می‌گردد، حال اگر افرادی که مشغول آن شغل بودند، هویت خود را به آن گره زده بودند با بی‌هویتی روبه‌رو می‌شوند، در حالی که هویت اصلی آن‌ها می‌توانست بندگان خدا باشد، همان چیزی که در هیچ شرایطی دگرگون نمی‌شود.

مشکل آن است که هویت خود را در امور اقتصادی خود جستجو کنیم. در حالی که موضوع و رابطه‌ی انسان با نان و آب و اقتصاد ساده‌ترین قسمت زندگی انسان است و برای آن است که بستر بندگی ما درست می‌شود، وگرنه همچنان که حضرت فرمودند: «وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتُ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» مطمئن‌ترین رابطه، رابطه‌ی است که بین تو و خدا می‌تواند برقرار باشد.

حضرت می‌فرمایند: فرزندم یادت باشد روزگار همین است که با اندک حادثه‌ای تغییر می‌کند و رویه‌ی ثابتی ندارد و این همه دست و پا زدن اهل دنیا و اهل ثروت، به جهت آن است که بر چیز غیرثابتی تکیه زده‌اند و روان آن‌ها متوجه بی‌ثباتی این تکیه‌گاه هست ولی برای آرامش روان خود، به جای آن که تکیه‌گاه خود را عوض کنند، در همان تکیه‌گاه غیرثابت بیشتر فرو می‌روند، پول بیشتر جمع می‌کنند تا بی‌ثباتی ثروت را جبران کنند، در حالی که انبوه چیزهای بی‌ثبات، باز بی‌ثبات است. اما در حرکات آن کسی که فهمید رزاق خدا است و بر آن تکیه‌گاه پایدار دل بست، هرگز

چنین حرکات افراطی را مشاهده نمی‌کنید. خوشا به حال آن‌هایی که اولاً: متوجه روح زمانه شدند تا در هر زمانی بهترین اقدام را انجام دهند و متوجه باشند هر زمانی آماده‌ی هر اقدامی نیست ولی در هر زمانی باید نسبت به نزدیکی به آرمان‌های الهی اقدامی انجام داد. ثانیاً: متوجه شدند بر زمانه تکیه نباید کرد و نباید از تغییرات آن غافل شد.

اهداف مقدس و همراهان ناباب!

سپس حضرت می‌فرمایند:

«سَلِّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ»

پیش از آن که به راه اف‌تی بپرس که همراهت کیست.

اهمیت همراه مناسب در امور زندگی بیش از خود اهداف اهمیت دارد. زیرا اگر در هدفی مقدس با همراهی ناباب همراه شدیم آن‌چنان ارزش آن هدف را تقلیل می‌دهد که انگیزه و شور انسان برای رسیدن به آن هدف از بین می‌رود و بدون آن که انسان در بیراهه باشد عملاً نتیجه‌ی کسانی که در بیراهه هستند نصیبش می‌شود. وقتی متوجه شدیم با آن کسی که می‌خواهیم در زندگی اُنس بگیریم مهم‌تر از جاده‌ای است که باید در آن قدم زنیم، با دقت زیاد گروه و طبقه‌ای را که باید با آن‌ها طی مسیر کرد مشخص کرده و سپس به رسیدن فکر می‌کنیم. بسیاری از گروه‌ها هستند که در آرزوهای خود به اهداف مقدس فکر می‌کنند و دروغ هم نمی‌گویند ولی ساختار آن‌ها طوری است که هرگز نمی‌توانند به آن

اهداف نایل شوند آیا می‌توان با این گروه‌ها به‌سر برد؟ حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در پیام منشور بیداری می‌فرمایند: «آن‌هایی که تصور می‌کنند سرمایه داران و مرفهان بی‌درد، با نصیحت و پند و اندرز متذبه می‌شوند و به مبارزان راه آزادی پیوسته و یا به آنان کمک می‌کنند، آب در هاون می‌کوبند»² حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی» با این تذکر می‌خواهند ما رفیق طریق خود را درست تعیین کنیم و مواظب باشیم در مسیر مبارزه با استکبار، همراهان رفاه‌زده و سرمایه‌دار انتخاب نکنیم و گرنه به کلی از مقصد اصلی خود باز می‌مانیم.

عین این مسئله در بعضی از گروه‌های سیاسی هست که شعارهای خوبی دارند ولی گرایش‌های کلان آن‌ها که به سوی ارزش‌های غربی و قدرتهای غربی است نشان می‌دهد که رفیقان مناسبی جهت راه مقدس ما نیستند. در مورد مسائل اخلاقی و سلوکی نیز قضیه از همین قرار است، اگر افراد سست و تنبل و یا کند ذهن همراه ما باشند پس از سالها متوجه می‌شویم عقب افتاده‌ایم.

همراهان ناباب نقطه‌های اُنس انسان را خراب می‌کنند. بسیاری از افراد زندگی را خوب شروع کردند ولی چون نسبت به ارتباطات صحیح با افراد حساس نبودند نتیجه‌ی خوبی نگرفتند. ما عموماً در فرهنگ بشری خود به تأثیر مثبت همراهی با افراد صالح بها نمی‌دهیم، در حالی که راه اصلی رسیدن

به مقصد همان افراد بزرگی هستند که باید به همراهی آنان جاده زندگی را طی کنیم. زیرا گفت: می‌رود از سینه‌ها در از ره پنهان صلاح و نه می‌توان بی‌رفیق بود، و نه می‌توان با هرکس رفیق شد. آن کسی که با هر کس رفیق است، راهی برای زندگی خود در نظر نگرفته و در نهایت با پوچی و بی‌ثمری روبه‌رو می‌شود. رفقای مختلف با اهداف مختلف ما را از حرکت در جاده‌ی مخصوصی که باید طی کنیم، باز می‌دارند. بعضی‌ها به جهت بعضی گرایش‌های مذهبی رفیق مذهبی دارند، و به جهت بعضی گرایش‌های غیرمذهبی، رفیق طاغوتی هم دارند. این‌ها عموماً در کنار رفقای غیر مذهبی گرفتار تحریک قوه واهمه می‌گردند و با غلبه آن قوه به بیراهه کشیده می‌شوند و فقط دکور مذهبی بودن را برای خود حفظ می‌کنند و دیگر هیچ. چون این‌ها به اندازه کافی به این موضوع حساس نبودند که نقش رفیق در جهت دادن به ذهن و روان بسیار مهم است، رفیق‌های متفاوت و با گرایش‌های متضاد انتخاب کردند و لذا هر کدام از رفقا او را به یک طرف می‌کشانند و در جمع بن‌دی در بی‌هویتی قرار می‌گیرند. گفت:

دشمنان او را ز حسرت دوستان هم روزگارش بعضی‌ها بدون هر احتیاطی با هرکس رفیق می‌شوند، با این نیت که بالأخره هر کدام از آن رفقا در کاری مهارت و اطلاع دارند و به وقتش می‌توان از آن‌ها کمک گرفت. مثلاً فلانی می‌داند کدام مدل ماشین سواری خوب است، با او رفیق می‌شویم برای روز

مبادا. با آن بسیجی‌ها هم رفیق می‌شویم که هر جا نیاز به پارتی بسیجی داشتیم کمک کنند. در صورتی‌که این آدم‌ها اصلاً روزگاری برایشان نمی‌ماند چون به زعم خودشان می‌خواهند با همه رفیق باشند در حالی که یک فرد بسیجی فرهنگ بسیجی خود را دارد، با آداب و اهداف خاص خودش، کسی هم که دلال است فرهنگ خاص خود را دارد با آداب و اهداف خاص خودش. این آدم نه می‌تواند بسیجی باشد و نه دلال. عملاً یک شخصیت گسسته و انفجاری باید داشته باشد که آن عین بی‌معنایی است.

می‌توان یکی از پیام‌های سخن حضرت را آن دانست که با همه نمی‌شود رفیق شد. چون در آن صورت عملاً چیزی از ما نمی‌ماند که رفقای ما به ما کمک کنند. ابتدا باید مشخص باشد که بنده چه کسی هستم، چه طوری فکر می‌کنم تا براساس آن فکر و شخصیت رفیق‌هایم را هم انتخاب کنم. این که گفته می‌شود آدم باید همه جور رفیق داشته باشد، این رندی نیست، این از بین‌بردن عمر و به باد فنادادن زندگی است.

می‌توان از سخن حضرت متوجه شد که بگو با چه کسی می‌خواهی بروی تا به تو بگویم به مقصد می‌رسی یا نمی‌رسی. در جمله قبلی فرمودند هر کس نیزه انداخت نیزه او به هدف برخورد نمی‌کند، باید شرایط به هدف رسیدن نیزه و به مقصد رسیدن خود را فراهم کرد. پس هر رونده‌ای به مقصد نمی‌رسد مگر آن که رفیق راه مناسبی داشته باشد. راستی اگر امثال علامه طباطبائی‌ها رفیقان راهی چون سید

علي قاضي «رحمة الله عليه» نداشتند به چنین مقاصد نورانی می‌رسیدند؟ و یا اگر علامه قاضي «رحمة الله عليه» رفیق راه خود را ائمه علیهم‌السلام تعیین نکرده بود، هر چقدر هم تلاش می‌کرد به چنین نتایجی می‌رسید؟

خانه‌های بی‌همسایه

حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛

قبل از این که از مسکن بپرسی که این مسکن

چه خصوصیاتی دارد.

از همسایه‌هایی بپرس که در کنار تو هستند و باید با آن‌ها همنشین باشی. زیرا نه می‌توان درهای خانه را به روی خود بست و از برکت اُنس با همسایگان محروم شد و در اصلاح رفتار خود از آن‌ها استفاده نکرد، و نه می‌توان با هر همسایه‌ای اُنس گرفت.

امروزه خانه‌ها طوری شده که اگر خانه‌ی کدورت نباشد، خانه‌ی غربت و تنهایی است، خانه‌ای که همسایه ندارد و پنجره‌ی آن - اگر پنجره داشته باشد- به برهوت باز می‌شود، عملاً خوابگاهی است که افراد آن از هرگونه ارتباط با همدیگر محرومند، چه رسد به ارتباط با همسایگان.³

3 - جهت بررسی بیشتر امر فوق رجوع شود به مقاله «ملاحظات در باب طرح مدینه اسلامی» از دکتر داوری در کتاب «سیاست، تاریخ، تفکر» و یا رجوع شود به مباحث «تمدن‌زایی شیعه».

از جمله بلاهایی که تمدن امروز بر سر مردم آورده به قول فرانکس فانون، انسان‌ها را نسبت به هم بیگانه کرده و تخم بیگانگی را بر روان‌ها پاشیده است و انسان‌ها نه تنها از خدا بیگانه‌اند بلکه از همسایه خود نیز بیگانه‌اند همچنان که نسبت به خودشان نیز بیگانه‌اند و ساختارهای اجتماعی آن‌ها هم براساس ادامه همان بیگانگی‌ها شکل می‌گیرد. در حالی که در نظام اسلامی همچنان که در این فراز ملاحظه می‌کنید به ارتباط با اطرافیان اهمیت داده می‌شود و در راستای همین نکته است که تأکید می‌شود باید همسایه‌ها انسان‌های قابل قبولی باشند. خدا می‌داند یک مسجد - به عنوان مرکز انس افراد محله با یکدیگر - چه اندازه ارزش دارد و چگونه اهل محل را از ظلمات از خود بیگانگی نجات می‌دهد و چطور عامل فوق‌العاده‌ای است در اصلاح روح و رفتار جوانان ما. ما گاهی برکات اسلام را نمی‌شناسیم و لذا:

هر که او ارزان خرد،
کودکی لعلی به قرص
مرد میراثی چه داند
رستمی جان کند، مجّان

چند چیز است که در تربیت جوانان نقش فوق‌العاده‌ای دارد: اول؛ مادری که رفیق فرزندانش باشد. خدا می‌داند مادری که با فرزندان خود رفیق باشد چه برکتی است. هم‌هی مادران دلسوز فرزندان‌شان هستند، ولی عده‌ی کمی از مادران رفیق فرزندان خود می‌باشند. این رفاقت به اندازه‌ی تمام گنج‌های عالم در اصلاح رفتار کودکان ارزش دارد. از جمله عوامل دیگری که در اصلاح روان و

رفتار کودکان و جوانان خیلی ارزش دارد، همسایه‌های خوب هستند، که عامل محبت و نشاط زیادی بین انسان‌ها خواهند بود. در روایتی از رسول خدا ﷺ هست که خدا آنقدر در مورد همسایه سفارش کرد که فکر کردم از همدیگر ارث می‌برند. این سخنان نشان می‌دهد رعایت همسایه و توجه به آن‌ها منشأ برکات معنوی برای انسان خواهد بود و هرچه بستر این ارتباط بهتر محقق شود زمینه‌ی تعالی انسان‌ها بهتر فراهم می‌گردد و عملاً در شرایطی که همسایه‌ها نسبت به همدیگر محبت داشته باشند زمینه‌ی ارتباط بهترشان در مسجد فراهم می‌گردد و سرعت تعالی آن‌ها بیشتر می‌گردد. به همین جهت در روایات ما نقش مسجد در وسعت دادن به اعمال عبادی به نحو چشم‌گیری مدّ نظر قرار گرفته است. مساجد محلی است که متدینین همدیگر را شناسایی می‌کنند و به وجود هم دل‌گرم می‌شوند، و فضایی محل با غلبه امور معنوی ادامه‌ی حیات می‌یابد، و در آنس مؤمنین با همدیگر پریشان‌حالی موجود در دنیای غرب به جامعه اسلامی سرایت نمی‌کند.

تنهایی آزاردهنده

آری تنهایی یک معضل و بحران بزرگ زمان است، موضوع این نیست که فکر کنیم اگر در چهار دیواری خانه قرار بگیریم کار تمام است، خانه‌ای که ارتباط فعال و با نشاط با بیرون خانه ندارد علاوه بر آن‌که برای ساکنانش یک قبر است، باعث

می شود تا بیرون خانه را به ناکسان وا گذار
نماییم. وقتی می فرماید به عنوان یک مسلمان باید
حقوق همسایه را ادا کنی، می خواهد بگوید اسلام
آمد تا تو را متعالی کند یکی از لوازم
متعالی شدن شما ارتباط با همسایه است و در گرو
ارتباط با همسایه ها زنده و بانشاط خواهید بود.
بعضی ها بدون ارتباط با بقیه می خواهند در عبادات
فردی، نقص های خود را جبران کنند. این ها در
ارتباط با عالم معنا مثل یک نخ، دراز و طولانی
هستند که تا قیامت خود را کشیده اند اما مثل یک
نخ باریک و تنه ها. شما می دانید که همه به سوی
عالم قیامت در حرکت هستیم ولی به قیامتی می رویم
که دارای حشر جمعی است، یوم التلاق و روز ملاقات
همگانی است، مقام رویارویی با بقیه انسان هاست.
حال اگر با بقیه بیگانه باشیم از موهبت حشر
استفاده نمی کنیم و از برکات حضور در الطافی که
خداوند به بقیه مرحمت کرده به جهت عدم تلاش ما
در راستای ارتباط با بقیه ی مؤمنین، از آن الطاف
محروم هستیم. شما به مردم دعا می کنید تا محدود
به وجود تنگ خودتان نباشید، انسانیت ما در
رابطه با ارادت و محبت به بقیه شکوفا می شود و
مورد توجه خدا قرار می گیرد و در حشر با ثمره آن
روبه رو می شویم. حضرت می فرمایند: «... عَنِ الْجَارِ
قَبْلَ الدَّارِ»؛ قبل از بررسی خانه، همسایه های آن
خانه را بررسی کن. زیرا اگر فکر کنی صرف خانه
تو را به آرامش لازم می رساند این طور نیست.

خلوت غیر از تنهایی است، در خلوت انسان در عین ارادت و ارتباط با بقیه، با خدا اُنس دارد، ولی تنهایی یعنی بدون الفت و اُنس با مؤمنین به سربردن. تنهایی یک نوع عذاب است. چون نبض وجود او برای هیچ کس نمی‌زند. این غیر از خلوت‌های شبانه علی♦ است که در عین حال غم فقرا و یتیمان را می‌خورد. وقتی ارزش ارتباط با مؤمنین در جای خود روشن شد، جای حساسیت نسبت به همسایه‌ها روشن می‌شود. و متوجه می‌شویم این نوع ارتباط‌ها ارتباط مقدسی است که جنبه‌های متعالی انسان را تغذیه می‌کند. یک وقت به تقلید از غربی‌ها، می‌گوییم برویم باشگاه محل، در باشگاه می‌روند تا یا ورزش کنند و یا در باشگاه‌های غیر ورزشی ساندویچ و بستنی بخورند، ولی در این محل‌ها همه نسبت به هم غریبه‌اند. چون بستر و انگیزه ارتباط، توحیدی نیست. ارتباط افراد محل در باشگاه محله غیر از آن ارتباطی است که اسلام در رابطه با همسایه‌ها و هم مسجدی‌ها فراهم می‌کند. در باشگاه محل افراد با انواع آرایش‌ها و لباس‌ها می‌آیند تا بر یکدیگر تکبر کنند. اگر من و شما هر دو دارای هدفی مقدس باشیم و بر اساس آن هدف کنار هم بیاییم به همدیگر عشق می‌ورزیم ولی اگر هدفی مقدس در کار نبوده، تواضع نسبت به همدیگر در صحنه است، و نه عشق، و این در حالی است که جان ما گرسنه محبت نسبت به همدیگر است.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جاسه چل و نشم

بي تائيوي دین دد

فرهنگ خنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْجَكاً
وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

بپرهیز از آن که در سخت چیزی خنده دار
آری، هر چند آن را از جز خود به گفتار در
آری.

آفات خنده و بی‌خیالی

حضرت پس از آن که ما را متوجه روح زمانه
نمودند و این که برای تصمیمات بزرگ باید زمانه
را آماده کرد، و پس از آن که در آن راستا
فرمودند علاوه بر توجه به هدف مقدس باید به
همراهان خود در آن راه نظر داشته باشی، زیرا با
هر همراهی نمی‌توان به اهداف بلند دست یافت، و
پس از آن که ما را متوجه کردند باید بستری
فراهم کرد که در آنس با اطرافیان، مقصد خود را
دنبال نمود و لذا همسایه مهم‌تر از خانه است،
چرا که در جمع مؤمنین کار جلو می‌رود، آری پس از
این نکات می‌فرمایند:

«إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْجَكاً
وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

فرزندم! مواظب باش از این که در سخن تو،
سخنی مسخره‌آمیز نباشد، هر چند آن را از
غیر نقل قول کنی.

برای استحکام بخشیدن به ارتباط مقدس با دیگران
باید ارتباط تو با افراد، همراه با مضحکه و
شوخی‌های افراطی نباشد. چون در چنین فضایی دیگر

هیچ سخن جدّی به بار نمی‌نشیند، در حالی‌که سخنان مقدس همیشه در بسترهای جدّی ارزش خود را می‌نمایانند و انسان‌ها را به تصمیم‌گیری دعوت می‌کنند. و هیچ محرومیتی بزرگ‌تر از آن نیست که انسان از سخنان و اهداف مقدس محروم باشد. امروزه فرهنگ مدرنیته در جهتی غیر از جهتی که حضرت توصیه می‌فرمایند ره می‌سپارد. حضرت می‌فرمایند: حذر کن از این که وقتی سخن می‌گویی سخن تو حالت بذله و شوخی و جُوک داشته باشد، در حالی‌که بشر امروز بیشتر می‌خواهد با بی‌خیالی و خنده، بار زندگی خود را قابل تحمل کند، و به همین جهت هرگز تجدید نظری در کار خود نمی‌نماید. جهان مدرن امروز در شرایطی است که بیش از این که حرف جدّی داشته باشد می‌خواهد خود و دیگران را با حرف‌های خنده‌دار سرگرم کند. ابتدا آفات چنین فرهنگی را بشناسیم تا عظمت سخن حضرت برایمان روشن شود. به گفته‌ی «نیلپ‌ستمن» جامعه شناس امریکایی و استاد دانشگاه نیویورک: «امریکا دچار فرهنگی شده است که ذکر و فکر عامه‌ی مردم بیشتر در سرگرمی و تفریح خلاصه شده است حتی بدون این‌که افکار عمومی لحظه‌ای به خود آید. همه چیز حتی سیاست و اخبار و دین همه در چنگال نمایش‌های تفریحی گرفتار است»¹ بعضی موارد انسان‌های محترمی را دعوت می‌کنند تا بحث‌های جدّی مربوط به

1 - «زندگی در عیش، مردن در خوشی»، نیلپ‌ستمن، ترجمه

اجتماع را مطرح نمایند ولی مردم گوش نمی‌دهند می‌روند یک دل‌قک می‌آورند تا در قالب سخنان مسخره‌آمیز آن موضوع مهم را به مردم گوشزد کند، غافل از این که کسی که آلوده به بی‌خیالی شد نسبت به جدی‌ترین مسائل زندگی‌اش هم بی‌خیال می‌شود. مسائل جدی را باید با تصمیم‌های جدی دنبال کرد و مردم آلوده به خنده و سرگرمی هرگز نمی‌توانند تصمیمات جدی بگیرند. آقای «نیل‌پستمن» در جمله‌ای دیگر می‌گوید: «آنچه روزمره در برابر دیدگان ملت ما در جریان است چیزی نیست جز کفاره دوری جستن از خداوند، که به صورت مضحکه شدن زندگی برای ما ظهور کرده است» می‌گوید اول از خدا جدا شدیم بعد چون دل‌گرمی‌های مقدس را از دست دادیم شروع کردیم با سرگرمی‌های پوچ خودمان را مشغول کنیم، حالا تمام زندگی‌مان شده است سرگرمی. در واقع این آقای جامعه‌شناس می‌خواهد آفات بی‌خیالی و خنده و شوخی را در راستای سقوط یک جامعه بیان کند. چیزی که حضرت ما را متوجه آن می‌نمایند تا در ساختن تمدن اسلامی نسبت به آن نکته دقت لازم را بنماییم.

وقتی جامعه مایل به سخنان خنده‌دار افراطی شد علاوه بر آن که جدیت خود را از دست می‌دهد به بی‌محتوایی در اندیشه سوق پیدا می‌کند. کسی که می‌خواهد حرف‌های خنده‌دار بزند عملاً یا باید حرف‌های سبک و بی‌محتوا بزند تا مردم بخندند، یا باید با حرکات خاصی خود را سبک کند مثلاً یک آدم بزرگ صدای میمون در آورد. زیرا عموماً جوک‌ها

حرفه‌ای است که در آن‌ها بدیهیات مورد غفلت قرار می‌گیرد و یک نحوه نمایش جهالت است. در همین رابطه حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «إِيَّاكُمْ وَ الْمِرَاحَ فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ مَهَابَةِ الرَّجَالِ»؛² بر حذر باش از شوخی، زیرا که موجب بی‌آبرویی و سبکی انسان می‌شود.

محرومیت از جدیت‌ها

اگر فرهنگ؛ فرهنگ خنده شد جامعه به جهت بی‌محتوایی و خالی‌شدن از حکمت به بحران می‌افتد. و لذا نمی‌تواند به اهداف اساسی خود بپردازد. روحیه‌ی «حالی خوش باش» به افراد آن دست می‌دهد، می‌بینید در آن صورت همه کار می‌کنند ولی هیچ‌کس در عمق جان خود از آن چه می‌یابد راضی نیست، جامعه بی‌خیالِ الکی‌خوش فکر نمی‌کند، جامعه تقلید است. ظاهرش زیبا ولی نتیجه‌ی آن ظاهر زیبا پوچ است. مثل رودخانه‌ای مسموم که به ظاهر آبش صاف است ولی امکان زندگی ماهی‌ها در آن نیست. آب آن کاملاً زلال است ولی نه تنه‌ها در آن ماهی پرورش نمی‌یابد حتی اگر ماهی در آن برود می‌میرد. جامعه‌ای که حکمت ندارد، نمی‌تواند به اهداف دراز مدت فکر کند. مردم در آن جامعه خانه دارند، کار می‌کنند، ولی قدرت انتخاب ندارند، به هر راهی که آن‌ها را ببرند می‌روند، هر مودی را بر افکار آن‌ها می‌توان تحمیل کرد. چیز عجیبی است، سرمایه‌داران

امریکایی امروز اراده می‌کنند یک چیزی در جامعه مدّ می‌شود، فردا شما آن را در جامعه‌ی آمریکا می‌یابید. مردم گرفتار قهقهه، هر چیزی را که قهقهه سازها القاء کنند می‌پذیرند چون با خنده جذب می‌شوند و در بی‌محتوایی زندگی را ادامه می‌دهند، بدون هرگونه دغدغه‌ای نسبت به بی‌محتوایی خود. آیا ما حق داریم تبلیغ دین را با فرهنگ مضحکه انجام دهیم؟ اگر چنین کردیم به جای این‌که دین بماند مسخره‌بازی می‌ماند و دین می‌رود. حرف جدّی را نباید در لباس شوخی زد وگرنه از جدّیت‌ها محروم می‌شویم.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: وقتی می‌خواهی سخن بگویی جدّی سخن بگو. زیرا سخنان جدّی را در لباس سخن‌های غیر جدّی نمی‌توان ارائه داد. شوخی‌های افراطی انضباط ذهن را از بین می‌برد و انسان را سطحی‌نگر می‌کند، در فرهنگ مضحکه رابطه بین سخن و تصمیم‌گیری گسسته می‌شود. دیگر انسان نمی‌تواند تصمیم‌های محکم بگیرد چون همه چیز به سرگرمی تبدیل شده و آن چه در زندگی میدان‌داری می‌کند خیالات است و نه واقعیات، و زندگی تبدیل به یک قصر خالی می‌شود که وقتی می‌خواهیم به آن اسباب‌کشی کنیم می‌فهمیم سراسر سراب بوده است.

در فرهنگ مضحکه همه در خیالات زندگی می‌کنند، چون همه دنبال این هستند که کسی چیزی بگوید تا همه بخندند. یکی از دلک‌های مشهور دنیا در حین اجرای برنامه، یک مرتبه قلبش درد می‌گیرد، می‌گوید آخ قلبم! همه می‌خندند، از درد جیغ

می‌زنند، همه می‌خندند، می‌گویند داریم می‌میرم، همه می‌خندند و همان‌جا مرد. همه گفتند چقدر زیبا مرد. وقتی آمدند بالای سرش دیدند مرده است. در حالی‌که مردم، جدی‌ترین حرف او را به شوخی گرفتند.

فرهنگ مضحکه حکم یک مهاجم را دارد که تفکر و تدبیر را از جامعه می‌گیرد و لذا در چنین شرایطی دیگر معارفی مثل قرآن و نهج‌البلاغه از صحنه زندگی رخت برمی‌بندد، و با بی‌جواب‌گذاشتن نیاز فطرت به این‌گونه معارف، روح و روان با غم عمیقی روبه‌رو می‌شود که باز افراد در چنین شرایطی، با مستغرق شدن در خنده سعی می‌کنند صدای غم جان را نشنوند. برای فرار از آن غم، مسخره بازی‌شان را با شدت بیشتری ادامه می‌دهند و با این کار غمشان عمیق‌تر می‌شود. مثل مشروب خواران که پس از خوردن مشروب چون از مستی در آمدند، قلب آن‌ها را غم می‌گیرد، برای فرار از آن غم دوباره مشروب می‌خورند. بعد که دوباره از مستی در آمدند، حالا دو برابر اول غم دارند لذا دوباره می‌روند مشروب می‌خورند، و به همین شکل همه زندگی خود را با فرار از خود به نابودی می‌کشانند. فرهنگ مضحکه با جامعه کاری می‌کند که انسان‌ها برای فرار از بی‌محتوایی خود باز به خنده و بی‌خیالی بیشتر پناه می‌برند و هر روز با غم عمیق‌تری روبه‌رو می‌شوند و دیگر از هرگونه تصمیمی جهت آینده‌ی خود فرار می‌کنند. این است که باید گفت در فرهنگ مضحکه زندگی افراد جامعه به‌کلی می‌سوزد. حضرت

صادق ♦ در این رابطه می‌فرمایند: «لَا تَمْزُحْ فَيَذْهَبَ نُورُكَ وَلَا تَكْذِبْ فَيَذْهَبَ بِهَاؤُكَ»³ شوخی مکن که نورت می‌رود، و دروغ مگو که خرمیت می‌رود. جالب است بدانید؛ دلک‌های دنیا که سعی می‌کنند همه را بخندانند، پر غم‌ترین افراد جامعه‌شان هستند.

تعادل در شادی‌ها

از جمله نکاتی که فوق‌العاده در اصلاح نفس مؤثر می‌باشد تعادل و مدیریت شادی‌هاست، تا از یک طرف روان انسان گرفتار افسردگی و غمزدگی نگردد و از طرف دیگر روحیه خوشگذرانی و بذله‌گویی در جانب افراط نیفتد تا انسان از وقار و حکمت خارج گردد.

انسانی که نتواند غمزدگی خود را کنترل کند، غم‌های وهمی آرام‌آرام تمام روح و روان او را به تصرف خود در می‌آورد. چنین انسانی در زندگی خود از اراده‌های نقش‌آفرین محروم می‌گردد و به انسانی ناامید مبدل می‌شود، زیرا ریشه‌ی غم‌های وهمی را که عدم توکل به خدا و کبر و خودبزرگبینی است، نشناخته و در نتیجه از نشاط طبیعی و متعادل که در قلب و روان هر انسان مؤمنی جاری است محروم می‌گردد، همان نشاطی که خداوند در وصف آن می‌فرماید:

3 - امالی شیخ صدوق، ترجمه کمره‌ای ص 543 ،
مجلس هشتاد و یکم.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»⁴
 آگاه باشید که اولیاء الهی را نه بیمی است و نه اندوهی. آن‌هایی که دوستی خدا و سرپرستی او را پذیرفتند دیگر نه نگران حادثه‌های آینده‌اند و نه غصه گذشته را می‌خورند، در مسیر ارتباط با خدا، فوق غم‌های جانکاه و شادی‌های افراطی زندگی می‌کنند. چنین افرادی متصف به حکمت‌اند و در استحکام شخصیت قرار دارند. انسان‌های حکیم همان‌طور که در مقابل غم‌ها به راحتی مقاومت می‌کنند، هرگز برای پرکردن خلأ‌های زندگی محتاج شادی‌های افراطی و قهقهه‌های سخیف نیستند.

اسلام عزیز به همان اندازه که از طریق عقاید عالیه، مسلمانان را از غم‌های وهمی‌آزاد می‌کند، در راستای نجات از خو‌شگذرانی‌های افراطی نیز توصیه‌هایی دارد که حضرت در این فراز به این موضوع می‌پردازند تا روشن شود وقتی وسوسه خندیدن و خنداندن در جامعه‌ای زبانه کشید، دیگر بال‌های پروازگر اندیشیدن از کار می‌افتد.

البته عنایت دارید که هرگز نباید مقابل قهقهه و خنده افراطی، غم‌زدگی و افسردگی را قرار داد و تصور شود وقتی اسلام و امامان معصوم^{علیهم‌السلام} ما را از خنده زیاد برحذر می‌دارند، می‌خواهند ما را وارد زندگی بدون نشاطی بنمایند که هیچ شادی و تفریحی در آن نیست. حضرت صادق^{علیه‌السلام} می‌فرمایند: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِيهِ دُعَابَةٌ - قُلْتُ وَ مَا الدُّعَابَةُ - قَالَ

الْمِرْزَاح»⁵ نیست مؤمن مگر کسی که در او «دُعَابَة» باشد. راوی می‌پرسد: دُعَابَة چیست؟ حضرت می‌فرمایند: «مزاح».

بحث بر سر آن است که رواج‌دهندگان خنده و مزاح و قهقهه در جامعه، علاوه بر این‌که به شخصیت خود جفا می‌کنند فضای معنوی مخصوصی را که باید بین انسان‌ها حاکم باشد بی‌رنگ و ضعیف می‌نمایند.

جهل و خنده زیاد

حضرت مولی‌الموحدین ♦ می‌فرمایند: «كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَضْحَكَ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ»⁶ در جا هل‌بودن انسان همین بس که بدون دلیل بخندد.

آنچه قوه‌ی وَهْمِیّه انسان را در کنترل می‌آورد تا با اندک بهانه‌ای به خنده نیفتد قوه‌ی عاقله است و لذا انسان‌هایی که عقل خود را رشد نداده‌اند توان کنترل خود را در خندیدن ندارند و این را نباید حمل بر گشاده‌رویی کرد. و اگر انسان متوجه چنین نقیصه‌ای در خود شد باید با تدبّر در امور حکمی‌آن را جبران کند.

آن حضرت در راستای آن‌که انسان باید زیادخندیدن خود را درمان کند، می‌فرمایند: «كَثْرَةُ ضَحِكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَهُ»⁷ بسیاری خنده و قار مرد را از بین می‌برد.

5 - بحار الأنوار، ج 73، ص 60.

6 - تصنیف غرر الحکم و دُرر الکلم، ص 222.

7 - تصنیف غرر الحکم و دُرر الکلم، ص 222.

پس این طور نیست که تصور کنیم دا من زدن به خنده‌ی زیاد عمل بی‌ضرری است.

رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «كَثْرَةُ الْمِرَاحِ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ كَثْرَةُ الضَّحِكِ يَمْحُو الْإِيمَانَ وَ كَثْرَةُ الْكَذِبِ يَذْهَبُ بِالْبَهَاءِ»⁸ شوخی بسیار آبرو را می‌برد، و خنده بسیار ایمان را نابود می‌کند، و دروغ ارزش انسان را بر می‌اندازد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید رسول خدا ﷺ آثار منفی شوخی زیاد را بی‌آبرویی و خنده زیاد را بی‌ایمانی برمی‌شمارند. آیا ما نباید نگران بی‌ایمانی خود شویم و از شرایطی که موجب خنده زیاد می‌شود فاصله بگیریم؟

با توجه به این‌که انسان نباید به دنبال کسانی باشد که او را بخندانند، حضرت باقر ♦ می‌فرمایند: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَ هُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَ لَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَ هُوَ لَكَ غَاشٌّ وَ سَتَرِدُونَ إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً فَتَعْلَمُونَ»⁹ به دنبال کسی باش که تو را بگریاند ولی خیرخواه تو باشد، و به دنبال کسی نباش که تو را بخنداند درحالی که خیرخواه تو نیست و عملاً به تو خیانت می‌کند، در حالی که همه با هم با خداوند دیدار خواهید کرد.

8 - أمالي الصدوق، ص 270.

9 - مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، ص 320.

وقتي افراد همديگر را سرگرم كنند

فرهنگ بذله‌گويي و خنده، احساسات را برمي‌انگيزانند و همه‌چيز را به موضوعات سرگرم‌كننده تبديل مي‌كنند، و هيچ چيز جز سرگرمي را چيز نمي‌دانند. نيلپستمن در همان كتاب مي‌گويد: «مردم آمريكا در هر كجا كه هستند با يكدیگر گفتگو نمي‌كنند، بلكه همديگر را سرگرم مي‌كنند. وقتي هدف از زندگي بي‌غمي‌شد، تلاش همه اين است كه همديگر را بخندانند، نه اين‌كه به همديگر تذكر دهند. مردم آمريكا ديگر براي همديگر حرف ندارند بلكه يكدیگر را سرگرم مي‌كنند»، و مصيبت از آن‌جا بروز مي‌كند. انساني كه فكرش سطحي و فرهنگش خنده شد، چيزي و كاري جز خندیدن و خنداندن را به رسميت نمي‌شناسد. حال بگوئيد در چنين فرهنگي و براي چنين مردم مي‌پيامبران چه جايگهي دارند؟ مردمی دم‌دمي‌مزاج و هر دم‌خوش‌باش، اصلاً ثبات شخصيت ندارند تا تفكر و تعقل در حقايق براي‌شان ممكن شود.

نيلپستمن مي‌گويد: «آمريكاييان كه سرگرم‌ترين ملت جهان هستند، كم‌اطلاع‌ترين و بي‌خبرترين مردم جهان نيز هستند».

ما دو باره مي‌خواهيم تأكيد كنيم؛ در فضاي مضحكه، مذهب خصلتش را از دست مي‌دهد. يعني در فضاي شوخي و سرگرمي تبليغ مذهبي ممكن نيست، آنچه در آن فضا به نام مذهب ارائه مي‌شود، سرگرمي است و نه مذهب.

مشخص است که جدّی‌ترین و سنگین‌ترین حرف، حرف خدا است. خداوند در قرآن به رسولش ﷺ می‌فرماید: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»¹⁰ آماده و جدّی باش که به زودی گفتاری سنگین برای تو می‌آوریم. و به حضرت توصیه می‌فرماید در دل شب مشغول عبادت باش تا قلبت آماده پذیرش وّحي گردد. حال در فضاي شوخي و بذله‌گويي، آيا گوشي مي‌ماند که آن حرف‌هاي جدّي و سنگين را بشنود؟ آيا ارائه سنگين‌ترين حقايق آسماني در فضايي که انسان‌ها سر به هوا و طالب خنده و شوخي هستند، بازي‌کردن با سخنان ديني نيست؟ هرچه فضاي ارائه سخنان الهي به جدّيت و وقار نزديک باشد آمادگي پذيرش بيشتر است و امکان ارائه حرف‌هاي حکيمانه عملي است.

در فضاي خنده و سرگرمي، بايد هرچه را که مخاطب بر اساس ميل و هوس مي‌طلبد به او ارائه داد. يعني بايد کاري کرد که او هم اکنون خوش بيايد. برعکس روش پيامبران که تلاش مي‌کردند بر اساس فطرت مخاطبان با آن‌ها گفتگو کنند و نظر آن‌ها را به افق‌هاي دوردست زندگي بيندازند.

تسلیم میل‌ها یا تسلیم حق؟

قرآن در باره‌ي برخورد پيامبر اکرم ﷺ با مخالفان می‌فرماید:

«...بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوْ
 اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ
 فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ».¹¹
 پیامبران با منطق و روش حق به سوي آنها آمد
 ولي اكثر آنها نسبت به پذيرش حق كراهت داشتند،
 در حالي كه اگر حق تعالي از ميل هاي آنها پيروي
 مي نمود و آنچه را آنها خوش مي داشتند پيروي
 مي كرد، آسمان و زمين و آنچه در آنها بود به فساد
 مي افتاد، بلكه برعكس، بر خلاف ارضاي هوس آنها؛
 ما به ياد آنها و بر اساس سعادت آنها، پيامبران
 را فرستاديم و آنها از سعادت خود روي گردان
 بودند.

فرهنگ انبياء ﷺ بر عكس فرهنگهاي شوخي و بذله،
 سعي دارد مردم را از ميلها و هوسها فاصله دهد و
 در بصيرتي عقلي و قلبي وارد كند.
 در فرهنگ سرگرمي، آنچه انسان را سرگرم كند
 كار محسوب مي شود و آنچه آنها را متذكر حقايق
 متعالي غير محسوس كند كار به حساب نمي آيد. آنچه
 آنها را بيدار كند و موجب قرب به مبدء اعلي
 گردد يك نحوه بيكاري است. خلوت با خدا در چنين
 فرهنگي معنا ندارد، ولي دور هم نشستن و حرفهاي
 لغوزدن و خندیدن كار محسوب مي شود و معنا خواهد
 داشت و دستگاههاي عريض و طويل توليد خوشي و
 بيغمي و هلله و قهقههها، دستگاههاي فرهنگي به
 حساب مي آيند!

می‌خواهیم بگوییم؛ زمانی که مقوله‌ای به نام شعور اجتماعی و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهای مردم، به صورت بی‌تفاوت و یک‌دست قهقهه و غریو شادی‌های جمعی درآمد و در این قالب تجلّی کرد، خلاصه؛ زمانی که شهروند متعهد، به انسانی آلکی خوش و تماشاچی بی‌خیال تبدیل شد و مسائل اجتماعی و امور انسان‌ها تا مرز دل‌قکپردازی و دل‌قک‌پروری تنزل یافت، آن وقت است که مجموعه ملت در خطر است و در بحران فرهنگی قرار دارد و مرگ تدریجی، فرهنگ آن جامعه را تهدید می‌کند، هرچند آن خنده و بذله از طریق مراکز رسمی مثل تلویزیون دامن زده شود و بینندگان زیادی نیز از آن استقبال کنند.

راستی در فرهنگ خنده و شوخی چه‌کسی آماده است بر اساس رهنمود مولی‌الموحدین ♦ علیه این پراکندگی و از هم‌گسستگی روح اجتماع که حاصل خنده‌ی افراطی است به‌پا خیزد؟ افراد جامعه به مرور نسبت به هم بیگانه می‌شوند و هیچ‌آنس حقیقی برجای نمی‌ماند، و همه یکدیگر را فقط برای خندانیدن قبول دارند و از هم هیچ‌چیز دیگر نمی‌خواهند چون هیچ‌چیز دیگری را نمی‌شناسند و اگر هم بشناسند، به آن اهمیت نمی‌دهند.

وقتی تمام وجود یک فرهنگ از درون با خوره‌ی خنده و تفریح رو به نابودی است و زمانی که عناصر اصلی فرهنگ جامعه مثل تدبّر در دین و حضور در جلسات تفکر دینی و خلوت با خود و با خدا و ارتباط علمی و حکمی با همدیگر، همه و همه در

قالب لذت و سرگرمي در آمده و بر سر سفره مصرف به یغما می‌رود و فراموش می‌شود، راستی چه تدبیری باید اندیشید و به چه چیز باید توسل پیدا کرد؟ آیا زیادکردن کانال‌های تلویزیون و به صحنه آوردن دلک‌های مشهور و سطحی‌کردن تفکر دینی، و لوس و تفریح‌زده کردن مستمعین بحث‌های دینی، و آرایش‌دادن مساجد و باج‌دادن برای دیندارشدن، و این‌همه روایات در رابطه با حذر از شوخی و خنده افراطی که از امامان معصوم^{علیهم‌السلام} به ما رسیده را نادیده‌گرفتن و در اصلاح امور فرهنگی به غیر دین دل‌سپردن، چاره کار است؟!

حتماً متوجه شده‌اید که در فرهنگ شوخی و خنده و سرگرمی، قابل توجه‌ترین افراد برای نوجوانان و جوانان ما، دلک‌ترین افرادند. و فراموش نفرمایید کسانی که دلک‌ی پیشه می‌کنند، عموماً از نظر سطح فکر از افراد درجه پایین جامعه هستند. حال پیش‌بینی کنید اگر افراد قابل توجه جامعه، برای نسل جوان چنین افرادی باشند، چه آینده‌ای خواهیم داشت؟

انسان‌ها در دنیای جدید -که نوامیس الهی‌شان را رها کرده‌اند- آن‌جایی در رنج‌اند که وسیله‌ی خنده و سرگرمی کم باشد.

راستی چرا اندیشیدن یک‌سره کنار گذاشته شده است؟ آیا وقتی وسوسه خندیدن و خنداندن دائم زبانه کشید، دیگر پره‌ای پروازگر اندیشیدن امکان پرواز دارد؟

عده‌ای از انسان‌ها، اندیشمند و با نشاط هستند. یعنی اندیشمندی و با نشاطی در آن‌ها جمع است، و عده‌ای هم آدمیتشان را خنده تشکیل داده است. کسانی که دنبال خنده می‌دوند، از حرف حکیمانه خسته می‌شوند و دیگر هیچ حرف منطقی و مفیدی آن‌ها را جذب نمی‌کند.

چرا وسایل ارتباط جمعی ما نباید با زیربنای فرهنگی اهل بیت عصمت و طهارت^{علیهم‌السلام} برنامه‌هایش را تنظیم کند تا حکیمان الهی بیشتر بدرخشند نه دل‌خاکان؟ آیا ما حق داریم زندگی خود را در اختیار بَطَّالان و مضحکه‌گرانی بگذاریم که ماوراء خندیدن و خنداندن، هیچ پیام معنوی و روحانی در اختیار ما نمی‌گذارند؟

آری! «فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحِكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ».¹² زیادی خنده انسان را در قیامت حقیر و رها می‌کند. نه تنها در قیامت، در دنیا هم فرهنگ خنده، شخصیت فرد و جامعه را پوچ و بی‌محتوا می‌گرداند.

فرهنگ خنده و هیجان‌های بی‌هدف

توصیه‌های حضرت به فرزندشان موجب آزادگی روح و وسیله قرب انسان به خداوند می‌شود. ایشان می‌فرمایند: از این‌که حرفی بزنی که موجب خنده و مسخرگی شود حذر کن هر چند آن حرف را از غیر نقل کنی. نکته‌ای که نباید مورد غفلت قرار گیرد فرق

بین ادخال سرور در بین مؤمنین با فضایی خنده و شوخی راه انداختن است. این‌که مؤمنین باید همدیگر را خوشحال کنند چیز خوبی است ولی معنی اصلی ادخال سرور در مؤمنین این است که اگر بتوانیم خانه برای مؤمنی تهیه کنیم تا او را از غم بی‌خانمانی نجات دهیم، یا کتاب مفیدی برایش بخریم تا مشکل فکری او را مرتفع نماییم، یا در سطح پائین‌تر، چیزی بگوئیم که از نگرانی درآید. همه‌ی این‌ها به عنوان ادخال سرور خوب است ولی نباید به اسم ادخال سرور فرهنگ مضحکه و شوخی را بین خودمان جاری کنیم و اسمش را ادخال سرور بگذاریم! آری یک وقت هدف‌ها خندیدن و خنداندن می‌شود که حضرت ما را از این کار نهی می‌کنند ولی یک وقت بهلول‌وار هدفی را دنبال می‌کنیم ولی در پوشش طنز آن کار را ارائه می‌دهیم، این در جای خودش یک هنر است اما این کار با دل‌تک بازی فاصله‌ی زیادی دارد.

حضرت صادق ♦ در رابطه با زشت بودن کار افرادی که وسیله‌ی خنده‌ی بقیه می‌شوند و به اصطلاح مضحکه مردم قرار می‌گیرند، می‌فرمایند:

«كَانَ بِالْمَدِينَةِ رَجُلٌ بَطَّالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ يَوْمًا لَهُمْ قَدْ أَغْيَانِي هَذَا الرَّجُلُ يَغْنِي عَلَيَّ بَنُ الْحُسَيْنِ ♦ فَمَا يُضْحِكُهُ مِنِّي شَيْءٌ وَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ أُحْتَالَ فِي أَنْ أُضْحِكُهُ قَالَ: فَمَرَّ عَلَيَّ بَنُ الْحُسَيْنِ ♦ ذَاتَ يَوْمٍ وَمَعَهُ مَوْلَيَانِ لَهُ فَجَاءَ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْبَطَّالُ حَتَّى انْتَزَعَ رِذَاءَهُ مِنْ ظَهْرِهِ وَاتَّبَعَهُ الْمَوْلَيَانِ فَاسْتَرْجَعَا الرِّذَاءَ مِنْهُ وَالْقِيَاءَ عَلَيْهِ وَهُوَ مُخْبِتٌ لَا

يَرْفَعُ طَرْفَهُ مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: لِمَوْلِيِّهِ مَا هَذَا فَقَالَا لَهُ رَجُلٌ بَطَّالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ وَ يَسْتَطْعِمُ مِنْهُمْ بِذَلِكَ قَالَ فَقُولَا لَهُ يَا وَيْحَكَ إِنَّ اللَّهَ يَوْمًا يَخْسِرُ فِيهِ الْبَطَّالُونَ»؛¹³

در مدینه مردی بود بیکاره و یاوه‌گو که با حرف‌های خود مردم آن شهر را می‌خنداند. روزی به آنان گفت: این مرد یعنی- «علی بن الحسین»- مرا خسته کرده و هیچ یک از کارهایم نتوانسته او را به خنده آورد، ناگزیر باید چاره‌ای اندیشم تا وی را بخندانم. روزی آن حضرت ♦ با دو نفر از غلامان خود عبور می‌کردند، آن مرد آمد و عباى آن حضرت را از دوششان کشید (و فرار کرد). آن دو غلام به دنبالش دویدند و عبا را گرفتند و به دوش حضرت انداختند. امام سر به زیر انداخته، با وقار هر چه تمام‌تر حرکت می‌کردند و چشم از زمین برنمی‌داشتند. سپس به غلامانشان فرمودند: این چه کسی بود؟ گفتند: مردی است بیکاره و دلچک که اهل مدینه را می‌خنداند و از این راه نان می‌خورد. فرمود: به او بگویید: ای وای! همانا خدا را روزی است که یاوه‌گویان و دلچکان در آن روز زیان خواهند دید.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید فرهنگ امامان معصوم علیهم‌السلام فرهنگ بی‌توجهی و بی‌محلی به چنین افراد است. زیرا آن‌ها متوجه‌اند اگر چنین افرادی در جامعه مورد توجه و ارزش قرار گیرند جدیت انسان‌ها نسبت

به تربیت و تعالی خود مورد غفلت قرار می‌گیرد. ولی یک وقت پیامی را در قالب طنز می‌خواهی به مردم برسانی این یک نوع حکمت است و کار هر کس هم نیست، و لذا نباید هرکس با این نیت که می‌خواهد بهلول‌وار عمل کند به چنان کارهایی دست بزند. چون اولاً: انسان‌های خاصی باید این کار را انجام دهند. ثانیاً: از آن مهم‌تر در شرایط خاص باید این‌طور عمل کرد و نه در هر شرایطی. زیرا در هر صورت وقتی پای خنده و مسخرگی و وسط آمد جدیت‌های اندیشه قربانی می‌شود، به قول معروف «فرهنگ مضحکه و سرگرمی هیجان‌های بی‌هدف و حیات بدون جدیت ایجاد می‌کند». فرهنگ قهقهه، فرهنگ هیجان‌های بی‌هدف است و فرهنگ بهلول‌وار فرهنگ دیگری است. با زبان مطایبه حرف‌های جدی‌زدن غیر از شوخی و مسخرگی و جوک‌پرانی است. همان چیزی که برای امروز جهانی شده که به خنده مشغول گشته، بدون دنبال کردن هدفی بزرگ. مؤمن باید خوشرو باشد ولی نه اهل قهقهه، از حضرت صادق ◆ داریم «الْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»؛¹⁴ این برای یک جامعه که در صدد است اهداف بلندی را دنبال کند خیلی خطرناک است. در اروپا بعد از رنسانس که خدا و دعا را از دست داد، سرگرمی‌های همراه با مسخره‌گی جایگزین شد. و بدین‌صورت سرگرمی و خنده و قهقهه را به اوج خود رساندند به طوری که دیگر متوجه نیستند این فرهنگ دارد همه چیزشان را از آن‌ها

می‌گیرد، در حدّی که می‌گویند فلانی خیلی خوب است چون از اول تا آخر گفت و ما می‌خندیدیم! حضرت توصیه می‌فرمایند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنْ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْجَكاً»؛ حذر کن از این که تو در کلامت حرف‌هایی بزنی که عامل خنده و مسخرگی شود، و به اصطلاح تو بگویی و آن‌ها بخندند. خود حضرت در جلساتشان شاد صحبت می‌کردند، اخمو نبودند، اصلاً دشمنان حضرت امام را متهم می‌کردند که چون خیلی خنده‌رو هستند به درد حکومت نمی‌خورند. حضرت امام خمینی «رحمة الله عليه» گاهی طوری صحبت می‌کردند که همه حضار می‌خندیدند ولی هدف امام «رحمة الله عليه» یک هدف جدی بود که در حین آن یک حرف خنده‌دار هم می‌زدند که خود آن خندانند هدف خاصی را دنبال می‌کرد.

سرگرمی یا گفتگو؟

فرهنگ غرب روحیه‌ای را پیش می‌آورد که خنده در آن هدف می‌شود. فیلم و تئاترهایی ساختند که مردم را بخندانند و سرگرم کنند تا متوجه خلأ نشاط معنوی خود نشوند، دانشمندان غربی معتقدند این خنده دارد تمدن غرب را نابود می‌کند.

ما با روحیه‌ی انقلابی و با جدّیتی که جنگ و انقلاب به ما داد توانستیم تا اندازه‌ی زیادی از فرهنگ خنده و مسخرگی پیش‌آمده از غرب مصون بمانیم، ولی هر چه به غرب نزدیک شدیم آثار آن در زندگی‌ها بیشتر در حال ظهور است. چقدر خوب است به سخن دانشمندان غربی که دادشان از فرهنگ سرگرمی و خنده درآمده است گوش دهیم تا بیدار

شویم و به عظمت چنین تذکراتی که ائمه ما می‌دهند پی ببریم. وقتی عمق فاجعه را شناختیم ارزش این حرف معلوم می‌شود. اگر دین‌داران کفرشناس شدند می‌فهمند دین چه اوجی به آن‌ها می‌دهد. در جلسه‌ی پیش بحث شد که فرهنگ خنده، بی‌محتوایی را به جهان انسانی وارد می‌کند و آن غیر از خندیدن عادی است. امروز روحیه‌ی عموم بشر طوری شده که صرف خندیدن را دوست دارند، همان چیزی که اولیاء الهی هرگز دوست ندارند، اولیاء می‌خندند ولی حاضر نیستند در جلسه‌ای بنشینند و یک کسی کاری کند تا آن‌ها بخندند. این نوع جلسات از جهنم برای آن‌ها بدتر است و مسلم از آن نوع جلسات تنفر دارند، در حالی‌که چنین فرهنگ زشتی برای عده‌ای عادی شده و نمی‌دانند چه مصیبتی بر سرشان آمده است. حضرت می‌فرمایند حرفت را با خوشرویی بزن ولی قصدت این نباشد که بقیه را بخندانی.

عرض کردم فرهنگ مضحکه حکم یک مهاجم را دارد که تفکر و مطالعه را از جامعه می‌گیرد. جامعه‌ای که به دنبال خنده باشد دیگر آن جدیتهایی را که برای تفکر و مطالعه نیاز دارد از دست می‌دهد، زیرا در چنین جامعه‌ای همه‌چیز به موضوعی سرگرم کننده تبدیل می‌شود. ملتی که آلوده به فرهنگ خنده شد چیزی را غیر از آنچه با آن سرگرم می‌شود چیز نمی‌داند. سخن آقای «نیل پستمن» را در نظر داشته باشید که می‌گوید «مردم امریکا در هر جا هستند با یکدیگر گفتگو نمی‌کنند بلکه همدیگر را

سرگرم می‌کنند» گاهی شما به ظاهر دارید فکر می‌کنید و با هم‌دیگر اختلاط می‌نمائید ولی اگر دقت کنید تلاشان این است که هم‌دیگر را بخندانید. می‌گوید: مردم امریکا برای هم‌دیگر حرف ندارند، برای هم‌دیگر سرگرمی دارند. یکوقت مردم در فرهنگی اصیل دور هم جمع می‌شوند و سخنان حکیمانه‌ی نهج‌البلاغه را بحث کنند، این‌ها حرف دارند، ولی یکوقت دور هم جمع می‌شوند که هم‌دیگر را سرگرم می‌کنند، این‌ها حرف ندارند فقط برای هم عامل سرگرمی هستند.

در تمدن غربی همان‌طور که مست شدن با شراب انگور معقول شمرده می‌شود، خنده و مسخرگی نیز چیز معقولی است. حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: حذر کن از اینکه مردم را به خندیدن واداری. زیرا دل سپردن به قهقهه کار انسان‌های شایسته نیست. شخصی فرموده بود: برای پارسا بودن نیاز به اعمال ملال‌آور نیست، باید از افراط‌های نفس اماره فاصله گرفت. ولی بعضی‌ها به بهانه آن که دین نباید ملال‌آور باشد دل‌قوی پیشه می‌کنند. به بهانه‌ی این‌که دین و دین‌داری نباید همراه با حزن باشد نتیجه می‌گیرند که اصلاً دین برود و به اسم شادبودن، دل‌قوی بیاید. می‌گویند نباید در هر روز از شهدا سخن گفت، باید شاد بود، ولی بعد به اسم این که باید شاد بود هر نوع رقاصی را مباح می‌دانند، به اسم این‌که در سالگرد ظهور انقلاب مقدس اسلامی باید با نشاط بود، رقاصی و لودگی راه می‌اندازند، اگر بگویی در سالگرد بیست و دوم

بهمن به عنوان يوم الله، روزي که خداوند لطف خاص خود را به مردم مرحمت کرد، بايد راجع به عظمت و جایگاه تاریخي انقلاب اسلامي حرف بزنید، میگوید این ها غم می آورد. چون این ها می خواهند در هر فرصتي شرایط خوردن و عیاشي راه بیندازند.

بشري که فرهنگش خنده و بی غمي شد غیر از خنده را چیز نمی بیند. من و شما هم معتقدیم نباید فرهنگ دینی ملال آور باشد اما نباید از این جمله نتیجه گرفت که باید بی غمي و بی خیالی در صحنه بیاید. مقام معظم رهبري «حفظه الله» فرمودند؛ در مراسم عید نوروز برنامه هایتان شاد باشد. آن وقت با اسم برنامه ي شاد، یک آدم هیکل بزرگ ریش و سبیل دار بیاید انگشتانش را بیندازد دو طرف دهانش و بکشد؟ این است برنامه شاد؟ و فکر هم نکنیم این ها چیزی نیست، این کارها تحقیر انسانیت است، این کجایش تبعیت از حرف رهبري است؟ آیا این کارها نشان نمی دهد فردی که انگشتانش را دو طرف دهانش می اندازد و آن را می کشد، هم خودش احمق است و هم ما را احمق می داند؟ چون ذهنش فقط به مضحکه عادت کرده، هیچ مطلبي را جدی و عمیق نمی گیرد، فعلا خوش باش، بدون هیچ ثبات شخصیتی. حضرت به ما تذکر می دهند که در چنین روحیاتی سقوط نکنیم و مثل انسان های وارسته، باوقار و باثبات باشیم.

فرهنگ خنده و نفي جدیت‌ها

عده‌اي در جریان زندگی مثل کوه استوارند، هیچ حادثه‌اي آن‌ها را نمی‌لرزاند. و عده‌اي هم دم‌دمی مزاج‌اند. فرهنگ خنده و سرگرمی آدمی را دم‌دمی مزاج می‌کند. امامان ما مسلم با کودکانشان شوخی می‌کردند اما در عین حال در همان شوخی یک نحوه وقار و جدیت همراه بود. حضرت امیرالمؤمنین ♦ در آن جریان که متوجه می‌شوند نام خانواده یتیم‌داری از لیست یتیمانی که باید به آن‌ها رسیدگی می‌شد از قلم افتاده، می‌روند با بچه‌های یتیم بازی می‌کنند، آن‌ها را پشت خود سوار می‌کنند تا آن کودک آن‌ها را بخنداند، آری این بازی‌ها غیر از فرهنگی است که سراسر آن خنده است. هر پدری با کودکانش شوخی می‌کند و باید هم شوخی کند، ولی حرف حضرت حرف دیگری است. حضرت می‌فرمایند کاری نکن که شخصیتاً دل‌چسب شوی. آیا شما در امیرالمؤمنینی که بقیه را می‌خنداندند فرهنگ «حالی خوش باش» سراغ دارید یا با همه‌ی این‌ها هیچ وقت قلب مبارک آن حضرت از حضور در محضر الهی غافل نبود؟ فرهنگ مضحکه و سرگرمی و «حالی خوش باش» این حضور را از انسان می‌گیرد و ثبات شخصیت را در انسان متزلزل می‌کند و در آن روحیه تدبّر و تفکر مورد غفلت قرار می‌گیرد. لذا صاحب‌نظران معتقدند امریکاییان که سرگرم‌ترین ملت جهان غرب هستند کم‌اطلاع‌ترین و بی‌خبرترین مردم جهان نیز هستند به طوری که وقتی لانه جاسوسی را دانشجویان گرفتند شصت درصد مردم امریکا خبر

ندا شتند، در حالی که کود کان دبستانی ما خبر داشتند.

ملاک خوب و بدی چیزها برای جامعه‌ای که خنده هدف آن است، سرگرمی است. مثلاً می‌گویند جلسه خوبی بود چون یک ساعتی سرگرم بودیم. در مورد ملکه ویکتوریا نوشته‌اند از صبح تا شب یکی می‌آمد برای او قصه می‌گفت و یکی هم کارش این بود که برای او دلک‌بازی در آورد، باز تکیه کلامش این بوده که «سرگرم نشدم». یعنی در آن فرهنگ هر چیزی و هر کاری جز مضحکه و سرگرمی ارزش ندارد. فرهنگ سرگرمی و خنده، آدم را از عقل به سوی احساسات و خیالات سوق می‌دهد و چون همه چیز حول محور سرگرمی دور می‌زند اگر در آن فضا پیام‌های مذهبی هم طرح شود دیگر مذهب نیست بلکه سرگرمی است.

دین و زبان مخصوص دینی

جدی‌ترین سخن، سخن دین است، و موثق‌ترین حرف، حرف خدا است ولی اگر محور جلسات سرگرمی شد، در آن جلسات هیچ حرف جدی نمی‌توان زد، چه رسد به جدی‌ترین حرف. این‌جاست که می‌توان گفت در فرهنگ خنده و سرگرمی، مذهب خصلت خود را از دست می‌دهد و تبدیل به آداب بیرنگی می‌شود که هرگز نمی‌تواند قلب و روح ما را در اختیار گیرد. حتی در آن‌جایی که بعضی از روحانیون عزیز سعی می‌کنند برای خشک نبودن بحث‌های مذهبی، مطالب را با مثال‌های کمی خنده‌دار طرح کنند و نسبتاً هم موفق هستند، باز در آن فضا دیگر نمی‌شود سخنان حکیمانه را طرح

کرد که امثال حضرت آیت‌الله‌جواد(ع) «حفظه الله تعالی» در جلسات خود مطرح می‌کنند. به این معنی که در فضای طرح مطالب مذهبی همراه با کمی شوخی، حرف‌های متوسط مذهب را می‌توان ارائه داد، اگر خواستید دین در لایه‌های عمیق‌تری مطرح شود، همین اندازه شوخی هم نباید انجام شود. زیرا به قول معروف با هر زبانی نمی‌توان هر فکری را ارائه داد، و فکر حکیمانه با زبان خاص خودش می‌تواند ظاهر شود.

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید الفاظ قرآن دارای آهنگی خاص می‌باشد که نه شعر است و نه نثر ساده، و به همین جهت ظرفیت طرح عمیق‌ترین معارف را در خود دارد و هرگز نمی‌توان قالب الفاظ قرآن را عوض کرد و باز همان معانی را به صورت دقیق و عمیق و همه‌جانبه ارائه نمود. حال در نظر بگیرید در فرهنگ خنده و سرگرمی چه الفاظی در صحنه است، آیا آن الفاظ، ظرفیت طرح معارف عالیّه را دارد؟ و اگر الفاظ فرهنگ خنده، الفاظ روز جامعه شود آیا آن جامعه دیگر از اندیشه‌های عمیق و حکمت‌آمیز چیزی خواهد داشت؟ چنین جامعه‌ای در برخورد با سخنان حکمت‌آمیز، سریعاً خسته می‌شود و انتظار دارد امثال آیت‌الله‌جواد(ع) «حفظه الله تعالی» آسان‌تر حرف بزنند. غافل از این که اگر ایشان و امثال ایشان قالب زبان خود را عوض کنند خود به خود عمق بحث عوض می‌شود. پس نباید به دنبال این باشید که حرف‌های مذهبی را آنچنان آسان کنیم که دیگر از جدیت خارج شود و در حدّ شوخی و سطحی‌گرایی پائین آید، زیرا در آن صورت دیگر دل و جان انسان تحت

تأثیر آن کلمات قرار نمی‌گیرد بلکه فقط در حدّ ظاهر آداب دینی متوقف می‌شود. حتماً مطلع هستید که کشیش‌های دنیا در برنامه‌های تلویزیونی دین خود را تبلیغ می‌کنند و بعضی از آن‌ها هم به ظاهر خیلی هنرمندانه عمل می‌کنند، در کنار صحنه‌های جذاب و مناظر زیبا تذکرات خود را ارائه می‌دهند و اتفاقاً این برنامه‌ها از برنامه‌های پربیننده هم هست، ولی فراموش نفرمائید که هرگز در این برنامه‌ها موضوعات از حدّ تذکرات اخلاقی بالاتر نمی‌رود و فقط آن‌هایی که آمادگی قبلی دارند تا حدّی استفاده کرده و متذکر می‌شوند ولی آن‌هایی که از تلویزیون انتظار سرگرمی دارند آن برنامه را نیز یک سرگرمی می‌دانند و از مناظر و شوخی‌ها و قصه‌های آن کشیش سرگرم می‌شوند، بدون آن که بخواهند از طریق آن تذکرات تغییری در رفتار خود ایجاد کنند. گاهی هم با هنرمندی خاص و از طریق شرطی کردن افراد و تداعی معانی خیال، افراد را تحت تأثیر موضوعات مورد نظر خود قرار می‌دهند بدون آن که عقل و قلب را نسبت به آن موضوعات آگاه کنند. در بین مسلمانان هم مثلاً می‌آییم یک آبشار می‌کشیم، یک آهنگ خیلی سبک هم در کنار آن می‌گذاریم بعد یک باغچه گل زیبا را نشان می‌دهیم و یک دختر بچه زیبایی را با چادر سفید و یک جامه‌هاز خیلی زیبا می‌نمایانیم که دارد نماز می‌خواند. از این طریق دختر شما هم هوس می‌کند نماز بخواند. این یک نحوه شرطی شدن است و قبلاً عرض شد این انتخاب نیست، از این طریق یک نوع

عادت را می‌توان پایه‌گذاری کرد که برای کودکان شروع بدی نیست، ولی اسم این را نباید تبلیغ معارف دین بگذاریم، این کار غیر از به صحنه آوردن عقل برای تدبّر در دین است. در شرطی‌کردن‌ها عقل انتخابگر در صحنه نیست، احساسات و خیالات در صحنه است. مثل نماز خواندن مردم عربستان سعودی است که دولت در آن جا شرایطی ایجاد کرده که دیگر اکثر مغازه‌داران با شرطی‌شدن، همین‌که صدای اذان را می‌شنوند مغازه را رها می‌کنند و به نماز می‌پردازند، حالا این نماز چه تأثیری بر روح و روان آن‌ها خواهد گذاشت، از خودشان باید پرسید. پس با هر فنی و زبانی نمی‌توان هر حرفی را زد.

فرهنگ خنده و گسستگی فکری

در فرهنگ خنده و سرگرمی باید هر چه را مخاطب می‌خواهد به او بدهید، نه اینکه هر چه حق است به او پیشنهاد کنید، بر عکس فرهنگ پیامبران که سعی می‌کنند مردم را از آن سطحی که هستند بالاتر آورند و از سطحی‌نگری خارج کنند. این‌که رادیو و تلویزیون در ارائه فرهنگ دینی موفق نیست و نتیجه‌ی کارش بسیار ضعیف است به این علت است که فرهنگ رادیو و تلویزیون فرهنگ راضی‌کردن مخاطبین و مستمعین است. مجبور است موضوعات را به شدت سطحی کند تا بینندگان و یا شنوندگان عادی بپذیرند، چون مردم عادی عموماً به این وسیله به عنوان عامل سرگرمی نگاه می‌کنند و یا ما کاری

کردیم که این‌چنین نگاه کنند. فرهنگ سرگرمی این است که شما برای رضایت مخاطبتان حرف بزنید که بخندد و سرگرم شود و بگوید خوشم آمد. فرهنگ پیامبری این است که ما را از میل‌های پست آزاد کند و جهت جانمان را به طرف حقایق قدسی سیر دهد و این فرهنگ با فرهنگ خنده و سرگرمی جمع نمی‌شود و حضرت مولی‌الموحیدین ♦ در سخن خود ما را متوجه این نکته می‌نمایند.

فرهنگ خنده و گسستگی تاریخی

نیل‌پستمن در کتاب «زندگی در عیش مردن در خوشی» می‌گوید؛ «سرگرمی ما آمریکاییان را آنچنان کرده است که همه چیز را در مورد 24 ساعت گذشته فقط می‌دانیم، و اما در مورد شصت سال گذشته کم می‌دانیم و در مورد شش قرن پیش هیچ چیز نمی‌دانیم». درست عکس حکیمان که خیلی به حوادث جزئی و زودگذر توجه ندارند، ولی به نوامیس و حقایق عالم توجه دارند که از کوه‌ها قدیمی‌تر و پایدارترند. اگر یادتان باشد علی ♦ در اوائل همین نامه به فرزندشان می‌فرمایند آنچنان من در کار گذشتگان تدبّر کردم که گویا دارم با آن‌ها زندگی می‌کنم. در واقع، فرهنگ سرگرمی و خنده، انسان را بی‌تاریخ می‌کند و بین افراد و گذشته‌ی آن‌ها گسستگی ایجاد می‌نماید. و لذا در این فرهنگ یعنی وقتی انسان، انسان بی‌تاریخ شد، انسان سرگردانی خواهد بود که هرگز نمی‌تواند برای زندگی خود تصمیم‌های بزرگ بگیرد، چنین جامعه‌ای

عموماً گرفتار برنامه‌های استعمارگران خواهد ماند، انسان‌های بی‌تاریخ انسان‌هایی هستند که به راحتی در مقابل تهاجم فرهنگی بیگانه می‌لرزند، زیرا شعور سیاسی جامعه و افکار عامه، تحت تأثیر سرگرمی، تحلیل می‌رود و عملاً تخریب فرهنگی به معنی واقعی از درون خود آن جامعه شروع شده است، البته در پوشش رشد فکری و با نقابی که پوزخندی به لب دارد. چون همه چیز به ابزار خنده تبدیل شده و هر چیزی جز خنده نفی می‌شود. حتی اگر از رفیقت بپرسی آن سخنران چه گفت فقط از آن سخنرانی شوخی‌هایش یادش مانده، گویا در آن سخنرانی حرف دیگری گفته نشده، چون در منظر چنین انسان‌هایی حرف فقط آن حرفی است که خنده‌دار باشد. و از این طریق فرهنگ یک جامعه آسیب می‌بیند، و به همین جهت به ما فرموده‌اند قهقهه مکروه است و خنده باید در حد تبسم باشد. چون فرهنگ قهقهه، فرهنگ سرگرمی است و تبسم مورد قبول اسلام هم باید در حدی باشد که فقط دندان‌های جلو پیدا شود، در غیر آن صورت حالت بی‌خیالی و مستی پیش می‌آید.

غفلت از مهم‌ترین نیاز

وقتی تنها کارهایی که انسان را سرگرم کند، نماز و دیگر عبادات کار محسوب نمی‌شود و آن را به عنوان باری که بردوششان است انجام می‌دهند. و از این طریق انسان از مهم‌ترین نیازش غافل می‌شود.

به گفته نیلپستمن:

«وقتی ملتی عنان اندیشه و شعور خود را به دست روزمَرگی و سرگرمی می‌سپارد، هنگامی که حیات فرهنگی معنا و مفهومی نو می‌یابد و عبارت می‌شود از یک سلسله نمایش‌های شادی‌زا و خیمه شب بازی‌های سرگرم‌کننده، و وظیفه حراست و حفظ ارزش‌های فرهنگی او را سازمان‌های غول‌پیکر و عریض و طویل تولید خوشی و بی‌غمی و هلهله‌زا عهده‌دار می‌شوند، زمانی که مقوله‌ای به نام شعور اجتماعی و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهای مردم به آشکال بی‌تفاوت و یک دست قهقهه و غریو شادی‌های جمعی در آمده و در این قالب تجلی کرده است، خلاصه زمانی که شهروند متعهد، تماشاچی بی‌خیال می‌شود و مسایل اجتماعی و امور جمعی انسان‌ها تا مرز پرده‌های دلقکان تنزل می‌یابد، آن وقت است که مجموعه‌ی ملت در خطر است و اسیر بحران، و در چنین حالتی است که مرگ تدریجی فرهنگ و زوال آن تهدیدی واقعی به‌شمار می‌آید».

سازمان‌های غول‌پیکر دنیا می‌نشینند انرژی و فکر صرف می‌کنند ولی به جای تلاش جهت رشد فکری انسان‌ها، برنامه‌های خنده‌زا تولید می‌کنند و کشورهای مثل ما هم پول ملت را می‌دهیم و آن برنامه‌ها را می‌خریم تا مردم خود را با این‌گونه برنامه‌ها سرگرم کنیم. شرایط طوری شده که اگر بگوییم فرهنگ خنده برای آینده ملت خطرناک است می‌گوید یعنی گریه کنیم؟ زیرا کاری غیر از خنده نمی‌شناسد که آن کار گریه نباشد ولی خنده هم

نباشد. و این به جهت آن است که یک پراکندگی و از هم گسستگی و قطعه‌قطعه شدن روح اجتماعی به میدان آمده، و به واقع هم به راحتی نمی‌توان آن را ترمیم کرد مگر از طریق همین نوع توصیه‌هایی که حضرت مولی‌الموحدین ♦ پیشنهاد می‌کنند. چون روح‌ها در آن فرهنگ همه از هم بیگانه می‌شوند و با سخنان انسانی قدسی و پذیرفته شده می‌توان آن بیگانگی را به یگانگی تبدیل کرد.

وقتی تمامی وجود یک فرهنگ از درون با خوره‌ی خنده و تفریح رو به نابودی است و زمانی که عناصر اصلی فرهنگ جامعه در قالب لذت و سرگرمی درآمده است و از ریشه در حال خشک شدن است، جز با سخنان حکیمانه‌ی انسانی قدسی نمی‌توان مشکل را رفع کرد، فقط اخطارهای اولیاء الهی در چنین بحران‌هایی راه نجات را می‌نمایاند.

الگوهای خطرناک

خطرناک‌ترین مرحله برای هر ملت وقتی است که شخصیت‌هایی که به خنده و سرگرمی مشهورند جهت آموزش و هدایت و تربیت جامعه پا به میدان گذارند، در این حالت است که حکیمان و اولیاء الهی منزوی گشته و مردم بدون آن که بفهمند از برکات وجودی آن‌ها محروم خواهند ماند. کسانی در این جامعه مدّ نظر افراد جامعه قرار می‌گیرند و مورد احترامند که کارشان برطرف کردن به اصطلاح، «رنج کم‌خندیدن جامعه» است. بی‌محتواترین افراد الگوی فکری و رفتاری جامعه را به آن‌ها پیشنهاد

می‌کنند. چون نگرانی مردم آن نیست که چرا به جای «اندیشیدن»، «می‌خندند». نگرانی آن‌ها این است که چرا کم سرگرمند و کم می‌خندند. زیرا «اندیشیدن» یکسره کنار گذاشته شده است. بی‌محتواترین شخصیت‌ها در فرهنگ خنده و سرگرمی با ارزش‌ترین شخصیت‌ها می‌شوند.

ممکن است عزیزان تصور کنند همیشه در جوامع عده‌ای اهل حکمت و تفکراند و عده‌ای هم اهل شوخی و بزله و حالا هم همان‌طور است. غافل از این که اصلاً قضیه در حال حاضر این نیست، امروزه موضوع خنده و سرگرمی به عنوان یک فرهنگ و تمدن در میان است، تمدنی که خود را تا مرز سقوط کشانده و به دیگر جوامع نیز هجوم آورده است، بحران بی‌محتوایی ملت‌ها در میان است و این غیر از شرایطی است که با چند نفر افراد شوخ و بذله‌گو رو به رو باشیم، در فرهنگ خنده و سرگرمی جهتی برای اندیشه و تفکر ملت باقی نمی‌ماند تا جامعه را جلو ببرد. انبوهی از مردمی خواهیم داشت که نسبت به سرنوشت خود بی‌تفاوتند، دوست دارند کف بزنند و هورا بکشند. مردمی که به قول مهاتما گاندی اگر هزاران نفرشان بر سر ما تف کنند بهتر از این است که ما را تأیید نمایند. جامعه غربی چنین جامعه‌ای شده است.

عرض شد فرهنگ خنده، اندیشه را از جامعه می‌گیرد ولی خندیدن با اندیشه تضادی ندارد اما اگر مقصد یک تمدنی خنده شد دیگر در این تمدن اندیشیدن یکسره کنار می‌رود، این غیر از آن است

که در عین داشتن فرهنگی متین، نشاط و شادی هم داشته باشیم. با بحثی که شد نگاهی به آشنایان و رفقا بیندازید، ملاحظه خواهید کرد آن‌ها دو نوع شخصیت‌اند؛ یک عده آدم‌های اندیشمند و بانشاط، و یک عده کسانی‌اند که جز خنده به چیز دیگر فکر نمی‌کنند. از نظر حضرت امیرالمؤمنین ♦ این نوع دوم، مشکل‌زا است، باید مواظب بود انسان‌های نوع دوم عنان فکر جامعه را در دست نگیرند و به عنوان الگوی جوانان مطرح شوند. امام‌الموحدین ♦ می‌فرمایند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكَرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْجِكاً»؛ مواظب باش که در سخن‌گفتن، خنده مقصدت نباشد. «وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»؛ حتی اگر این سخنان خنده‌دار و سرگرم‌کننده را از غیر خودت بگیری و نقل کنی.

ممکن است عزیزان فکر کنند اگر از فرهنگ خنده و سرگرمی که مردم فعلاً طرفدار آن هستند فاصله بگیریم نتوانیم افراد زیادی را جذب کنیم. از خود بپرسید آیا کسانی که به دنبال خنده‌اند، دنبال حرف حسابی می‌آیند یا دنبال هوس خود؟ شما می‌خواهید چه کسانی را جذب کنید، آیا می‌دانید آن‌هایی‌که به دنبال خنده‌اند اگر میلشان را تغذیه نکنید می‌روند و اگر هم میل آن‌ها را تغذیه کنید، خدمتی به آن‌ها نکرده‌اید؟ موضوع مثل آتش است که برای باقی ماندن دائم هیزم می‌خواهد، باید دائم به میل آن‌ها رفتار کنید تا یک وقت از دست ما ناراحت نشوند. هوس‌طوری است که باید دائم جوابش را بدهی و هرگز سیر نمی‌شود، فرهنگ خنده یکی از

مظاهر هوس است. ما می‌خواهیم مردم را بخندانیم که چه شود؟ ما در نظام اسلامی آمده‌ایم مردم را متعالی کنیم تا با نشاط باشند و از ابتدی سعادتمندانه بهرمند گردند.

باید متوجه تذکر حضرت مولی‌الموحدین ♦ به فرزندشان باشیم و آثار تخریبی فرهنگ قهقهه و خنده و سرگرمی را بشناسیم، در ضمن فراموش نکنیم فرهنگ غرب با غفلت از این گونه توصیه‌ها، زندگی مخصوص به خود را شکل داده و بالتبع سعی در ساختن و سایلی نمود که ساختار اصلی‌اش تولید سرگرمی و خنده است. با ساختن انواع ماشین‌ها به کارها سرعت بخشیدند و لذا اوقات زیادی برایشان باقی ماند، برای پرکردن آن اوقات، وسایلی مثل تلویزیون و سینما و امثال آن‌ها به سرعت جای خود را در زندگی آن‌ها باز کرد و هر روز به صورتی جدیدتر قدرت سرگرم کردن بیشتر را در خود پدید می‌آورد. هرگز نباید از این موضوع که خاستگاه اصلی و سایلی مثل تلویزیون و کامپیوتر برای سرگرمی است و نه حرف جدی، غفلت کرد، تا بفهمیم چرا این نوع دستگاه‌ها جهت کارهای سطحی و سرگرم‌کننده این چنین خوب جواب می‌دهند و افرادی که بخواهند در این راستا از این وسایل استفاده کنند با اندک فعالیت به مقصد خود می‌رسند ولی اگر شما بخواهید با همین دستگاه‌ها و تکنیک‌ها اهداف عالی‌تری را دنبال کنید، به خوبی جواب نمی‌دهند. همان‌طور که شما برای اهداف خود مسجد و حوزه و حسینیه را بستری مناسب می‌بینید که خیلی

زود جواب می‌دهد، ولی اگر همان سخنرانی انجام شده در مسجد را از تلویزیون پخش کنید به آن شکلی که در فضای مسجد انسان را متأثر می‌نماید اثر گذار نیست، وسایلی مثل تلویزیون و کامپیوتر و سایت‌های اینترنتی برای بعضی برنامه‌های دینی جواب‌گوست و نه برای همه‌ی معارفی که دین به بشر توصیه کرده است. البته این نکته آخر بحث مفصلی را می‌طلبد، ولی این نکته را متذکر می‌شود که تکنیک‌هایی مثل تلویزیون و کامپیوتر از طریق فرهنگی ساخته شده که به دنبال سرگرمی و خنده است، نباید از این نکته غافل شد. تعجب نکنید چرا مسئولان تلویزیون بحث عالمان و حکیمانی چون آیت‌الله جوادی «حفظه الله» را در زمان‌هایی پخش می‌کنند که اوقات فعال رادیو و تلویزیون نیست. چون این وسیله برای چیز دیگری ساخته شده و در بستر همان فرهنگ و اهداف خاص آن فرهنگ خود را می‌نمایاند و در همان راستا انتظارها را فراهم می‌کند. باید برای ارائه‌ی دین به شرایط و روش‌هایی ماوراء وسایل موجود غربی نیز فکر کرد.¹⁵

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

15 - در رابطه با موضوع فوق به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم»

و یا سلسله نوشتارهای «تمدن‌زایی شیعه» مراجعه فرمایید.

جلسه چهل و هفتم

مشاورت با فنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَايَاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنْ رَأَيْهِنَّ
إِلَى أَفْنٍ وَ عَزَمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وَ اكْفَفُ عَلَيْهِنَّ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ
الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ
مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوَثِّقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَ إِنْ
اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَ لَا تَمْلِكُ
الْمَرْأَةُ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ
الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ وَ لَا
تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمَعُهَا فِي أَنْ
تُشْفَعَ لِغَيْرِهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايِرَ فِي غَيْرِ
مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى
السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»؛

بپرهیز از مشورت با زنان که زنان سست رأی
هستند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در
پرده‌شان نگاه دار تا دیده‌شان به نامحرمان
نیفتد که در پرده بودن، آنان را از - هر
گزند - نگاه دارد، و برون رفتنشان از
خانه بدتر نیست از آن‌که بیگانه که بدو
اطمینان نداری، را نزد آنان در آری. و
اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند،
روا دار، و کاری که برون از توانایی زن
است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است،
لطیف و آسیب‌پذیر، نه پهلوانی است کارفرما
و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت -
او را - از حد بگذرانی و یا او را به طمع
افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی. و

بپرهیز از غیرت ورزیدن نابجا که آن
درستکار را به نادرستی کشاند، و پاکدامن
را به بدگمانی خواند.

حضرت مولی‌الموحدين ♦ در این فراز از نامه سی
و یک به فرزندشان حضرت امام حسن ♦ موضوع حذر از
مشاوره با زنان خاصی را در میان می‌گذارند و
می‌فرمایند: «إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ»؛ سپس علت آن
را این‌طور بیان می‌کنند که «فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ
عَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ» چون داور و قضاوت‌شان سست و
اراده‌هایشان ضعیف است.

خواهش می‌کنم ابتدا بدون هیچ قضاوتی سعی
بفرمائید در فضای بحث قرار گیرید تا جایگاه و
خاستگاه سخن حضرت روشن شود و بتوانید نتیجه‌ی
لازم را از آن رهنمود ببرید. همین‌جا تأکید کنم
با توجه به این‌که تمام صحبت‌های حضرت دارای
نتایج حکیمانه است، این فراز هم دارای نتایج
حکیمانه‌ای است که از طریق آن انسان را از
بیراهه‌ها آزاد می‌کنند.

حضرت پس از سخن مذکور که إن شاء الله به شرح آن
خواهیم پرداخت، می‌فرمایند: «وَ اكْفُفْ عَنَّا عَنِ
أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاَهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى
عَلَيْهِنَّ»؛ آنان را در پرده نگه‌دار تا چشمشان به
نامحرم نیفتد و برای آن‌ها پایدارتر و ماندنی‌تر
است که در نهایت حجاب و دور از چشم نامحرم
باشند. «وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوَثَّقُ
بِهِ عَلَيْهِنَّ» و برون رفتن آنان از خانه بدتر از آن
نیست که نامحرم غیر مطمئن را وارد زندگی آنان

نمایی «وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ»؛ و در حفظ حرمت آن ها تا آنجا بکوش که اگر می توانی کاری کنی که جز تو کسی را نشناسند، این کار را بکن. «وَلَا تَمْلِكِ الْمَرْأَةُ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ چیزی که از حد آن ها سنگین تر است بر آن ها حمل نکن. «فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ»؛ زیرا زنان چون گل بهاری لطیف و آسیب پذیر هستند و نه قهرمان. «وَلَا تَعُدُّ بَكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمِئِنِّهَا فِي أَنْ تُشْفَعَ لِحَيْرِهَا»؛ مبادا در گرامی داشتن او زیاده روی کنی و یا او را به طمع افکنی که بخواهد برای دیگران شفاعت کند. «وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايِرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ»؛ و بر حذر باش از غیرت نشان دادن بی جا «فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّبِّ»؛ که این کار سالم را بیدمار، و پا کدامن را به سوی بدگمانی کشاند.

هنر این است که سخنان حکیمانه ی معصومین علیهم السلام را تا آنجا که ممکن است در همان سطحی که مطرح است بفهمیم، نه این که وقتی نمی توان موضوع را فهمید، صورت مسئله را پاک کنیم. برای فهم این فراز مقدماتی نیاز است، و مسلم در بستری که قرآن به زن نظر دارد این سخنان مطرح است و با دقت بیشتر روشن می شود این سخنان تبیین سخن خدا است.

مرد و زن دارای حقیقتی واحد

قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ

مِنْهُمْ رَجُلًا كَثِيرًا وَنِسَاءً؛¹ اي مردم، تقوای پروردگاري را پيشه کنید که شما را از نَفْس واحد خلق کرد و از همان نَفْس واحد، زوجش را - نه زنش را - آفرید و سپس از آن دو، زنان و مردان زيادي را گسترانید. چنانچه ملاحظه مي‌فرمائيد طبق آيه فوق يَك نَفْس است که زن و مرد از آن خلق شده‌اند. پس زن و مرد از يَك مقام و يَك حقيقت هستند. هر کدام را از همان پاره‌اي که همسرش را آفریده، آفریده است. پس وقتي که نفس واحدي در کار است مسلم برتري يکي بر ديگري در کار نيست. و امام معصوم ♦ به اين نکته کاملاً واقف هستند و بايد ما اين حرف‌ها را از گوش‌مان بيرون کنيم که در اسلام زن و مرد از نظر ارزش در جه‌اي متفاوت دارند. اين‌ها حرف‌هاي اسلام و مسلمين واقعي نيست. حضرت امام خميني «رحمة الله عليه» در وصيتنامه الهي سياسي خود مي‌فرمايند:

«ما مفتخریم که بانوان ما و زنان پير و جوان و خرد و کلان، در صحنه‌هاي فرهنگي و اقتصادي و نظامي حاضر، و همدوش مردان يا بهتر از آنان در راه تعالي اسلام و مقاصد قرآن کریم فعاليت دارند. و آنان که توان جنگ دارند در آموزش نظامي که براي دفاع از اسلام و کشور اسلامي از واجبات مهم است شرکت و از محروميت هايي که توطئه‌ي دشمنان و ناآشنائي دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آن‌ها بلکه بر اسلام و مسلمانان

تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را
رهانده و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع
خود به دست نادانان و بعضی از آخوندهای بی‌اطلاع
از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج
نموده‌اند».

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید از نظر دانشمند اسلامی
و یک اسلام‌شناس واقعی مثل حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه»
اولاً؛ حضور فعال زنان در صحنه‌های فرهنگی و نظامی
یک افتخار محسوب می‌شود. ثانیاً؛ مقابله‌ی زنان را
در مقابل توطئه‌هایی که می‌خواهند آن‌ها را منزوی
کنند یک کار بزرگ و ضروری می‌دانند.

قرآن در آیه 21 سوره روم می‌فرماید: «وَمِنْ
آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا
إِلَيْهَا...»؛ یعنی؛ از نشانه‌های حضور حضرت حق
این‌که از جان خود شما، همسران شما را آفرید تا
در کنار آن‌ها آرامش یابید، همان‌طور که در سوره
آل‌عمران آیه 164 می‌فرماید: خداوند، رسولی از
جان خودتان برایتان مبعوث کرد «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ...».
یعنی؛ همان‌طور که رسول‌خدا ﷺ جان مؤمنین است و
در مقام یگانگی با روح مؤمنین قرار دارد،
همسران شما نیز در این حد با جان شما یگانه‌اند.
پس به عنوان يك اصل باید فراموش نکنیم که زن
و مرد از یک نفس واحد خلق شده‌اند و هیچ‌کدام بر
دیگری برتری ندارند.

امام صادق ♦ می‌فرماید: «... خداوند تبارک و
تعالی آنگاه که آدم را از خاک آفرید و به ملائکه

فرمان داد تا او را سجده کنند، خوابی عمیق بر او چیره ساخت، سپس مخلوقی جدید بیافرید... که وقتی به حرکت آمد، آدم از حرکت او به خود آمد، چون بدان نگریست، دید زیباست و همانند خود اوست، جز این که زن است... آدم در این هنگام گفت: خداوندا این مخلوق زیبا کیست که من نسبت به او چنین احساس انس می‌کنم؟ خداوند گفت: این بنده من حَوا است.²

در همین روایت امام سخنان کسانی را که می‌گویند: خداوند حَوا را از دنده پائین آدم آفرید، رد می‌کنند، بلکه روشن می‌نمایند که آدم دید «همانند خود اوست».

ارزش مساوی شخصیت زن و مرد

پس از طرح اصل اول مبني بر این که زن و مرد از نفس واحدی خلق شده‌اند و هر دو دارای گوهر واحدی هستند، اصل دومی را می‌توان مطرح کرد که خداوند می‌فرماید: اگر هر کدام از آن‌ها عمل صالحی را انجام دهند بدون هیچ تبعیضی نتیجه کار خود را می‌برند، که این نشانه‌ی آن است که در اصل شخصیت و فهم حقیقت مساوی‌اند. به عنوان مثال اگر يك آدم مست و يك آدم هوشیار پول به گدا بدهند هر دو يك ارزش ندارد، زیرا آدم مست اصلاً در حالت انتخاب طبعی نیست و لذا بخشش او يك بخشش اختیاری به حساب نمی‌آید. پس اگر آن دو يك عمل

را انجام دهند چون در حین انجام بخشش، یک شخصیت و یک انگیزه ندارند عمل آنها ارزش یکسان ندارد. حال اگر دو شخصیت یک عمل را انجام دهند و خداوند بفرماید ارزش عمل هر دوی آنها مساوی است نتیجه می‌گیریم که این دو شخصیت در حقیقت و ذات خود، از نظر ارزش مساوی‌اند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»³ هرکس از زن و مرد عمل صالحی را انجام دهند، در حالی که مؤمن باشند، به هر کدام حیات طیب و پاک می‌دهیم. حیاتی که آلوده به خیالات دنیایی و امیال حیوانی نباشد. طبق این آیه خداوند می‌فرماید: زن و مرد هر کدام که باشند، در صورتی که مؤمن بوده و عمل صالحی انجام دهند، عملشان برای ما یک اندازه ارزش دارد. نتیجه می‌گیریم که ارزش شخصیتشان نزد خداوند یکسان است و در ادامه می‌فرماید: «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»⁴ و حتماً با مقیاس قرار دادن بهترین عمل، بقیه اعمالشان را نیز پاداش می‌دهیم. پس با توجه به این اصل، از این دو آیه این را فهمیدیم که زن و مرد در شخصیت و مقام، از نظر اسلام یک میلیارديم فرق ندارند. البته اگر کسی عکس آن را هم بگوید و بخواهد زن را برتر از مرد بداند به همان

3 - سوره نحل، آیه 97.

4 - سوره نحل، آیه 97.

انحراف دچار است که کسی بگوید مردان برتر از زنان اند. نکته سومی که نباید مورد غفلت قرار گیرد این که پیامبر خدا ﷺ می فرمایند: «الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ»؛⁵ بهشت زیر پای مادران است. اینجا نفرمود بهشت زیر پای زنان است. چون موضوع وظایف مادری نسبت به فرزند، یک موضوع تربیتی و معنوی است و از این جهت ارزش خاص خود را دارد و لذا نفرمود بهشت زیر پای پدران است. حال اگر مادران نقش مادریشان را از دست دهند و با غفلت از مسئولیت مادری و تربیتی صرفاً در تأمین نیازهای اقتصادی با پدران هم تراز شوند، عملاً افراد جامعه در مسیری می افتند که در انتها بی بهشت می شوند، چون مادران تربیت آن ها را که منجر به بهشت می شد خوب انجام ندادند، نکته ای که در روایت فوق مورد نظر است امتیازی است که زنان از جهت مادر بودن دارند و بهره هایی که جامعه از این جهت از زنان خواهد برد.

محرومیت از بهشت

در جامعه ای که زنان از وظیفه مادری خارج شوند و نقش پدری به عهده گیرند، افراد آن جامعه از بهشت محروم می شوند. این نکته را از آن جهت عرض کردم که عزیزان عنایت داشته باشند که از منظر اسلام روی هم رفته مسیر حقیقی زن به کدام سمت است تا بتوان مسیر غیرحقیقی او را نیز معلوم کرد.

با توجه به این نکته است که ائمه اطهار^{علیهم السلام} در توصیه‌های خود می‌خواهند شرایطی فراهم شود تا بستر وظیفه‌ی مهم مادری زنان به‌خوبی فراهم گردد، و این رسالت اجتماعی که در چهاردیواری خانه انجام می‌شود ضایع نگردد. اگر زنان نقش پدر را به عهده گرفتند و خانواده دارای دو پدر شد خسارت اصلی که همان غفلت از نقش مادری است سر بر می‌آورد. در این راستا دو مشکل پیش می‌آید: یکی این‌که زن از مسیر صحیح خود منحرف شده است و خودش برای خودش زیر سؤال می‌رود و احساس بی‌هویتی می‌کند، مثل بسیاری از زنان دنیا که در حال حاضر خودشان برای خود مسئله هستند. مشکل دوم، این‌که جامعه از مسیر تربیت دینی که به بهشت ختم می‌شود محروم می‌گردد. پس اینجاست که نقش تربیت کودکان به عهده هیچ‌کس غیر از مادران نمی‌تواند قرار گیرد. تربیت کودکان را به عهده هرکس گذاشتید به عهده ناکس و نااهل گذاشته‌اید. نه مدرسه، نه استاد، نه مهد کودک، هیچ کدام، به هیچ وجه، مقامش، مقام تربیت حقیقی، که مسیر انسان را به بهشت سوق دهد، نیست. این مادر - یعنی زن - است که باید در مسیر رسالت اصلی‌اش که همان تربیت انسان است قرار گیرد و از این جهت، مظهر خداست. همان‌طور که خدا پناه روح هر انسانی است، مادران پناه روح کودکان‌شان هستند. شخصی آمد خدمت پیامبر خدا^{صلی الله علیه و آله} پرسید یا رسول الله به چه کسی خدمت کنم. فرمودند به مادرت. عرض کرد بعد به چه کسی. فرمودند: به مادرت، پرسید یا رسول الله بعد

به چه کسی خدمت کنم، فرمودند: به مادرت. مرتبه چهارم فرمودند به پدرت. مسلم حضرت نمیخواهد برای زنان پارتی بازی کنند. ولی چون مقام مادر، مقام جذب روح فرزند است برای هدایت، و نظر فرزند به مادر موجب هدایت او می‌شود، این چنین افراد را متوجه مادران می‌نمایند. مگر این که مادر، پدر شده باشد که به تعبیر حضرت از حالت «گل‌بودن» به «قهرمان‌بودن» تبدیل شده و به تعبیر دیگر از گل‌بودن به درخت‌بودن و میوه دادن که شأن پدر است، تغییر هویت داده است. گل که نباید میوه بدهد، گل باید روح‌ها را پروراند، نه جسم‌ها را. پس زن به اعتبار مادربودن، بهشت افراد جامعه را تأمین می‌کند و آن‌ها را تا رسیدن به بهشت جلو می‌برد. ممکن است مهربانی کودک بتوانند از نظر نظم رفتار و گفتار کودکان ما را راهنمایی کنند ولی از آن جایی که انسان‌ها با دلشان زندگی می‌کنند باید مادران با دلسوزی خاص خود دل‌های کودکان را جهت دهند و این کار از هیچ‌کس و هیچ‌جا به معنی خاص آن بر نمی‌آید. تربیت حقیقی انسان‌ها، مخصوص مادران است و فقط مادرانند که با غریزه‌ی مادری عمل می‌کنند، حتی آن مادرانی که می‌خواهند با تخصص تعلیم و تربیت خود عمل کنند بعضی جوانب را نادیده می‌گیرند. هر چند آن تخصص در جای خود برای جامعه مفید است، ولی کودک مادر می‌خواهد نه متخصص تعلیم و تربیت.

مادر و ارزش‌های متعالی

همان‌طور که کودک با هدایت باطنی و الهی می‌داند چگونه پستان مادرش را بمکد، اگر مادران در بستر طبیعی خود قرار گیرند به کمک همان هدایت باطنی و الهی به بهترین نحو وظیفه خود را انجام می‌دهند. اما اگر زنان ما پدر شدند، دیگر روحشان زمینه‌ی القای هدایت‌های باطنی را از دست می‌دهد و کودکان آن‌ها از اساسی‌ترین ارزش که همان تربیت مادرانه است محروم می‌شوند، زیرا ارزش انسان‌ها به تربیت آن‌ها است و موضوعات اقتصادی فرع آن است و اساساً تربیت از مقوله مادیات نیست تا با مادیات مقایسه شود. آیا می‌توان گفت کار مادران، وقتی می‌توانند فرزندان خود را به بهشت بفرستند، چند میلیارد تومان قیمت دارد؟ آیا می‌شود ارزش کار مادرانمان را با پول اندازه‌گیری کرد؟ مگر مادران ما ساختمان و ماشین‌اند؟ چون مقام مادری مقام تربیتی است، با ارزش‌های اقتصادی قابل اندازه‌گیری نیست. حال اگر شخصیت زن یک شخصیت اقتصادی شد، به همان اندازه از مادری خارج شده است. زنان به اندازه‌ای که مادرند - حال چه مادر باشند، و چه مادروار در مسیر تربیت جامعه قدم بردارند - در اصل خودشانند و قیمتشان بی‌انتهاست. ولی اگر خواستند با ارزیابی‌های اقتصادی شخصیت خود را ارزیابی کنند، سخت بی‌مقدار می‌شوند، و در آن صورت تکتک افراد جامعه مسیرشان به جهنم ختم می‌شود و از بهشت در می‌آیند.

با این مقدمه خواستم عرض کنم؛ اولاً: حضرت مولی‌الموحدین ♦ سخنی نمی‌گویند که منجر به تقلیل ارزش زن شود. ثانیاً: روشن شود حضرت ♦ می‌خواهند فرزندشان و همه‌ی ما نسبت به بستر تربیت کودکان یعنی مادران، حساسیت کامل داشته باشیم. خداوند تأمین نیازهای اقتصادی خانواده را در شرایط طبیعی به عهده مردان گذاشته تا بهترین شرایط برای تربیت فرزندان و روح خدمت‌گذاری در خانه، برای زنان فراهم گردد. باید فضای صحبت حضرت را شناخت و سعی نمود از توصیه آن حضرت نهایت استفاده را کرد، مثلاً فضای صحبت من مشخص است. در این فضا وقتی می‌گویم زنی که مرد شد ارزش ندارد، یک کسی برود بگوید فلانی می‌گوید اگر زنان ریش درآورند دیگر ارزش ندارند. سخن را این‌طور نقل کردن باعث می‌شود تا عملاً مطلب از فضای خود خارج گردد.

مسلم چهار نکته را حضرت در نظر دارند. 1— زنان و مردان از نفَس واحد خلق شده‌اند و حقیقتشان مساوی است. 2— نتیجه عملشان اگر عمل صالح انجام دهند مساوی است. 3— مادران در نظام اسلامی مقامشان بسیار بالاست. 4— آنچه به واقع برای هر انسانی ارزش دارد تربیت است نه اقتصاد و از این جهت نقش زنان بسیار حساس است. با توجه به این چهار نکته وقتی حضرت می‌فرمایند: حذر کن که با زنان مشورت کنی، معلوم است زن در اینجا به معنی خاص است و در شرایط خاص. چون وقتی قرآن می‌فرماید: «...فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ

تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا...»⁶ اگر پدر و مادر بخواهند با رضایت و مشورت یکدیگر، فرزندان را از شیر بازگیرند، گناهی مرتکب نشده‌اند. پس مشورت کردن زن و مرد با همدیگر در امر فوق مورد تأیید قرآن است و می‌فرماید: پس از این‌که مرد، زن خود را طرف مشورت قرار داد و هر دو به چنین نتیجه‌ای رسیدند که فرزند خود را از شیر باز گیرند، در این حالت گناهی مرتکب نشده‌اند. پس اگر در جای دیگر در فرمایش امام علی **♦** داریم که: «إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ بِكَمَالِ عَقْلٍ»⁷ بر حذر باش از مشاوره با زنان، مگر آن‌هایی که کمال عقل آنان آزمایش شده باشد. نتیجه می‌گیریم اولاً: آن توصیه که به حضرت امام حسن **♦** فرموده‌اند؛ توصیه‌ی مطلق به ترک مشورت با زنان نیست. ثانیاً: نساء در این روایت مثل بسیاری از روایات به معنی زنانی است که بیشتر جنبه شهوانی زندگی را محور قرار داده‌اند، حضرت ما را از مشورت با چنین زنانی بر حذر می‌دارند.

عدم مشورت با کدام زن؟

امروز جامعه غربی در اثر میدان‌داری میل زنان هوس‌باز، در حال سقوط کامل است. و در این سقوط زن و مرد فرق نمی‌کنند و همه سقوط خواهند کرد. پس توصیه‌ی امام برای نجات جامعه است.

6 - سوره بقره، آیه 233.

7 - الحیاء، ج 1، ص 193.

به گفته‌ی نیلپ‌ستمن جامعه شناس آمریکایی؛
«وقتی در نهاد خانواده فعلی، زنان مبدل به
برده‌های زبون و عروسک‌های دلربا، و مردان به‌صورت
اسباب دست‌زنان در می‌آیند، عفت بخشیدن به نظام
خانوادگی موفق از عهده‌ی افراد خارج است.» پس در
واقع می‌توان گفت در بسیاری موارد مردم گوهر
خانواده اسلامی را از دست داده‌اند. حضرت در همان
راستایی که فرمودند خیلی بذله‌گو مباش،
می‌فرمایند با زنان هم مشورت نکن یعنی مواظب باش
تحت تأثیر عروسک‌هایی قرار نگیری که جز به ظواهر
خود به چیز دیگری نمی‌اندیشند و اسباب دست‌آنها
مباش. مشورت با این نوع زنان، مرد را و زن را و
جامعه را ساقط می‌کند. سپس در همین راستا
می‌فرمایند این‌ها رأیشان سست است و اراده‌هایشان
به موضوعات پایین و سطحی معطوف است. آیاتی که
می‌گوید زن و مرد از نفس واحدند و اگر عمل صالحی
انجام دهند ارزش یکسانی دارند، و دینی که
می‌گوید تربیت جامعه به دست مادران است، آیا
می‌آید بگوید این زنان و مادران به هیچ دردی
نمی‌خورند. همان امامانی که به ما توصیه می‌کنند
در همه‌ی امور سعی کنید رضایت مادران را به دست
آورید، حتی اگر سنی از شما گذشته و خودتان
دارای عروس و داماد هستید اگر می‌خواهید مسافرت
غیر واجب بروید، از مادران اجازه بگیرید،
می‌توان گفت آن امامان می‌گویند رأی این مادر -
به اعتباری که زن است - پست و سست است؟! آن
مکتبی که این‌چنین برای زن ارزش قائل است اگر

گفت مواظب باش زنان را مورد مشورت خود قرار ندهی، مسلّم منظورش زنان خاص و در شرایط خاص است. از رسول خدا ﷺ داریم: «مَا أَكْرَمَ النِّسَاءَ إِلَّا كَرِيمٌ وَلَا أَهْلَانُ إِلَّا لَثِيمٌ»؛⁸ زنان را بزرگ نمی‌دارد مگر انسان بزرگ و بزرگوار، و آنان را کوچک نمی‌شمارد مگر انسان پست و فرومایه. ولی با این همه باید مواظب بود مرد ها تحت تأثیر عروسکان گرفتار سطحی‌نگری قرار نگیرند و آن ها سلیقه‌هایشان را بر مردها تحمیل نکنند. در روایت داریم؛ نگاه به چهره پدر و مادر ثواب دارد. از طرفی فرمودند: نگاه بر خط قرآن هم ثواب دارد. یعنی مثل قرآن که دارای باطن است و نگاه به خطوط قرآن ما را متوجه جلوه‌ی آن باطن می‌کند، پشت چهره‌ی پدر و مادر یک باطن معنوی نهفته است، و این‌چنین والدین - که یکی از آن ها زن است - مورد احترام هستند. حضرت امیرالمؤمنین ♦ ما را از خطراتی برحذر می‌دارند که جوامع غیر مذهبی به‌خصوص جامعه‌ی غربی گرفتار آن است، یکی از آن خطرات سرگرمی صرف و دیگر حاکمیت سلیقه زنان سطحی‌شده و شهوت‌زده است به طوری که محور زندگی‌ها سلیقه‌ی چنین زنانی بشود، کافی است خانم خانه از این دکور یا فرش خوشش نیاید، حالا آقا باید با گرفتن وام و اضافه کاری سلیقه‌ی ایشان را عملی کند، چون کاری ندارد مگر انجام آنچه را خانم، خوب یا بد می‌داند. حضرت می‌فرمایند به عنوان یک

اصل در زندگی هرگز رأی این نوع زنان را نپذیر، چون ما با داشتن رهنمودهای اسلام برای کارها ملاک داریم پس هر زن و مردی که منطبق با اسلام حرف بزند حرفش مقدس است. آیا امروز جامعه جهانی بر اساس نیازهایش تولید می‌کند، یا بر اساس میل اینگونه زنان؟ وقتی سلیقه‌ی این نوع زنان حاکم شد دیگر مسئله‌ی اصلی جامعه فرا موش می‌شود. بسیاری از فروشگاه‌ها در صدد تهیه مدهایی هستند که زنان می‌خواهند، و مردها هم بخش مهمی از اقتصاد خانه را صرف همین نوع خریدها می‌کنند، آیا دیگر فرصت فکرکردن و تعالی‌بخشیدن به خود دارند؟ فرهنگ مدها، فرهنگی است که آن نوع زنان دامن می‌زنند، حتی آن مدهایی که مردها به دنبال آن هستند و از آن پیروی می‌کنند.

اگر زنان در تعهد و تدین و مادری نباشند، همه‌ی جامعه بازیچه‌ی هوس آنان قرار می‌گیرد. آیا تذکر حضرت برای نجات از چنین ورطه‌ای لازم نیست؟ می‌فرمایند این نوع زنان خودشان در انتخاب بهترین‌ها سست هستند و تحت تأثیر و همیات خود می‌باشند، و اگر نظرآنان را وارد زندگی کردی عملاً و همیات را وارد زندگی کرده‌ای. حرف هرکس با همسرش باید این باشد که من رأی دین را از شما می‌پذیرم، خودم هم رأی دین را عمل می‌کنم نه نظر خود را، و از این طریق از دل سوزی‌های همدیگر محروم نمی‌شوید.

آری فقط از این طریق می‌توان نسبت به همدیگر دلسوزی نمود و وجود یکی مانع کمال دیگری نگردد.

و واقعاً هم فرق نمی‌کند که زن اسباب دست هوس مرد باشد و یا مرد اسباب دست هوس زن باشد، در هر دو صورت هر دو قربانی شده‌اند.

اگر حقوق زنان نیز توسط مردان رعایت نشود باز فضاي خانه از تجلي رحمت پروردگار محروم می‌ماند و لذا نباید به کرامت شخصیت زن تجاوز شود، همچنان‌که بنا به سخن حضرت نباید به اسم رعایت زنان، گرامی‌داشت آن‌ها از حدّ بگذرد و میل‌ها و سلیقه‌های و همی زنانه بر سازمان خانواده و جامعه حاکم گردد. با این مقدمات و توجه به شخصیت پذیرفته‌ی زن در اسلام و با آن مبنا باید به هشدارهای حضرت توجه کرد. به جهت محرومیت از این هشدارها، زندگی‌ها در جامعه جهانی امروز طوری شده که بیشتر از نیازهایشان ابزار دارند، و بیش از آن‌که حکمت در انتخاب‌هایشان نقش داشته باشد سلیقه زنان نقش دارد، و این‌گونه حضور زن غیر از حضور زنی است که در محیط خانه مادر است و محیط را برای تربیت فرزندان و برای صعود همسرش فراهم می‌کند. زنی که مقام مادریش را از دست نداده، فرشته‌ای است در خانه که سایه‌ی رحمت او سراسر جامعه را فرا می‌گیرد. این زن در تربیت الهی همسر و فرزندش بسیار مؤثر است و از این طریق خدمتی شایان به جامعه‌ی خود می‌نماید. زنان ابتدا این رسالت که باید مظهر عفت و هدایت باشند را فراموش کردند، و سپس عروس حجله‌نشین شدند. عروس حجله‌نشین کسی است که فقط کارش نظر به بُعد شهوانی زندگی است. حضرت به فرزندشان

توصیه می‌فرمایند که مواظب باش عروس‌های حجله‌نشین، تفکر تو را تحت تأثیر قرار ندهند، این زنان با زنانی که تمام دغدغه‌هایشان نجات خانواده است بسیار متفاوت‌اند.

وقتی زنان وظیفه‌ی اصلی خود را فراموش کردند، موضوع رقابت با مردان پیش می‌آید، وقتی رقابت پیش آمد قدرت مردان را می‌طلبند و از این طریق مردها را در خدمت خود می‌گیرند و اصرار دارند نظر و سلیقه‌ی آنها حاکم باشد، حضرت می‌فرمایند مواظب باش با این نوع زنان مشورت نکنی. زیرا بر خلاف ادعایشان نظراتشان سست و بی‌مایه است. حال در این فضا و با نظر به این زنان می‌فرمایند سعی کن آنها را در پرده و حجاب نگه داری تا نامحرم را ننگرند زیرا در پرده بودن بهتر آنها را از گزندها حفظ می‌کند، و نیز سعی کن نامحرم غیر قابل اعتمادی به زندگی خصوصی آنها وارد نشود که ضرر آن کمتر از آن که با آن روحیه وارد عرصه‌ی جامعه شوند نیست. پس به طور خلاصه سعی کن آن زنان و در آن فضا، کمترین ارتباط را با مردهای غریبه داشته باشند. البته و صد البته این غیر از ارتباط ایمانی و متعهدانه‌ای است که خواهران ایمانی با برادران ایمانی جهت حل مسائل اجتماع دارند. هر چند در این موارد هم در عین این که نباید به اسم عدم اختلاط با نامحرم از مسئولیت‌ها شانه خالی کرد، تا آنجا که ممکن است باید ارتباط‌ها در حداقل ممکن باشد. ولی آن مردی که به اسم عدم ارتباط با نامحرم مانع فعالیت‌های

فرهنگي همسرش مي‌شود، اگر ممانعت او موجب نقیصه‌اي در فعاليت هاي ديني شود بايد فرداي قيامت جواب اين ممانعت را بدهد. يك مسئله آن است كه زنان بايد رويۀ خود را بهتر بشناسند و هر چه كمتر در معرض ارتباط با مردان غريبه باشند. مسئله ديگر آن است كه مردها بايد متوجه باشند اگر خداوند اذن خروج زنان از خانه را به آنها داد، آن اذن به معني ممانعت نيست. مثل اين است كه به افسر راهنمايي در چهار راه اذن داده‌اند كه زير نظر او و به دستور او ماشين‌ها حركت كنند، حالا ايشان به بهانه اين كه بايد به دستور من حركت كنيد نمي‌تواند به هيچ ماشيني اجازه حركت ندهد بلكه بايد با مديريت او حركت ماشين‌ها انجام گيرد. مسئله سوم نوع برخورد با آن زن هايي است كه حضرت در موردشان مي‌فرمايند رايشان سست و عزمشان ضعيف است كه آنها تا آنجا كه ممكن است به صلاح خودشان است كه كمتر در معرض ارتباط با مردان نامحرم باشند. نمونه‌ي حقانيت سخن حضرت را شما امروزه در فروشگاه‌هاي بوتيك و پاساژها مي‌بينيد، راستي اگر اينان گرفتار چنين پرسه‌هايي در اين اجتماعات نبودند به مصلحت خود و جامعه نبود، اگر نظام ارزشي جامعه طوري بود كه اين نوع حضور را براي اين نوع زنان به شدت تقبيح مي‌كرد، وضع از همه جهات بهتر نبود؟

آشفتگی روح زنان در بیرون خانه

حضرت می‌فرمایند: باقی ماندن این زنان در خانه برای خود آن‌ها موجب پایداری است، یعنی اولاً: عمرشان برایشان به عنوان یک سرمایه مفید می‌ماند و صرف امور ناپایدار نمی‌شود که هیچ حاصلی برای آن‌ها نداشته باشد. ثانیاً: موجب ثبات شخصیت و آرامش روح برای آن‌ها خواهد بود. تا آنجایی که حضرت می‌فرمایند: اگر می‌توانی طوری شرایط را فراهم کن که جز تو را نشناسد و جز با تو ارتباط نداشته باشد، این کار را بکن. تا در فضایی یگانگی بین دو همسر، تمام توجه روح او به سوی تو باشد و بدون هرگونه اضطراب، به وظایفی که در خانه به عهده‌ی اوست بپردازد. چقدر خوب بود اگر به طور کلی طوری نهادهای اجتماع را سازماندهی می‌کردیم که فعالیت زنان همراه با اختلاط با مردان نباشد و امورات مربوط به خودشان را خودشان مدیریت کنند و از طرفی شرایط طوری باشد که زنان جهت فعالیت‌های خود حداقل خروج از خانه را به عهده داشته باشند.

در خبر آمده بود «دولت فرانسه برای برون‌رفت از مشکلات ناشی از کارکردن زنان در خارج از منزل و فروپاشی خانواده‌ها ... ضمن تأکید بر مشاغل خانگی، طرحی را به عنوان «به خانه برگردیم» اجرا نمود.»⁹ زیرا شرایط بیرون خانه روی هم رفته با روحیه زنان سازگار نیست و روح آن‌ها را

آشفته می‌کند. و از صفای مادری خارجشان می‌نماید و توجهشان به فعالیت‌های با روحیه «خدمت‌گذاری» را به فعالیت‌های همراه با «قدرت و رقابت» سوق می‌دهد. حضرت فاطمه زهرا (ع) بدون آن که حضور فیزیکی فعلی در جامعه‌ی زمان خود داشته باشند مسلّم یکی از تاریخ‌سازترین انسان‌ها هستند به طوری‌که وقتی حضرت مهدی (ع) ظهور کنند می‌فرمایند: «وَفِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ لِي أَسْوَأُ حَسَنَةً»؛¹⁰ اسوه و راهنمای من در این نهضت، دختر رسول خدا (ص) است. این سخن نشان می‌دهد نظام‌نامه حکومت جهانی مهدی (ع) مبتنی بر سیره حضرت فاطمه (ع) است. وقتی حضرت مولی‌الموحدین ♦ می‌فرمایند: «لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوَثَّقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ»؛ فکر نکن که فقط بیرون شدن از خانه برای این‌ها خطرناک است، اگر مردان نامحرم غیر مطمئنی هم وارد زندگی آن‌ها شوند خطرناک است. می‌خواهند تا آنجا که ممکن است روح زنان در عالمی دیگر غیر از عالم ارتباط با نامحرمان به‌سر ببرد، تا آزاد و آرام هسته توحیدی خانه شکل بگیرد و رشد کند.

با شعار این که زنان باید اجتماعی باشند و روحیه‌ی باز داشته باشند صفای بین زن و شوهر را به هم می‌زنیم و نمی‌فهمیم این شعار در همه جا و برای همه کس، شعار خوبی نیست. مثالی هست که می‌گویند: «ملا» رفت بازار دید یک گاو آوردند تا بفروشند. صاحب گاو گفت باردار هم هست، متوجه شد

که سریعاً آن را خریدند و گران تر هم خریدند. فردا که برای خواستگاري دخترش آمدند، برای این که او را بپسندند گفت: دختر ما باردار هم هست! غافل از این که هر حرفی همه جا کارساز نیست. بعضی ها فکر کرده اند خوب است زن هم مثل مرد اجتماعی باشد و با نامحرمان اختلاط داشته باشد. مرد حساسی همان طور که باردار بودن برای گاو خوب است و نه برای دختری که هنوز ازدواج نکرده، برای مرد هم خوب است اجتماعی باشد و خجالتی نباشد و اجتماعی بودن به این معنی که زنان ما بی پروا با نامحرمان ارتباط داشته باشند برای زنان حُسن نیست و علاوه بر این با این روش جنبه‌ی اطمینان مرد نسبت به همسرش از بین می‌رود، و آشفتگی‌های شدیدی در روح زن به وجود می‌آید که در نهایت موجب سقوط خانواده می‌شود.

مرغی که خبر ندارد از منقار در آب شور دارد ما نمی‌دانیم با این شعارهای وارداتی از غرب چه نتیجه‌ای حاصل جامعه‌ی ما و زنان ما می‌شود. نه زنان ما می‌دانند چه عظمت‌هایی را از دست داده‌اند و نه مردهایمان می‌دانند چگونه فضایی امن و پاک خانه از دست می‌رود.

محرومیت بزرگ

حضرت می‌فرمایند: اگر می‌توانی کاری کن که غیر تو را نشناسند. این توصیه مسلمان به این معنی نیست که پدر و برادر شما را هم نشناسد بلکه منظور آن است که گرفتار موضوعاتی از اجتماع

نشود که مربوط به حوزه‌ی مردان است و از این طریق دغدغه‌هایی وارد زندگی خصوصی شما شود که روح زنان را آزار می‌دهد. به همسر شما چه مربوط است که در اداره و بازار رقیب شما چه کسی است؟ به همین جهت در ادامه می‌فرمایند: «لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ کاری که بیش از توانایی زنان است بر دوش آن‌ها مگذار. به عبارت دیگر اموری که موجب فشار روحی به زن است بر آن‌ها وارد مکن، چون زنان مانند گُل بهاری‌اند و نه قهرمان. بر عهده‌ی مردان قرار داده که برای زنان امنیت و آرامش روحی و جسمی فراهم آورند تا جامعه به نتایجی که باید از جانب زنان برسد، برسد. زیرا به همان اندازه که بستر آرامش روحی و جسمی زن از دست رفت، به همان اندازه جامعه از برکات واقعی که خداوند از طریق زنان به جامعه می‌دهد، محروم می‌شود. هرگز هنر نیست که زنان مانند یک مرد از صبح تا بعد از ظهر در بیرون خانه کار کنند و بعد هم انتظار داشته باشیم که بتوانند همسر خوبی برای ما و مادر مفیدی برای فرزندانمان باشند. این یک نوع رندی است و رندها همیشه ته چاه‌اند. پس رندی نکنید و شرایط اضطراب و ناامنی روحی و جسمی را برای زنانتان فراهم ننمایید که از برکات بزرگی محروم می‌شوید. جامعه محل کشاکش مردان است با همان روحیه‌ی مردی و تلاش برای سود دنیایی بیشتر، و خانه محل آرامش و خدمت و ایثار است، چگونه می‌توان خانه را از کشاکش جامعه حفظ کرد به‌جز به‌کاربردن توصیه‌هایی

که مولي الموحدين ♦ مطرح مي‌فرمايند؟ گاهي زنان را آنچنان گرفتار مسائل اقتصادي کرده‌ايم که اگر تخم مرغ گران شد قلب آن‌ها به طپش در مي‌آيد. با وارد کردن زنان در امور اضطراب‌زا فقط زنان ضرر نمي‌کنند بلکه بيش از آن مردان ضرر مي‌کنند، چون ديگر با گل پژمرده‌اي روبه‌رو مي‌شوند که سخت به شادابي آن نياز دارند. آقا و خانم هر دو از اداره مي‌آيند حالا آقا نشسته مي‌گويد خانم ناهار چي داريم، از اين خانم همان انتظاري را دارد که بايد از خانمي داشت که صبح تا حالا در خانه بود. آيا با اين برخوردها زنان را بايد گل حساب کرد يا انساني آهني؟ آيا از انسان‌هاي آهني انتظار لطافت و عواطف بايد داشت؟ آيا با گل به سربردن هر چند با درآمد کمتر، با صفاتر است يا با آهن به سربردن با انبوهي از ثروت؟!

اسلام لباس و مسکن و غذاي زن را به عهده مرد گذارده تا کارهاي اقتصادي روح لطيف زن را فرسايش ندهد و او همچون «گل» براي همسر و فرزندان شاداب بماند، زيرا جامعه سخت نياز به چنين روح‌هايي دارد تا محبت را به جاي خشم بنشانند. نه مردان بايد زنان را گرفتار کارهاي سنگين بکنند و نه زنان بايد از حفظ روحيه‌ي خود غفلت نمايند. تلاش و تحرک براي هر زن و مردی لازم است ولي زنان نبايد خود را در ورطه‌هاي اقتصادي - آن‌طور که روح و روحيه آن‌ها آسيب ببينند - بيندازند، که در آن صورت کمر خود را مي‌شکنند. وقتي مادران نتوانستند مادري کنند، کودکان هم

آن‌طور که باید و شاید دارای رشد متعالی نخواهند بود و عملاً به جای عوامل گرمی محیط خانه مزاحم خانه‌اند و همه چیز در هم می‌ریزد. بگذارید زنانان چون گل بیالایند تا برای شما و فرزندانتان مفید باشند. نسبت به زنانان انسان‌های منفعت‌طلب نباشید، چون باغبانی باشید که نفس پروراندن گل و به فعلیت درآوردن زیبایی‌های آن، برایش مهم است، گل میوه نمی‌دهد ولی روح ما را تغذیه می‌کند و لذا نفس پروراندن گل یک نحوه تغذیه است ولی تغذیه روحی. با چنین دیدی اگر زنان در صحنه باشند، فضای خانه آرامش خاصی به خود می‌گیرد که از هزاران گنج مهم‌تر است. بر اساس این دید است که در ادامه می‌فرمایند: انتظار بیش از حد، از زن نداشته باش به طوری که طمع کند در بقیه‌ی کارها هم وارد شود، به عبارت دیگر چاخان او را نکن که تو خیلی مهم هستی، تا طمع کند در امور دیگر هم دخالت کند و بخواهد مسئولیت‌هایی را که به‌عهده‌ی او نیست به عهده بگیرد زیرا در این صورت، لطافت روحی خود را از دست می‌دهد.

آفات غیرت‌ورزی بی‌جا

پس از طرح این نگاه به زن و توجه به نکاتی این‌چنین دقیق، زاویه‌ی دیگری را در رابطه با زن می‌کشایند که: «إِيَّاكَ وَ التَّغَايِرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ غَيْرَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»؛ پرهیز از غیرت نشان‌دادن بی‌جا که این

کار انسان درستکار را به نادرستی می‌کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی می‌خواند.

در این زاویه ما را از خطری می‌رهانند که شیطان بعضاً ما را از برکت ارتباط صحیح با همسر و خواهر و مادرمان محروم می‌کند. زنان بر اساس فطرت الهی در عفت و پاکي قرار دارند و باید شرایط بسیار بحرانی باشد تا ما تصورمان از آن‌ها منفي شود. اخیراً روزنامه‌ها نوشتند خانمی به دست یکی از جوانان محله کشته شد، زیرا آن خانم با ظاهر نامناسب در کوچه و خیابان ظاهر می‌شده، آن جوان تصور می‌کند وقتی با این چنین شکل بیرون می‌آید پس حتماً مایل به ارتباط نامشروع خواهد بود، در یکی از روزها که آن زن در خانه بوده آن جوان وارد خانه می‌شود و تقاضای عمل نامشروع می‌کند که با مخالفت شدید آن زن روبه‌رو می‌شود و آن جوان هر چه تلاش می‌کند راه به جایی نمی‌برد، می‌رود کارد آشپزخانه را برمی‌دارد و آن خانم را به قتل می‌رساند. عرضم از این مثال آن است که عنایت داشته باشید به این راحتی‌ها نمی‌توان نسبت به زنان سوءظن داشت، البته آن خانم به جهت ظاهر نامناسبش در قتل خود بی‌تقصیر نیست، ولی قضاوت آن جوان هم قضاوت نادرستی بوده است. ممکن است زنان در بعضی موارد نسبت به رعایت دستورات الهی بی‌احتیاطی کنند ولی به این راحتی بی‌عفتی نمی‌کنند. حضرت می‌فرمایند: آنچه‌ان غیرت به خرج نده که گویا در کوچکترین ارتباط بین همسر و خواهر و مادرت با مردان غریبه آن‌ها را مجرم

به حساب آوري. وقتي در مورد زناني كه به ورطه هاي نامشروع سقوط کرده اند مطالعه مي فرمائيد متوجه مي شويد واقعاً در شرايطي قرار گرفته اند كه براي حفظ عفت خود مقاومت زيادي مي خواسته و متأسفانه آن ها از خود نشان نداده اند و تازه اين نوع زنان بر خلاف آنچه شيطان القاء مي كند، بسيار قليل اند. لذا بايد متوجه بود به اين راحتي ها زنان به اين ورطه ها كه ما تصور مي كنيم نمي افتند و لذا به اين راحتي ها هم شما نبايد غيرت به خرج دهيد، زيرا غيرت بي جا مذفور است. مثلاً خانم رفته تخم مرغ و گوشت بخرد حالا تاكسي نبوده كه سوار شود نزديك ظهر است فرزندانش از مدرسه مي آيند، شوهرش از اداره مي آيد، غذا مي خواهند به جاي تاكسي ماشين شخصي سوار شده، برادر شوهرش ديده و به شوهرش گفته و چه بدبيني ها كه پيش نيامده است، محاكمه پشت محاكمه كه بايد مشخص شود چرا تاكسي سوار نشده اي. يا چون طرف با شوهر خواهرش كمی باز برخورد کرده - و از نظر شرعي هم به واقع شوهر خواهر همان قدر نامحرم است كه يك مرد غريبه نامحرم است- ولي حالا آقا عصباني است كه چرا جلوي شوهر خواهرت بلند خنديدي، پس من ديگر به تو اعتماد ندارم، و در نزد خود هزار فكر بي مورد نسبت به همسرش شكل داده است. آري! كار بدی کرده كه جلو نامحرم بلند خنديده است، ولي اگر حدّ اين نوع سخت گيري ها مشخص نشود معلوم نيست غيرت ورزي به جايي با شد. مي فرمايند غيرت ورزي بي جا موجب مي شود كه زنان درستكار را به

نادرستی، و زنان پاکدامن را به بدگمانی بکشاند. وقتی که مرد بیخود و با غیرت‌ورزی بی‌جا پناهِش را از زن برمی‌دارد خودش با دست خودش به هم‌سرش می‌گوید برو در ورطه‌های دیگر. حالا این چه قدر می‌تواند در مقابل وسوسه‌های شیطان و پناهی که مردان غریبه به او می‌دهند، مقاومت کند؟ مظلومیت زنان از آن‌جا شروع می‌شود که مردان غیرت‌بی‌جا می‌ورزند. همان‌طور که مردان بی‌غیرت، مردان پست و فرومایه‌ای هستند، و خدا مردان غیور را دوست دارد، مردانی هم که به اسم غیرت، افراط می‌کنند و در هر ارتباطی حساسیت نشان می‌دهند زنان خود را اگر هم به خطر نیندازند به زحمت‌های زیاد مبتلا می‌کنند. نمی‌شود با اندک خیال و احتمال، غیرت به خرج داد. حضرت می‌فرمایند اگر این کار را کردی سالم‌ها را نیز ضایع می‌کنی، در یکی از تشکلهای کاملاً مذهبی و ولایی که فعالیت آن‌ها در دانشگاه کاملاً ضروری است، شوهر یکی از خواهران دانشجو گفته بود من راضی نیستم فعالیت خود را در آن تشکل ادامه دهی چون ممکن است با مرد نامحرمی صحبت کنی و من ناراحت می‌شوم! آیا این غیرت‌ورزی است یا بازیچه‌ی شیطان‌شدن؟

زن و هویت جدید

چند موضوع است که با هویتی جدید در دنیای مدرن ظاهر شده و باید بر اساس شرایط جدید نگاه ما نسبت به آن موضوعات بازخوانی شود، یکی از آن‌ها پدیده‌ی تک‌نیک است و دیگری «زن». ماشین به

عنوان يك پديده جديد قوانين جديدي را با خود به همراه آورده و كمتر از صد سال تمام چهره‌ي زمين را عوض کرده است كه در جاي خود بايد بحث شود و نبايد گفت تكنيك جديد همان تكنيك قديم است كه كم‌ي پيچيده‌تر شده است، نخير؛ هويت تكنيك جديد چيز ديگري است و اهداف خاصي را در بشر مي‌پروراند كه قبلاً به تصور بشر نمي‌رسيد و لذا نوع انتخاب و زندگي بشر جديد يك نوع انتخاب و زندگي ديگري است.¹¹ زن هم در شرايط امروز با هويتي به صحنه آمده كه نمي‌توان گفت اين زن‌ها با اين هويت ادامه هويت مادران ما هستند، منتها يك كم‌ي آزادتر شده‌اند، بلكه بايد با تعريف ديگر با آن‌ها برخورد كرد تا جامعه از نقش آن‌ها استفاده كند وگرنه با تعريف كه غرب از زنان مطرح کرده زنان ما كه از هويت گذشته خود مانده‌اند، به هويت و قالب‌ي غربي وارد مي‌شوند و از هويت سومي كه نه برگشت به گذشته است و نه در غالب غربي فرورفتن، باز مي‌مانند. براي استفاده جامعه از نقش زن در دوران جديد، يك اسلام ناب ناب نياز است، با اين برداشت‌هاي ساده از اسلام مشكل حل نمي‌شود، كه از بحث اين جلسه خارج است. وقتي نهادهاي قبلي كه زن هويت خود را در آن نهادها مي‌يافت، به هم ريخته و ديگر آن خانه‌اي كه زنان در آن نان مي‌پختند و شير گاو و گوسفند مي‌دوشتند و كره و ماست خانه را تهيه مي‌كردند و

با فضولات گاو و گوسفند سوخت زمستان را انبار می‌کردند، همه به هم ریخت، ما اصرار داریم زنان در خانه چه کار کنند؟ بستری که زن در عین وظیفه‌ی همسری برای مرد و وظیفه‌ی مادری برای کودکان، به عنوان یک عضو فعال اقتصادی در تلاش بود، حالا به هم ریخته است حال باید فکر کرد که چگونه باید بازسازی و تعریف شود؟ نمی‌توان هم‌چنان ناظر حادثه بود و فکری برای باز خوانی شخصیت‌ها نکرد، و بیش از همه زنان باید هویت خود را دریابند و خود را به عنوان عضوی مفید و فعال بازخوانی کنند و گمان نکنند اگر بعضی بارهای زندگی قبلی از دوش آن‌ها برداشته شده تعریف قبلی برای آن‌ها می‌ماند. ما در حال حاضر اجتماع را جدا از زن‌ها نمی‌دانیم. و با همه مقدماتی که عرض شد در شرایط جدید زنان پا به پای مردان نسبت به انسان‌ها وظیفه‌ای دارند که باید انجام دهند. و این در حالی است که در بعضی موارد بعضی از وظایف زنان از خانه به اجتماع آمده است و کار را برای روان زنان سخت نموده و خطر آسیب‌پذیری را برای بعضی شدت بخشیده که ان شاء الله باید در ادامه‌ی بحث به این موضوعات پرداخته شود.

سؤال: در حین بحث یک جا می‌فرمایید آنچه حضرت می‌فرمایند در رابطه با حذر کردن مردان از مشاوره با زنان مربوط به زنان خاصی است که به تعبیر شما زنان حجله‌نشین هستند، ولی در بعضی از قسمت‌های بحث که حضرت می‌فرمایند: کارهای سنگین‌تر از توان زنان بر آنان تحمیل نکن زیرا که آن‌ها

چون گل بهاري لطيف هستند، موضوع را به همه زنان تعميم مي‌دهيد و در آخر موضوعي را طرح مي‌کنيد مبني بر اين‌که زنان و مردان در شرايط حاضر بايد در تعريف زن بازخواني کنند و حضور زنان در اجتماع را در حال حاضر چيز طبيعي مي‌دانيد. چگونه اين نکات را با همديگر جمع کنيم؟

جواب: هم‌چنان که بحمدالله متوجه شده ايد موضوع همان‌طور است که فرموديد، آري ما بايد سه شخصيت از زن را در اين بحث در نظر بگيريم و بنا به شواهدی که در حين بحث عرض کردم آنجايي که بحث عدم مشاوره با زنان است را يا به اموري خاص نسبت داد - مثل امور حکومت و اداره کشور - و يا به زنان خاص که روحیه سطحی‌نگري بر آنها حاکم است، که با توجه به ادامه سخن حضرت که مي‌فرمايند آنها سست رأي‌اند و در تصميم‌گيري ناتوان هستند، موضوع مربوط به زنان خاص مي‌شود، زيرا اين‌طور نيست که زنان در اموري که مربوط به خودشان است سست رأي باشند و يا در تصميم‌گيري از خود ناتواني نشان دهند. شخصيت دومي که از زن در سخن حضرت مطرح است جنبه مثبت شخصيت زن است که چون از سياق سخن حضرت بر مي‌آيد که به عموم زنان تعلق دارد، ما هم آن را به عموم زنان تعميم داديم که همان روحیه لطيف و حساس آنها مي‌باشد. و اما در مورد وجه سومي که در مورد زنان بحث شد موضوع شرايط جديد و فرهنگ مدرن است که ما چه بخواهيم و چه نخواهيم بايد نسبت به آن بي‌تفاوت نباشيم و فکر مي‌کنم اگر با اصولي که حضرت مطرح

فرمودند مبنی بر حضور بیشتر زنان در خانه و لطیف بودن روحیه آن‌ها بتوان موضوع را با حفظ اسلام ناب در بستر صحیحی قرار داد.

مربی و آسودگی روان

همه شما قبول دارید که روحیه‌ی حساس و عرفانی زنان نیاز به آرا‌مش و آزاد بودن از ارتباطات آشفته دارد. زیرا مربی واقعی برای این‌که ظرائف روح افراد تحت تربیت خود را درک کند، باید روحی لطیف و عرفانی داشته باشد و روح لطیف اگر درگیر مسائلی خشن شد، به زحمت می‌افتد و از کار ظریفی که به عهده دارد باز می‌ماند. اگر تربیت از طریق روح‌های لطیف ممکن است باید این روح‌ها در کشاکش مشکلات اجتماعی گرفتار نباشد. و اگر کار ظریف تربیتی به عهده‌ی زنان با آن روح عرفانی خاص نباشد مسلّم شخصیت دیگری که تا آن حدّ دقیق، چنین کاری را انجام دهد نخواهیم داشت. معلم و کتاب و پدر هیچ کدام آنچه را زنان انجام می‌دهند نمی‌توانند انجام دهند. در تربیت دو چیز ضروری است؛ یکی لطافت و صفای روح، و دیگری روحیه اُنس‌گیری. مسلّم پدری که صبح می‌رود و شب می‌آید، اگر بر فرض هم این دو خصوصیت را داشته باشد نمی‌تواند اِعمال کند. از طرفی آن اُنسی که روح لطیف کودک نیاز دارد عموماً در روح مردان نیست. علاوه بر کودکان حتی جوانان هم آنقدر که با مادرشان می‌توانند تماس و انس بگیرند با پدرشان نمی‌توانند. حال اگر به چنین روحیه‌ای نیاز

داریم، که داریم، و حال که چنین روحیه‌ای به طور فطری در زنان هست، پس همه افراد جامعه باید سخت مواظب زنان باشند که در گیر و دار زندگی، روحیه‌ی تربیتی آنان آسیب نبیند. و حضرت علی ♦ در این راستا به فرزندشان توصیه می‌کنند چون پهلوانان با زنان برخورد نکن و بارهای زندگی را بر دوش آنان مگذار.

کار وقتی مشکل می‌شود که زنان نیز از گوهری که در وجودشان هست غافل باشند و در جهت رشد آن تلاش ننمایند، و نه تنها در رشد آن کوشش نکنند بلکه خود را در ورطه‌هایی بیندازند که روحیه‌شان به روحیه‌ای مردانه تبدیل شود. چون به قول خودشان می‌خواهند از مردها عقب نیفتند! «پهلوان خانم» شدن که هنر نیست، زن بودن هنر است، در زن بودن گوهر خدمت نهفته است و در پهلوان بودن قدرت، وقتی این دو در زن جابجا شود و روحیه‌ی اعمال قدرت جای ارائه خدمت را بگیرد، مثل این است که سرکه‌ها شیرین، و شربت‌ها ترش شود، در این صورت هیچ‌کدام به کار نمی‌آیند.

در فرهنگ‌های انحرافی کمالاتی را برای زنان تبلیغ می‌کنند و ارزش می‌نهند که عملاً زنان را از نظر روحیه به مرد تبدیل می‌کند، و به اسم شرکت زنان در مدیریت جامعه از زن یک مرد می‌سازند که

بتوانند مثلاً یک بنگاه اقتصادی را اداره کنند.¹² در قبل از انقلاب خانم‌هایی را به ریاست مدارس دخترانه می‌گماردند که روحیه‌ای مردانه داشتند، مثل مردان داد می‌زدند، سیگار می‌کشیدند، در سخن گفتن با نامحرم بی‌پروا بودند و راحت جلو نامحرم قهقهه می‌زدند، اتفاقاً شوهر یکی از این مدیران همکار بنده بود، می‌گفت: من و بچه‌ها سخت از خانم می‌ترسیم، حالا این خانم، مدیر نمونه و موفق به حساب می‌آمد و به دختران ما القاء می‌کردند اگر می‌خواهید موفق شوید باید مثل این خانم باشید که به جای یک مرد چهار مرد است، و امیرالمؤمنین ♦ درست در مقابل چنین افکاری می‌فرمایند: «...فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ»؛ زنان چون گل بهاری لطیف‌اند، و پهلوان نیستند، پس طوری با آن‌ها برخورد کن و انتظاراتی از آن‌ها داشته باش که روحیه حساس و لطیف آن‌ها برای آن‌ها باقی بماند، زیرا اگر زن به جای چهار مرد که هیچ، به جای صد مرد هم باشد و زن نباشد، هیچ چیز نیست، و در ظلمات بی‌هویتی هر روز یک شخصیت برای خود می‌سازد و در آخر هم نمی‌داند کیست.

سخنان حضرت مولی‌الموحدین ♦، ابداً سخنان عادی و نصیحت‌های موسمی و مربوط به قوم و قبیله خاص نیست، راز بقاء یک ملت است. فرهنگ حکیمانه‌ای که

12 - کاری که با نمایش فیلم «سال‌های دور از خانه» با طرح شخصیتی به نام آشین، به نظام ارزشی ما تحمیل کردند و متأسفانه از آن طریق بعضی از دختران جوان ما هویت خود را از دست دادند.

از اسرار درست زندگی کردن پرده بر می‌دارد و امروز با غفلت از این سخنان جوامع بشری با بدترین بحران‌ها روبه‌رو خواهند شد. همان همکار ما که همسرش مدیر دبیرستان بود می‌گفت در خانه ما زندگی گم شده است، خانم من با من و بچه‌ها مثل دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه رفتار می‌کند، مادر بودن یادش رفته است، این است که دائماً باید متوجه باشیم طبق سخن حضرت ♦ ما «پهلوان خانم» نمی‌خواهیم، که نمی‌خواهیم، که نمی‌خواهیم. مادری می‌خواهیم که دارای روحی لطیف و امکان و فرصت انس‌گرفتن با فرزندانش را داشته باشد.

زنان و ظرائف تربیت

کارهای اجتماعی طوری است که اگر انسان مواظب نباشد قلب و روح او را به خودش مشغول می‌کند و انسان را از حضور قلب در محضر خدا خارج می‌نماید، نمونه‌اش را در نماز تجربه می‌کنیم، همین‌که انسان می‌خواهد با حضور قلب اذکار نماز را اداء کند، حادثه‌های روز می‌آید جلو و مانع حضور قلب می‌شود، راه حل مسئله هم مشخص است، اولاً: باید قبل از ورود در جامعه از طریق عبادات و ذکر و دعا، قلب را با عالم معنا مأنوس کرد. ثانیاً: مواظب باشیم مسائل روزمره‌ی زندگی را اصل نگیریم، آن‌ها را امور دست دوم قلمداد کنیم، چون هدف اصلی ما بندگی خداست و خداوند به ما

فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛¹³ جن و انس را خلق نکردم مگر برای عبادت. پس از یک طرف روح را متوجه عالم معنا می‌کنیم و از طرف دیگر مواظب هستیم تمام قلب خود را مشغول امورات اجتماعی نماییم و آن‌ها را مسائل دست دوم زندگی خود به حساب آوریم و گرنه آنچنان قلب ما را می‌زدند که در عباداتمان هرچه می‌گردیم قلب خود را نمی‌یابیم. به جای آن که بر اساس وظیفه در اجتماع وارد شویم و کارهای مربوطه را انجام دهیم، خود آن کارها هدف می‌شوند، در حالی که ما نسبت به آن امور تکلیفی داریم و دیگر هیچ. حال با توجه به این که مسائل اجتماعی - به خصوص موضوعات اقتصادی- اینچنین روح و روان انسان را می‌رباید که به سختی به خود برمی‌گردد، اگر زنان با آن روحیه‌ی لطیف و حساس، در چنین ورطه‌هایی وارد شوند، چه بر سر روان و قلب آن‌ها می‌آید خودشان بهتر می‌دانند! نمی‌گوییم خواهران فعالیت‌های اجتماعی نداشته باشند، داشته باشند ولی به شرطی که هزار برابر بیشتر از مردان مواظب خود باشند. چون ما می‌خواهیم خودمان از لطافت روحی خارج نشویم تا بتوانیم عبادت خود را حفظ کنیم در حالی که زنان علاوه بر موضوع فوق، مسئولیت اصلی‌شان طوری است که باید همواره در آن لطافت روحی مستقر باشند تا بتوانند فضایی انس و خدمت را نگه‌دارند و تربیت صحیحی را اعمال کنند.

و از این لحاظ است که خواهران باید قیمت خود را بدانند و با اندک حادثه آن را فرو نگذارند و روح خود را زیر لگد اجرائیات و موضوعاتِ زودگذر جامعه له نکنند.

ما معلمان که مسئول تربیت روح و روان دانش‌آموزانمان هستیم نه تنها برای بندگی خدا حتی برای ارتباط صحیح با دانش‌آموزان و دانشجویان خود نیاز به روحی لطیف و حساس داریم تا روان آنها را درک کنیم، و به همین جهت وظیفه‌ی ماست که روی روح و روان خود سرمایه‌گذاری خاص بکنیم تا دقت و حساسیت لازم از دست نرود، زیرا مسئولیت تربیت و درک روان متربّی را به عهده داریم، چیزی که زنان باید بیشتر از معلمان بر روی آن حساس باشند، و لازمه چنین حساسیتی آن است که روح خود را مشغول ارتباط با نامحرم نکنند وگرنه محرم روح فرزندان و همسرشان نخواهند بود. **امیر المؤمنین** ♦ می‌فرمایند: فرزندانم! زنان را در معرض نامحرمان قرار نده. کاری کن که در حریم تو بمانند، اما نه در اسارت تو.

بزرگ‌ترین محبت و خدمت را همیشه پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام به بشریت کرده‌اند و از جمله خدمت‌های آنها روشن کردن جایگاه زنان است، تا از این طریق نه تنها جامعه آسیب نبیند، خود زنان نیز بهترین نتیجه را از زندگی خود بگیرند. آنچنان برای زنان نقشی حساس قائل‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمایند: «الرَّحِمُ شَجَنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ

وَصَلَّاهَا وَصَلَّاهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَّعَهَا قَطَّعَهُ اللَّهُ»¹⁴ رَجِم رشته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که آن را ببرد خدا از او ببرد.

مسلم است منظور از این نوع محبت به زنان صرف انگیزه های شهوانی نیست بلکه نظر به روح پاکی است که هویت او در انس و محبت و لطافت و دلسوزی است، و امیرالمؤمنین ♦ از این زاویه میفرمایند باید شرایط حریم و هویت زن را حفظ کرد.

زنان و روحیه عرفانی

محي الدين بن عربي میگوید: زنان جهت فهم و سیر عرفانی آمادگی بیشتری دارند. اگر راه را بشناسند خیلی زودتر از مردها مقامات عرفانی را طی می‌کنند. همین‌جا به خواهرانی که وظیفه مادری به عهده شان نیست عرض می‌کنم سعی کنید استعداد عرفانی خود را به شدت رشد دهید، شرایط خود را فرصت مغتنمی بدانید که خداوند در اختیار شما گذارده است. محي الدين میگوید: یکی از استادهای سلوکی من یک زن هشتاد و چند ساله‌ای بود که مثل قرص قمر بود. چیزی که بالاترش را حضرت عسکری ♦ میفرمایند که «نَحْنُ حُجَّجُ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ وَ جَدُّنَا فَاطِمَةُ حُجَّةٌ عَلَيْنَا» ما حجت خدا بر خلق خدا هستیم و جدّ ما فاطمه حجت خدا بر ما است. بحمدالله در نظام اسلامی با دم الهی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه»

زناني تربيت شده اند که بدون هيچ ادعا و سر و صدائي راه هايي را طي کرده اند که اهل عرفان حسرت احوالات و مقامات آنان را ميخورند. خواهراني که در موقعيت خاص هستند و شرايط همسردياري براي شان فراهم نيست قدر روييه لطيف عرفاني خود را بدانند و آن را با هيچ چيز ديگر معاوضه نکنند، همانطور که من و شما بعد از ماه رمضان يا بعد از زيارت خانه خدا و ائمه معصومين^{علیهم السلام} بايد مواظب باشيم آن احوالات با آرزوهاي دنيايي ضايع نشود.

روييه عرفاني زنان نياز به آسوده بودن از مشغله هاي اجتماعي دارد، تا هم خودشان بهره کافي ببرند، و هم همسر و فرزندان يا شاگردانشان از آن روييه محروم نگردند. غير ممکن است، زنان در فضاي آرامش و انس نباشند و مردان زندگي را به سلامت طي کنند. پس نجات مردان به صفاي معنوي زنان است، زيرا آنجا که «قدرت» خود را مي نمايانند و به خود مغرور است، آنچه کارساز و نتيجه بخش است، روح خدمت است و دلسوزي. حتي در شرايط عادي هم اگر چه مردان داد و بيداد مي نمايند و قدرت نمايي مي کنند ولي در نهايت اشک زنان است که حرف آخر را مي زند، چه رسد که اين روييه براي اهدافي مقدس به کار گرفته شود. حالا کساني که با اشک حکومت مي کنند، اگر صفاي روحاني خود را از دست بدهند احساسات همراه با و هم به ميدان مي آيد و در اين حالت بازار تريکو فروشها با پول بابا و اشک مادر رونق مي يابد!.

کارآیی دلِ مادران

آیا می‌شود نسبت به حریم مقدس زنان غافل بود و نگران از دسترفتن همه چیز نبود؟ سخن انسان‌های بزرگ آن است که: ما هر چه داریم از مادرمان داریم، چون انسان‌ها بیش از آن که با عقلشان زندگی کنند با دلشان زندگی می‌کنند، پدران سایه و بستر زندگی‌اند، دل‌ها به جایی نظر می‌کند که مادران نشانه رفته باشند، خوشا آن زندگی که عقل پدر و دل مادر، هر دو اهداف مقدسی را نشانه رفته‌اند. وقتی انسان‌ها با دلشان زندگی می‌کنند و دل با انس تغذیه می‌کند، حال به من بگو اگر مادر به عنوان عامل انس فرزند در زندگی فعال نباشد چه کسی به کودکان راه نشان دهد و دلشان را جهت‌دهی کند؟ هر جا ملاحظه کردید که جوانان، جوانانی تربیت‌پذیر نیستند، ریشه‌ی آن را در ضعف نقش مادران آن‌ها جستجو کنید. خانم کارمندی که مادری خود را در خرید انواع اسباب‌بازی‌های گران‌قیمت جستجو می‌کند، عملاً مادری خود را به فرزندانش هدیه نداده، حقوق خود را به آن‌ها هدیه داده است. کودکان و جوانان ما نیاز دارند از طریق دلدادگی از کسی حرف بشنوند و هدایت بگیرند، اگر زنان آن‌طور که امام الموحیدین ♦ پیشنهاد می‌کنند در شرایط خاص قرار نگیرند هیچ کس نمی‌ماند که جواب دلدادگی و طلب هدایت جوانان و کودکان ما را بدهد. در شرایط امروز که عموماً پدر و مادر در اداره هستند، معلم هم با حجمی زیاد از کتاب روبه‌روست که باید در طی یک سال

درس بد هد، حال چه کسی با جوانان اُنس بگیرد؟
وقتی مادران نتوانند نقش اصلی خود را انجام دهند، نه نتیجه کار پدران مفید است و نه نتیجه کار معلمان. کودکان و جوانان خودشان می‌مانند و خودشان، مثل یک علف خودرو بی‌کس و بی‌یاور و عاصی و سرکش. جوانی که نتوانسته است به درون سینه مادرش راه یابد و اسرار آن سینه را با جان خود بنوشد، آرامش و تفکر را گم می‌کند، زیرا چیزهایی هست که گفتنی نیست ولی باید نسل‌ها بدانند و آن چیزها با نفوذ در سینه مادرها و مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها به دست می‌آید. به گفته مولوی:

ای خدا جان را تو کاندل آن بی حرف
جایی که نسل جوان باید بدون الفاظ و کلمات
سخن‌هایی را بیابند، در دوران کودکی است، آن‌هم با اُنس طولانی با مادر، آن‌هم مادری که صد تا کار ندارد، که یکی از آن‌ها مادری است. ما تا در جامعه‌مان کسی را نداشته باشیم که این نسل بتواند از طریق اُنس طولانی، از درون سینه او و از طریق بروز احساسات حرف بگیرد، این نسل خود را مقید به هیچ قیدی نمی‌داند و لذا نسلی عاصی و سرگردان خواهد بود. امروز جامعه‌ی جهانی به چنین ورطه‌ای فرو افتاده و راه نجات آن‌هم چیزی جز تجدید نظر کلی نسبت به نقش زنان، آن‌طور که مولی الموحیدین ♦ مطرح می‌کنند نیست. یعنی باید بستری فراهم کرد که وظیفه‌ی زنان در آشفته‌گی‌های زندگی لگد مال نشود. نباید گذاشت گل‌های بهاری در عرصه‌ی اجرائیات خشک و سرد، له شوند و ما بمانیم

و کودکان سرگردان و عا صی و زنان بی مسئولیت و
آرزو زده ، و مردان بی مسئولیت.

«والسلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ»

جلسه چهل و هشتم

برکات ادتباط

با ادحام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَجَعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ أَلَّا يَتَوَاطَّلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرَمَ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَضْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ اسْتَوْدِعَ اللَّهُ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ وَ اسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ السَّلَامُ»

و براي هر يك از خدمتكارانت كاري به عهده بگذار، و آن را بدان كار بگمار تا هر يك وظيفه ي خويش بگذارد و كار را به عهده ي ديگري نگذارد، و خويشاوندانت را گرامی بدار كه آنان چون بال تواند كه بدان پرواز ميكنی، و ريشه ي تواند كه به آن باز ميگردد، و دست تو كه بدان حمله مي آوري. دين و دنياي تو را به خدا مي سپارم، و بهترين قضا را از وي براي تو درخواست دارم. امروز و هر زمان، هم در اين جهان، و هم در آن جهان، و السلام.

پايه هاي تمدن اسلامي

حضرت پس از ترسيم جاىگاه زنان، در ادامه جهت آماده كردن فرزندشان براي مديريت قبيله بني هاشم از يك طرف، و مديريت جهان اسلام از طرف ديگر مي فرمايند:

«وَجَعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ أَلَّا يَتَوَاطَّلُوا فِي خِدْمَتِكَ»؛

فرزندم!... براي هر يك از افرادي كه با
آنها قرارداد كاري بسته اي، وظيفه اي تعيين
كن و آن وظيفه را از او بخواه. كه اين
باعث مي شود هر يك وظيفه خود را بدانند و
كار را به عهده ديگري نگذارند.

وقتي در اجتماع اسلامي و با روي كرد به ساختن
جامعه اي كه همه ي مناسبات آن بايد بر اساس
دستورات دين اداره شود، وظيفه ي هر كس معلوم شود،
نه تنها هر كس در راستاي انجام وظيفه ي خود تلاش
مي كند بلكه عملاً ارزش كار هر يك معلوم مي شود و
آن مجموعه هر كدام از نتايج كار بقيه نيز
بهره مند مي گردند، همان طور كه قلب انسان از حاصل
كار معده ي او بهره مي برد و معده از حاصل
قلب و كبد برخوردار مي شود و كبد و معده از حاصل
كار ريه، همه مشغول كار خود هستند ولي از حاصل
كار همه ي اعضاء بهره مي گيرند. تمدن اسلامي نيز
در كامل ترين چهره ي خود با اين نگاه پايه گذاري
مي شود و در نتيجه آثار باشكوهي به صحنه مي آورد
كه عامل جواب گويي به همه ي نيازهاي بشر خواهد
شد. اما آنجا يي كه هر كس خواست همه ي كارها به
دست او باشد، هيچگاه از بركات تلاشهاي دقيق بقيه
بهره مند نمي شود و افراد جامعه هم چون جزاير
پراكنده اي خواهند بود كه نه تنها نتايج كار آنها
بستر ظهور تمدن اسلامي نخواهد شد بلكه هيچ كس
نمي داند چه كار است و چه كار بايد بكنند. چون
دوچيز فراموش شده، يكي تعهد نسبت به ايجاد تمدن
اسلامي و ديگري تقسيم كار و تعهد نسبت به كاري

که به دوش هرکس گذاشته شده. و این ممکن نیست مگر در آن فضایی که امیرالمؤمنین ♦ با روحیه‌ی معنوی خود شکل می‌دهند.

زیبایی‌های زندگی وقتی به صحنه می‌آید که هر کس وظیفه خود را بشناسد و بداند جای او در بنای نظام اجتماع کجاست. و هر وقت در طول تاریخ، جامعه در چنین آرایشی قرار گرفته، هرکس در آن جامعه در اوج امیدواری نسبت به آینده با آرامش تمام آب خوش از گلویش پائین رفته است، چیزی که مسلمانان در حدّ متوسط آن در طی قرن‌های گذشته در بین خود شکل دادند - بدون دخالت حاکمان - ولی با نفوذ فرهنگ مدرنیته و پشت پازدن به روابط سنتی خود، همه‌ی آن انضباطها به هم ریخت و متأسفانه ما امروز در شرایطی قرار گرفته‌ایم که از یک طرف از گذشته‌ی خود بریده‌ایم و از طرف دیگر به مدرنیته که خود گرفتار گسستگی است نیز نرسیده‌ایم، و این بدترین دوران تاریخی ما است، که از قاجار شروع شد و هنوز هم به سر و سامان نیامده هرچند بحمدالله با انقلاب اسلامی طلیعه‌های بازگشت به سامانی مطابق حیات دینی سر بر آورده است.

آری، اگر در بستری که حضرت مولی‌الموحدین ♦ از اول این نامه شروع فرمودند حرکت کنیم و در تنظیم مناسبات فردی و اجتماعی مطابق آن عمل نماییم، همراه با توصیه‌ی اخیرشان منشأ تمدنی بزرگ خواهیم شد.

مبارکترین اجتماع

حضرت ♦ در آخرین فراز از نامه‌ی خود موضوع را با توجهی خاص به خویشاوندان می‌کشانند، جمعی که خداوند به طور تکوینی برای هر کس قرار داده تا از طریق توجه و ارتباط با آن‌ها مواظب باشد هویت اجتماعی و تاریخی‌اش گم نشود. می‌فرمایند:

«وَ أَكْرِمُ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ
تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ
الَّتِي بِهَا تَصُولُ»

عشیره و خویشانت را بزرگ‌دار و برای آن‌ها احترامی خاص قائل شو، زیرا آن‌ها بال‌های تو هستند که به کمک آن‌ها پرواز می‌کنی و تحرک تو به آن‌ها است. آن‌ها اصل و ریشه تو هستند که به آن‌ها باز می‌گردی و دست قدرت‌مند تو هستند که تو به کمک آن‌ها صولت و ابهت داری و می‌توانی با رقیبانت مقابله کنی.

یکی از هسته‌های توحیدی که می‌تواند منشأ برکات برای افراد و جامعه باشد، آشنایان و خویشاوندانی هستند که به طور طبیعی به عنوان یک جمع مستحکم در کنار هم‌دیگر قرار دارند. چنین اجتماعاتی در عین این که نسبت به اعضاء خود و سرنوشت آن‌ها متعهدند و مواظبانند که افراد طایفه آسیب اخلاقی و اقتصادی نبینند، نسبت به جامعه بزرگ‌تر خود یعنی شهر و کشور نیز احساس تعهد بیشتر می‌کنند، چون می‌دانند بر اساس آن جمعی که دارند می‌توانند نقش‌آفرین باشند.

یکی از ملاک‌هایی که نشان می‌دهد جامعه در تعادل است یا نه، عمق ارتباطی است که افراد با همدیگر دارند. در جامعه‌ی گسسته، ارتباط‌ها سطحی و سرد و زودگذر است، مثل ارتباط مسافر و راننده است، رفاقت‌ها در جوامع گسسته در راستای هدفی موقت و سطحی است، مثل ارتباط دو رفیق که با همدیگر فیلم رد و بدل می‌کنند تا هر کدام مشغول تماشا کردن فیلمی باشند که رفیق او برای او آورده است. ارتباط‌هایی غیر منسجم و ناپایدار مثل ارتباط قطعه سنگ‌های داخل موزائیک است که در عین این که کنار هم هستند، هر کدام یک سازه می‌زنند و هیچ کدام هم ریشه ندارند، مثل آدم‌های غربتی، که از ریشه‌ی خود جدا شده‌اند و لذا احتمال انجام هر کار غیر مسئولانه‌ای از آن‌ها می‌رود.

آفات فردگرایی

فرهنگ غربی با روح فردگرایی خود انسجام‌های اصیل خانوادگی را از بین برد، انسان‌ها جزایر بیگانه‌ای شدند که در کنار همدیگر قرار دارند، و چون انسان فطرتاً نیاز به اُنس و ارتباط با دیگران دارد، عملاً غریبه‌ها وارد زندگی‌ها شدند و آشنایان رفتند، و طوری بین آشنایان فاصله افتاد که آن‌ها از نظر هماهنگی روحی با همدیگر غریبه گشتند، با این که اصل و ریشه آشنایان یکی است و غریبه‌ها ریشه در جای دیگر دارند، روح‌هایی که باید یکی بود، دوتا شد. آیا به‌واقع غریبه‌ها با همه‌ی هماهنگی روحی می‌توانند جای آشنایان را

بگیرند؟ ما اگر برکات ارتباط با آشنایان را بشناسیم و سعی کنیم در آن بستر روح ها را به همدیگر نزدیک نماییم، میفهمیم غریبه ها با هم می ارتباط روحی که با ما دارند، باز جای خود دارند و جای ارتباط با آشنایان را نمی توانند بگیرند. آری ملاک تعادل و عدم تعادل هر جامعه ای در ارتباط و عدم ارتباط آشنایان و خویشاوندان در آن جامعه است، مثل میزان الحراره که درجه حرارت را نشان می دهد، ارتباط با قوم و خویشان و عدم ارتباط با آن ها میزان تعادل و عدم تعادل روح و روان افراد جامعه است. در این فراز فرمودند اقوام متدین تو بال های تواند، فرمودند عشیره تو بال های تواند. در روایت داریم که از امام پرسیدند که بعضی از اقوام ما شما را قبول ندارند آیا با آن ها هم رفت و آمد کنیم؟ فرمودند: اگر مسلمان بودند دو حق بر شما داشتند: هم حق اخوت اسلامی و هم حق رَحِم. حالا فقط حق رحم دارند و به همان اندازه باید با آن ها مرتبط باشید. چون این ارتباط، ارتباطی است که انسان را به اصلش برمی گرداند. آری اگر ارحام ما مُحارب با اسلام هستند، بحثش جدا است. در جنگ های اسلام گاهی پسرعمو با پسرعمو می جنگید. ولی با این همه بهتر است اقوام ما حتی آن وقتی که واجب القتل اند به دست ما کشته نشوند. المنتصر پسر متوکل عباسی خدمت امام هادی ♦ آمد که پدرم به امیرالمؤمنین ♦ توهین کرده حکمش چیست؟ امام فرمودند: حکمش قتل است. گفت: یابن رسول الله

می‌خواهم آن را اجرا کنم! فرمودند: خودت آن را اجرا نکن، گفت: چرا؟! فرمودند: عمرت کوتاه می‌شود. پذیرفت عمرش کوتاه شود ولی خودش آن کار را انجام دهد، پدرش را کشت، دو، سه ماه بعد هم خودش کشته شد. تا این اندازه مسئله ارحام حساس است. با این که پدرش به فتوای امام، واجب القتل است چون یک اصل تکوینی به عنوان رَحِم پشت قضیه خوابیده است، تأثیر خود را به‌جا خواهد گذاشت.

برکات ارتباط با ارحام

زیر بنای وجودی هر کس با قوم و خویشانش یک طوری به هم وصل است. و حضرت هم روی همین موضوع دست گذاشته‌اند. رسول خدا ﷺ در رابطه با رحم می‌فرمایند: «الرَّحِم شَجَنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ»¹ خویشاوندی رشته‌ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که آن را ببرد خدا او را ببرد. همچنین حضرت می‌فرمایند: «الرَّحِم مَعْلَقَةٌ بِالْعَرْشِ يَقُولُ: مَنْ وَصَلَنِي وَصَلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَعَنِي قَطَعَهُ اللَّهُ»² رَحِم به عرش آویخته است و گوید هر که مرا پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که مرا ببرد خدا او را ببرد.

این احادیث همه خبر از نقش تکوینی قوم و خویشی در نظام هستی دارد، به همین جهت رسول

1 - نهج الفصاحة، مجموعه کلمات قصار حضرت رسول ﷺ، ص 508.

2 - همان.

خدا^۱ فرمودند: «ثلاث معلقات بالعرش: الرَّحْم تقول: «اللَّهُمَّ إِنِّي بك فلا أقطع» و الأمانة تقول «اللَّهُمَّ إِنِّي بك فلا أختان» و النعمة تقول: «اللَّهُمَّ إِنِّي بك فلا أكفر»؛³ سه چیز به عرش آویخته است، رَحِم گوید «خدایا من به تو وابسته ام مرا نبرند» و امانت گوید: «خدایا من به تو وابسته ام در من خیانت نکنند» و نعمت گوید: «خدایا من به تو وابسته ام مرا کفران نکنند».

به همین جهت فقهای بزرگوار قطع رحم را حرام می دانند زیرا مثل بقیه ی گناهان در سرنوشت انسان تأثیر می گذارد و راه سعادت او را می بندد، کسی که با رَحِم خود قطع رابطه کند راه ارتباط با خدا را در قلب خود بسته و راه وسوسه ی شیطان را در قلب خود باز نموده است، به همین جهت آه اقوام و خویشان عامل توقف انسان در سیر به سوی معنویات می شود، که صورت قیامتی این توقف همان نکته ای است که در روایات داریم رَحِم سر پل صراط کسی را اجازه ورود می دهد که حق او را اداء کرده است.

قطع رَحِم از جنبه ی اجتماعی اش نیز اولاً: موجب می شود تا وسعت شخصیت اجتماعی انسان روشن نباشد و او را انسانی منفرد و بی کس به حساب آورند. ثانیاً: آن وقتی که تنهایی به انسان روی می آورد و رفقای گذشته همه به دنبال کارشان هستند، کسی

را نداشته باشند که به نحو دل‌گرم کننده آن تنهائی را جبران کند.

عنایت داشته باشید که حضرت نفرمود از اقوامت پیروی کن، فقط از خدا و پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام می‌توان پیروی کرد، فرمودند: به آنها احترام بگذار. یعنی اقوام ما بدانند آنها در نزد ما محترم هستند، تفاوت سلیقه‌ها و فکرها آنجایی که خلاف شرعی در میان نیست، نباید عامل جدایی باشد و این موضوع را باید از طریق ارتباط با همدیگر روشن کنیم تا معلوم شود ارزش اقوام نزد ما بیش از آن است که با اندک اختلاف فکری احترام و ارتباط با آنها زیر پا گذارده شود. با چنین رویکردی مسلم بین اقوام صفا و صمیمیت خدا دادی باقی می‌ماند و رشد می‌کند تا آنجایی که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** زمینه‌ی تأثیرگذاری شما بر روی آنها فراهم می‌گردد و شما می‌توانید سخن حقّی را که می‌شناسید به آنها گوش‌زد کنید تا اگر اشتباهی در زندگی آنها پیش آمده اصلاح شود. فراموش نفرمائید اگر نسبت به حقوق اقوام کوتاهی کردید آنها روز قیامت جلو شما را می‌گیرند که چرا در مشکلات ما را یاری نکردید. گاهی باید به آنها سر بزنید تا اگر کدورتی بین شما هست برطرف شود. شما هر اندازه هم که توانا باشید جاهایی هست که دست شما به آن جاها نمی‌رسد ولی دست بعضی از اقوام شما به آنجا می‌رسد، لذا حضرت می‌فرمایند: **«وَيَذُكُ الْآتِي بِهَا تَصُولُ»**؛ آنها دست تو هستند که بدانها دفع دشمن می‌کنی و این یک توصیه‌ی دینی است و نه

صرف یک محاسبه اجتماعی و دنیایی. آیا پوچی و بی‌هویتی خانواده‌هایی که نسبت به همدیگر غریبه‌اند را نمی‌بینید، بنده کسانی را سراغ دارم یکی از برادران در آمریکا است، برادر دیگر در هلند، یکی از آن‌ها هم در ایران. اصلاً برای‌شان مهم نیست که کدام‌شان چه کار می‌کنند، آیا فرزندان آن‌ها، آن نوع تنهایی را که فقط با عموها و دختر عمو و پسر عمو جبران می‌شود، احساس نمی‌کنند؟ و از آن طرف آیا فرزندان آن‌ها آن شادی و نشاطی را که آدم‌ها در اثر انس با اقوام به دست می‌آورند، می‌شناسند؟ مگر رفقا می‌توانند جای اقوام را بگیرند؟ با توصیه‌ی حضرت و احترامی که به اقوام می‌گذارید شوق سر زدن به اقوام در روح و روان آن‌ها ریشه می‌دواند. این نوع نشاط نیاز روح ما و فرزندان ما است.

درست است روح مدرنیته، روح فردگرایی و گسستن جوامع طبیعی است ولی شما نهایت تلاشتان را بکنید که چنین روحیه‌ی ظلمانی بر زندگی شما و فرزندان‌تان حاکم نشود، حتی در حدّ یک سر زدن موقت. قدیم‌ها یکی از کارهایی که مؤمنین در ماه مبارک رمضان انجام می‌دادند این بود که در حین روز به اقوام خود سر می‌زدند، در حین روز سر زدن به اقوام بود تا اولاً: به ثواب آن برسند ثانیاً: روزه باشند تا میزبان آن‌ها متحمل زحماتی جهت پذیرایی نگردد و نیز بتوانند در آن فرصت موقت به راحتی با همدیگر احوال‌پرسی کنند. چون شرایط زندگی در گذشته توحیدی‌تر بود این ارتباط‌ها

بیشتر انجام می‌شد، این ارتباطها موجب می‌گشت که اقوام روحاً، نسبت به هم، از همدیگر راضی شوند و در نتیجه زمینه‌ی صعود معنوی آنها فراهم می‌شد.

جایگاه وظیفه‌ی پدر و مادر در تربیت فرزندان

در انتهای نامه، حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: «اسْتَوْدِعَ اللَّهُ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ»؛ دین و دنیای تو را به خدا می‌سپارم. زیرا با همه این حرفها آن مبنا و اصلی که باید ما را رها نکند خداوند است و باید متوجه باشیم اگر تلاش نکنیم تا خداوند نور خود را بر امورات ما بیندازد، به تنهایی به هیچ جایی نخواهیم رسید. و تلاش ما هم باید بیشتر تلاش قلبی باشد و نه عملی، به این معنا که سعی کنیم توجه قلب را از حضرت حق به جای دیگر معطوف نداریم، و با تمام وجود و با امید کامل، نظر کنیم، و تمام نصایح حضرت را بستری بدانیم که امکان این توجه و امکان امید به حق را فراهم می‌آورد. چاره‌ی کار خداست و از طریق او دین و دنیای هر کس از فتنه‌های دوران نجات می‌یابد. در این دیدگاه متوجه می‌شویم بیش از آن که در تربیت و هدایت فرزندانمان برنامه‌های خود را مؤثر بدانیم، خدا را مؤثر می‌دانیم، منتها ما وظیفه‌ای نسبت به فرزندان خود داریم که باید انجام بدهیم، آیا مطابق آنچه ما می‌خواهیم نتیجه حاصل می‌شود یا نه، معلوم نیست. نمونه‌ی بارز آن این که با یک برنامه تربیتی و در یک خانه و با یک

پدر و مادر دو فرزند با خصوصیات بعضاً متضاد تربیت می‌شوند، تا خداوند به ما نشان دهد ما کاره‌ای نیستیم. اگر شما وظیفه‌تان را انجام بدهید و فرزندان‌تان مورد پسند شما نباشند، چون شما وظیفه الهی‌تان را در حدّ توان انجام داده‌اید، إن شاء الله شما بهشتی هستید، هرچند فرزند شما جهنم برود. همان‌طور که اگر شما وظیفه‌تان را درست انجام ندهید و فرزندان‌تان انسان‌های صالحی شوند، باز شما عقوبت کوتاهی در انجام وظیفه را دارید، زیرا صلاح و فساد انسان‌ها در دست خدا است. نمی‌شود صالح شدن فرزندان را به پای پدر و مادر گذاشت، آن‌ها فقط باید وظیفه خود را انجام دهند و بستر زندگی فرزندان‌شان را طوری فراهم کنند که اگر آن فرزندان خواستند خوب باشند، شرایط برای آن‌ها فراهم باشد.⁴ در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین ♦ وظیفه خود را نسبت به فرزندان انجام دادند و با چنین سخنان فوق‌العاده‌ای شرایط و افقی را فراهم کردند که او در انتخاب خود بهترین‌ها را بشناسد، اما این که او توفیق پیدا کند که آن بهترین‌ها را انتخاب کند، این را باید خداوند به قلب او ببیند و لذا در آخر می‌فرمایند: من دین و دنیای تو را به خدا می‌سپارم. چون متوجه قاعده هدایت الهی هستند و این که حتی خداوند به پیامبرش می‌فرماید: ای

4 - در این رابطه می‌توانید به کتاب «تربیت اسلامی» از

پیغمبر، تو نیستی که هر کس را خواستی هدایت کنی، بلکه خداوند است که هرکس را خواست هدایت می‌کند. «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»؛⁵ در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی راهنمایی کنی لیکن خداست که هر که را بخواد راهنمایی می‌کند و او به راه‌یافتگان داناتر است. وظیفه‌ی پیامبر ﷺ ابلاغ سخنان حق است⁶ تا مردم اگر خواستند خوبی‌ها را انتخاب کنند از طریق آن حضرت، آن‌ها را بشناسند. توجه به این نکته ظریف که حضرت تمام امور را به خدا وصل می‌بیند، جبر نیست، بلکه توجه به نقش خداوند است در هدایت انسان‌ها و این که آن هدایتگر اصلی بر مبنای حکمت خود چه کسی را توفیق می‌دهد و چه کسی را شایسته هدایت نمی‌داند، زیرا خود خداوند می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»؛⁷ یا می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛⁸ خداوند کافر و ظالم را هدایت نمی‌کند.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ از خانه بیرون آمدند، قنبر هم بیرون آمد. حضرت گفتند: قنبر کجا داری می‌آیی؟ عرض کرد یا علی شما دشمن زیادی دارید،

5 - سوره قصص، آیه 56.

6 - خداوند می‌فرماید: «مَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» وظیفه رسول خدا فقط رساندن سخن خدا است. (سوره مائده، آیه 99).

7 - سوره بقره، آیه 264.

8 - سوره آل عمران، آیه 86.

من با این شمشیر می‌آیم بیرون که از شما دفاع کنم. فرمودند: اگر فکر می‌کنی که تو می‌توانی از من دفاع کنی و قضایی که بناست جاری شود، رخ ندهد، اشتباه می‌کنی. اگر بناست قضایی جاری شود، می‌شود. اگر هم بناست نشود، نمی‌شود، برگردد. او هم برگشت، قنبر یک وظیفه‌ای داشت که اگر حضرت نفرموده بودند برگردد، بر نمی‌گشت و وظیفه‌اش را انجام می‌داد. امیرالمؤمنین ♦ هم از جهت دیگر دارند نقش خداوند را متذکر می‌شوند که او هر چه بخواهد انجام بشود، می‌شود. من وظایفی دارم، خدا هم سنی دارد. بقیه هم نسبت به من امتحان خودشان را می‌دهند. هم‌چنان که حضرت تکلیفشان را نسبت به فرزندشان انجام دادند بعد هم گفتند: دنیا و دینت را به خدا می‌سپارم.

در ادامه می‌فرمایند: «وَ اسأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» از خداوند بهترین قضاها را امروز و هر زمان برای من بخواهم، در این دنیا و در آخرت خداوند قضاها را جاری می‌کند، از نظر اراده‌ی پروردگار همه‌ی سنن الهی بهترین است، ولی بعضی از سنن برای انتقام از ظالمان است و لذا نسبت به ما آن قضاها بهترین نیست و از خدا می‌خواهیم با قوانین و قضاها که با ظالمان برخورد می‌کند با ما برخورد نکنند. مسلّم نمی‌شود از خدا بخواهیم، قضاها و سنن خود را در عالم جاری نکن! ولی می‌توان تقاضا کرد نسبت به ما بهترین قوانینت را جاری بفرما، که ما در زمره‌ی رحم شدگان قرار

گیریم. قضای الهی یک چیز حتمی است و حتماً هم جاری می‌شود، ولی ما باید از او خیرالقضائش را بخواهیم که بهترین قضای خود را برای حال و آینده و دنیا و آخرت ما جاری فرماید. چیزی که حضرت مولی‌الموحیدین ♦ برای فرزندشان از خداوند تقاضا نمودند. و بعد از این‌همه توصیه‌های کار ساز، از این طریق مسئولیت خود را انجام دادند و اصل کار را به عهده‌ی خدا می‌گذارند، دیگر هم اضطراب ندارند که چه می‌شود، آیا فرزندشان خوب تربیت می‌شود یا نه؟ چون آن مربوط به خدای حکیم است، این اضطراب‌های بی‌جا نمی‌گذارد شما با آرامش کامل دین‌داری کنید. در حالی که اگر تکلیف‌تان را انجام دادید دیگر هر چه خدا خواست بشود، می‌شود.

در آخرین جلسه در شرح نامه مبارک مولی‌الموحیدین ♦ به فرزندشان و به همه جوانان عالم، باید عنایت داشته باشید که هم می‌شود با یک نگاه سرسری به فرمایش آن امام معصوم نگاه کرد، و بهره‌هایی هم به دست آورد، بدون آن که به کمک توصیه‌های حضرت «عالم» خود را تغییر دهیم، و هم می‌شود با یک نگاه بسیار عمیق به آن سخنان نگاه کرد و از منظر خود در آمد و به منظری که آن حضرت در مقابل ما می‌کشایند وارد شد. می‌توان با یک مرور مجدد به آنچه گفته شد، زندگی را از منظر آن حضرت نگریست و آرام‌آرام به اسراری که آن حضرت به آن‌ها پی بردند پی برد، و از

حجاب‌هایی که عقاید و اخلاق سطحی بین ما و حقایق ایجاد کرده است، راحت شد.

مسلم بنده هرگز حق مطلب را اداء نکردم ولی می‌توان گفت شروعی بود که اگر ادامه دهید و با این دستورالعمل فوق‌العاده، مانوس شوید و زندگی کنید بیش از آنچه که تصور بفرمایید به نتیجه می‌رسید. حضرت صادق ♦ به دو نفر از اصحاب خود می‌فرمایند:

«شَرْقًا وَ غَرْبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَاحِحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»؛⁹

به شرق روید و به غرب روی آورید! آگاه باشید به خدا سوگند علم و دانش را از روی راستی و درستی و بدون خطاء و اشتباه به دست نمی‌آورید مگر از نزد ما اهل بیت.

مقایسه کنید سخنان حضرت علی ♦ را با سخنان امثال کانت و اسپنسر و کنفوسیوس و ... که به سهم خود سخنان اخلاقی خوبی ارائه داده‌اند، ولی آیا جوانبی که در سخنان حضرت می‌یابید در آن سخنان هست که بتوان تمام لایه‌های وجود انسان را آماده سیر الی الله کرد؟ بنده در عین احترام به آن بزرگان و اقرار به مفید بودن سخنانشان، هرگز نمی‌توانم بپذیرم می‌توان به کمک آن سخنان انسان کاملی شد که در هیچ جانبی در افراط و تفریط نبود، چیزی که به لطف الهی می‌توان در سخنان ائمه معصومین علیهم‌السلام به دست آورد. بنده یک پیشنهاد

دارم که اولاً: دوباره برگردید و روی سخنان حضرت تدبّر کنید. ثانیاً: از ابتدا هدف خود را در راستای کامل شدن در همه جوانب انسانی قرار دهید. تا روشن شود آن سخنان چه اندازه کارساز است. و برای بهترین کمک به دوستان آن ها را با این سخنان آشنا نمایید.

بنده حرف هایم را زدم و رفتم. ولی بعضی از شما در حین بحث با بعضی مسائل مطرح شده درگیر نبودید و بعداً در زندگی با آن ها روبه رو می شوید، سعی کنید طوری با بحث برخورد بفرمایید که هر وقت با آن مسائل روبه رو شدید، بتوانید طبق توصیه حضرت عمل نمایید و چند قدم جلو بروید، نه این که با روبه روشن شدن با حادثه ها دست و پای خود را گم کنید و از زندگی عقب بمانید. گاهی با یک مصیبت اجتماعی یا فردی روبه رو می شوید که ممکن است در ابتدا باور نکنید که آن حادثه یک مصیبت است. ولی وقتی با نگاه حضرت به موضوع می نگرید مشخص می شود که به واقع مصیبت بوده است، حالا تحلیل این مصیبت خودش یک بصیرت می خواهد. بهتر است در ابتدا یک بار بحث ها را چند نفری به صورت مباحثه دنبال بفرمایید به این شکل که قسمتی از کتاب را مشخص کنید و در طول هفته مطالعه فرمایید و بر روی آن تأمل کنید، بعد یک روز را در هفته تعیین کنید و برداشتهای خود را برای همدیگر بگویید تا به کمک همدیگر مطالب بهتر روشن شود و ان شاء الله قدرت تصمیم گیری در شما تقویت گردد. اگر در فهم عمیق این سخنان همت کنید

چیزهایی عجیب و عظیم به دست می‌آورید. مثلاً آن قسمتی که حضرت در مورد زنان فرمودند و ما به طور مختصر روی آن بحث کردیم، ولی تا همان حدی که بحث شد معلوم گشت چه اندازه حضرت ♦ برای نقش تربیتی زنان ارزش قائلند، حالا اگر راحت از آن سخنان می‌گذشتیم چه قدر به این جمله حضرت که می‌فرمایند با زنان مشورت نکنید ظلم می‌شد، و بعد یکی هم بگوید نمی‌دانیم چرا امیرالمؤمنین ♦ این قدر با زنان بد هستند. با سطحی‌گذشتن از سخنان امام معصوم ♦ آن اوج محبت به زن - به عنوان ستون تربیتی جامعه - درست برعکس نتیجه می‌هد.

راه آزادی روح برای بندگی

وقتی عقایدمان درست شد و اخلاق و روشمان متعادل گشت، راه بندگی آسان می‌گردد و نزدیکی خدایی که از همه چیز به ما نزدیکتر است، احساس می‌شود و می‌توان با او به سر برد. در واقع می‌توان گفت از طریق راهنمایی‌های حضرت گوهر آزادی برای بندگی برایمان پیدا می‌شود. آن‌جا که می‌گوید: همه امورت را از خدا بخواه، و نگذار ابزارهای دنیا بین تو و خدایت حجاب شوند، و آن‌جا که می‌گوید: «از آشفته‌گی‌های روزگار نهراس، قرار روزگار این است که جفا کند، هرکس به روزگار تکیه کرد خوار می‌شود». همه برای آن است که حجاب‌ها بر طرف شود و خداوند در منظر ما قرار گیرد، حضرت ♦ همه تله‌هایی که در مسیر بندگی

برای ما پهن شده را می‌شناسند و به ما خبر می‌دهند. بنده هیچ دستگاه عرفانی به زیبایی و انسجامی که امیرالمؤمنین ♦ برای آزادی روح سالک پیشنهاد می‌کنند، نمی‌شناسم. دستگاه‌های عرفانی خوبی داریم اما این چیز دیگری است و ما را به نتایج غیر قابل تصویری می‌رساند. مشکل ما اینجاست که سخنان حضرت را مانند کتب عرفان نظری مثل «فصوصالحکم» محی‌الدین و مثل «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری مطالعه نمی‌کنیم، به نام‌های حضرت که حاوی عمیق‌ترین نکات عرفان نظری و عملی است به اندازه‌ی کتاب‌های عرفا هم نظر نمی‌کنیم. اگر با همان آمادگی و حوصله‌ای که فصوصالحکم محی‌الدین را مطالعه می‌کنیم با این نام‌ها برخورد کنیم، مسلم نتایج بیشتری می‌گیریم، همچنان که آن بزرگان با تدبّر در قرآن و روایات، متون عرفانی خود را تنظیم کرده‌اند. بنده از آن جهت که به آن کتب اینچنین دقیق برخورد می‌شود اشکال نمی‌بینم و آن را سنت حسنه‌ای می‌دانم، ولی گله‌ی من این است که چرا وقتی به سخنان امامان معصوم علیهم‌السلام می‌رسیم می‌خواهیم خیلی زود نتیجه‌گیری کنیم و به زوایای پنهان گرانقدرترین سخنان، یعنی سخنان این انسان‌های بزرگ نمی‌پردازیم. یکی از دوستان که در درس فصوصالحکم حاضر می‌شد، شغل خود را تغییر داد تا فرصت کافی جهت تأمل و تدبّر داشته باشد و بحمدالله نتیجه هم گرفت و با همان روحیه وارد متون روایی شد و به انوار آن‌ها دست یافت. آنچه موجب موفقیت آن برادر شد به دست آوردن روحیه‌ای بود که

در متون مقدس بتواند تدبّر کند و همه‌ی حرف بنده هم همین است. از قرآن و روایات نباید انتظار کم داشت و حرف‌های عمیق زندگی‌ساز را در جای دیگر دنبال کرد. بعد از آموزش گرفتن از آیات و روایات تازه از آن به بعد باید اُنس با آن‌ها را شروع کرد تا لایه‌های باطنی آن‌ها برای ما کشف شود و بتوانند فضایی روحانی فوق‌العاده‌ای به ما ببخشند و روح بتواند به مقصد اصلی خود دست یابد.

روح انسان به خودی خود از عالم بالا است، او را گرفتار تعلقات زمین کرده‌ایم، همین که به کمک رهنمودهای امامان معصوم^{علیهم‌السلام} آن را از تعلقات آزاد کردیم، خود را در اُنس با پروردگارش می‌یابد. روح را نمی‌خواهد بالا ببرد، پائینش نکش. جنس روح قدسی است باید بندهایی که آن را به زمین چسبانده برید. نامه‌ی حضرت بندهای اسارت روح را می‌برد، تا روح خودش بالا رود. بی‌خودی خود را اسیر کرده‌ایم، اسارت‌های بی‌جا و بی‌نتیجه، گفت:

بال بگشا و صفیر از حیف باشد چو تو مرغی
به امید آن که توسط این نامه‌ی آزادی‌ساز،
بتوانیم به‌خوبی بال بگشائیم و از شجره‌ی طوبای
شریعت یک عمر نغمه‌ی بندگی سر دهیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**

پروردگارا! به لطف و کرمات این را از ما بپذیر
و ما را از محبین خاندان عصمت و طهارت قرار
بده.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

منابع

قرآن
نهج البلاغه
نهج الفصاحه
غرر الحكم
مفاتيح الجنان
تفسير الميزان ، علامه طباطبايي «رحمة الله عليه»
فرازهايى از اسلام ، علامه طباطبايي «رحمة الله عليه»
اسفار اربعه ، ملاصدرا «رحمة الله عليه»
فصوص الحكم ، محي الدين بن عربى
بحار الأنوار، محمدباقر مجلسي «رحمة الله عليه»
الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمة الله عليه»
من لا يحضره الفقيه
معاد از ديدگاه ، امام خميني «رضوان الله عليه»
چهل حديث، امام خميني «رضوان الله عليه»
وصيتنامه ي الهى سياسى، امام خمينى «رضوان الله عليه»
انسان شناسي در انديشه امام خميني «رضوان الله عليه» ، مؤسسه
تنظيم و نشر آثار امام خميني «رضوان الله عليه»
مثنوي معنوي، مولانا محمد بلخي

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی
دیوان حافظ، شمس‌الدین محمد شیرازی
تفسیر انسان به انسان، آیت‌الله جوادی‌آملی
زن در آینه‌ی جلال و جمال، آیت‌الله جوادی‌آملی
فص الحکمة عصمتیه فی کلمة فاطمیه، آیت‌الله
حسن‌زاده آملی
بحران دنیای متجدد، رنه‌گنون، ترجمه ضیاء‌الدین
دهشیری

سیطرة کفایت، رنه‌گنون، ترجمه علی‌محمد کاردان
شرح فصوص قیصری، سیدجلال‌الدین آشتیانی
ارشاد القلوب، دیلمی
تحف‌العقول، ابن شعبه حرّانی
پیامبر، جبران خلیل جبران
کشف‌المحجوب، هجویری
جامع السعادات، ملا سلطان‌محمد گنابادی
محجة البیضاء، فیض کاشانی
نشریه سیاحت غرب، مرکز پژوهش‌های سازمان صدا و
سیما

شهید اول، الأربعون حدیثا
نسائی، سنن کبری
مسند، احمد حنبل
شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری
عیون اخبار رضا ♦، شیخ صدوق
امالی، شیخ صدوق
الإرشاد فی معرفة حجج‌الله علی‌العباد، شیخ مفید
حمیدرضا آژیر، کشف‌الیقین
نهج‌الحق و کشف‌الصدق، علامه حلی

عوالی اللالی، ابن ابی جمهور إحسائی
مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی
تهذیب الأحکام
این است مذهب من، مهاتما گاندی
معاد یا بازگشت به جدی‌ترین زندگی، اصغر
طاهرزاده

بصیرت حضرت فاطمه(ؑ)، اصغر طاهرزاده
جایگاه رزق در هستی، اصغر طاهرزاده
ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده
آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود، اصغر
طاهرزاده

هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده
وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی
شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی
مجموعه ورام، ورام بن ابی فراس
شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید
انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی «رحمة الله علیه»
لهوف، سیدبن طاوس
پیام پیامبر، بهاء الدین خرمشاهی
منتهی الآمال، شیخ عباس قمی
مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی (خانواده)،
دکتر رضا داوری

سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظات در باب
طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری
«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیلپستمن،
ترجمه محمدصادق طباطبایی
مستدرک الوسائل، محدث نوری

الحياة ، اخوان حكيمى
«تربيت اسلامى» ، آيت الله محى الدين حائرى شيرازى

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقيح اسفار جلد 8 و 9)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل زلزله تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد 1 و 2)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین ♦
- فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام» نهج البلاغه ، نامه 31)
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلۃ القدری فاطمه (ع)
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جذّی ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه (ع)
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
- صلوات بر پیامبر ﷺ؛ عامل قدسی شدن روح
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن گونه که باید باشد